تفسير

تبيين الفرقان

تأليف:

شيخ التفسير

مولانا محمّد عمر ملّازهی (سربازي)

جلد هفتم

۷

بسم الله الرحمن الرحیم

وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (نحل، ۴۴)

و نازل کردیم به سوی تو قرآن را تا تبیین نمایی برای مردم آنچه را که به سوی شان به تدریج فرو فرستاده شده است

تفسیر

تبیین الفُرقان

جلد هفتم

تألیف: شیخ التفسیر،

حضرت علاّمه مولانا محمد عمر سربازی (ملازهی)

رحمهُ اللّهُ رحمةً واسعة

ترتیب و تحقیق:

گروه تدوین تفسیر

ملازهی، محمد عمر، ۱۳۱۲،
تفسیر تبیین الفرقان/گردآورنده محمد عمر (ملازهی) سربازی: ۱۳۸۸
جلد هفتم

ISBN: (دوره) ۹۶۴-۸۶۸۸-۷۹-۶
ISBN: (ج۷) ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۸۸-۹۷-۹

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
فهرستنویسی بر اساس جلد هفتم، ۱۳۸۸
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. تفاسیر اهل سنت --- قرن ۱۴. الف عنوان.
۲ف ۷م /BP ۱۷۴/۵ ۲۹۷/۳۳۲
کتابخانه ملی ایران. ۳۲۵۵۶-۸۱م

شناسنامهٔ کتاب:

نام کتاب: تفسیر تبیین الفرقان (جلد۷)
مؤلف: مولانا محمد عمر سربازی (ملازهی) (رح)
ناشر: شیخ الاسلام احمد جام
نوبت چاپ: اول ۸۸
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
قطع: وزیری
محل چاپ: دقت
قیمت: [illegible] تومان
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۸۸-۹۷-۹
شابک دوره: ۹۶۴-۸۶۸۸-۷۹-۶

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم

قابل توجه خوانندگان عزیز

همچنان که در مقدمه‌ی جلد دوّم تفسیر «تبیین الفرقان» یادآوری شده بود، کار تدوین و ترتیب این تفسیر از روی دفترهای املا شده توسط مؤلف گرامی شیخ التفسیر و الحدیث رحمه‌الله انجام می‌گیرد.

پس از رحلت ملکوتی مؤلف رحمه‌الله هیئت تدوین این کتاب پرارج کار ترتیب و تحقیق را خطیرتر یافت و بر همین مبنا برای تدوین آن، علاوه بر رجوع به منابع مورد استفاده‌ی جناب مؤلف رحمه‌الله و سایر منابع تحقیق، برای دست یافتن به تمام مطالب گفته شده‌ی ایشان که در دفاتر مربوط به دوره‌های متعدّد تفسیر پراکنده شده بودند، ضرورت افتاد. بدیهی است که این کار با احتیاط لازم صورت گرفته است. مثلاً نظر تحقیقی و ترجیحات خود مؤلف رحمه‌الله در مواردی که آرای مفسّران مختلف است، از آخرین دوره‌ی تفسیری ایشان انتخاب شده است.

این روال از «سوره نسآء» شروع شده و ان شاءالله تا آخر تفسیر ادامه خواهد داشت. بنابراین، اگر خوانندگان عزیز در مباحث تفسیری سوره‌هایی که قبلاً در چاپ قدیم خوانده‌اند، در مقایسه با این چاپ نکاتی را اضافه دیدند، به همین دلیل و بر همین مبنا بوده و همه از تحقیقات خود مؤلف رحمه‌الله می‌باشند.

لازم است از دوستان عزیزی که ما را با پیشنهادها و تذکر اغلاط چاپی یاری می‌رسانند، تشکّر شود.

فَجَزاهُمُ اللّٰهُ خَيْراً

هیئت تدوین تفسیر

تبیین و تفسیر سوره‌ی نساء

سوره‌ی نساء مدنی است و مشتمل بر یک صدو هفتاد و هفت آیه و
بیست و چهار رکوع می‌باشد

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

این سوره‌ی مبارکه مسمّیٰ به «سورةالنساء» است؛ زیرا در آن مسایلی بیان می‌گردد که غالباً به زنان مربوط می‌باشد.

ربط و مناسبت سوره با گذشته

این سوره را به دو صورت می‌توانیم با گذشته‌اش مرتبط بدانیم:

۱. در آیه‌های پایانی سوره‌ی قبل دستور به تقوا و پرهیزگاری بود و چنان‌که ظاهر است ابتدای این سوره نیز با امر به تقوا آغاز می‌گردد.

۲. در سوره‌ی قبل بیان بعضی از نبردهای پیامبر ﷺ و یارانش بود و در ضمن آن خداوند متعال فهماند که طریق نبرد در میادین نبرد و طرز برخورد با حوادثی که پس از نبرد عاید می‌گردد، چگونه باید باشد. مثلاً از خیانت در مال غنیمت آنان را به شدت بر حذر داشت و برای این کار وعیدهای سختی را به آنان گوشزد نمود و... . این‌ها مسایلی بودند که در اصطلاح «حقوق الله» نام دارند. اکنون در این سوره بیان حقوق و ضوابطی است که تعلق آن‌ها با بندگان است و به آن‌ها «حقوق العباد» می‌گویند. مثلاً حق زن بر مرد و قواعد و ضوابطی که پس از مرگ زن یا مرد دور تا دور اموال و میراث به جا مانده‌ی

وی را حصار می‌کشد و...، همه از زمره‌ی مسایلی هستند که «حقوق العباد» نام دارند.

مقصد از تقدیم تقوا در این سوره

برخی از مسایل و احکام که متعلق به بندگان هستند، چنین‌اند که تحت ضوابط و قوانین جزایی و قضایی حکومت‌ها و ملل در می‌آیند. مانند خرید و فروش که در صورت بروز کوچک‌ترین تخلّفی از جانب یکی از متعاقدَین، حکومت می‌تواند طبق قانون شرع آن را فسخ یا جاری نماید. اما در مقابل این حقوق، حقوقی دیگر هستند که با هیچ فرمولی نمی‌توان آن‌ها را با قدرت حکومت به اجرا در آورد. مانند حقی که یک شخص نسبت به افراد خانواده‌اش مانند زن و بچه و پدر و مادرش دارد. در این‌جا دیگر کسی نمی‌تواند این شخص را مجبور به رعایت صد در صد این قوانین نماید. لذا برای این‌که شیرازه‌ی روابط اخلاقی خانواده‌ها و قبایل و نهایتاً اجتماع از هم نپاشد، لازم است پدیده‌ای وجود داشته باشد تا وسیله‌ی همبستگی و رعایت قانون و ضامن نجات خانواده‌ها باشد. تقوا یگانه عاملی است که می‌تواند از عهده‌ی این مهم برآید. تقوا یک دستگاه ظریف، و در عین حال پرقدرت قضایی الهی می‌باشد که در وجدانِ آدمی فعالیت می‌کند و او را از هرگونه کجروی و نقض قانون باز می‌دارد. با رعایت تقوا هر کس خودش را نسبت به اعمالی که انجام می‌دهد مسئول می‌داند و با وجود آن، جایی که قلمرو و قوانین موضوعه نیست خود به خود اصلاح صورت می‌گیرد. جایی که تقوا حکم‌فرما باشد، دیگر لازم نیست اداراتی همانند شهربانی، پاسگاه و سایر نهادها و سازمان‌های انتظامی برای حفظ و برقراری امنیت اجتماع ایجاد گردد. در زمان خلفای راشدین ﷺ خبری از چنین تأسیسات و اداراتی نبود؛ اما در عین حال جامعه دارای نظام حکومتی بسیار عالی و مطمئن بود.

همان‌طور که متذکر شدیم در این سوره، بیان حقوق العباد می‌باشد و طبعاً

در این میان حقوقی هستند که از دسته‌ی دوم بوده و تحت قدرت اجرایی کسی جز خود شخص در نمی‌آیند. بنابراین، خداوند متعال در اول سوره، انسان را به تقوا دستور می‌دهد تا با رعایت آن، حل تمام موارد حقوقی آسان گردد.

اصلاح الاعمال

در این سوره مقاصدی دنبال شده است که می‌توانیم آن‌ها را اجمالاً دایر بر نُه مقصد مهم بدانیم:

۱. تقوا؛ و احکامی که بدان مربوط می‌شود.

۲. صلة الارحام؛ همراه با مسایل متعلق به آن.

۳. مسایل ترکات و میراث. خداوند متعال در این سوره به طریق بسیار روشن و با تفصیل تمام، کلیه‌ی اصول و فروع مسأله‌ی میراث را بیان فرموده است.

۴. روابط و حقوق متقابل زن و مرد.

۵. اطاعت خداوند متعال و رسول و اولیای امر.

۶. جهاد. این مسأله در این سوره از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و به عنوان وسیله‌ای برای نیل به توحید عمومی و برقراری نظام توحیدی در عالم معرفی شده است. در این ضمن؛ احکام قضا درباره‌ی قتال و جزییات آن هم مورد بحث قرار گرفته است.

۷. معاملات زناشویی و آن چه که مربوط به تعدد زوجات می‌باشد.

۸. شیوه‌ی جدال و مناظره با اهل کتاب و طریقه‌ی برخورد با آنان.

۹. توحید و یگانگی خداوند متعال که جای جای این سوره با آن مزیّن است.

در این سوره، مقاصد نه گانه‌ی مزبور مورد بحث و تفصیل قرار گرفته‌اند. به مجموعه‌ی این موارد اصلاحی، «اصلاح الاعمال» یا «بیان مُصلح» می‌نامند.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
به نام خداوند بخشنده و مهربان

يَآ اَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوْا رَبَّكُمُ الَّذِى خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَّاحِدَةٍ وَّ
ای مردم! بترسید از پروردگار خویش که بیافرید شما را از یک کس و

خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيْراً وَ نِسَآءً وَ اتَّقُوْا
آفرید از آن یک کس زن او را و منتشر ساخت از این دو کس مردان بسیار و زنان بی‌شمار، و بترسید

اللّٰهَ الَّذِى تَسَاءَلُوْنَ بِهٖ وَ الْاَرْحَامَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَيْكُمْ
از آن الله که به نام او از یک‌دیگر سؤال می‌کنید و بترسید از قطع تعلقات طایفه‌ای. هر آیینه الله نگهبان

رَقِيْباً ﴿١﴾ وَ اٰتُوا الْيَتٰمٰٓى اَمْوَالَهُمْ وَ لَا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيْثَ
بر شماست ● و بدهید به یتیمان اموال‌شان را و بَدَل نکنید ناپاک را

بِالطَّيِّبِ وَ لَا تَأْكُلُوْآ اَمْوَالَهُمْ اِلٰى اَمْوَالِكُمْ اِنَّهُ كَانَ حُوْباً
با پاکیزه و مخورید اموال آنان را به هم آورده با اموال خویش. هر آیینه این یک گناه

كَبِيْراً ﴿٢﴾
بزرگ است ●

مفهوم کلی آیه‌ها: مردم باید از خداوندی که همه‌ی آنان را از یک فرد آفریده بترسند و در میان خود ارتباطات انسانی را بر پایه‌ی اخلاق و انسانیت و طبق اوامر او تعالی قائم و دایم نگه‌دارند. مثلاً در مورد یتیمان دقت به عمل آورند که ذره‌ای از اموال میراثی‌شان را نخورند و با آنان به نیکی رفتار نمایند و در زمان مناسب اموال‌شان را به آنان برگردانند. در غیر این صورت، مرتکب گناه بزرگی شده‌اند.

یا ایهاالناس اتقوا ربکم الذی ...(۱)

یا ایهاالناس اتقوا ربکم - «ناس» در لغت عرب لفظ بسیار عامی است که در برگیرنده‌ی تمام طبقات انسانی اعم از زن و مرد می‌باشد و در پیام کلی آیه، تمام مکلفان از انس و جن، دیو و پری و... در آن ملحوظ هستند. چنان‌که طبقه‌ای از اجنّه وجود دارد که به آن‌ها نسناس می‌گویند.

ماده‌ی «اتقوا»، از «تقوا» است که لغتاً به‌معنی ترسیدن از چیزی می‌باشد و لازمه‌ی ترس همان احتیاط و پرهیز نمودن است. خداوند متعال در این‌جا مخاطبان را به احتیاط و پرهیز در امور که لازمه‌ی معنای ترس می‌باشد، دستور می‌دهد. پس از لفظِ «اتقوا»، کلمه‌ی «ربکم» را آورد؛ به این خاطر که ترس باید از ذاتی باشد که از دریای ربوبیت خویش مخلوقات و بالاخص جن و انس را می‌پروراند و در دنیا و آخرت آنان را خلعت حیات می‌پوشاند.

الذي خلقكم من نفس واحدة - وصف «ربکم» است. این وصف به این نکته اشاره دارد که بنی آدم همدیگر را همانند اعضای یک پیکر بدانند و میان خود احساس همبستگی نمایند و چنین مپندارند که گروهی از طبقه‌ای دیگر با آفرینشی متفاوت هستند و برخی دیگر از خواص پیدایش دیگری بهره‌مندند. انسان‌ها همه از یک پدر و مادر آفریده شده‌اند و این حقیقت تقاضا می‌کند که در صورت ناراحتی و مصیبت عده‌ای از مردم مثلا در غرب، مردمان دیگر مثلاً در شرق بنابر احساس و عواطف بشری، آرام نداشته باشند و در صدد همیاری با آنان برآیند.

سعدی رحمه‌الله در این باره چه خوش سروده است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

امروز متأسفانه مصداق دو مصرع آخری شعر سعدی رحمه‌الله مفقود است. بشر، امروزه چنان در لاک خویش فرو رفته است که در قبال مسایل دیگران، احساس

بشری‌اش تحریک نمی‌شود یا حتی خود دست تجاوز و تعدّی به سوی دیگران دراز می‌کند. این دسته از انسان‌ها در واقع از خصایل اصیل انسانی کوچک‌ترین بهره‌ای ندارند. چه، در غیر این صورت دست به استثمار و برادرکشی جهت جلب منافع به سوی خویش جرأت نمی‌کرد. چنین کسانی به‌ظاهر انسان و در واقع حیوان و حتّی بدتر از حیوانات هستند: ﴿أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ [اعراف:۱۷۹]. در روایتی آمده است که در روز محشر، گروهی به شکل حیوانات از قبیل سگ، بوزینه، خوک و خر محشور می‌شوند. اینان در بارگاه الهی شکوه و گله سر می‌دهند که بار خدایا! ما که انسان بودیم چرا ما را به این شکل برانگیخته نمودی؟ جواب می‌رسد: باطن شما چنین بوده است[1]. شما اصلاً به دستورات من و فرموده‌های پیامبران علیهم‌السلام توجه نداشتید.

از آوردن «واحدة» بدین طرف اشاره کرد که اتصال انسان‌ها با همدیگر به یک مبدأ چنان است که حضرت حوا علیهاالسلام از آدم علیه‌السلام پیدا کرده شد. «و خلق منها زوجها» گویای همین مطلب است. ضمیر «منها»، راجع به طرف «نفس واحدة» است و مراد از نفس واحده، به اتفاق مفسران حضرت آدم علیه‌السلام می‌باشد.

وجه تسمیه‌ی آدم و حَوّا

«آدم» از «ادیم» مشتق شده است و ادیم نام زمین است؛ چون حضرت آدم علیه‌السلام از خاک زمین آفریده شد. گویا زمین مادر ایشان بوده است و وی را به اسم مادرش نام‌گذاری نموده‌اند. «حَوّا» از «حیّ» به معنی زنده مأخوذ است؛ زیرا او از یک شخص زنده به وجود آمده است. در روایات آمده پس از آفرینش آدم علیه‌السلام، حوا علیهاالسلام از پهلوی چپ وی پیدا کرده شد.

این کار الهی بنابر نظام حکیمانه‌اش دو حکمت را دارا است: یکی این‌که تا همگی بدانیم همه‌ی ما انسان‌ها با هر جنسیت و نژادی از یک شخص به‌وجود

۱- مشابه آن به روایت ابن مردویه از براء بن عازب رضی‌الله عنه مرفوعاً (الدُّرُّ المنثور:۶/۳۰۷).

آمده‌ایم و اتصال و یکرنگی از همان روز پیدایش با ما همراه بوده است. و دیگر این‌که تا به این قدرت خداوند متعال پی ببریم که وی همچنان‌که قادر است فرزند را از پدر و مادر بیافریند، می‌تواند بدون مادر نیز فرزند بدهد. در این خصوص برای خداوند متعال چهار قدرت کامله وجود دارد که عبارت‌اند از:

۱. پیداکردن انسان بدون پدر و مادر؛ مانند حضرت آدم علیه السلام.

۲. پیداکردن فرزند بدون مادر؛ مانند حضرت حوا علیها السلام.

۳. پیداکردن فرزند بدون پدر؛ مانند حضرت عیسیٰ علیه السلام.

۴. پیداکردن فرزند با پدر و مادر و این قانون خداوند متعال می‌باشد.

وبثّ منهما رجالاًکثیراً و نساء ـ مرجع ضمیر «منهما»، «نفس واحده» یعنی آدم علیه السلام و زوج او حوا علیها السلام می‌باشد. یعنی خداوند متعال از همین دو نفر، مردان و زنان بی‌شمار را در دنیا پراکنده ساخت.

پاسخ چند سؤال تفسیری

سؤال اول: در این‌جا «کثیراً» صفت «رجالاً» می‌باشد، لذا کثرت مخصوص مردان شد و زنان چنین صفتی ندارند. حکمت چیست؟

جواب ۱: قاضی ثناءالله پانی پتی رحمه الله در «تفسیر مظهری» در جواب به مطلبی اشاره فرموده‌اند که تفصیل آن بدین قرار است:

در علم ازلی خداوند متعال چنین فیصله شده که فرزندان آدم زیاد و در این میان زنان از مردان بیشتر باشند. زیرا بسا اوقات یک مرد به چند زن احتیاج خواهد داشت که شرع مقدس اسلام تا عدد چهار برای وی مقرر داشته است. اما زن از آنجایی که موجودی ضعیف و لطیف می‌باشد، برای ارضا و کنترل و برآوردن نیازهایش، احتیاج به چند مرد نیست، بلکه یک مرد می‌تواند به خوبی از عهده‌ی این کار برآید. لذا از همان ابتدای پیدایش، خداوند متعال کثرت زنان را مد نظر قرار داده است و دیگر احتیاجی به ذکر کثرت آنان نیست. برعکسِ

مردان که تعداد آنان از زنان کمتر می‌باشد. لذا در این آیه لازم آمد تا کثرت آنان را از نظر کلی متذکر گردد. در واقع سکوت این آیه از بیان کثرت زنان، خود دلیلی بر کثرت آنان است.(۱)

سؤال دوم: این پخش شدن رجال کثیر و نساء از یک نفس واحده و زوج آن، بدون واسطه است یا با واسطه؟

جواب: به هر دو طریق ثابت است. حضرت آدم علیه السلام خود بدون واسطه و مباشرتاً دارای ۴۰ فرزند بود. بیست تای آنان زن و بیست تای دیگر مرد بودند. تا آن موقع که آدم علیه السلام زنده بود، دارای نوه‌های زیادی گردید و تعداد نوه‌های وی به صد هزار رسید. با واسطه، تمام افراد روی زمین فرزندان آدم علیه السلام به‌شمار می‌روند.

سؤال سوم: شاید این اشکال دامنگیر برخی باریک بینان گردد که در این آیه خداوند متعال اولاد آدم را به رجال و نسا منحصر گردانید؛ در حالی که بسی از افراد بشر دارای خصوصیاتی هستند که نه می‌شود به آنان مرد گفت و نه زن. مثلاً خنثی که خود دارای دو قسم می‌باشد: مشکل و غیر مشکل که آنان نیز بشر محسوب می‌گردند. خنثی مشکل کسی است که نه مرد به معنای واقعی می‌باشد و نه کاملاً زن است. پس چگونه می‌توان این گروه از آدمیان را در این گروه رجال و نسا داخل نمود؟

جواب: علامه قرطبی رحمه الله در جواب می‌فرماید: خنثی اگر مشکل باشد از آنجایی که انسان است، جزو آدمیان به حساب می‌آید و گویا دو جنبه‌ی جنسیت (مرد و زنی) در وی موجود هستند؛ اگر چه ما نتوانیم آن‌ها را تشخیص بدهیم. لذا در دایره‌ی رجال و نسا به‌طور همزمان داخل است. اگر خنثی مشکل نیست از دو حال خالی نیست: یا جنبه‌ی مردانگی در او زیادتر خواهد بود یا جنبه‌های زنانگی. در صورت تغلیب یکی از دو جنبه، حکم همان را پیدا

۱- ر.ک: تفسیر مظهری: ۲/۲ ـ روح المعانی: ۵۳۵/۲.

می‌کند.[۱]

واتقوا الله الذی تسآءلون به والارحام-بار دوم آنان را به تقوا امر می‌کند. این دستور دوم برای تأکید اولی است. اولی برای اطاعت دستورات خداوند متعال و دومی برای برقراری صلةالارحام می‌باشد.

«تسآءلون» از «سؤال» می‌آید و از باب تفاعل است و خاصیت تقابل دارد. یعنی سؤال کردن طرفین از همدیگر.

این سؤال کردن از همدیگر به ذریعه‌ی خداوند متعال به دو معنا تفسیر می‌شود: ۱ـ مردم با بر زبان آوردن نام خداوند متعال و قسم خوردن به نام او تعالی نزد قاضی حق خود را متقاضی می‌گردند و بدین وسیله حق آنان ظاهر می‌گردد. خداوند متعال در این‌جا متذکر می‌شود که همان‌طور که با نام خداوند متعال از حق خود سؤال می‌کنید و آن را ظاهر می‌گردانید، از او بترسید و حق دیگران را نیز به آنان برگردانید. ۲ـ وقتی کسی به دیگری دست درازی و حق وی را پایمال نماید، عادتاً دیگران به وی هشدار و با یادآوری خداوند متعال او را مورد ترس قرار می‌دهند. می‌فرماید پس خودتان نیز همانطور که دیگران را می‌ترسانید، از خداوند متعال بترسید و حق دیگران را ضایع مگردانید.

ضمیری که در «به» وجود دارد، به‌طرف «الله» جل جلاله بر می‌گردد. یعنی بترسید از خدایی که به سبب آن و به نام او از همدیگر سؤال می‌کنید.

«والارحام» عطف است به حیثیت جمله بر «و اتقوا». یعنی «و اتقوا من قطع الارحام». تمام بندگان مِن وجهٍ با هم‌دیگر رشته‌ی خویشاوندی دارند؛ چه عرب باشند چه عجم.

برخی از قرّاء «ارحام» را به جر خوانده‌اند. برخی دیگر بنابر عطف بر «تسآءلون» نصب می‌خوانند.

«ارحام» جمع رَحِم است و در اصل اسم محفظه‌ایست که جنین در شکم

۱- تفسیر قرطبی:۲/۵.

مادر، در داخل آن قرار می‌گیرد. «رحم» از اسم خداوند متعال، «رحمان» مأخوذ است. در حدیث آمده است که رحم رشته‌ای از نام رحمان است. و این اشاره به این موضوع دارد که صله‌ی رحم (ارتباط خویشاوندی) را محکم بگردانیم که اگر رشته‌ی رحمت را محکم چنگ بزنیم، قابل رحم الهی قرار خواهیم گرفت و در غیر این صورت از رحم خداوند متعال انقطاع لازم می آید.(۱)

ان الله کان علیکم رقیباً ـ خداوند متعال حافظ و نگهبان شماست. «رقیب» به معنای حافظ و نگهبان است. خداوند متعال بر تمام حرکات و اعمال ما آگاهی تام دارد و فرشتگان را مأمور نوشتن کردارهای بندگان نموده است.

این جمله، به عنوان تمهیدی برای آیه‌های آینده به شمار می‌رود. یعنی خداوند متعال بر تمام کردارهای‌تان آگاهی و تمام شما را زیر نظر دارد. پس نافرمانی نکنید؛ خصوصاً در مواردی که جلوتر بیان می‌شود.

وَ آتوا الیتمی أموالَهم و لا تتبدَّلوا الخبیثَ بالطَّیِّب...(۲)

پس از بیان اهمیت صله‌ی رحم و دستور به اجرای آن، به دومین مسأله که درباره‌ی حقوق یتیمان است، می‌پردازد.

واتوا الیتمی اموالهم ـ لغتاً «یتیم» به چیزی گفته می‌شود که از هر نظر یگانه و از همه منفرد باشد. به همین سبب مرواریدی را که از زیبایی و درخشش فوق العاده برخوردار و از بقیه‌ی مرواریدها ممتاز باشد، دُرّ یتیم می‌گویند. یعنی گوهری که در نوع خود یگانه و بی‌همتا است. در اصطلاح شرع «یتیم» به کسی گفته می‌شود که هنوز به سن بلوغت نرسیده پدرش را از دَست بدهد. اگر در این مدت مادرش را از دست بدهد، یتیم گفته نمی‌شود؛ زیرا کفیل و ضامن زندگی او پدرش می‌باشد و ناراحتی‌های واقعی‌ای را که فرزندِ بدون پدر بر دوش

۱- روح المعانی: ۵۳۶/۴ - ۵۳۵.

می‌کشد، به‌مراتب بیشتر و سخت‌تر از فرزند بدون مادر است. بنابراین، یگانگی و انفراد هنگامی احساس می‌شود که بچه‌ی نابالغ پدرش را از دست بدهد. لذا به وی یتیم اطلاق می‌گردد. از این تعریف شخص بالغ خارج شد. زیرا وی بدون پدر قابلیت جلب مزایا و ضرورات معیشت خویش را دارا است و قادر است بدون پدر، با مسایل و مشکلات زندگی روبرو گردد. بنابراین به چنین کسی یتیم نمی‌گویند. این قضیه در حیوانات برعکسِ انسان‌هاست. زیرا بچه‌های حیوانات تا وقتی‌که بزرگ شوند، زیر نظر مادر خویش قرار دارند و پدر چندان کاری با آن‌ها نخواهد داشت. بنابراین یتیم در حیوانات، آن است که مادرش را در کوچکی از دست بدهد. چه انسان و چه حیوان پس از رسیدن به سن بلوغ، یتیم گفته نمی‌شود.[۱] آن حضرت ﷺ فرمودند:

«لا یتیم بعد احتلام...».[۲]

منظور از «اموالهم»، اموالی هستند که از پدر و مادر یا به‌طور هبه به او رسیده باشند. خطاب در آیه برای اولیا و سرپرستان یتیم است.

سؤال: اگر پدری بمیرد و اموال وی به فرزند نابالغش برسد، برای ولی و سرپرست آن طفل جایز نیست آن‌ها را به او تحویل دهد. بلکه باید صبر نماید تا بچه به رشد و کمال برسد. اما این آیه به ظاهر خلاف این مسأله را دستور می‌دهد. محمل آیه چیست؟

جواب: این‌جا مطلقاً دادن مراد نیست، بلکه منظور این است که آن وقت به یتیمان اموال شان تحویل داده شود که آنان قابل تحویل گرفتن باشند. مسلم است که قبل از سنّ بلوغ، قابلیت چنین چیزی را نخواهند داشت. آیه‌ای دیگر که بعد از این خواهد آمد، این نکته را به وضاحت بیان می‌نماید.

۱- معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمه‌الله (اردو): ۲/۲۸۲. همچنین ر.ک: روح المعانی: ۴/۵۳۸ ـ تفسیر مظهری: ۲/۲ سوره‌ی نساء.

۲- به روایت ابوداود در سنن از علی بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه: کتاب الوصایا / باب ۹ «متی ینقطع الیتیم»، ش ۲۷۵۳.

ولا تتبدّلواالخبیث بالطیّب - می‌فرماید: اموال یتیم را به هیچ وجه نه با اموال خود بدل نمایید نه با اموال دیگران؛ به استثنای مواردی که به نفع یتیم باشد مانند فروختن آن‌ها و خریدن چیزی که ارزش آن بالاتر و از اهمیت بیشتری برخوردار باشد، که در این‌صورت تصرف در مال یتیم جایز است.

این موضوع را برای این بیان نمود که بسا اوقات ولی یتیم چنین تصور می‌کند که اموال یتیم اگر سایمه باشند، شاید رو به نقصان بگذارند، و برای همین آن‌ها را با اموال خویش از قبیل زمین یا درخت عوض می‌نماید که دیرپا هستند. او در این معاوضه کمی و بیشی را که ممکن است پیش بیاید، نادیده می‌گیرد و این یک حیله و فریب از جانب شیطان است و نباید به چنین کاری دست زد. بنابراین در این قسمت از آیه صراحتاً بندگان را از این کار منع می‌فرماید.

«خبیث» به دو معنی بکار می‌رود. یکی مال بی‌ارزش و دیگر، مال مشتبه و مشکوک. در این‌جا هر دو معنا می‌توانند ملاحظه شوند. یعنی شخصی که ولایت یک بچه‌ی یتیم را به‌عهده دارد و مطمئن است که مال یتیم، پاک و بی غل و غش است، اما مال خودش امکان دارد تا اندازه‌ای مشتبه و مشکوک باشد نباید مال ناپاک خود را با مال پاک یتیم عوض کند. یا مال خودش از ارزش چندانی برخوردار نیست، اما مال یتیم بسیار نفیس و باارزش است و او با معاوضه می‌خواهد آن را از آنِ خودش سازد. در هیچ‌یک از این دو حالت، تبدیل و جابجایی مال یتیم جایز نیست.

ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم - این سومین جمله از آیه و سومین دستور درباره‌ی اموال یتیم می‌باشد. «الی» به معنای «مع» است. یعنی: «لا تاکلوا اموالهم مع اموالکم». خوردن مال یتیم با مال خود به دو صورت پیش می‌آید: یکی این‌که بدون این‌که ضرورت موجّه‌ای برایش پیش بیاید، مقداری از مال یتیم را می‌خورد و می‌گوید بعداً در مقابل این به او چیزی خواهم داد. این صورت جایز نیست. البته اگر واقعاً به آن نیاز پیدا کرد، می‌تواند به اندازه‌ی احتیاج خودش به عنوان حق خدمت، از آن بردارد. صورت دیگر این‌که آن مال را با

مال خودش عجین می‌گرداند و می‌گوید با همدیگر از آن استفاده می‌کنیم و هر چه باقی ماند با هم تقسیم می‌نماییم. این صورت هم جایز نیست؛ زیرا ممکن است خودش بنابر دلایلی مانند میهمان آمدن، از آن‌ها بیشتر استفاده نماید که بدین صورت حق یتیم ضایع می‌گردد. البته اگر با وزن و کَیل به‌طور دقیق مخلوط نماید و با حساب و دقت از آن‌ها استفاده نماید، جایز است.

سؤال: آیه فقط خوردن مال یتیم را منع فرموده است و به ظاهر تصرفات دیگر از قبیل فروختن و به امانت و عاریة دادن آن باید جایز باشد در حالی‌که حقیقتاً چنین نیست. این انحصار به چه معناست؟

جواب: منظور از «لا تاکلوا»، «لا تصرّفوا» است. از آنجایی که اکثراً اموال یتیم از طریق خوردن تلف می‌گردد، در این محل «لا تاکلوا» گفت؛ نه این‌که فقط خوردن آن‌ها ممنوع باشد. پس اگر چنین مالی باشد که هلاکی آن توسط بیع باشد، فروختن آن جایز نیست و اگر مالی باشد که در صورت نفروختن احتمال ضایع شدن را دارد، به قیمت خوب و مناسب فروخته شود و ما حصل برای یتیم محفوظ نگهداشته شود. بنابراین، مقصود آیه این است که هیچ تصرفی که به ضرر مال یتیم باشد در آن جایز نیست، چه خوردن باشد چه بیع چه امانت دادن چه به وام دادن و.... [1]

انّه کان حُوباً کبیراً - درباره‌ی مرجع ضمیر «انّه» مفسران اختلاف نظر دارند. گروهی که شامل اکثر مفسران می‌باشد، قایل‌اند که مرجع آن «اکل» است که در فعل «لا تاکلوا» وجود دارد. برخی دیگر می‌گویند ضمیر به طرف «تبدیل» راجع است. گروه سوم مرجع آن را «اکل» و «تبدیل» هر دو می‌دانند. چون در لغت عرب بسا اوقات یک ضمیر مفرد به تنهایی به چند جا راجع می‌شود. توجیه اول بهتر است.

حضرت عبدالله بن عباس ﷺ می‌فرماید: «حوب» یک لغت حبشی و به

۱- ر.ک: روح المعانی: ۵۴۱/۴.

معنای جرم بزرگ می‌باشد.[1] می‌گویند: «ارتکب حوباً کبیراً» یعنی فلانی گناه سنگینی مرتکب شد. «حوب» غالباً برای گناهان کبیره استعمال می‌گردد. «کبیراً» تأکید است برای «حوب». یعنی تصرف و خیانت در اموال یتیم، جرمی بسیار سنگین می‌باشد.

علوم و معارف

■ آیا آدمی غیر از این آدم علیه‌السلام بوده است؟

این از مسایل مهمی است که مفسران با آن روبرو هستند.

در این مورد اختلافی نیست که دو هزار سال قبل از آفرینش آدم علیه‌السلام و اسکان دادن وی بر زمین، جن‌ها بر زمین سکونت داشته و برای خود پادشاهی می‌کرده‌اند. حیواناتی از قبیل اسب و گاو نیز در همان زمان وجود داشته‌اند. اما در این باره که غیر از حضرت آدم علیه‌السلام که پدر انسان‌های کنونی روی زمین می‌باشد، آدم دیگری وجود داشته یا نه، اختلاف نظر هست.

صاحب «جامع الاخبار» در فصل پانزدهم کتابش می‌نویسد که قبل از آدم علیه‌السلام سی آدم دیگر که حد فاصل زمانی میان هر کدام ۱۰۰۰ سال بوده، آمده‌اند. پس از سی آدم مذکور، زمین به‌مدت ۵۰ هزار سال خالی از سکنه بوده و مانند خرابه‌ای ویران مانده است. پس از گذشت پنجاه هزار سال خداوند متعال حضرت آدم علیه‌السلام را خلق نمود که تاکنون سلسله‌ی فرزندان وی ادامه دارد. ابن بابویه قمی در کتاب «التوحید» خویش می‌گوید: قبل از این آدم، حدود یک میلیون آدم در زمین وجود داشته‌اند.

علامه محی الدین ابن عربی رحمه‌الله می‌گوید: باری در یکی از حج‌هایم که مشغول طواف کعبه بودم، متوجه شدم که صداهای لبیک گفتن و تسبیح از بالای سر من و در فضای باز بگوش می‌رسد. گویا کسانی مشغول طواف بیت

۱- همان - تفسیر مظهری: ۲/۵ـ۴.

الله بودند. از آنان پرسیدم شما کیستید؟ آیا از فرشتگان هستید یا از اجنه یا از آدمیان؟ پرسیدند: از کدام آدم سؤال می‌کنی؟ گفتم: از آدمی که پدر تمام انسان‌های روی زمین است. جواب دادند: ما قبل از آدمی که پدر شماست، در این‌جا مشغول طواف بوده‌ایم! جواب آن‌ها را به‌صورت شعری در آورده‌اند:

لقد طفنا کما طفتم سنینا بهذا البیت طراً اجمعینا

از طرز سؤال و جواب خواجه با اشخاص مرموز و نامریی و نحوه‌ی جواب آنان چنین بر می‌آید که غیر از این آدم، آدم‌های دیگری نیز بوده‌اند. اما اجماع اهل سنت و جماعت و عقیده‌ی سایر اهل کتاب بر این است که آدم فقط همین یکی است و قبل از آن سلسله‌ی جن‌ها بوده است که بر زمین سکونت داشته‌اند. کشف علامه ابن عربی رحمه الله و قول حضرت جعفر صادق رضی الله عنه را در این باره حمل بر تمثلات عالم مثال نموده‌اند.

▣ قسم فقط باید به خداوند متعال باشد

در احادیث از قسم خوردن به غیرالله منع آمده است مثلاً: رسول الله ﷺ فرمودند:

«من یکن منکم حالفاً فلیحلف بالله او لیسکت»[1] (هر کس بخواهد سوگند بخورد، به خدا سوگند بخورد یا ساکت شود.)

یعنی محل سوگند ذات و صفات خداوند متعال هستند. اما از این آیه معلوم می‌گردد که حلف به غیر از خداوند متعال نیز جایز است. زیراً از «تسآءلون به» سؤال حلفِ نیز داخل می‌گردد.

علامه قرطبی رحمه الله در جواب می‌گوید: از «تسآءلون» سؤال کردن از شخصی به واسطه‌ی سوگند به شخصی دیگر مراد نیست تا قسم بغیرالله لازم بیاید، بلکه

۱- به روایت ترمذی در سنن از ابن عمر رضی الله عنهما با این الفاظ: «ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکُم، لیحلف حالفٌ بالله او لیسکُت»: نذور/ باب ۸، ش ۱۵۳۴ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ» و احمد در مسند به همین معنا: ۳۷۲/۶.

توسّل الی الغیر باسم الله منظور می‌باشد. یعنی از دیگری به‌وسیله‌ی اسم خداوند متعال کمک می‌گیرد.

▣ اهمیت صله‌ی رحم (برقراری رابطه و ادای حقوق خویشاوندی)

به اتفاق همه‌ی امت، صله‌ی رحم مانند نمازهای پنجگانه فرض عین می‌باشد. با این فرق که تارک نماز با توبه و قضای نمازها بخشیده می‌شود و لیکن قاطع رحم تا وقتی که از خویشاوند خویش و از هر کسی که قطع رابطه کرده، معافی نطلبد و دل وی را خوشنود نسازد، تنها به توبه هرگز قابل بخشایش نیست. صله‌ی رحم دارای اشکال گوناگونی است که فرد با استفاده از هر کدام می‌تواند این رشته‌ی مهم را محکم و جاری سازد. مثلاً با طرف خود دارای اخلاق خوبی باشد، یا اگر محتاج است و نیاز به کمک مالی یا جانی دارد، وی را مدد رساند و اگر در جایی دور زندگی می‌کند، با او سلام و کلام کتبی یا تلفنی داشته باشد و شیوه‌های دیگر.

در حدیثی آمده است:

«من احب ان یبسط له فی رزقه و یُنْسَأَلَهُ فی أَثَرِه فلیصل رحمه» [1] (هر که دوست دارد در رزقش وسعت پیدا گردد و عمر وی فزونی گیرد، بر اوست که رابطه‌ی خویشاوندی را قائم نگهدارد).

از این حدیث بر می‌آید که یکی از بزرگ‌ترین عوامل جلب رزق و دراز شدن عمر انسان، صله‌ی رحم می‌باشد. لابد در صورت فقدان این عامل، تنگی در معیشت و کوتاهی عمر بر انسان سایه می‌افکند.

حضرت عبدالله بن سلام ﷺ که قبلاً از دانشمندان یهود بود، می‌گوید: می‌خواستم برای اولین بار نزد آن حضرت ﷺ برَوم و از نزدیک با وی تماس

۱- به روایت بخاری در صحیح از انس بن مالک ﷺ: کتاب الأدب / باب ۱۲ «مَنْ بُسِط له فی الرزق بصلة الرحم»، ش ۵۹۸۶ ـ و مسلم در صحیح: البرّ و الصلة و الأدب / باب ۶ «صلة الرحم و تحریم قطیعتها»، ش ۲۱ (۲۵۵۷) ـ و بیهقی در شعب الایمان: بابٌ «فی صلة الأرحام» / ش ۷۹۴۵، ۷۹۴۶، ۷۹۴۷ الی ۷۹۴۹ و... با الفاظ مختلف.

داشته باشم تا بهتر بدانم که آیا واقعاً همان مردی است که در تورات از او تعریف شده یا کس دیگری است. وقتی که در جلسه‌ی وی آمدم، با یارانش سخن می‌گفت و با این کلام آنان را مخاطب قرار داده بود:

«یا ایها الناس! أفشواالسلام، و اطعموَاالطعام، و صلوا الارحام، و صلّوا بالیل و الناس نیام، تدخلوا الجنة بسلام».[۱]

فکر کردم این سخنان را به مناسبت ورود من بیان می‌کند، چون اسم پدر من سلام بود!

چنان‌که پیداست آن حضرت علیه‌السلام صله‌ی رحم را جزو یکی از وظایف خطیر مسلمانان قرار داده است؛ به‌طوری که با به‌کار بردن این چهار دستور العمل، دخول به جنت یک چیز تضمینی خواهد گشت.

وَ اِنْ خِفْتُمْ اَلَّا تُقْسِطُوْا فِی الْیَتٰمٰی فَانْکِحُوْا مَا طَابَ لَکُمْ

و اگر می‌دانید که نمی‌توانید عدل کنید در حق یتیمان، پس نکاح کنید آن‌چه خوش آید شما را

مِّنَ النِّسَآءِ مَثْنٰی وَ ثُلٰثَ وَ رُبٰاعَ فَاِنْ خِفْتُمْ اَلَّا تَعْدِلُوْا

از زنان؛ دو دو، و سه سه، و چهار چهار، واگر می‌دانید که‌در این‌صورت هم نمی‌توانید عدل کنید،

فَوَاحِدَةً اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ ذٰلِکَ اَدْنٰی اَلَّا تَعُوْلُوْا ﴿۳﴾

پس یک زن نکاح‌کنید یا ازکنیزکه مالکش شده‌اید استفاده‌کنید، این نزدیک‌تر به‌آن است‌که مرتکب ظلم نشوید●

مفهوم کلی آیه: اگر یتیم، دختر باشد و مال کثیری از پدرش به ارث برده، به طمع به دست آوردن آن مال، نباید وی را به زنی گرفت. برای نکاح کردن، زن فراوان است و خداوند متعال به شما اجازه داده است که از یک تا چهار زن را

۱- به روایت ترمذی در سنن: کتاب صفة القیامة و الرقائق و الورع / باب ۴۲، ش ۲۴۸۵ ـ و ابن ماجه در سنن: کتاب الأطعمة / باب ۱ «اطعام الطعام»، ش ۳۲۵۱ و کتاب اقامة الصلوٰة و السنة فیها / باب ۱۷۴ «ما جاء فی قیام اللیل»، ش ۱۳۳۴.

به‌طور همزمان در حباله‌ی نکاح خود داشته باشید؛ مگر در صورتی که در اجرای عدالت احتمال ضعف و نقص باشد که در این صورت فقط باید یک زن نکاح کرد یا کنیزی خرید که این دو حالت برای حفظ از ظلم مطمئن‌تر است.

ربط و مناسبت

در دو آیه‌ی گذشته، دو مسأله‌ی مهم یعنی صله‌ی رحم (برقراری رابطه و حقوق خویشاوندان) و حفظ حقوق یتیمان که فقط متعلق به اموال‌شان بود، بیان گردید. در این آیه سایر حقوقی که اصالتاً به خود یتیمان برمی‌گردد و بالتبع متعلق به اموال آنان می‌باشد از قبیل نکاح آنان و تصرف در نفس و در اموال آنان را بیان می‌فرماید.

سبب نزول

در جاهلیت عادت عموم بر این منوال بود که یتیم اگر دارای مال و صاحب زیبایی و جمال بود، اولیای وی او را گرامی و نزد خود نگه‌می‌داشتند و از اموال وی استفاده‌ی شخصی می‌نمودند و این یتیم اگر دختر بود، او را به نکاح یکی از افراد خانواده‌ی خود در می‌آوردند و نه تنها هیچ مهری به او نمی‌دادند، بلکه از اموال او بر می‌داشتند و شخصاً استفاده می‌نمودند. اما اگر یتیم، متعلق به خانواده‌ای فقیر و تهی‌دست بود و از والدین خود هیچ میراثی نمی‌برد یا از زیبایی و جمال چندانی برخوردار نبود، او را به ذلّت نزد خود نگه‌می‌داشتند و هیچ کس از افراد خانواده با او عقد نکاح نمی‌بست و صبر می‌کردند یک نفر بیگانه او را به نکاح خود در آوَرَد. آنان به این هَم اکتفا نمی‌کردند، بلکه مختصر چیزی را که به عنوان میراث برای او باقی مانده بود نیز، تاراج می‌کردند.

حضرت عایشه (رضی الله‌عنها) در مورد سبب نزول این آیه به خواهرزاده‌اش عروه بن زبیر ﷺ متذکر شدند و فرمودند: این آیه در مورد

دختران یتیمی نازل شده است که تحت سرپرستی اولیای خودشان هستند و سرپرست به خاطر مال و جمالش بدون این‌که در مورد مهرش عدالت را رعایت بکند و آن‌چه به دیگران می‌دهند و مروج است به او هم بدهند، در عقد نکاح خود در می‌آورد.

پس خداوند متعال با نزول این آیه سرپرستان را از این کار بدشان نهی فرمود و دستور داد که آنان را نکاح نکنید؛ مگر در صورتی که در حق ایشان عدالت رعایت شود و آن مقدار مهری را که به دیگران می‌دهند به ایشان هم بدهند و الّا زنانی را نکاح بکنند که مورد پسندشان است و می‌توانند با حسن معاشرت با آنان زندگی کنند.[۱]

خداوند متعال این آیه را نازل فرمود و مسلمانان را از این شیوه‌ی رفتار با یتیمان بر حذر داشت.

تفسیر و تبیین

﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانْكِحُوا ...﴾(۳)

خداوند متعال در این آیه می‌فرماید: اگر نمی‌توانید حقِ یتیم را به خوبی رعایت نمایید و قادر نیستید عادات و نحوه‌ی رفتار خویش را در چهار چوب قوانین و موازین مربوطه‌ی اسلامی قرار دهید، اصلاً آنان را به نکاح خود در نیاورید و در کار آنان مداخله ننمایید. بروید با زنانی پیوند ازدواج ببندید که دل‌تان می‌خواهد؛ از یک گرفته تا چهار زن برای شما اجازه هست. البته در این مورد نیز رعایت عدل و انصاف، یکی از لوازم مهم است. در غیر این صورت فقط به یکی اکتفا نمایید.

۱- به روایت بخاری از عروة بن الزبیر ﷺ کتاب النکاح / باب ۱ «الترغیب فی النکاح»، ش ۲ و کتاب الشرکة / باب ۷ «شرکة الیتیم و اهل المیراث» ، ش ۲۴۹۴ ـ و مسلم در صحیح: کتاب التفسیر / باب ۱ ، ش ۶ (۳۰۱۸) ـ و طبری در تفسیر: ۵۷۴/۳ - ۵۷۳ ، ش ۸۴۵۷ الی ۸۴۶۲. همچنین: اسباب النزول واحدی: ۷۹ ـ روح المعانی: ۵۴۳/۴ .

وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا... - از «اقساط» به‌معنای عدل و انصاف است. «فی الیتمی» یعنی: فی موضوع الیتمی.

فانكحوا ما طاب لكم من النساء - یعنی وقتی که یتیم را محکومه تصور می‌کنید و او را مورد انواع و اقسام آزارها و محرومیت‌ها قرار می‌دهید، بهتر است او را به خانه‌ی خود نیاورید، و به‌جای آن با زنان دل‌خواه خود ازدواج نمایید. «و ان خفتم» شرط است و «فانكحوا» جواب آن می‌باشد.

«طاب» از «طاب، یطیب» به معنی پسندیدن و چیزی را خوش داشتن است.

سؤال: قاعده در کلام عربی بر این است که برای ذوی العقول از لفظ «مَن» استفاده می‌شود و «ما» برای غیر ذوی العقول می‌باشد. در این آیه «ما» برای «نساء» آمده است در حالی که زنان انسان و ذوالعقول‌اند. حکمت آوردن «ما» برای نساء چه چیزی می‌تواند باشد؟

جواب: برخی از علما مانند قرطبی رحمه‌الله در جواب آن به پنج طور سخن گفته‌اند[۱] و لیکن بهترین و جامع‌ترین آن‌ها دو جواب می‌باشند: یکی این‌که قاعده به‌جای خود صحیح است. اما گاهی اتفاق می‌افتد که عرب برای ذوی العقول نیز «ما» به‌کار می‌برد، همانطور که احیاناً «مَن» به جای «ما» استعمال می‌گردد. بنابراین، قاعده‌ی مذکور به اعتبار اغلب بودن آن است نه همیشگی بودن آن. دوم این‌که، زن اگر چه از ذوی العقول است و لیکن چون دارای عقل کامل و وافر نیست، در این جا مانند غیر ذوی العقول به‌طرف آن اشاره شده است. در حدیث آمده که عقل زن، نصف عقل مرد است[۲] و به همین خاطر در قضا و شهادات گواهی دو زن را مساوی با گواهی یک مرد قرار داده‌اند. بنابراین، در این‌جا «ما» به‌کار رفته است تا اشارتاً به این نکته نیز پی ببریم.

مثنی و ثلث و رُباع - این الفاظ همه معدول از اصل خود هستند؛ «مثنی» از «اثنین» و

۱- تفسیر قرطبی: ۵/ ۱۳-۱۲.
۲- صحیح بخاری به روایت از ابوسعید خدری رضی‌الله‌عنه: حیض/ باب ۶، ش ۳۰۴ و شهادات/ باب ۱۲، ش ۲۶۵۸ و... .

«ثُلٰثَ» از «ثَلٰث» و «رباع» از «أَرْبَعَ». و این قاعده‌ای در لغت عرب است که گاهی مواقع عدد را معدول می‌کنند. یعنی آن از حالت اصلی خود تغییر داده به وزن و قالبی دیگر در می‌آورند. به اتفاق اهل لغت و جمهور عربی دانان معنای این اعداد (مثنی، ثلث و رباع) اگر چه بنا بر تکرار معدول‌شان، مکرر است یعنی «مثنی» به‌معنای اثنین اثنین و «ثلث» به‌معنای ثلاثاً ثلاثاً و «رُبع» به معنای اربعاً اربعاً می‌باشد و لیکن این تکرار دلالت بر دو یا سه مفهوم جداگانه نمی‌کند؛ بلکه مفهوم یکی است فقط افراد همان یک مفهوم کم یا زیاد می‌شوند. یعنی هر یکی از مردان می‌تواند دو یا سه یا چهار زن تحت نکاح خود جمع کند نه بیشتر.(۱)

نکاح زنان دیگر به غیر از زن اولی در صورت عدم رعایت حقوق زن قبلی، اگر چه فی ذاته حرام نیست، اما عند الله صحت وی متزلزل می‌باشد و مرتکب آن به سبب عدم رعایت حقوق زناشویی، دچار عذابی دردناک می‌گردد. اگر از میان چهار زن فقط به دو تای آنا توجه نماید در جهنم خواهد سوخت و نصف بدن وی را کرم می‌گیرد؛ به طوری که زانیان نیز از وی مشمئز می‌گردند. اگر از دو زن فقط به یکی رسیدگی نماید، باز هم نصف بدن او فلج شده از آن خون و چرک با بوی بسیار بد و نامطبوع جاری می‌گردد. در مورد زانیان نیز آمده که از نصف بدن آنان به پایین هم کرم گرفته و خون و چرک جاری می‌گردد، ولی بوی آنان از بسیاری مجرمان دیگر بدتر خواهد بود. خلاصه چنین کسی نمی‌تواند یکی از زنانش را با تهدید و به زور مجبور به بخشیدن حق خویش نماید و اگر زن در برابر چنین تهدیداتی مجبور به معاف کردن وی گردد، این بخشیدن اعتباری نخواهد داشت. گذشتن زن از حق خویش باید به رضای قلبی خودش باشد، نه به‌چوب اجبار و تهدید.

<u>وان خفتم الا تعدلوا فواحدة</u> ـ قسمت اول آیه به اعتبار نحویت، شرط و «فواحدة»،

۱ـ ر.ک: شرح جامی: ۶۸ / حاشیه‌ی ۵ ـ احکام القرآن تهانوی رحمه الله: ۸۶/۲ الی ۸۹ ـ تفسیر مظهری: ۶/۲ الی ۸.

جزای آن می‌باشد. در این‌جا خداوند متعال متذکر می‌شود که در صورت خوف فوت شدن حقوق زنان متعدد، نباید بیش از یک زن را نکاح کرد. کسی که سر به هوا، زنان متعددی می‌گیرد و فکر اجرای عدالت و انصاف را از جوانب مختلف ندارد، چنان مورد وعید و تهدیدهای سخت قرار گرفته که از تصور آن‌ها مو بر بدن آدم سیخ می‌گردد.

در روایات آمده که اگر شخصی دارای چند زن باشد و او فقط به بعضی از آنان دل بسته و به فکر بعضی دیگر نیست، خداوند متعال به همان نسبت بدن او را فلج می‌کند و او را به مجازات آن به جهنم می‌فرستد[1].

در لفظ «ان خفتم» نزد مفسران سه معنی ملحوظ می‌باشد:

۱. خوف از عدم توانایی آمیزش جنسی با زنان.

۲. خوف از نرساندن نفقه‌ی لازم و کافی به زنان.

۳. خوف از عدم تهیه‌ی مسکن برای زنان.

یعنی اگر یکی از این سه خوف در شخصی وجود داشته باشد؛ برای او بیشتر از یک زن گرفتن بی‌عدالتی و ناانصافی است. پس، مثلاً اگر شخصی احساس می‌کند از قدرت شهوانی و جنسی مناسبی برخوردار است؛ به‌طوری که قادر است تا چهار زن را ارضا نماید، اما نخواهد توانست نفقات و مسکن آنان را تا حد لازم تأمین نماید، در این صورت نباید اقدام به نکاح چهار زن نماید، بلکه به یکی اکتفا نماید.

در صورتی که واقعاً مطمئن است از سه جنبه‌ی خوف هیچ کدام در او نیست، می‌تواند بدون هیچ مانعی بیشتر از یک زن اختیار نماید.

لازم به یادآوری است که برای مرد ـ اگر قوه‌ی مردانگی دارد و معذور

۱- به روایت ابوداود در سنن از ابوهریره ﷺ با الفاظ «من کانت له امرأتان فمال الی إحداهُما، جاء یوم القیامة و أحَدُ شقّیه ساقطٌ»: نکاح/ باب ۳۹ «القسم بین النسآء»، ش ۲۱۳۳ و سنن ابن ماجه: نکاح/باب ۴۷، ش ۱۹۶۹ - و سنن ترمذی (مشابه آن): نکاح/باب ۴۱، ش ۱۱۴۱ - و مسند احمد: ش ۷۹۲۳، ۸۵۴۹، ۱۰۰۴۶ - و....

محض نیست و زن هم طلبکار است ـ در هر چهار ماه یک مرتبه آمیزش با همسرش واجب است.

ذلک ادنی الا تعولوا ـ مشار الیه «ذلک»، گرفتن زن یا اختیار یک کنیز یا اختیار یک زن آزاد با یک کنیز می‌باشد. «أدنٰی» از «دنو» به معنای قرب و نزدیکی مشتق است. «ادنی» یعنی اقرب (نزدیک‌تر).

مفسران دو توجیه تحت این عبارت نوشته‌اند:

توجیه اول: «تعولوا» از «عال، یعول» مشتق است یعنی میل کردن. در علم میراث از همین مادّه استفاده می‌برند. در محاسبات میراثی «عول» اسم قاعده‌ی حسابی را گویند که اگر مسأله‌ای به خوبی تقسیم نگردد، اجزای آن را افزایش می‌دهند تا توازن برقرار گردد. طبق این توجیه معنی این جمله چنین می‌شود: «این برای شما بهتر است تا به‌طرف ظلم میل ننمایید».

توجیه دوم: امام شافعی رحمه الله می‌فرماید: «تعولوا» از «عال، یعیل، عیال» به معنای داشتن زن و فرزند است. معنی جمله این‌که این کار (اختیار یک زن) برای شما قریب‌تر و بهتر است؛ چون بدین وسیله دارای عیال و فرزندان زیاد نخواهید شد. یعنی اگر چنین نباشد و با ازدواج‌های متعدد بر تعداد افراد تحت تکفل شما اضافه گردد، در تأمین نفقه و مسکن برای جمیع آنان دچار مشکل خواهید شد.[۱]

جمهور مفسران توجیه اول را اختیار کرده‌اند.

علوم و معارف

▣ نکاح از دیدگاه کلی

الف) قدمت نکاح: نکاح از جمله‌ی پدیده‌هایی است که به اندازه‌ی عمر بشریت طول دارد و تا هنگامی که طومار حیات از پهنه‌ی گیتی بر چیده گردد، ادامه

۱- تفسیر قرطبی: ۲۱/۵-۲۰.

خواهد داشت. پس از این‌که خداوند متعال حضرت حوّا ﷺ را از جانب چپ حضرت آدم ﷺ پیدا فرمود، او را به نکاح آدم در آورد و این اولین نکاحی بود که میان دو انسان در بهشت منعقد شد. پس از آن این رسم بشری در میان فرزندان وی جاری گشت تا جایی که تمام ملل در هر مذهب و مکتبی که باشند، برای آغاز زندگی جدید، از آن رسم ضروری شروع می‌کنند.

ب) حکمت نکاح: از نکاح عوایدی به انسان بر می‌گردد که هر یک در جای خود از اهمیت فراوانی برخوردارند. اما بزرگ‌ترین حکمت آن، ظاهر شدن شأن امتیازی آدمی است که توسط آن از حیوانات و سایر مخلوقات تفاوت پیدا می‌نماید. با این‌که نکاح پدیده‌ای عمومی است، اما هستند افرادی که می‌خواهند تحت هر شرایطی آزاد بوده و مقید به هیچ مرام و منسکی نباشند. چنین کسانی دوست دارند بهره گیری از زن آزاد باشد؛ بدین معنی که هر کس، هر زنی را که دوست دارد می‌تواند به خانه‌اش بیاورد و در این میان نکاح و روابط ارزشمند دیگری در میان نباشد. اینان در واقع می‌خواهند پایه‌های انسانیت و ارزش‌های والای الهی را که به انسان ارزانی شده است، در هم بشکنند و به حیوانیت رجوع نمایند.

حکمت دیگر نکاح حفظ نظام خانواده است. به وسیله‌ی نکاح زندگی تحت ضوابط و قواعدی خاص و مناسب در می‌آید و پریشانی و هرج و مرج در زندگی خانواده‌ها رخنه پیدا نمی‌کند. هر کسی که می‌خواهد زن بگیرد، قبلاً باید دارای شرایطی گردد که در آینده دچار مشکلات نگردد. مثلاً برای نفقه و مسکن دادن زن توانایی لازم را داشته باشد. بر خلاف حیوانات که چنین نظمی در زندگی آنان وجود ندارد.

ج) حکم نکاح: نکاح در نظر اهل ظاهر، برای کسی که قدرت همبستری دارد، فرض عین می‌باشد؛ مساوی است که قدرت نفقه داشته باشد یا خیر.

گروهی دیگر آن را فرض کفایه می‌دانند.

ائمه‌ی اربعه نیز در این مورد با هم اختلاف نظر دارند. امام شافعی رحمه‌الله قایل

است نکاح در هر صورت مستحب است؛ مگر در صورتی که شخص میل زیادی به زنان نداشته باشد و فاقد توانایی مالی هم باشد یا این‌که توانایی مالی ندارد ولی میل او به جانب زنان زیاد باشد، که در این صورت نکاح برایش مکروه است. و این نوع اشخاص به روزه گرفتن مأمور هستند. در صورتی که میل به جانب زنان در او خیلی کم باشد و قدرت نفقه و مسکن هم تا حدودی داشته باشد، تخلی برای عبادت از نکاح افضل و بهتر است البته اگر نکاح کند مکروه نیست.

در مقابل او، ائمه‌ی ثلاثه (امام اعظم و امام مالک و امام احمد رحمهم الله) قایل‌اند که اگر شخصی دارای این سه شرایط باشد، نکاح بر وی واجب است:

۱. قدرت نفقه، ۲. قدرت تهیه‌ی مسکن، ۳. قدرت همبستری با زن تا حدی که خوف دارد اگر ازدواج نکند ممکن است دست به‌کارهای زشت دیگری از قبیل زنا و امثال آن بزند.

تفصیل حکم نکاح نزد احناف بدین قرار است: اگر شخص دارای سه صفات مذکوره بود، نکاح بر او واجب است. اما اگر خواهش جنسی او چندان زیاد نباشد و احتمال افتادن او در گرداب فساد وجود نداشته باشد ولی قدرت نفقه و مسکن را دارد، نکاح برای او سنت مؤکده است. و در صورتی که میل به جانب زنان در او خیلی کم باشد و قدرت نفقه و مسکن هم تا حدودی داشته باشد، نکاح برای او مستحب می‌باشد، و باز در چنین صورتی از تخلی افضل است.[۱]

در پاره‌ای موارد، نکاح حرام می‌گردد و آن موقعی است که شخصی قدرت نفقه و مسکن را دارا نیست و به‌کارهای قبیحی از قبیل دزدی و راهزنی مشغول است و قوه‌ی شهوانی او هم چندان غالب نیست که او را به زنا بکشاند، و به عدالت خود نیز مطمئن نیست و شاید زن را مورد ظلم و تعدی قرار دهد. در این صورت نکاح برای او ناجایز و حرام می‌گردد. اگر در چنین صورتی قدرت نفقه

---

۱. رمک: شرح صحیح مسلم از علامه نووی رحمه الله: ۱۷۴/۹، کتاب النکاح / باب «استحباب النکاح لمن تاقت ...».

و مسکن را داشته باشد، باز هم مکروه است. زیرا منظور از نکاح تنها فرو نشاندن انگیزه‌های نفسانی نیست، بلکه از بزرگ‌ترین مقاصد آن برقراری نظم در خانواده و امور معاش و هویدا ساختن امتیاز انسان می‌باشد.

▣ اختلاف مذاهب در تعداد زوجات

اختلاف مذاهب در کمیت زوجات، به نحوه‌ی برداشت هر کدام از الفاظ این آیه برمی‌گردد.

تعدادی از تابعین از سه کلمه‌ی «مثنی و ثلث و رباع» معنی جمع مراد گرفته برای هر مرد اجازه‌ی نُه زن داده‌اند. به نظر آنان، دو و سه و چهار با هم جمع می‌شوند و بنابراین، آخرین حد جواز زن گرفتن، نُه می‌باشد. بعضی دیگر از بعدی‌ها نیز چنین برداشتی داشته‌اند.

خوارج با توجه به تکرار معنی، قایل به‌جواز هیجده زن می‌باشند. بدین‌صورت که مراد از «مثنی»، دو تا دو تا می‌باشد که نهایتاً چهار می‌شود. «ثُلث» نتیجه‌ی شش می‌دهد و از «رُبع» هشت منظور می‌باشد. که بدین ترتیب با جمع همه هیجده زن در این آیه داخل‌اند. این نحوه‌ی استدلال این گروه است!

پاره‌ای اهل بدعت مانند معتزله و کرامیه عقیده دارند که برای زن گرفتن حد و مرزی وجود ندارد. هر کسِ به هر اندازه که می‌خواهد، می‌تواند زن بگیرد. به نظر اینان «ما» لفظیِ عام است و فایده‌ی عدم تعیین و تقیید می‌دهد و مثنی و ثلث و ربع بر آن تقیید نیست، بلکه برای بیان اندازه می‌باشد.

اهل سنت و جماعت بر این عقیده‌اند که یک مرد فقط چهار زن می‌تواند به‌طور همزمان در حباله‌ی نکاح خود داشته باشد. اینَ گروه از آیه‌ی مذکور نه به‌صورت جمع استدلال می‌کنند و نه به‌صورت تکرار معنا و نه علی سبیل التعمیم. آنان بنابر اصطلاح عرب از این الفاظ معدول شده، یک مفهوم واحد را مراد می‌گیرند و منبع دیگر استدلال و پشتوانه‌ی عقیده‌ی آنان احادیث بی‌شماریست که در این باره تصریح نموده‌اند. مثلاً در روایتی چنین می‌خوانیم:

شخصی بنام غیلان بن سَلَمَةَ ثقفی رضی الله عنه نزد رسول الله ﷺ آمد و عرض نمود: یا رسول الله ﷺ من تازه مسلمان شده‌ام و ده زن دارم که همگی در عقد من بسر می‌برند. آن‌حضرت علیه السلام به وی گفتند که چهار تا از آنان را برای خود نگهدارد و بقیه را رها سازد.(۱)

در روایتی دیگر آمده است:

قیس بن حارث اسدی رضی الله عنه مسلمان گشت در حالی که هشتِ زن در نکاح او بودند. آن‌حضرت ﷺ به او فرمودند چهار تا از زنانش را اختیار کند.(۲) و نزد خود نگهدارد و چهار تای دیگر را ترک کند.

امام شافعی رحمه الله در مسند خود آورده است که نوفل بن معاویه رضی الله عنه پنج زن داشت. وقتی که اسلام آورد، رسول الله ﷺ به او دستور دادند یکی را رها سازد.(۳)

و نمونه‌های بسیار دیگری از این گونه احادیث که نمایانگر صریح تعداد نهایی زوجات تا چهار می‌باشد.

خلاصه‌ی کلام این‌که نزد ما تا چهار زن اجازه هست و بس. البته وقتی‌که یکی از چهارتا را طلاق داد، پس از گذشتن عدت آن می‌تواند زن دیگری به عقد در آورد. در غیر این صورت اگر پنجمی را بر چهارتای قبلی اضافه نمود، نزد امام مالک وامام شافعی و ابوثور رحمهم الله باید حد زده شود. چون نزد آنان

۱- به روایت ترمذی در سنن از ابن عمر رضی الله عنهما کتاب النکاح/ باب ۳۲ «ما جاء فی الرجل یسلم و عنده عشرة نسوة»، ش ۱۱۲۸ - و ابن ماجه در سنن: کتاب النکاح / باب ۴۰ «الرجل یسلم و عنده اکثر من اربع نسوةٍ»، ش ۱۹۵۳ - و بیهقی در سنن کبریٰ: ۴۴۲/۱۰ (نکاح/جماع ابواب نکاح المشرک/ باب«من یسلم و عنده اکثر من اربع نسوةٍ» ، ش ۱۴۳۷۳ الی ۱۴۳۷۸) - و بغوی در شرح السنه: نکاح/ باب ۲۶ ، ش ۲۲۸۹.

۲- به روایت ابن ماجه در سنن از قیس بن حارث رضی الله عنه کتاب النکاح/ باب ۴۰ «الرجل یسلم و عنده اکثر من اربع من نسوة»، ش ۱۹۵۲.- و ابو داود: کتاب الطلاق/ باب ۲۵ «من اسلم و عنده نساء اکثر من اربع»، ش ۲۲۴۱ - و بیهقی در سنن کبریٰ: ۴۴۵/۱(نکاح/جماع ابواب نکاح المشرک/باب (من اسلم و عنده اکثر من اربع نسوة» ، ش ۱۴۳۸۳ الیٰ ۱۴۳۸۷ - و احمد: ش۴۶۰۹.

۳- مسند امام شافعی: ش ۱۳۱۰. همچنین به روایت بیهقی در سنن کبریٰ: نکاح/ش ۱۴۳۹۱ - و بغوی در شرح السنّة: نکاح/باب ۲۶، ش ۲۲۹۰.

مجامعت با زن پنجم در حکم زناست. امام اعظم ﷺ می‌فرماید: چـون چـنین نکاحی، شبهه‌ی نکاح دارد، بنابر قاعده‌ی فقهی «الحدود تـندرئ بـالشبهات» حد زدن از او مرتفع می‌گردد؛ اما چنین کسی شدیداً باید تعزیر شود.[۱]

▣ پاسخ به اعتراض برخی از مستشرقان در مسأله‌ی تعدّد زوجات

گروهی از شرق شناسان به این قانون اسـلامی تـاخته‌انـد و آن را نـاموجّه قلمداد کرده‌اند. در این میان صدای اعتراض نسبت به رسول الله ﷺ از شدت بیشتری برخوردار است. زیرا می‌گویند شأن پیامبران ﷸ این است که باید از لذات دنیا به هر نوعی که باشد دوری گزینند و نسبت به سایر مردم در این مورد از قناعت و زهد بیشتری برخوردار باشند، در حالی که پیامبر اسلام تا یازده زن را به‌طور همزمان در خانه‌ی خود نگه‌داشته است و این در صورتی است که به پیروانش بیشتر از چهار زن را اجازه نداده است!

در جواب قسمت اول اعتراض باید گفت که این تعدد زوجات تنها در اسلام نبوده است، بلکه با مطالعه‌ی تاریخ ادیان پیشین و تاریخ ممالک اروپایی به این نتیجه می‌رسیم که در ادیان قبل و نیز خود ممالک اروپایی یا آمـریکایی کـه مستشرقان معترض بدانها تعلق دارند تا چند قرن پیش این قـانون جـاری بـوده است، بالأخص در ممالک اروپایی و آمریکایی که آبروی هر چه قانون تعدد زوجات است را برده است! به‌طوری که در این خصوص مانند حیوانات رفتار می‌کردند. هر مرد اجازه داشت تا چندین زن را اختیار نماید. گاهی تا دویست زن تحت تزویج یک مرد قرار داشـتند! امـا بـعدها بـر اثـر مـصالح سـیاسی و اقتصادی از این کار دست برداشتند. زیرا افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت کره‌ی زمین از یک طرف و کاهش منابع طبیعی به نظر آنان از طرف دیگر آنان را به وحشت تنگی رزق فرو برد. بنابراین، در صدد بر آمدند با شیوه‌های مختلف از ازدیاد

۱- تفسیر قرطبی: ۱۸/۵ .

جمعیت جلوگیری به عمل آورند که ممانعت از تعدد زوجات یکی از این طریقه‌ها بود. لذا مستشرقان غربی حق ندارند به قانون تعدد زوجات اسلام که اتفاقاً بسیار به‌جا و عاقلانه و منظم است، انتقاد نمایند.

در جواب انتقاد آنان به تعدد زوجات رسول الله ﷺ نیز باید گفت که این ازدواج‌های متعدد آن‌حضرت علیه‌السلام معاذ الله از روی خواهش نفسانی و خودسرانه نبود، بلکه همه به امر خداوند متعال و برای چنین ازدواج‌ها دریایی از حکمت و فلسفه‌های زندگی‌ساز بی‌شمار نهفته بود.

آن حضرت علیه‌السلام هیچگاه بدون اذن خداوند متعال کاری انجام نمی‌داد چه برسد به ازدواج که از مهمترین و حساس‌ترین مراحل و قسمت‌های زندگی هر شخص به شمار می‌رود: ﴿وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَى﴾ [نجم: ۳].
آن‌حضرت علیه‌السلام مستقیماً به وحی، برای انجام چنین کارهایی از طرف خداوند متعال مأموریت می‌یافت. برای این‌که به قسمتی از حکمت‌های بی‌شمار این فعل آشنایی پیدا نماییم، آن را از یک جنبه بررسی می‌کنیم:

پیامبران علیهم‌السلام برای هدایت و راهنمایی مردم فرستاده می‌شوند و این هدایت منحصر به اصلاح عقاید و افکار نیست، بلکه تمام جوانب مختلف زندگی چه شخصی و چه اجتماعی، باطناً و ظاهراً در این مقصد جای دارند. یعنی پیامبران علیهم‌السلام همانطور که به اصلاح عقاید عموم می‌پردازند، حرکات و سکنات آنان را نیز در جهتی واقعی و انسانی شکل می‌دهند. بنابراین، آنان قاعدتاً باید دارای چنین اعمال و کرداری باشند که دیگران از آنان نمونه برداری و پیروی نمایند. پیامبر اسلام ﷺ نیز در این کار الحق سنگ تمام گذاشته بود و همواره می‌کوشید حتی در خصوصی‌ترین موارد زندگی که زناشویی و طرز معاشرت با زنان می‌باشد، برای پیروانش سرمشق باشد. پس احتیاج به کسانی داشت که به راحتی از آن کارهایش سر در آورند و به موقعیت‌های مناسب دیگران را تعلیم دهند. مسلم است که در چنین مواردی شایسته‌تر از همسر آدمی نیست. آن حضرت ﷺ که به این نکته به خوبی واقف بودند و از طرف دیگر چون ایشان

تنها و آخرین پیامبر جهان تا قیامت بود و می‌بایست تمام جوانب و زوایای زندگی خانوادگی و موارد خصوصی ایشان به مردم ابلاغ گردد و در کنار این، این نیز حقیقتی انکار ناپذیر بود که استعداد فراگیری هر زنی با همدیگر فرق می‌کند و ممکن است یکی بعضی چیزها را بخاطر بسپارد و بقیه را فراموش نماید، لازم بود زنان متعددی را نکاح نماید تا میزان ندانسته‌ها کاهش پیدا نماید و هر یکی از آنان به حسب قدرت فراگیری و یادگیری خود قسمتی از کارهای خصوصی وی را به خاطر بسپارند. همان‌طور که قبلاً متذکر شدیم، این فراست و آگاهی از جانب خداوند متعال به وی ارزانی شده بود و در واقع برای تکثیر زوجات مأموریت یافته بود. این کار به جای خود چنان تأثیری در تعلیمات نبوی ﷺ به جای گذاشت که قسمت مهمی از تعالیم اسلامی از این طریق به امت رسیده است. تنها از حضرت عایشه (رضی‌الله عنها) دو هزار و دویست و ده حدیث روایت شده است. فتواهای وی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بودند. ایشان چنان در تعلیم آموخته‌های خود سرگرم بود که روزانه کم و بیش حدود پانصد نفر از صحابه و تابعین ﷺ در منزل وی پشت پرده از ایشان حدیث و فتوا می‌شنیدند. فتواهای حضرت ام سلمه (رضی الله عنها) معروف و فتواهای حضرت حفصه (رضی الله عنها) آن قدر بود که نهایتاً جمع آوری شدند و بر آن‌ها عمل می‌نمودند.

زنان آن حضرت ﷺ از مسایلی باخبر بودند که متعلق به خانه بود و احدی جز آنان از آن مسایل اطلاعی نداشت. حتی حضرت ابوبکر صدیق ﷺ و عمر فاروق ﷺ از دختران‌شان نحوه‌ی غسل و وضو و سایر مسایل خصوصی آن حضرت ﷺ را سؤال می‌نمودند.

آن حضرت ﷺ در تمام کارهایش حکیم بود و در پشت پرده‌ی هر کاری نظری حکیمانه در تصور داشت. انتقاد مخالفان واقعاً احمقانه و بی‌پایه است. چطور می‌توان این انتقاد را وارد دانست؛ در حالی که آن حضرت ﷺ سال‌های جوانی عمرش را که پر آشوب‌ترین دوره‌های زندگی بشر محسوب

می‌گردد، در انزوا و عزلت به سر برده بود؟! هر پیامبری به اندازه‌ی صد مرد قوت مردانگی دارد و می‌تواند صد بار پشت سر هم با زنان خویش همبستر گردد. مسلم است چنین شخصی با این نیروی مردانگی فوق العاده، در دوران جوانی آماج حملات گوناگون جوانی قرار می‌گیرد. اما معصومیت پیامبران علیهم‌السلام، دور تا دور آنان را حصار کشیده و از هر گونه تهاجم نفس و شیطان محفوظ نگه‌می‌دارد. آن حضرت ﷺ در این دوران که بین شانزده سالگی تا بیست و پنج سالگی می‌باشد زن نمی‌گیرد و به جای آن در اعماق غار حراء به ذکر پروردگار مشغول می‌گردد و پس از بیست و چهار سال یعنی در سن بیست و پنج سالگی با یک زن چهل ساله که در عین حال برای دومین بار بیوه شده بود، پیمان زناشویی می‌بندد و تا سن پنجاه سالگی با همین یک زن می‌سازد و پس از وفات او و گذشت پنجاه سال از عمرش، سوده و عایشه (رضی الله عنها) را نکاح می‌کند. اما حضرت عایشه (رضی الله عنها) را به علت صغر سنی‌اش بعد از گذشت چند سال در سال دوم هجری در مدینه در سن پنجاه و چهار سالگی در خانه‌ی خود می‌آورد و از این‌جا تعدّد ازواج آن حضرت ﷺ شروع می‌شود. و جالب‌تر این‌که از همه‌ی این زنان فقط یک زن عایشه (رضی الله عنها) دوشیزه بوده و بقیه همه بیوه بودند. کدام عاقل باور می‌کند که چنین کسی تابع شهوت بود معاذالله؛ کسی که با دارا بودن نیروی شدید، دورانی را که باید کمال استفاده را بگیرد صرف‌نظر می‌نماید و تا پنجاه و چهار سالگی از عمرش را با یک زن می‌گذراند و حدود چهار ـ پنج سال با حضرت سوده (رضی الله عنها) و بعد از آن با بیوگانی ازدواج می‌نماید که اکثر آنان را پس از پنجاه و هشت سالگی به نکاح در آورده بود؛ سنی که در آن قوای آدمی به ضعف و سستی می‌گراید و احتیاج به ازدواج مرتفع می‌گردد.[1]

اما هدف آن حضرت علیه‌السلام همان بود که قبلاً گذشت؛ تعلیم امت از تمام

۱- ر.ک: معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمه‌الله (اردو): ۲۸۹/۲ الی ۲۹۳.

جوانب؛ حتی از جانب زنان که توسط آنان خصوصی‌ترین حوادث زندگی را به امت برسانند. البته این فقط یک هدف و حکمت بود، اهداف دیگری هم مد نظر بود که برای جویندگان باانصاف و بی‌تعصب این حکم اسلام و فعل رسول ﷺ را حکیمانه و کاملاً ضروری ثابت می‌کند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَانْكِحُوْا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ ...﴾ - در این آیه‌ی کریمه اشاره است کـه تـحصیل لذّت از مـباحات و تـا حـدودی تکـثیر آن‌هـا و انـتخاب مستحسنات آن‌ها بدون افراط منافی زهد و معرفت الهی نیست. البته کسی کـه خوف افراط و تفریط داشته باشد، پس اسلم برای او آن است که اکتفا به قدر ضرورت کند و در آن میانه روی و اقتصار را اختیار نماید. به همین دلیل اشاره فرمود: ﴿فان خفتم الا تعدلوا فواحدة...﴾.[1]

وَ اٰتُوْا النِّسَآءَ صَدُقٰتِهِنَّ نِحْلَةً ۚ فَاِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ

وبدهید به زنان مهرشان را به خوش دلی. و اگر درگذرند زنان به خوش‌دلی از برای شما از بعضی از مهر،

نَفْسًا فَكُلُوْهُ هَنِيْٓئًا مَرِيْٓئًا ﴿٤﴾

پس بخورید آن را خوش‌گوار و سازگار ●

مفهوم کلی آیه: مهری که برای زن مقرر می‌شود، بدون کم و کاست و با رضای خاطر باید به او تحویل داده شود و کم کردن آن برای خود جایز نیست؛ مگر این‌که زن بعداً خود به رضای خاطر چیزی از آن را کم کند که در این صورت برای مرد کاملاً حلال و جایز است.

۱- بیان القرآن تهانوی رحمه الله: ۹۱/۲.

ربط و مناسبت

قبلاً بیان جواز چهار زن برای یک مرد با تمام شرایط و قیودات بود. در این آیه بیان می‌فرماید که نکاح زنان مجاناً نباید باشد، بلکه باید مبلغی چه به‌صورت نقد یا غیر نقد به زن پرداخت گردد. بدین ترتیب برای حلال کردن زن دو چیز ضرورت دارد: یکی قولی که همان نکاح است و دیگر فعلی که پرداخت مهر به زن است تا یک نوع تملیک در ذات زن (مِلک بُضع) حاصل گردد.

تفسیر و تبیین

وَءَاتُوا۟ ٱلنِّسَآءَ صَدُقَٰتِهِنَّ نِحْلَةً... (۴)

واتوا النساء صدقتهن - در این مورد که این خطاب به چه کسی است، علمای تفسیر دو قول دارند:

۱. خطاب به شوهران است. یعنی شما مردان اگر می‌خواهید زنی را به نکاح خویش در آورید، می‌بایست مهریه‌ی او را بپردازید.

۲. خطاب به اولیای زن است. طبق این توجیه تردید یک رسم قدیمی از قوم عرب می‌گردد که عادت داشتند مهریه‌ی زن از شوهران‌شان را خودشان تحویل گیرند و در این میان زن هیچ‌کاره بود و جرأت نداشت از حق مسلّم خویش دفاع نماید. بدین طریق مهر او را برادر یا پدر یا کسی دیگر که سرپرستی وی را به عهده داشت، نوش جان می‌کرد. وقتی اسلام آمد، تا اندازه‌ای این رسم بَد در میان مردم بزرگ رواج داشت که این آیه آنان را مجبور به تحویل دادن مهریه به خود زن نمود. بنابراین، نص قرآنی است که برای اولیای زن استفاده‌ی هیچ چیز از مهریه‌ی زن بدون اجازه‌ی او جایز نیست. علامه شامی رحمه‌الله می‌گوید: «من السحت ما یأخذ الصهر من الختن بسبب بنته».[۱]

۱- ردُّ المختار: کتاب الحظر و الاباحة؛ ۳۰۱/۵۷.

جمهور تفسیر اول را نموده‌اند. مفسرانی هستند که توجیه دوم را منظور آیه دانسته‌اند.[۱]

حکم مهریه و مقدار آن

تمام امت بر این امر اتفاق نظر دارند که مهر فرض عین است و نکاح زن بدون آن صحیح نخواهد بود و حرام است.

البته درباره‌ی مقدار آن علمای امت با همدیگر اختلاف دارند. کمترین مقدار مهر نزد امام اعظم رحمه الله ده درهم می‌باشد و از آن به بالا تا اندازه‌ای که به اسراف نرسد، جایز است و الا مکروه می‌باشد و کمتر از ده درهم جایز نیست. نزد ائمه‌ی دیگر نیز اختلاف وجود دارد؛ برخی سه درهم و بعضی دیگر کمترین مقدار آن‌را یک دینار می‌دانند[۲].

لازم به یادآوری است که زوج لازم نیست مهر را نقداً پرداخت نماید. همه را نقداً بدهد یا نسیه، یا مقداری نقد و مقداری دیگر نسیه باشد، هر سه صورت جایز است. اما بهتر آن است که مقداری از آن را نقداً بپردازد و مقدار دیگر را به‌طور نسیه نگهدارد و قسطوار مطابق با وضع مالی خویش به وی بدهد. این شیوه؛ متضمن سهولت برای طرفین می‌باشد.

چرا مهریه را صدقه می‌گویند؟

«صدُقات» جمع «صَدُقَه» و مصدر آن «صداق» است و با «صَدَقه» هم معنا است. حالا چرا مهریه را صدقه می‌گویند ملا علی قاری در شرح مشکوة (مرقاة المفاتیح) می‌گوید: «صَدَقه از صدق است؛ «لانّهاَ تدلّ علی صدق المودّة». یعنی کسی که به زنش مهر می‌دهد این کارش دلیلی بر راستی وی در محبت می‌باشد.

۱- روح المعانی: ۵۵۵/۴ و ۱۷۹/۹.

۲- نزد امام شافعی و احمد رحمهما الله فقط ضروری است که مهریه یک مال متقوم باشد؛ هر چند که کم باشد. نزد امام مالک رحمه الله ربع دینار یا سه درهم باید باشد.

نحلة- «نحلة» نزد حضرت ابن عباس رضی الله عنهما به معنی فریضه است. یعنی بدهد مهر زنان را در حالی که آن فرض است.

گروهی دیگر آن را به معنای عطیه و هبه کرده‌اند. «نحلة» یعنی «هبة من طیب النفس» (هبه‌ای که با کمال خوشِی به کسی داده شود). چه بسا کسی به کسی دیگر چیزی به عنوان هبه و بخشش می‌دهد و لیکن قلباً چندان رضایتی به این کار ندارد یا این‌که به‌طور رشوه می‌دهد، به این دادن، نحله نمی‌گویند.[۱]

پس نباید در دادن مهریه به زن نگران و ناراحت بود؛ زیرا زنی که قبلاً حرام بود، اکنون شرع با نکاح حلال ساخت. پس مهریه باید پرداخت گردد تا در ضمن نکاح، احترام و عظمت زن در قلب جاگیرد. به این طریق شکر خدای متعال در مقابل این نعمت بزرگ نیز به جای آورده می‌شود.

فان طبن لكم... - می‌فرماید اگر زن چیزی از مهر را به رضای خودش به شما ببخشد، خوردنش برای شما جایز است. اما نمی‌توان زن را به زور و با تهدید به طلاق یا نکاح زن دیگر، مجبور به بخشیدن مهر نمود. در این صورت اگر زن به ناچار چیزی از مهر یا همه‌ی آن را به مرد بخشد، برای او حرام است. البته شوهر می‌تواند به‌طور استمداد از زن تقاضا نماید. مثلاً تنگدست است و می‌گوید چون از نظر مالی در تنگنا به سر می‌برم و قادر نیستم تمامی مهرت را بپردازم، لذا قسمتی از آن را معاف کن تا شاید اگر فردا بمیرم حقت دامن‌گیر من نشود. در این صورت اگر زن چیزی از مهریه یا همه‌اش را معاف نمود؛ جایز است.

در حدیث نسبت به این گونه مسایل تصریح آمده است. مثلاً آن حضرت علیه السلام فرمودند:

«ألا لا تظلموا! ألا لا یحل مال امرء الا بطیب نفس منه»[۲] (مواظب باشید ظلم نکنید! آگاه باشید که مال هیچ کس برای دیگری حلال نیست؛ مگر به رضای کامل او!)

۱- ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸۰/۹.

۲- مشکاة المصابیح: ۲۵۵/۱ «باب الغضب» (به روایت بیهقی در شعب الایمان: «فی قبض الید عن الأموال المحرمة»، ش ۵۴۹۲). با کمی تفاوت.

حضرت حکیم الامت ﷺ می‌نویسد: اگر سفیران مدرسه یا مؤسسه‌ای جهت جمع آوری کمک‌های مالی مردم، مقدار معینی بر هر کدام مشخص نمایند یا هر یکی را صدا کرده مبلغی بگیرند، ناجایز است. بلکه فقط اعلان نمایند و مقصدشان را به مردم بگویند. پس از آن، هرکس هر چه بدهد مختار است؛ چرا که در صورت اول یک نوع اجبار بر طبایع می‌آید.

«طبن» از «طاب، یطیب» است. یعنی معاف کردن و بخشیدن چیزی به کسی. «طابه» یعنی حلّه و عافه (حلال کرد او را، عفو کرد او را). «طیب» و «عفو» و «حلال» به یک معنی دلالت دارند.

درباره‌ی مرجع ضمیر «منه»، سه توجیه ذکر نموده‌اند: ۱ـ مرجع، لفظ صداق است که در ضمن صدقات مقدر می‌باشد. ۲ـ ایتاء است که از «اتوا» فهمیده می‌شود. ۳. خود صدقات است؛ اما به تأویل «ذٰلک». صاحب «روح المعانی» همین توجیه را پسندیده است[1]. «منه؛ ای: ذلک الصدقات».

«نفساً» تمیز واقع است از طبن. یا این‌که حال می‌باشد.

فکلوه هنیئاً مریئا ـ یعنی اگر زن به رضای کامل خود مهر را به شما بخشید، برای‌تان خوردن آن حلال است.

ضمیری که در «کلوه» است، راجع به طرف «شیء» است که منظور از آن مقدار مهر معاف شده است.

«هنیئاً» ماده‌اش از «هنأ، یهنیء، هنیء» است. به غذایی که لذت‌بخش و در عین حال برای معده مناسب و به مذاق کسی که آن را می‌خورد خوش باشد، «طعام هنیء» می‌گویند. به عبارت دیگر: غذای خوشمزه و گوارا و سهل الهضم را غذای «هنیء» می‌گویند. این‌جا به حلال بودن دلالت می‌کند.

«مریئاً» به غذایی می‌گویند که از نظر لذت و مزه از «هنیء» کمتر باشد، ولیکن دارای فوایدی در بدن باشد و به آسانی از حلقوم پایین برود. منظور

۱- روح المعانی: ۵ / ۵۵۵.

این‌که مالی را که زنان‌تان از مهرشان به شما می‌بخشند، برای‌تان حلال و آسان است و می‌توانید بدون ذغدغه‌ی خاطر از آن استفاده نمایید.(۱)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْساً فَكُلُوْهُ﴾ - از این آیه بر می‌آید که از تقبّل هدیه‌ی کهتران ابا و استنکاف نکند، بلکه به خوشی دل بر دارد.(۲)

وَ لَا تُؤْتُوا السُّفَهَآءَ اَمْوَالَكُمُ الَّتِيْ جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ قِيٰمًا وَ
و مدهید به بی‌خردان اموال خود را؛ آن اموال که ساخته آن را خداوند برای شما سبب استقامت معیشت. و

ارْزُقُوْهُمْ فِيْهَا وَ اكْسُوْهُمْ وَ قُوْلُوْا لَهُمْ قَوْلاً مَّعْرُوْفًا ﴿۵﴾
بخورانید و بپوشانید آنان را از آن اموال و بگویید به آنان سخن نیکو ●

وَابْتَلُوا الْيَتٰمٰى حَتّٰى اِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ ج فَاِنْ اٰنَسْتُمْ مِنْهُمْ
و امتحان کنید یتیمان را تا آن‌گاه که رسند به حد نکاح (بالغ شوند). پس اگر در یافتید از آنان

رُشْدًا فَادْفَعُوْٓا اِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ ج وَ لَا تَاْكُلُوْهَآ اِسْرَافًا وَّ بِدَارًا
حسن تدبیر، بدهید به آنان اموال‌شان را و مخورید آن اموال را به اسراف و شتاب

أَنْ يَّكْبَرُوْا ط وَ مَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ ج وَ مَنْ كَانَ فَقِيْرًا
از ترس این‌که بزرگ شوند. و هرکه توانگر باشد، پس باید که پرهیزگاری کند. و هرکه فقیرباشد،

فَلْيَاْكُلْ بِالْمَعْرُوْفِ ط فَاِذَا دَفَعْتُمْ اِلَيْهِمْ اَمْوَالَهُمْ فَاَشْهِدُوْا
پس باید به وجه پسندیده بخورد. پس چون دادید به آنان اموال‌شان را، گواه گیرید

عَلَيْهِمْ ط وَ كَفٰى بِاللّٰهِ حَسِيْبًا ﴿۶﴾
بر آنان. و کافی است الله به عنوان حساب کننده ●

۱- روح المعانی: ۵۵۵/۴ و ۵۵۶. ۲- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه الله: ۹۲/۲.

مفهوم کلی آیه‌ها: اصولاً هرگاه کسی که تحت تکفل دیگری باشد، از نظر عقلی دچار ضعف است و خوب و بد و راه‌های آن را تشخیص نمی‌دهد، جایز نیست اموال او را به وی تحویل دهد. در این صورت او باید به نفع آن سفیه و کم‌عقل مالش را برای او خرج کند و با خوش‌رویی با وی برخورد نماید. به همین صورت اگر یتیمانی دارای اموال ارثی و تحت تکفل اویند، باید صبر کند که آنان به سن بلوغ و عقل برسند. قبل از آن، اموال آنان را به‌نحو شایسته و بدون اسراف برای آنان صرف نماید. اگر خودش هم فقیر و به آن نیاز داشته باشد، می‌تواند به طریق معروف و مشروع از آن استفاده نماید.

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل بیان حفاظت از مال یتیم و نکاح و اهمیت مهر زنان بود. در این آیه بیان می‌کند که پس از فوت پدر یا مادر یتیم و رسیدن مال و میراث وی به سرپرست و متفکل وی، تا چه مدت باید مال‌ها نزد متکفل نگه‌داشته شوند و چه موقع اموال به یتیم تحویل داده شوند.

تفسیر و تبیین

وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَآءَ... (۵)

این آیه چه کسانی را مورد خطاب قرار داده است؟ در این مورد مفسران دو قول دارند. گروهی می‌گویند: برای یتیمان صدر اول اسلام می‌باشد که مسأله‌شان به جای خود بسیار مهم بود. گاهی اتفاق می‌افتاد که سه برادر شهید می‌شدند و فرزندان‌شان یتیم باقی می‌ماندند. لذا خداوند متعال در این آیه قیّمان و سرپرستان آنان را مورد خطاب قرار داده است. این گروه «سفهاء» را فقط یتیمان دانسته‌اند. گروه دوم می‌گوید: خطاب برای تمام امت است. اگر چه سیاق و سباق آیه در بیان مسایل یتیمان می‌باشد، اما عموم الفاظ اعتبار دارند و

تنها به خصوص المورد منحصر نمی‌گردد. قول مختار نیز همین است.

و لا تؤتوا السفهاء اموالکم ... - منظور از «سفهاء» طبق قول مختار تمام کسانی‌اند که از عقل کامل برخوردار نیستند و نمی‌توانند از اموال‌شان به خوبی استفاده نمایند.

وارزقوهم منه - یعنی تا هنگامی که یتیمان بالغ نشده‌اند و به سن رشد و عقل نرسیده‌اند، اموالی را که شما از مورثان آنان در دست دارید، به آنان ندهید بلکه فقط مواظب نان و پوشاک آنان باشید.

«فی» در «فیها» به معنی «مِن» است. یعنی مِنها. «هُم» به طرف «سفهاء» راجع است.

و قولوا لهم قولاً معروفاً - «معروف» در این جا به معنی معقول است. یعنی اگر یتیم به سبب کم‌فکری و کوته‌نظریِ خود از شما چیزی از اموالش را طلب نمود، با اسلوبی عاقلانه و سرشار از مهربانی، طوری مسأله را به وی بفهمانید که از شما رنجشی در دلش پیدا نگردد. نه این‌که بر او پرخاش نمایید و قلبش را بشکنید. این کار به هیچ وجه جایز نیست. مثلاً به او بگویید: دارایی تو نزد من امانت است و در حفاظت کامل قرار دارد، مطمئن باش چیزی از آن‌ها را بر نمی‌دارم، به موقع تحویل می‌دهم و... از این قبیل سخن‌ها.

«سفیه» کدام است؟

اصل «سفیه» از «سفه» است؛ یعنی «الخفة و الحرکة». سبکی و حرکت کردن را «سَفْه» گویند. اصطلاحاً سفیه را چنین تعریف می‌کنند: «کل من کان خفیف العقل فهو سفیه» (کسی که دارای عقل سبک و اندکی باشد [و مصرف شرعی و شیوه‌ی درست خرج کردن را نمی‌داند]، سفیه گفته می‌شود).

جایی دیگر در تعریف سفیه تصریح شده است: «من یبذر ماله فهو سفیه» (کسی که مالش را بیهوده به هدر می‌دهد، سفیه است).

در چنین مواردی اموال و دارایی شخص سفیه، باید در دست کسانی باشد

که عهده دار چرخاندن امور زندگی او هستند. در این تعریف، طفل یتیم و غیر یتیم و زن و دیوانه همه داخل‌اند؛ زیرا درجه‌ی عقل آنان کمتر از عقل کامل یک مردِ عاقل و بالغ و سالم می‌باشد. زن نیز چون فقط نصف عقل مرد را داراست، در تعریف سفیه داخل است. به همین خاطر باید کلیه‌ی پول‌ها و اموال در دست مرد باشد؛ مگر در صورتی که زن خود دارای مال مستقل باشد و کسی را هم به عنوان قیّم ندارد. در غیر این صورت مردی که نقود و اموال را در دست زن قرار دهد، خودش سفیه می‌باشد؛ البته اگر زن خود تقاضا نمود و مبلغی جهت خرید برخی چیزهای ضروری از وی مطالبه نمود، آن وقت وظیفه دارد به او بدهد.

در هر صورت در آیه‌ی مورد بحث، اولاً قیم و والیان یتیم و پس از آن تمام کسانی که به نحوی کفالت سفیهان را به عهده دارند، مخاطب قرار گرفته‌اند.

اسراف به هر صورت حرام است!

علما از این آیه‌ی کریمه استدلال می‌کنند که اگر شخصی فوت نماید و کسی از اقوام او با استفاده از اموال خود برایش جلسات تعزیه می‌گیرد، دیگران که از خویشان او محسوب می‌شوند، باید جلوی این کارش را بگیرند. شخصی که چنین اعمالی از او سرزد می‌گردد، شریعت او را نیز سفیه قرار داده است. به همین ترتیب کسانی که در عروسی‌ها به عنوان ولیمه، مرتکب اسراف و زیاده روی می‌گردند و نیز برای مراسم موسیقی و امثال آن پول خرج می‌کنند.

اگر منصفانه قضاوت نماییم، امروز اغلب مردم به سبب افراط در صرف اموال و دارایی، جزو سفیهان هستند. کسی که اموال خود را صرف تهیه‌ی شراب نماید یا به تجارت مواد مخدر می‌پردازد، سفیه است. و کسی که ضبط صوت یا رادیویی می‌خرد تا از آن «قرآن» گوش کند یا مواعظی را بشنود یا از اخبار صحیح مطلع گردد، خوب و الا او هم در زمره‌ی سفیهان می‌باشد.

عده‌ای از تجّار فقط با کفار معامله می‌کنند؛ صرفاً به این خاطر که در نتیجه‌ی

آن سود بیشتری عاید آنان می‌گردد. اینان نیز سفیه هستند. چنین اشخاصی به ظاهر مسلمان هستند و فرایض و واجبات اسلامی را مراعات می‌کنند و لیکن مسلمانی که «قرآن» می‌گوید و می‌خواهد، دارای اوصاف دیگری نیز باید باشد.

خلاصه‌ی کلام، مالی راکهَ ما در دست داریم دارای دو نوع خاصیت متضاد هست: اگر آن را بد استفاده نماییم و مغلوب افسون‌های منفی آن گردیم، باعث به جهنم رفتن ما خواهد گشت و اگر آن را عاقلانه و طبق موازین شرع صرف نماییم و رضای الهی را با آن به دست آوریم، بسیار گرانبها خواهد بود.

در حدیثی آمده است

«من قتل دون ماله فهو شهید»[۱] (کسی که در مقابل مالش کشته شود، شهید است).

همچنان‌که حفظ جان از هر کسی ولو این‌که پدر یا برادر باشد لازم است، حفظ مال نیز لازم است. لذا کسی که در این راه کشته شود، شهید است. انسان هیچگاه با جمع مال گنهکار نمی‌گردد، بلکه با به‌کار بردن آن در مصارف بد خود را در چاله می‌اندازد. اما اگر با فکر و دارای بینش صحیح از آن به نحو احسن استفاده کند، پسندیده است.

در حدیث آمده است:

«نعم المال الصالح للرجل الصالح»[۲] (مال نیک برای مرد نیک بسیار خوب است).

چنین کسی اگر میلیاردها تومان داشته باشد، آن را برای تعمیر آخرت استفاده می‌نماید و توسط آن خداوند متعال و رسولش را راضی می‌گرداند. آن چه که برخی صوفیان بی‌مایه می‌گویند: مال زیاد ولایت را رو به کاهش می‌اندازد، گفته‌ای بی‌اساس است. اگر صوفی و سالک از مالش به خوبی بهره برداری نماید، بر ولایت و معرفتش افزوده می‌گردد. در حدیثی وارد شده است:

۱- به روایت نسایی در سنن کبری از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه کتاب المحاربة/ باب ۲۲ «من قتل دون ماله»، ش ۳۵۵۰ و ۳۵۵۲.

۲- تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۵/ ۱۴۹ - سوره‌ی «بقره»/ تحت آیه‌ی ۲۷۱).

«لا بأس بالغنی لمن اتقی الله عزوجل»[۱] (ثروتمندی با وجود تقوای خداوند متعال هیچ ایرادی ندارد).

علاوه بر این، بی‌مالی و تنگدستی آفت وحشتناکی به حساب می‌آید و ممکن است انسان را تا سر حد کفر برساند. چنان‌که حدیثی ضعیف در این مورد تصریح دارد که:

«کادا الفقر ان یکون کفرا».[۲]

خدمت کفار و توسری خوردن از آنان به‌سبب تقاضای شکم همه از نتایج فقر می‌باشد.

علما از این آیه یک قاعده‌ی کلی اخذ نموده‌اند و آن این است: هر کس که مدیریت و نظارت تمام یک اداره یا مؤسسه‌ی مذهبی را به عهده دارد، وظیفه دارد اموال آن را به خوبی حفظ نماید. و اگر محتاج باشد، می‌تواند به اندازه‌ی خدمت خویش از آن به عنوان حقوق بردارد و اگر احتیاج ندارد گرفتن حقوق، خلاف اولی است و خطر کراهت تنزیهی دارد. عادت خلفای راشدین (رضی الله عنهم) چنین بود؛ هرگاه که به پول احتیاج پیدا می‌نمودند، از بیت المال بر می‌داشتند و پس از این‌که چیزی از ناحیه‌ای دیگر نصیب‌شان می‌شد، آن مقدار را به بیت المال پس می‌دادند و هیچگاه بدون ضرورت از بیت المال چیزی بر نمی‌داشتند.

وَابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ ...(۶)

وابتلوا الیتمی... - می‌فرماید: یتیمان را مورد آزمایش قرار دهید تا به سنی برسند که

۱- به روایت بیهقی در شعب الایمان: ۲/ ۹۰، ش ۱۲۴۵.

۲- به روایت طبرانی در معجم اوسط از انس بن مالک ﷺ با الفاظ «کادت الحاجة ان تکون کفراً»: ۳/۱۱۷، ش ۴۰۴۴ - و ابونعیم در حلیة الاولیاء (بغیة الطلب): ۳/۳۳۱، باب «ذم‌الحسد»، ش ۳۹۶۳ و در تاریخ اصبهان: ۱/ ۲۹۰ - و بیهقی در شعب الایمان با الفاظ متن: ۵/۲۶۷، باب ۴۳ / ش ۶۶۱۲. بحث روی این حدیث را بخوانید در: کشف الخفاء (عجلونی): ۲/ ۱۲۶، ش ۱۹۱۹ و المقاصد الحسنة (سخاوی): ۳۶۸، ش ۷۸۹ و مجمع الزوائد (هیثمی): ۸/۹۰۸۱ و به جای این روایت، روایت نسایی از ابو سعید ﷺ را صحیح‌تر گفته که فرمود: آن‌حضرت در دعا فرمودند: «اللهم انّی اعوذ بک من الکفر و الفقر»، یکی پرسید: مگر این دو مساوی‌اند؟ فرمودند: «بله» (سنن نسایی: استعاذه / باب ۲۹ «الاستعاذة من شرّ الکفر»، ش ۵۵۰۰).

قابلیت نکاح داشته باشند.

فان آنستم منهم رشداً - یعنی اگر در آنان احساس رشد و بلوغ نمودید، آن‌گاه اموال‌شان را به آنان تحویل دهید. «اَنستم» یعنی درک کردید، احساس کردید. «رشداً» به معنای هوشیاری و عقلمندی است و آن در سِنّی تحقق می‌یابد که در آن طفل صاحب تصرّف و تملک می‌گردد. وقتی که یتیم به این سن رسید، باید اموالش را به او تحویل داد. البته اگر خواسته شود که رشد عقلی او دریافت گردد، می‌توان وی را مورد آزمایش قرار داد. مثلاً مقداری مال به او دهیم و بگوییم به بازار برود و آن‌ها را بفروشد یا با آن فلان چیز را بخرد. اگر در فروش فریب خورد، باید دانست که هنوز به سن مطلوب نرسیده است و نباید مال‌ها را به او تحویل داد. اما اگر در فروش آن‌ها موفق شد و کسی نتوانست او را بفریبد، پس به سن رشد رسیده و صلاحیت دارد مال‌ها به او تحویل داده شود. در صورت اول باید بیست و پنج سال وی تکمیل گردد تا بتواند در اموالش تصرف نماید. این نزد امام اعظم ﷺ است. زیرا این آخرین حد سنی می‌باشد که انسان دارای عقل و هوش می‌گردد. اگر تا این مدت نیز اثرات رشد و بالندگی فکری در او دیده نشد، پس از زمره‌ی سفیهان است و طبیعت فطری وی چنین است.

ولا تأکلوها - مخورید آن مال‌ها را شما اولیا و سرپرستان یتیم. ضمیر «ها» به طرف مال یتیم بر می‌گردد. هنگامی که هنوز یتیم به سن بلوغ نرسیده و طفلی بیش نیست، ممکن است انواع و اقسام افکار شیطانی در ذهن آدمی وسوسه ایجاد نماید و منجر به خیانت در اموال یتیم گردد. اگر خدای ناکرده در اموال یتیم خیانتی صورت گیرد به تصور این‌که از یتیم پس از این‌که به سن بلوغت رسید، معافی بخواهد و فرضاً یتیم وی را ببخشد، احتمال دارد بخشیده نشود؛ زیرا طبیعتاً چنین کسی تمام آن چیزی را که مصرف کرده، به او نمی‌گوید. البته اگر یک به یک با رعایت انصاف، موارد خیانت را نام ببرد و یتیم وی را ببخشد، معاف می‌گردد. این مسأله مربوط به مال یتیم است. اما اگر در اموال شخص بالغ دیگری چنین خیانتی نماید، می‌تواند اجمالاً خیانتش را یادآور شود و معافی بخواهد.

اینها مطالبی است که متعلق به بندگان خداست و انسان در قبال این مسایل روز قیامت مسئول می‌گردد. ممکن است کسی که شرک نکرده و تعداد صد نماز بر گردنش باقی مانده باشد، خداوند متعال وی را مورد بخشایش قرار دهد. زیرا نماز از حقوقی است که متعلق به خداست؛ بر خلاف حقوق العباد که در آن از چنین بخشش‌ها خبری نیست. بنابراین، اگر به مقدار یک ریال هم از مال یتیم را بر دارد، مورد مغفرت قرار نخواهد گرفت.

«بداراً» یعنی زود خرجی.

و من كان غنياً فليستعفف ـ اگر ولی و متکفّل یتیم از ثروتمندان و اغنیا است، مناسب نیست از مال یتیم مزد گیرد یا از آن بخورد. یعنی نمی‌تواند ادعا کند که چون مالش را نزد خود محفوظ نگه‌داشته، اجازه دارد مثلاً یک چهارم آن را خودش بر دارد. اما اگر برداشت با کراهت جایز است. چنان‌چه متولی او غریب و نادار است، می‌تواند حق الزحمه‌ی خویش را طلبکار گردد. اگر مالِ موروث زمین باشد همان‌قدر از آن نصیب وی می‌شود که به شرکای دَیگر می‌رسد.

امر «فليستعفف» ارشادی است. از این فهمیده می‌شود اگر ولیِ ثروتمند از مال یتیم مزد گرفت، این کار حرام نیست؛ اما مکروه است به کراهت تنزیهی.

فلياكل بالمعروف ـ حکم برداشتن مال توسط ولی فقیر است. «معروف» دو معنی دارد که هر دوی آن صحیح می‌باشند. یکی این‌که مطابق دستور شرع باشد، دوم این‌که مطابق دستور عرف باشد. دستور شرع همان است که گذشت و منظور از دستور عرف یک چهارم یا یک پنجم آن است.

فاذا دفعتم ... ـ یعنی اگر یتیمان به سن مطلوب (سنِ رشد و عقل) رسیدند، اموال‌شان را در حضور چند نفر گواه، به آنان تحویل دهید. گواه گرفتن هنگام تحویل مال به یتیم نزد امام اعظم رحمه‌الله امر استحبابی است و واجب نیست. نزد شافعیه و مالکیه واجب می‌باشد. به عبارت دیگر: امام اعظم رحمه‌الله این امر را «امر ارشادی» می‌گوید و دیگران آن را «امر ایجابی».

وكفى بالله حسيباً ـ سعید بن جبیر رضی‌الله‌عنه می‌فرماید: معنای «كفى بالله حسيباً» این

است که: در میان شما و آنان هیچ شاهد و گواهی افضل از خداوند متعال نیست[۱].

این قول، در عدم لزوم و وجوب گواه در وقت تحویل دادن مال یتیم موافق مذهب ما احناف است. پس با این معنا این قسمت از آیه دلیل امام صاحب رحمه‌الله می‌باشد که شاهد گرفتن واجب نیست. زیرا در صورت نیاوردن گواه، خداوند متعال خودش را کافی فرموده است. بعضی از مفسران چنین تفسیر کرده‌اند: «و کفی به تعالی محاسباً لکم». یعنی خداوند متعال چنان محاسبی است که برای گرفتن حساب شما کافیست؛ پس از دستورات او تخلف نکنید و از حدی که برای شما مقرر کرده است، تجاوز نکنید که هیچ چیزی از او تعالی پوشیده نیست.[۲]

بدو علم یک ذره پوشیده نیست　　　که پیدا و پنهان بنزدش یکی است

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وِ لاٰ تُؤتُوا السُّفَهَآءَ اَمْوَالَکُم﴾ ـ از این آیه، این قاعده مستنبط می‌گردد که هیچ پست و مقامی به نااهلان سپرده نشود. قیاس مقامات بر اموال درست است و از جمله‌ی مقامات یکی خدمت طلبه‌ی مدارس و تفویض خلافت برای مسترشدان است که در آن‌ها ضرورت احتیاط به اشدّ درجه موجود است. (بیان و روح)

بنده می‌گویم: در حدیث صحیح آمده است: «اذا اُوسِّد الامرُ الی غیرِ اهله فَانْتَظر الساعة»[۳]. (وقتی امور دین و دنیا به نااهلان واگذار گردد، پس منتظر قیامت باش!) چون این از علایم وقوع قیامت است. به قول شیرازی رحمه‌الله:

اسب تازی شده مجروح بزیر پالان　　　طوق زرین همه در گردن خَر می‌بینم!

۱- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۳۴۹/۲، ش ۴۸۸۵.
۲- روح المعانی: ۵۶۹/۴.
۳- به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی‌الله‌عنه: علم/ باب ۲، ش ۵۹ و رقاق (با لفظ «اُسنِد» به جای «وُسِّد»)/ باب ۳۵، ش ۶۴۹۶ - و احمد در مسند.

لِلرِّجَالِ نَصِيْبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدٰنِ وَ الْاَقْرَبُوْنَ وَ لِلنِّسَآءِ
برای مردان بهره‌ای هست از آن‌چه بگذارند پدر و مادر و خویشاوندان و برای زنان

نَصِيْبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدٰنِ وَ الْاَقْرَبُوْنَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ اَوْ كَثُرَ ط
بهره‌ای هست از آن‌چه بگذارند پدر و مادر و خویشاوندان از آن‌چه که کم باشد از مال یا بسیار؛

نَصِيْبًا مَّفْرُوْضًا ﴿۷﴾ وَ اِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ اُولُوا الْقُرْبٰى وَ
بهره‌ای مقرّر کرده شده ● و چون حاضر شوند وقت تقسیم میراث، خویشاوندان (غیر وارث) و

الْيَتٰمٰى وَ الْمَسٰكِيْنُ فَارْزُقُوْهُمْ مِّنْهُ وَ قُوْلُوْا لَهُمْ قَوْلاً
یتیمان و ناداران، پس بدهید آنان را از آن چیزی و بگویید به آنان سخن

مَّعْرُوْفًا ﴿۸﴾ وَلْيَخْشَ الَّذِيْنَ لَوْ تَرَكُوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعٰفًا
نیکو ● و باید بترسند کسانی که اگر ترک می‌دهند بعد از خود اولادی ناتوان

خَافُوْا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللّٰهَ وَ لْيَقُوْلُوْا قَوْلاً سَدِيْدًا ﴿۹﴾ اِنَّ
و می‌ترسند بر آنان (که ضایع و محتاج شوند)، پس باید از الله بترسند و بگویند سخن استوار ● به درستی

الَّذِيْنَ يَاْكُلُوْنَ اَمْوَالَ الْيَتٰمٰى ظُلْمًا اِنَّمَا يَاْكُلُوْنَ فِيْ بُطُوْنِهِمْ
آنان که می‌خورند اموال یتیمان را به ظلم، جز این نیست که می‌خورند در شکم خویش

نَارًا ط وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيْرًا ﴿۱۰﴾
آتش را و در خواهند آمد به دوزخ ●

مفهوم کلی آیه‌ها: میراث حق مسلّم مردان و زنان از مردگان‌شان است که خداوند متعال مقرر فرموده است؛ کم باشد یا زیاد. این حق چنان مسلّم و قوی است که میت در زندگیش نمی‌تواند بنابر انگیزه‌ها و عللی مانند نافرمانی میراث‌خواران خویش آنان را از حق‌شان محروم سازد و اجازه هم ندارد به این غرض دست به

حیله‌هایی از قبیل وصیت کل یا اغلب اموال به دیگران بزند که در این صورت شدیداً گناه کار می‌گردد. علاوه بر فریضه‌ی تقسیم میراث، یک حکم مستحب و انسانی دیگر هم باید در این حق ملاحظه گردد و آن بهره‌مند ساختن خویشاوندان غیر وارث و فقیرَو یتیمان و گدایان از این مال است که موجب خوشنودی خداوند متعال می‌گردد و در مال برکت می‌آورد.

پس خوردن مال یتیم که به ارث به او رسیده است، شدیداً حرام است و این کار به جهنم منتهی می‌شود.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته خداوند متعال و کریم حقوق عمومی انسان‌ها خصوصاً حقوق یتیمان و آن‌چه که مربوط به خانواده می‌گردد را بیان نمود. این آیات در واقع دنباله‌ی همان بحث قبلی هستند؛ البته با موضوعی تازه که میراث می‌باشد.

مسایل میراث در این چهار آیه

در این چهار آیه، مسایلی چند از میراث به ترتیب بیان شده‌اند.

در آیه‌ی اول یک رسم جاهلی قدیم که طبق آن، زنان از میراث بهره‌ای نداشتند و بلکه میراث بردن زن را ظلم می‌دانستند، مورد تردید قرار گرفته است. در منطقه‌ی دشتیاری خودمان[1] نیز این رسم جاهلی جاری بوده و تا هنوز هم این عادت زشت در بعضی جاهای آن به چشم می‌خورد.

آیه‌ی دوم بر این مسأله روشنی می‌افکند که مستحقان میراث چه کسانی هستند و کدام افراد می‌توانند از ترکه‌ی میت صاحب چیزی گردند و بیان شده که کسانی که وارث نیستند و از میراث بهره‌ای ندارند، اگر هنگام تقسیم میراث به این امید و انتظار که شاید ورثه احسان نموده چیزی در دست آنان بگذارند،

۱- منطقه‌ای وسیع و تاریخی در شهرستان چابهار.

حضور یافتند، به آنان چیزی داده شود و از درشتخویی و پرخاش کردن بر آنان خودداری گردد. البته این حکم وجوبی نیست، بلکه استحبابی می‌باشد. کمک کردن به فقیران و مساکین در تقسیم میراث نشانگر حُسن خُلق کمک کننده می‌باشد.

در آیه‌ی سوم و چهارم این مطلب بیان شده که اموال یتیمانی که میراث می‌برند، چگونه باید نگهداشته شود و خیانت در آن‌ها چه ظلم بزرگی است.

سبب نزول

عادت جاهلی بر این بود که به دو صنف مردم اصلاً میراثی نمی‌رسید: یکی از آنان فرزندان کوچک بودند و دیگر زنان. تا مدت‌ها پس از بعثت آن حضرت ﷺ این عادت به طور پراکنده در میان بعضی‌ها رواج داشت. آنان میراث را حق دلاوران و مردان بالغ می‌دانستند. زیرا اینان قادر بودند در مقابل دشمنان به دفاع برخیزند و انواع کارهای بزرگ از آنان ساخته بود. اوس بن ثابت رضی الله عنه که یکی از اصحاب گرانقدر آن حضرت علیه السلام بود، در جنگی شهید شد. این صحابی دارای دو دختر و یک پسر نابالغ بود که با مادرشان زندگی می‌کردند. اوس بن ثابت رضی الله عنه دو تا پسر عمو به نام‌های سوید و عرفجه داشت که پس از شهادت وی، تمام اموال او را جمع کردند و بردند. زیرا هیچ حقی را برای زن و فرزندان اوس رضی الله عنه در میراث نمی‌دیدند؛ دختران و مادر به علت زن بودن‌شان و پسر نابالغ به این خاطر که طفل بود و از ضعیفان به‌شمار می‌رفت. مادر فرزندان به ناچار نزد دو پسر عموی شوهرش رفت و از آنان تقاضا نمود که لااقل دخترانش را نزد خودشان بیاورند و به زَنی قبول نمایند. اما آنان این خواهش وی را نپذیرفتند. همسر اوس رضی الله عنه گریه کنان نزد رسول الله ﷺ آمد و استدعای کمک نمود. رسول الله علیه السلام به او فرمودند: صبر کن، برای مشکل تو خداوند متعال حتماً راه حلی بیان می‌فرماید. لحظه‌ای بعد در همان جلسه آثار وحی بر جبین آن‌حضرت علیه السلام نمایان گشت و متعاقباً آیه‌ی مورد بحث

﴿لِلرِّجالِ نَصِيبٌ﴾ نازل شد. به دنبال این ماجرا، آن حضرت ﷺ عموزاده‌های اوس رضی الله عنه را به نزد خود فراخواند و آیه‌ی فوق را بر آنان تلاوت فرمود. آنان چون از اصحاب پیامبر و مطیع اوامر خداوند متعال و رسول بودند بنابر حکم خداوند متعال، از مال میراث دست برداشتند و آن حضرت ﷺ طبق شرع، اموال را بین زن و فرزندان اوس بن ثابت رضی الله عنه تقسیم نمود که در نتیجه یک هشتم مال به زن رسید و نصف باقیمانده‌ی آن به پسر نابالغ و نصف دیگر آن به دو دختر تحویل داده شد.(۱)

تفسیر و تبیین

لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَالْأَقْرَبُونَ... (۷)

للرجال نصیبٌ مما ترک ... - «رجال» در این جا به طور عموم ذکر شده است، بدین پیام که مطلقاً جنس مرد است؛ بزرگ باشد یا کوچک، بالغ یا نابالغ همگی در این حکم داخل‌اند و شرط معتبر فقط وارث بودن است یا این‌که با میت نسبت به جد نزدیک‌تر باشد.

مراد از «مما ترک» میراث است؛ مساوی است که دارای ارزش باشد یا بی ارزش. همه در این حکم داخل‌اند و میراث شمرده می‌شوند. حتی لباس‌های بدن میّت، نفت چراغ و کفش‌هایی که هنوز قابل استفاده باشند. میراث را «ترکه» می‌گویند بدین سبب که مورث آن را ترک گفته و به عالم آخرت رهسپار شده است.

و للنساء نصیب - برای زنان نیز حکم همین است که برای مردان شرح داده شد.

مما قل منه اوکثر - مرجع ضمیر «منه»، «مما ترک» است.

نصیباً مفروضاً - یعنی برای زنان و مردان از ترکه (میراث) سهمیه‌ای است که از جانب خداوند متعال مفروض و مقرر شده است و احدی نمی‌تواند به دلخواه

۱- روح المعانی: ۵۷۱/۴ - معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمه الله (اردو): ۳۰۹/۲.

خویش میراث را بین ورثه تقسیم نماید.

یادآوری

دانسته شود که از مسایل متنوّع و بی‌شمار شرعی و مذهبی دو مسأله چنان هستند که خداوند متعال آن‌ها را به نحوی مورد تدقیق و تفصیل قرار داده است که دیگر هیچ جای قیل و قال برای مجتهدان در آن‌ها باقی نمانده است: یکی توحید که با حدود و مرزهای آن در «قرآن» مشخص و مبین شده و التزاماً جوانب شرک نیز مشخص گردیده است و دیگری میراث که در «قرآن» با چنان وضاحتی بیان شده که برای هیچ مجتهدی محل اجتهاد و ابتکار اصول و قواعد میراثی باقی نگذاشته است. برای همین به قواعد و اصول میراث فرایض می‌گویند. این دو مورد، از مسایلی هستند که اجتهاد پیامبر نیز در آن‌ها راه ندارد.

حکمت این تعیین الهی در این است که حفظ نظام هستی و دایره‌ی انسانیت دور محور ایمان و یکتاپرستی می‌چرخد و بدون آن شرک و کفر مجال بالیدن پیدا می‌کند و تمام پهنه‌ی گیتی را زیر سایه‌ی نفرت‌انگیز خود قرار می‌دهد. بنابراین، «قرآن» تمام جوانب و فراز و نشیب‌های توحید و شرک را واضح فرموده است. دومین مورد مبیَّن در نظام حکیمانه‌ی خداوند متعال که سبب نظم و آرامش در میان خانواده‌ها و اجتماعات می‌گردد، میراث است. بدون تبیین میراث، ایمان در تزلزل قرار خواهد گرفت و نهایتاً انسان را در مصیبت باطنی و ظاهری می‌اندازد. بدبختانه در مناطق ما، این مسأله اصلاً مورد رسیدگی دقیق قرار نمی‌گیرد. به‌طور مثال در منطقه‌ی ما (منطقه‌یَ سرباز و اطراف آن) زن را مساوی با مرد میراث می‌دهند. و در منطقه‌ی دشتیاری اصلاً از میراث زن خبری نیست و مشکلات دیگری که پرداختن به جزییات آن مقدور نیست. طفل می‌میرد، اما تحقیق نمی‌کنیم که آیا این میراث دارد یا نه، یا طفل در شکم است و پدرش می‌میرد. باز ندانم کاری‌ها ظهور می‌کند و... . ما از پیامدهای مسأله‌ی

میراث که اگر درست و به‌جا تقسیم نشوند و به صاحبانش نرسند غافلیم. به همین دلیل است که احتمال می‌رود دارایی مالی اکثر مردم بلوچستان حرام باشد، مگر کسانی که خودشان به کسب و کار پرداخته‌اند و مستقیماً از ثمرات کوشش خودشان ارتزاق می‌نمایند.

وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ...(۸)

در آیه‌ی قبل بیان شد که صاحبان ارث چه کسانی هستند و ضمناً فهمیده شد که بنای میراث به قرب و نزدیکی بستگی دارد نه به زور و غیره. یعنی اگر شخصی فوت کرد و فرزند او از مال دنیا بی‌نیاز است، دلیل نمی‌شود که میراث نبرد و به جای او میراث به نواسه‌ی فقیر میت تحویل داده شود. این مسأله نیز همین‌جا لازم به ذکر است که اگر وارث قبل از مورث از دنیا رفت، میراث نمی‌برد. به عبارت دیگر مرده از زنده میراث نمی‌برد ولی زنده از مرده میراث می‌برد. در این آیه بیان کسانی است که صاحب ارث نیستند ولی به توقع این‌که شاید چیزی به آنان بدهند، هنگام تقسیم میراث حاضر می‌شوند. خداوند متعال در این آیه به‌طور استحباب ـ نه وجوب ـ به بندگان خویش دستور می‌دهد که در چنین مواقعی آنان را بی بهره نکنند.

فارزقوهم ـ این امر استحبابی است. دلیل این احسان این است که میراث یک نعمت جبری است که خداوند متعال به انسان ارزانی می‌دارد. توضیح آن که: این اموال در اصل در تملیک کسی دیگر قرار داشته‌اند، اما خداوند متعال با کشتن او، جبراً این بهره را به شما داده است بدون این‌که از شما زحمتی یا کوششی خواسته باشد. بنابراین، شایسته است که بندگان مؤمن در صله‌ی این نعمت، به‌عنوان شکرانه، به مساکین و فقرا نیز مقداری از این نعمت خدادادی بدهند. اگر وارثان بالغ هستند بنشینند و با همدیگر مشوره نمایند و تصمیم‌گیری کنند که چه اندازه از این مال را به تهیدستان و بیچارگان بدهند تا خوشنود گردند. اگر در میان وارثان فرد نابالغی وجود داشت، از حصه‌ی او به فقرا ندهند.

فقط از سهم خود انفاق نمایند.

و قولوا لهم قولاً معروفا - مرجع ضمیر «هم»، «اولو القربی و الیتمی و المساکین» است. یعنی: و با آنان با محبت و مهربانی سخن بگویید. منظور این‌که اگر چنین می‌پندارید که آنان آن‌چه را که شما داده‌اید کم تصور می‌کنند و به آن راضی نیستند، آنان را تسلی دهید و بگویید که ناراحت نشوید، شما در این اموال بهره‌ای ندارید! این مقدار ناچیز را از طرف خودمان به شما داده‌ایم و ما با این کار از درِ احسان وارد شده‌ایم. رزق شما را خداوند متعال می‌دهد و... خلاصه طوری با آنان سخن بگویید که ناراحت بر نگردند.

وَلْيَخْشَ الَّذِيْنَ لَوْ تَرَكُوْا...(۹)

بیان یک قاعده‌ی کلی است که به عنوان یک دستورالعمل برای مورثان می‌باشد؛ برای کسانی که مثلاً لب مرگ قرار گرفته‌اند و ثروت‌های زیادی در دنیا اندوخته‌اند و با خود می‌گویند پسرها و نوه‌هایم چندان مرا خوشنود نکرده‌اند، اما برادرم و برادرزاده‌هایم بهتر خدمت مرا کرده‌اند. او بدین طریق می‌خواهد به‌عنوان تنبیه فرزندانش را از میراث محروم گرداند و برادر و برادرزاده‌هایش را از ثروت خویش بهره‌مند سازد یا این‌که حصه‌ای به‌عنوان هبه به آنان بدهد.

... فلیتقوالله - تأکیداً برای بار دوم آنان را می‌ترساند.

ولیقولوا قولاً سدیداً - یعنی مورثان باید به خوبی و سنجیده و مطابق با شرع سخن بگویند و در وصیت از حدود شرع تجاوز نکنند و بیش از یک سوم اموال‌شان را مورد وصیت قرار ندهند.

مورث اگر می‌خواهد به دیگران از ثروتش هبه بدهد، به این اندازه نباشد که حق وارثان را تحت الشعاع قرار داده از بین ببرد. حتی اگر فرزندان او نافرمان باشند باز هم اجازه ندارد آنان را از حق مسلمه‌ی خویش محروم گرداند. در غیر این صورت عبادت ۶۰ ساله‌ی او بر باد گشته و به جهنم برده می‌شود؛ کما جاء فی

الحديث. زيرا اين كار وى سلب حق يكى و دادن آن به ديگرى است و اين يك ظلم آشكار است.

إِنَّ الَّذِيْنَ يَأْكُلُوْنَ...(۱۰)

در اين آيه بيان شناعت و گناه خوردن اموال يتيم از روى ظلم مى‌باشد. خداوند متعال روشن مى‌فرمايد كه اين كار نتيجتاً چه عواقبى به دنبال خواهد داشت.

...انما ياكلون في بطونهم ناراً - كسانى كه مرتكب چنين خيانتى مى‌گردند گويا پاره‌هاى آتش به بدن‌شان فرو مى‌برند! رسول الله ﷺ فرمودند:
«روز قيامت برخى از افراد در حالى از قبرهايشان خارج مى‌شوند كه از دهان‌شان آتش شعله مى‌زند!» پرسيدند: اينان چه كسانى‌اند؟ فرمودند: «مگر نديده‌ايد كه خداوند متعال مى‌فرمايد ...» و همين آيه را تلاوت فرمودند.[۱]

در حديثى ديگر آمده است:
«در معراج كسانى را ديدم كه فرشتگان در دهان آنان پاره‌هاى آتشين سنگ و اخگر مى‌انداختند كه باز از قسمت عقب‌شان بيرون مى‌آمد و آنان پيوسته فريادهاى دلخراش بر مى‌آوردند. از جبريل پرسيدم: اينان چه كسانى‌اند؟ گفت: اينان كسانى هستند كه اموال يتيمان را به ظلم مى‌خوردند ...».[۲]

مسايل سلوك و عرفان

قوله تعالى: ﴿وَلْيَخْشَ الَّذِيْنَ لَو تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَةً ضِعَافاً خَافُوْا عَلَيْهِمْ...﴾ - در اين آيه‌ى كريمه اشاره است به اصلى بزرگ از باب اخلاق كه فرموده‌اند:

۱- به روايت ابن ابى حاتم در تفسير از ابو برزه رضي الله عنه: ۲/۳۵۶ - ۳۵۵، ش ۴۹۲۵ - و ابن ابى شيبه در مصنّف - و ابو يعلى در مسند: ۶/۲۷۲، ش ۷۴۰۳ - و ابن حبّان در صحيح.
۲- به روايت ابن ابى حاتم در تفسير از ابو سعيد خدرى رضي الله عنه: ۲/۳۵۶، ش ۴۹۲۸ - و ابن جرير طبرى در تفسير: ۳/۶۱۵، ش ۸۷۲۵.

«آن‌چه برای خود نمی‌پسندی، برای دیگری مپسند.»[۱]

احقر می‌گوید در حدیث صحیح آمده است:

«لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه»[۲] (مؤمن کامل نمی‌گردد احدی از شما تا دوست ندارد و نپسندد برای برادر مؤمن خود آن‌چه برای خود دوست می‌دارد و می‌پسندد).

يُوْصِيْكُمُ اللّٰهُ فِيْٓ اَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَيَيْنِ فَاِنْ كُنَّ

حکم می‌کند الله به شما در حق اولادتان که برای مرد هست مانند بهره‌ی دو زن. اگر اولاد میت همه

نِسَآءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَکَ وَ اِنْ کَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا

دختر باشند بیشتر از دو، پس برای آنان دو سوم حصه از آن‌چه میت گذاشته، هست و اگر فرزندش یک دختر باشد، برای او

النِّصْفُ ؕ وَ لِاَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَکَ اِنْ

نصف حصه است و برای پدر و مادر میت -برای هر یک از آن دو نفر- یک ششم حصه از آن‌چه میت گذاشته است؛ البته اگر

کَانَ لَهٗ وَلَدٌ فَاِنْ لَّمْ يَكُنْ لَّهٗ وَلَدٌ وَّ وَرِثَهٗٓ اَبَوٰهُ فَلِاُمِّهِ

برای میت فرزندی باشد و اگر نباشد او را فرزندی و وارث او پدر و مادر او شوند، در آن صورت هست برای مادرش

الثُّلُثُ فَاِنْ کَانَ لَهٗٓ اِخْوَةٌ فَلِاُمِّهِ السُّدُسُ مِنْۢ بَعْدِ وَصِيَّةٍ

یک سوم. اگر باشند برای میت برادران، برای مادرش هست یک ششم. این طرز تقسیم بعد از ادای وصیتی است که

يُّوْصِيْ بِهَآ اَوْ دَيْنٍ ؕ اٰبَآؤُكُمْ وَ اَبْنَآؤُكُمْ لَا تَدْرُوْنَ اَيُّهُمْ

میت توصیه کرده به آن یا بعد از ادای دین اوست. پدران شما و پسران شما؛ نمی‌دانید که کدام یک از آنان

۱- بیان القرآن تهانوی رحمه الله: ۹۵/۲.

۲- به روایت بخاری در صحیح از انس رضی الله عنه: کتاب الایمان / باب ۷ «من الایمان ان یحب لِأخیه ما یحب لنفسه»، ش ۱۳ - و مسلم در صحیح: الأیمان / باب ۱۷، ش ۷۱ (۴۵) - و ترمذی در سنن: صفة القیامة و الرقائق و الورع / باب ۵۹، ش ۲۵۱۵. و گفته: «هذا حدیث صحیح» - و ابن ماجه در سنن: السنة / باب ۹ «فی الأیمان»، ش ۶۶.

اَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعًا فَرِیْضَةً مِّنَ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ کَانَ
نزدیک‌تراست به شما در نفع رساندن.این حکم میراث به عنوان تعیین شده‌ای از جانب الله است.هر آیینه الله

عَلِیْمًا حَکِیْمًا (۱۱)
دانا و با حکمت است ●

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل مسأله‌ی میراث به‌طور اجمال بیان گردید. در این آیه و آیه‌های بعد از آن، مسأله‌ی میراث مطابق با حالات و مدارج متفاوت وارثان از نظر اولویت و مقدار سهم، تفصیلاً مورد بحث و ایضاح قرار گرفته است.

تفسیر و تبیین

یُوْصِیْکُمُ اللّٰهُ فِیْٓ اَوْلَادِکُمْ...(۱۱)

یوصیکم الله فی اولادکم - «وصیت» در عربی به معانی متعددی آمده است. اما در این‌جا منظور، دستور و قانون می‌باشد. یعنی خداوند متعال برای تقسیم میراث و نحوه‌ی سهمیه‌بندی آن در میان فرزندان شما به شما دستور می‌دهد که... .

«اولاد» به طور عموم ذکر شده است و در آن دختران و پسران داخل هستند؛ بدین پیام که در این مسأله پسر با دختر جز در جنسیت با همدیگر فرقی ندارند و هر دو در این حکم شامل‌اند که باید میراث ببرند.

للذّکر مثلُ حظّ الاُنثیین - در توضیح اندازه‌ی میراث پسران و دختران می‌فرماید که سهمیه‌ی مرد باید مساوی با سهمیه‌ی دو زن باشد. به عبارت دیگر: مرد دو برابر زن از پدر و مادرش ارث می‌برد. مثلاً اگر وارثان شامل یک پسر و دو دختر باشند، پس از این‌که سهم پدر (در صورت فوت مادر) یا مادر (در صورت فوت

پدر) داده شد، باقیمانده باید به دو قسمت مساوی تقسیم گردد و یک نصف آن به پسر و نصف دیگرش به اندازه‌ی مساوی به دو دختر داده شود. اگر دو پسر و دو دختر باشند، هر یکی از پسران یک سوم میراث را می‌برد و یک سوم باقی مانده به دختران داده می‌شود.

چرا میراث خواهر نصف میراث برادر است؟

در مورد میراث خواهر ممکن است سؤالی دامن‌گیر بعضی‌ها شود و آن این‌که مرد از لحاظ جسمی قوی‌تر است و می‌تواند در اداره‌ی زندگی خویش استقلال داشته باشد؛ به‌خلاف زن که هم جسماً و هم عقلاً در درجه‌ای پایین‌تر از مرد قرار دارد؛ به‌طوری که برای امرار معاش و رفع احتیاجات زندگی خود ناگزیر است در پناه یک مرد به سر برد. بنابراین، مقتضای عقل چنین است که می‌بایست به زن از میراث سهمیه‌ی بیشتری داده شود تا بدین صورت از میزان تأثیرات عجز و کوتاهی او در زندگی کاسته گردد. اما ظاهراً قانون الهی برعکس این تقاضای طبیعی می‌باشد. حکمت، چه چیزی می‌تواند باشد؟

به این سؤال به دو طریق می‌توان جواب داد.

جواب اول: مدار امتیاز و درک اهمیت احکام شرعیه به عقل نیست، بلکه به دین و شریعت می‌باشد. ما در احکام شرعی از واجبات و فرایض گرفته تا مستحبات و سنن، به مواردی بر می‌خوریم که ظاهراً با عقل به توافق نمی‌رسند. اما از آنجایی که شرع آن‌ها را مقرر داشته، ایماناً به فلسفه و حکمت خوب آن‌ها معترفیم؛ زیرا اصولاً عقل انسان از قلمرو انسانی و دنیایی که در آن زندگی می‌کند، فراتر نمی‌رود و از هر جهت در تنگنا قرار دارد و نمی‌تواند جز از کانال‌های حواسِ جسم خویش، حقیقت دریافت کند. در حالی که حقایق دیگری نیز هست. علامه ابن خلدون رحمه‌الله این مسأله را با مثالی روشن می‌کند؛ می‌گوید: همه‌ی ما می‌دانیم که زرگران از ترازوهای کوچک و بسیار ظریفی استفاده می‌کنند که در دقت و اطمینان هیچ ترازوی دیگری به پای آن‌ها

نمی‌رسد. این ترازوها هر نوع طلا و نقره‌ای را به هر اندازه که ظریف و ریز باشد، مورد سنجش دقیق قرار می‌دهند. حال اگر کسی به دقت این نوع ترازو فریفته گردد و بگوید می‌خواهم کوه‌های بزرگ را با آن اندازه‌گیری نمایم جز این‌که وی را احمق و کودن بِدانیم، جایزه‌ی پیشنهادش را منصفانه نداده‌ایم! زیرا درست است که ترازوی زرگران دقیق است، اما فقط در دکان زرگران و برای سنجش طلا و نقره‌های کم حجم و ظریف. دیگر کوه‌های هیمالیا و الوند را با آن وزن نمی‌کنند. درباره‌ی عقل آدمی نیز چنین مثالی مصداق دارد. عقل انسانی هر اندازه که سلیم و بارور باشد، نمی‌تواند تمام احکام الهی و شرعی را با واقعیت‌ها و حکمت‌هایی که در پس دارند، درک نماید. لذا هیچ دلیلی وجود ندارد که احکام و مسایلی از شرع را که با عقل و تفکر آدمی جور در نمی‌آیند بیهوده بپنداریم. به قول ابن خلدون، عقل انسان اگر چه عقل نبی یا فرشته و ولی باشد، میزان ادراک آن به اندازه‌ای نیست که کلیه‌ی صفات و احکام و ذات الهی را مورد تدقیق قرار دهد. در مورد سهمیه‌ی میراث زن نیز این طور است. ظاهراً دادن نصف میراث به زن خلاف مقتضای عقل است. اما این ظاهر قضیه است و حقیقت چیزی است که در پس آن قرار دارد و عقل بدانجا راه نمی‌برد. این جواب علی سبیل التنزّل و الانکار است.

جواب دوم: بدیهی است که میزان مخارج مرد از زن به مراتب بالاتر است، و بیشتر بودن سهم مرد از میراث به همین نکته برمی‌گردد. مثلاً مرد برای زن گرفتن مجبور است مهر بپردازد و پس از تشکیل خانواده، نفقه و مسکن و پوشاک خانواده‌اش را تأمین نماید و رسیدگی به میهمانان از وظایف مرد است و مسایلی دیگر که به مرد و وظایف‌های او بر می‌گردد. اما زن برعکسِ مرد، چندان چیزی از دارایی خصوصی وی خارج نمی‌گردد. از مرد مهر می‌گیرد، وقتی پدرش بمیرد صاحب میراث می‌شود، کاری به سیر کردن میهمانان ندارد جز این‌که آورده‌های مرد را تهیه نماید و به آنان بدهد و... . بنابراین، نه تنها حق زن از ناحیه‌ی ارث و میراث پایمال نشده، بلکه طوری نسبت به آن رسیدگی شده

است که مکتب‌های دیگر نیز در مقابل این پدیده انگشت به دهان دارند. چون با توجه به واقعیت‌های زندگی طبق مقتضای عقل می‌بایست به زن بیشتر از یک چهارم مال نرسد و مرد سه چهارم آن را از آن خود می‌کرد. اما جانب انصاف مراعات شده و یک سوم به زن می‌رسد. پس در این آیه قاعده‌ای گنجانده شده که در آن حقوق زن و مرد به‌طور شایسته و مناسب با وضع و موقعیت آنان تنظیم شده است.

این جواب علی سبیل التحقیق بود.

آیا برادر می‌تواند از سهم خود به سهم خواهر بیفزاید؟

اگر برادر بخواهد از سهمیه‌ی خویش خواهرش را با خود مساوی گرداند، این کار دو صورت دارد: یکی این‌که اصلاً جایز نیست و اموال داده شده برای خواهرش حرام می‌گردند. و این به دو علت پیش می‌آید: یا رسوم و آداب سرزمین و شهر او چنان است که هرکس خواه ناخواه برای این‌که مورد ملامت سایرین قرار نگیرد، مجبور است به خواهرش چیزی ببخشد. یا این‌که ترس از ناراحتی خواهر و دامادش و قطع رابطه‌ی اقوامش، باعث شود دست به چنین کاری بزند. مسلّم است در این دو صورت یک نوع حالت اجبار برای شخص پیش می‌آید که نمی‌تواند از این کار شانه خالی نماید و با دل ناخواسته چیزی به خواهرش می‌دهد. و این انفاق از رضای قلب سرچشمه نگرفته است. لذا جایز نخواهد بود.

صورت دیگر که جایز است این است که در موقع تقسیم شرعی برادر به خواهرش علی رغم مخالفت‌ها و ملامت‌های اقوام و مردم، چیزی ندهد. پس از این‌که مسأله روبه سردی گرایید، به خواهرش بگوید: مال من زیاد است و می‌خواهم این مقدار را به تو بدهم. این طرز دادن مباح است. فاعل چنین کاری برایش مبارک باشد!

لازم به ذکر است که در این آیه حکمت ضمنی و جدی عجیبی وجود دارد

که اظهار شده است. همانطور که قبلاً نیز یادآور شدیم در عرب دوران جاهلیت، زن از میراث بهره‌ای نداشت و اساساً تحقیر زن و تنزّل دادنش تا حد یک متاع زندگی نه تنها در دوران جهل عرب وجود داشت، بلکه در اکثر ممالک بزرگ آن زمان تا قرنَ‌ها از زن به عنوان یک متاع بی‌ارزش استفاده می‌شد و حتی در مواقعی که فرصت ایجاب می‌کرد زن را اگر چه آزاد بود، به فروش می‌رساندند. اسلام آمد و این قانون سراسر شرم‌آگین را از بیخ بر کند و حقا که اسلام در راه تعظیم زن پیشگام است. اسلام اصالت و نجابت زن را به‌عنوان یک موجود پاک و با عظمت به دنیا اعلام نمود. از آن به بعد، زن نیز برای خودش چون مردان دارای منزلتی گردید. در این‌جا برای این‌که عظمت و شرافت زن اعلام گردد، حکم زنان را متبوع و حکم مردان را تابع آن قرار داد. این تقدم اگر چه به‌صورت ذکر نیست، اما حکماً و معناً متبوع حکم مردان قرار داده شده است تا بیش از پیش به شرافت زن پی برده باشیم. توضیح آن‌که در این آیه می‌فرماید: ﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ﴾. یعنی در اصل حکم برای زن است و مقدار میراث مرد به میراث زن سنجیده می‌شود. زنان از ذوی الفروض به شمار می‌روند؛ بر خلاف مردان که عصبه به حساب می‌آیند و ذوالفروض از عصبات مقدم می‌باشند و قوی‌تر.

فان کن نسآء فوق اثنتین ـ اگر فرزندانِ میت، دختر باشند و پسری در میان آنان نباشد، مسأله فرق می‌کند. اگر یک دختر باشد، نصف مال به او تعلق می‌گیرد و اگر دو یا بیشتر از دو هستند، دو سوم مال را بر می‌دارند و به دیگران یک سوم می‌رسد.

و سکوت از بیان حکم مرد در صورتی که تنها باشد و با او زن نباشد، اشاره به این جانب است که کل میراث به او می‌رسد و چون اقرب العصبات است، هیچ عصبه‌ای به همراه او ارث نمی‌برد و با وجود او همه محروم می‌شوند.

و لابویه لکل واحد منهما السدس ـ ضمیری که در لفظ «ابویه» وجود دارد، به طرف میت بر می‌گردد که از فحوای کلام وجودش معلوم می‌شود. در این قسمت از

آیه، سه حالت از پدر و مادر میت در مورد میراث ترسیم شده است. بدین توضیح:

وقتی کسی بمیرد و پدر و مادرش زنده باشند، از دو حال خالی نیست: یا این‌که پس از خود فرزندانی باقی می‌گذارد اعم از زن و مرد که در این صورت به پدر و مادرش هر کدام از مال میراث یک ششم می‌رسد. یا این‌که دارای فرزندی نیست که در این صورت، مادرش به تنهایی یک سوم جمیع مال را می‌برد.

سهم پدر را در این‌جا ذکر نکرد به این خاطر که ظاهر است که اگر مادر یک سوم مال را برمی‌دارد، بقیه بنابر عصبیت به پدر تعلق می‌گیرد. صورت سومی هم هست و آن این‌که میّت به‌جای فرزند، چند برادر و خواهر داشت؛ برابر است که عِلّی باشند یا خیفی یا حقیقی[1]؛ در این صورت سهمیه‌ی مادر از یک سوم به یک ششم تقلیل پیدا می‌کند و بقیه را پدر برمی‌دارد و به برادران و خواهران هیچ چیزی از میراث نمی‌رسد؛ چون پدر اقرب است و با وجود او دیگران محروم می‌شوند.

«اخوة» بالاصاله جمع «اخ» است، اما گاهی تبعاً جمع اخ و اخت می‌شود. در این‌جا به اتفاق مفسران عام است و معنای گروه را می‌دهد؛ برادر باشند یا خواهر یا متشکل از هر دو، اما از یک نفر بیشتر باشند.

من بعد وصیة یوصي بها او دین ـ قاعده در مصرف اموال میراث بدین طریق است که پس از مرگ مورث، اول هیچ تصرفی کرده نشود. بلکه اگر وارثان از مال خود میت را تجهیز و تکفین نکردند، اول از مال خود میت مراسم تجهیز و تکفین او انجام پذیرد و پس از آن هر کجا اعلام کرده شود که هر طلبکاری

۱- برادر و خواهر «خیفی» آنان‌اند که فقط از ناحیه‌ی مادر برادر و خواهر هستند و پدر هر کدام مختلف است (مادرشان پس از فوت شوهر قبلی به نکاح مردی دیگر درآمده و از او هم صاحب فرزند شده است). برادر و خواهر «عِلّی» آنان‌اند که پدرشان یکی است و مادر هر کدام مختلف است (پدر، دارای بیش از یک همسر است و از هر کدام فرزند دارد). برادر و خواهر حقیقی آنان‌اند که همه از یک پدر و مادر می‌باشند.

وجود دارد بیاید و حق خودش را مطالبه نماید. پس از ترتیب دادن این مسایل، به وصیت او جامه‌ی عمل پوشانده شود. اگر ورثه دارد، اجرای وصیت او در بیشتر از یک سوم جایز نیست و اگر کمتر از یک سوم مالش را وصیت نموده است، جایز و خوب است. قبل از این همه‌ی مقدمات تقسیم مال میراث ناجایز و حرام می‌باشد. و در این قسمت از آیه به همین مطلب تذکر داده شده است.

لازم به گفتن است که مهر زن نیز بر گردن مرد به صورت دَین می‌باشد. پس قبل از تقسیم، مهر زن داده شود و بعد از تقسیم به حکم میراث از مالش یک چهارم یا یک هشتم به زن داده شود.

این‌ها از مسایلی هستند که بعضی از مسلمانان اصلاً به آن‌ها توجهی نشان نمی‌دهند و قبل از فراهم ساختن مقدمات میراث و تنظیم آن، به تقسیم آن می‌پردازند.

«من بعد وصیةٍ یوصی بها او دین»، یعنی تمام سهامی که برای وارثان میت بیان گردید، پس از ادای دَین و انفاذ وصیت مُرده به آنان توزیع می‌شود.

وصیت را بر دَین مقدم کرد با این‌که ادای دَین حکماً قبل از انفاذ وصیت است، چون وصیت مالی است که بدون عوض به موصیٰ‌له داده می‌شود. بنابراین، اخراج آن بر وارثان سخت می‌گذرد. پس ذکراً و لفظاً آن را مقدم کرد تا تشویق و ترغیبی باشد برای انفاذ وصیت و نیز برای این‌که تا اهمیت آن برای وارثان روشن گردد.

حکمت دوم این است: همانطوری که توزیع سهام وارثان تا ادای دَین تأخیر می‌شود و به آنان داده نمی‌شود، وصیت نیز قبل از تقسیم میراث از ثلث مال میت بعد از ادای دَین ادای شود.

«أوْ» را در میان وصیت و دَین آورد تا دلالت کند به این‌که اگر بر میت دَین نباشد، باز هم ادای وصیت قبل از تقسیم میراث بین وارثان لازم است.

أباؤُکم و ابناؤکم لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعاً ـ ممکن است این سؤال در ذهن پیدا شود که چرا خداوند متعال برای همه‌ی کسانِ میت سهمیه مقرر نموده است؛ در

حالی که شایسته بود اکثر اموال میت را به اولاد او یا همه را بـه پـدر و مـادر می‌داد؟ این آیه به رفع این توهّم می‌پردازد. یعنی این از حکمت خداوند متعال است که برای همه سهمیه مشخص کرده است. زیرا کسی نمی‌داند که از مـیان اینان چه کسی برای میت سودمندتر خواهد بود. گاهی پدر و مادر انسان بهتر به فکر فرزند مرده‌ی‌شان خواهند شد. چون هر چه باشد محبت پدری و مـادری جای خودش را دارد. مثلاً نقل می‌کنند که وقتی حضرت شاه ولی‌الله دهـلوی رحمه‌الله وفات یافت، مادر پیرش روزانه هزار مرتبه سوره‌ی اخلاص می‌خواند و به وی می‌بخشید. گاهی هم فرزند صالح برای انسان مفیدتر خواهد بود و با ذکر و تلاوت و تصدق برای پدرش هدیه می‌فرستد.

فریضةً من الله ـ در آخر یادآوری می‌فرماید که این مسایل بیان شده در خصوص میراث، مبتنی بر اصول و قواعدی است که خداوند متعال مقرر فرموده است و پیامبران علیهم‌السلام و مجتهدان در آن دخالتی ندارند. در این‌جا عـبارت مـحذوفی وجود دارد که چنین است: «حکم الترکه فریضة من الله».

وَ لَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ اَزْوَاجُكُمْ اِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ

و برای شما هست نصف آن‌چه که گذاشتند زنان‌تان اگر نباشد آنان را فرزندی.

فَاِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ

پس اگر آنان را فرزندی باشد، برای شماست یک چهارم از آنچه گذاشتند بعد از ادای وصیتی

يُّوْصِيْنَ بِهَآ اَوْ دَيْنٍ ۗ وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ اِنْ لَمْ يَكُنْ

که به آن توصیه کرده‌اند یا ادایِ دین. و برای زنان هست یک چهارم از آنچه گذاشتید اگر نباشد

لَّكُمْ وَلَدٌ فَاِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ مِنْ

برای شما فرزندی. واگر باشد برای شما فرزندی، پس برای زنان هست یک هشتم حصه از آن‌چه گذاشتید شما

بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوْصُوْنَ بِهَآ اَوْ دَيْنٍ ۗ وَ اِنْ كَانَ رَجُلٌ يُّوْرَثُ

بعد از ادای وصیتی که به آن توصیه کرده‌اید یا ادای دین. و اگر میتی که از او میراث می‌خواهند، مردی

كَلٰلَةً اَوِ امْرَاَةٌ وَ لَهٗٓ اَخٌ اَوْ اُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا

کلاله یا زنی کلاله باشد و برای او برادری باشد یا خواهری (خیفی)، پس برای هر یک از آن دو

السُّدُسُ فَاِنْ كَانُوْٓا اَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَهُمْ شُرَكَآءُ فِي الثُّلُثِ

یک ششم حصه است. و اگر برادران و خواهران خیفی بیشتر از این باشند، پس همه‌ی آنان در یک سوم حصه شریک‌اند

مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُّوْصٰى بِهَآ اَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَآرٍّ وَّصِيَّةً مِّنَ

بعد از ادای وصیتی که به‌آن وصیت کرده است یا بعداز ادای دین بدون آن‌که ضرر رساننده باشد. حکم‌کرده شده‌است از

اللّٰهِ وَ اللّٰهُ عَلِيْمٌ حَلِيْمٌ ﴿۱۲﴾ تِلْكَ حُدُوْدُ اللّٰهِ وَ مَنْ يُّطِعِ

جانب الله و الله دانا و بردبار است ● این‌ها همه، حدهای مقرر کرده‌ی خداست و هرکه فرمان‌برداری کند

اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهٗ يُدْخِلْهُ جَنّٰتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ

الله و رسول او را، به بهشت داخلش می‌کند که می‌رود زیر آن جوی‌ها؛

خٰلِدِيْنَ فِيْهَا وَ ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ ﴿۱۳﴾ وَ مَنْ يَّعْصِ اللّٰهَ وَ

جاویدان در آن‌جا می‌مانند و این است کامیابی بزرگ ● و هر که نافرمانی کند الله و

رَسُوْلَهٗ وَ يَتَعَدَّ حُدُوْدَهٗ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيْهَا وَ لَهٗ

رسول او را و تجاوز کند از حدهای مقرر کرده‌ی او، داخل آتش می‌کند او را؛ جاوید در آن‌جا می‌ماند و برای اوست

عَذَابٌ مُّهِيْنٌ ﴿۱۴﴾

عذاب رسوا کننده ●

ربط و مناسبت

در آیه‌ی گذشته بیان کسانی بود که از مرده به واسطه‌ی رشته‌ی نسبی میراث می‌برند و در اصطلاح به آنان اصول و فروع می‌گویند. اصول، شامل آبا و اجداد و فروع، شامل فرزندان و نوه‌ها می‌باشد. از آنجایی که این دو گروه برای اخذ میراث تقدم دارند، لذا ذکرشان را نیز در اول آورد. اکنون طریق تقسیم میراث در میان کسانی بیان می‌شود که با مرده به واسطه‌ی مناکحت و مصاهرت مربوط می‌گردند. مثلاً میراث بردن زن از مرد و برعکس.

تفسیر و تبیین

وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ ...(۱۲)

در این آیه بیان میراث زن و مرد است که در صورت فوت یکی نصیب آن دیگری می‌شود و این صورت‌های متعددی دارد.

ولکم نصف... - برای شما مردان نصف ترکه‌ی زن وجود دارد؛ البته در صورتی که زن نه از این شوهرش فرزندی داشته باشد و نه از شوهر قبلی - اگر قبلاً شوهری داشته باشد. این یک صورت.

فان کان لهن ولد فلکم الربع - این صورت دوم میراث بردن مرد از ترکه‌ی زن است. یعنی اگر زن پس از خود فرزندی داشته باشد، اعم از این شوهر یا از شوهر قبلی‌اش، در این صورت به مرد یک چهارم میراث تعلق می‌گیرد.

لازم به گفتن است که «ولد» در این‌جا عام است و در آن تعداد و تفاوت جنسی (مذکر و مونث) قابل ملاحظه نیست. پسر باشد یا دختر یا هر دو، یکی باشند یا دو تا یا بیشتر، در هر صورت یک چهارم به مرد می‌رسد و بقیه‌ی مال زن به فرزندانش می‌رسد.

و لهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد ... - در این قسمت میراث بردن زن از مرد

بیان می‌شود؛ درست به همان دو حالت که در تقسیم میراث زن برای مرد بیان گردید. یعنی اگر مرد فرزند نداشته باشد، به زن یک چهارم مال می‌رسد، در غیر این صورت به زن یک هشتم آن تعلق می‌گیرد.

من بعد وصية توصون بها او دين - تذکر می‌دهد که این تقسیمات نیز باید پس از جاری داشتن و رسیدگی به وصیت مرده و پرداخت وام‌های آن به طلبکاران صورت گیرد.

حقوق میراثی مرد را از زن مقدم نمود به این علت که در باب میراث مرد از تقدم و اولویت برخوردار است؛ بر خلاف مسایل خانگی که در آن، زن از مرد مقدم می‌باشد. وقتی که سخن از مسایل خانوادگی می‌رود این زن است که باید حقش از هر نظر مورد رعایت قرار گیرد و بر مرد واجب است تأمین شایسته‌ای برای نفقه و مسکن زن داشته باشد، از او به طور انسانی استفاده نماید، نه این‌که تمام مشکلات روزمره‌ی خانوادگی را بر عهده‌ی زن قرار دهد. مثلاً مرد اجازه ندارد زن را برای تهیه‌ی آب و مواد غذایی و جمع‌آوری هیزم به بیرون بفرستد و همانند حیوانات از وی بهره‌برداری نماید. در غیر این صورت بی‌حیایی و ضعف غیرت مرد نمایان می‌گردد و از همه مهم‌تر عبادات وی به‌قبولیت نخواهد رسید. البته زن نیز حقوقی از مرد را بر گردن دارد که مانند مرد اگر به مراعات این حقوق مسلّمه‌ی متقابل نپردازد، ضرر می‌نماید. در جایی از «قرآن» به این حقوق متقابل چنین اشاره شده است: ﴿وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِیْ عَلَیْهِنَّ﴾ [بقره: ۲۲۸]: زنان هم بر گردن مردان حق دارند؛ چنان‌که مردان بر زنان حق دارند. عبادات مرد در صورتی که قدرت مالی به اندازه‌ی کافی داشته باشد ولی زنش نزد دیگران گدایی می‌کند، بی‌فایده خواهند بود، و اگر قدرت مالی به قدر کفاف نداشته باشد، باید تسلی بخش زن باشد نه این‌که او را به حال خود رها سازد تا خدای نکرده گدایی نماید. به هر حال، حقوق زن و مرد متقابل است و در صورت قصور هر یکی از آن دو، گرفتاری در مصایب دنیوی و اخروی به بار می‌آورد.

و ان کان رجلٌ یورَثُ کلالة ـ تا این جا، حق صاحبان ارث ـ اعم از مستحقان نسبی و مستحقان از جنبه‌ی مصاهرت ـ و طریق تقسیم ارث میان آنان بیان گردید. در این قسمت از آیه، نوع سومی از وارثان را بیان می‌کند که با میت نه اتصال نسبی کاملی دارند و نه با مصاهرت به میت متصل هستند، بلکه فقط یک رشته‌ی نسبی ضعیف با میت دارند و آن شخصی می‌باشد که فقط از طریق مادرش برادر یا خواهر میت می‌شود.

«یورث کللة»، یعنی از او به‌طور کلاله ارث برده می‌شود نه این‌که وارث اصول یا فروع او باشد.

«کلالة» مصدر و از «کلال» به معنی ضعف و خستگی ماخوذ است. عرب در مورد کسی که از مسافت دور رسیده و خستگی در وی اثر انداخته باشد، می‌گویند: «کَلّ الرَّجل» (مرد خسته شد و از پای در آمد).

در اصطلاح به کسی که طبعاً ضعیف و ناتوان باشد نیز «کَلّ» گفته می‌شود. این کلمه به همین معنا در جای دیگری از کلام الله درباره‌ی غلامی که ضعیف باشد به کار رفته است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَ هُوَ کَلٌّ عَلیٰ مَوْلاٰهُ﴾ [نحل: ۷۶]. این کلمه به معنای احاطه بر چیزی نیز می‌آید. مثلاً عرب به تاج «اکلیل» می‌گویند که از همین ماده است؛ چون دور تا دور سر را احاطه می‌نماید.[۱] در این‌جا به معنای اول و منظور فردی است که ارتباط او با میّت ضعیف است.

اختلاف در تفسیر «کلاله»

درباره‌ی این‌که از میان وارث و مورث، «کلاله» به کدام یک اطلاق می‌گردد، علمای صاحب‌نظر با هم اختلاف عقیده دارند.

۱. جمهور علما و مفسران و حضرت علی، حضرت ابن مسعود، حضرت ابوبکر، حضرت عمر ﷺ و جمهور اهل لغت قایل‌اند «کلاله» صفت مورِث

۱- تفسیر کبیر: ۲۲۲/۹ - ۲۲۱ ـ تفسیر قرطبی: ۷۷/۵ - ۷۶ ـ روح البیان: ۵۹۶/۴.

است؛ زن باشد یا مرد و این به سه صورت جلوه گر می‌شود: اول این‌که شخصی می‌میرد و وارثی از اصول و فروع ندارد، بلکه وارثان او را برادر و خواهر یا عمه و عمو تشکیل می‌دهند، این را «کلاله» می‌گویند. زیرا وارثانی قوی‌تر و نزدیک‌تر از اینان ندارد و در عین حال اینان رشته‌ی نسبی‌شان با میّت ضعیف می‌باشد. بنابراین، میراثی که به آنان می‌رسد نیز ضعیف می‌گردد. صورت دوم این‌که هیچ وارثی -نه از اصول و نه از فروع- ندارد و همچنین برادر و خواهر یا عمو و عمه‌ای هم برای او نیست، اما عصبه دارد. به این نیز «کلاله» می‌گویند. سوم این‌که عصبه نیز ندارد و اموال وی به ذوی الارحام می‌رسد. در اصطلاح بلوچی به چنین کسی که فقط فروع نداشته باشد، «بی رَند» می‌گویند. یعنی کسی که پس از خود فرزندانی ندارد تا نسل وی را ادامه دهند. در لغت عرب، در هر سه صورت چنین کسی را «کلاله» می‌گویند.

مطابق این توجیه، ترجمه‌ی آیه چنین می‌شود: «اگر میّت، مردی باشد که به‌طور کلاله از او میراث برده می‌شود...».

۲. برخی از علمای سلف «کلاله» را صفت وارث و از باب افعال دانسته‌اند. معنی آیه طبق این توجیه چنین می‌شود: «اگر مردی کلاله باشد، از مورث میراث می‌برد».

۳. گروهی کلاله را صفت مال قرار داده‌اند. یعنی مالی که وارث قریب نداشته باشد، آن را «کلاله» می‌نامند. این مال گویا به‌دست بیگانگان می‌افتد. توجیه اول مرجح است.[1]

او امراة و له اخ او اخت ... - «امراة» عطف بر «رجل» است. یعنی به برادر یا خواهر خیفی میّتِ «کلاله» یک ششم میراث تعلق می‌گیرد؛ زیرا هر چه باشد اینان نیز از ذوی الفروض به شمار می‌روند.

فان کانوا اکثر من ذلک - در توضیح بیشتر مسأله می‌فرماید: اگر میّتِ کلاله بیشتر از

۱- تفسیر مظهری: ۳۳/۲ - البحر المحیط: ۱۸۹/۳ - ۱۸۸.

یک برادر یا خواهر خیفی داشته باشد، در این صورت: «فهم شرکاء فی الثلث». یعنی همگی در یک سوم مال میراث با هم دیگر شریک می‌گردند. مشارالیه «ذلک»، «اخ و اخت» است. معلوم می‌گردد که اگر برادران و خواهران در صورت «کلاله» با هم دیگر جمع گردند، قاعده‌ی «لِلذَّکر مثل حظ الانثین» جاری نمی‌گردد.

در این باره مثالی می‌آوریم تا مسأله واضح‌تر گردد: «هنده» زنی بیوه است که از شوهرش دارای فرزند می‌باشد. او پس از مدتی با مردی به نام «زید» پیوند نکاح می‌بندد و از او نیز صاحب فرزندی می‌گردد که اسمش را «حارث» می‌نهند. در این صورت فرزندان قبلی «هنده»، برادران و خواهران خیفی حارث به‌شمار می‌روند که از ناحیه‌ی مادر با هم دیگر رابطه‌ی اخوّت پیدا می‌کنند. بعد از این، «حارث» می‌میرد و وارثی برای او پیدا نمی‌شود. این‌جاست که آیه‌ی قرآن راه را نمایان می‌سازد و برادران و خواهران خیفی را به‌عنوان ذوی الفروض معرفی می‌نماید. اکنون این مسأله دو صورت پیدا می‌کند: یا یک نفر برادر یا خواهر خیفی دارد یا بیش از یک نفر. در صورت اول به برادر یا خواهرش یک ششم میراث می‌رسد و در صورت دوم همگی در یک سوم میراث با هم دیگر شریک می‌شوند و متساویاً از آن سهمیه می‌گیرند.

اجماع علمای امت است که این‌جا منظور از برادر و خواهر، برادر و خواهر خیفی می‌باشد نه عِلّی و عینی (حقیقی). زیرا بیان نحوه‌ی تقسیم میراث اینان مستقلاً موجود است و این نیز مورد اجماع علما است که جز این آیه هیچ جای دیگری نیست که در آن برادر و خواهر به اعتبار قرب یکسان معرفی گردند ولی قاعده‌ی «للذکر مثل حظ الانثیین» ملحوظ نباشد.

من بعد وصیة یوصی بها او دین- این تقسیم نیز باید پس از اجرای وصیت و پرداخت وام‌های میت باشد.

غیر مضارّ- از نظر ترکیبی دو احتمال دارد و در هر دو صورت منظور متفاوتی

فهمیده می‌شود:

۱. به «وصیة» متعلق است؛ بدین معنا: در میراث آن‌قدر وصیت نکند که حق وارثان ضایع گردد. «غیر مضار» یعنی چیزی که ضرر دهنده نباشد). زیرا بیش از یک سوم وصیت در میراث جایز نیست. اگر خلافِ این کار را مرتکب شد و بیشتر از حد معین وصیت نمود، عذاب اخروی را برای خود رقم می‌زند؛ زیرا این کار عیناً به منزله‌ی ضایع کردن حق دیگران است.

۲. متعلق به «دین» است. یعنی او فی الواقع بدهکارِ کسی نیست یا اگر هست بسیار کم ولی خلاف واقع مبلغی به‌عنوان بدهی برای کسی وصیت می‌کند تا به این شیوه به شخص مورد نظرش مبلغی به دلخواه خودش برسد. این هم ناجایز و حرام است.

وصیة من الله ... - «وصیةً» منصوب است بحذف المبتدا - در اصل چنین می‌باشد: «حکم الفرائض یا حکم الفریضة وصیة من الله».

والله علیم حلیم - این تهدیدی برای کسانی می‌باشد که زوایای مختلف تقسیم میراث را رعایت نکرده و با بی‌توجهی از آن رد می‌شوند. یعنی خداوند متعال داناست به این‌که چه کسانی این موارد را رعایت می‌کنند و چه کسانی نمی‌کنند و نسبت به این کسان حلیم و بردبار است. بنابراین، تأخیر در عذاب آنان، هرگز بدان معنی نیست که با آنان کاری ندارد. پس نباید به حلم خداوند متعال مغرور گردند.

چکیده‌ی مسایل در این دو آیه

به‌طور کلی سه مسأله‌ی مهم و بنیادی در این دو آیه مورد بحث قرار گرفت:

۱. میراث بردن مرد از زن و احکامی که به آن مربوط می‌گردد.

۲. میراث بردن زن از مرد با تمام مراحل و خصوصیات آن.

۳. مسأله‌ی کلاله.

در آخر نسبت به وصیت و وام‌های میت تذکر داده است و این دلالت به حکمت بالغه و انصاف حکیمانه‌ی خداوند متعال می‌کند که به این طریق می‌خواهد حق هر ذی‌حقی به او برسد و از آن طرف مرده نیز از عذاب اخروی در امان باشد.

تِلْکَ حُدُوْدُ اللهِ...(۱۳)

در این آیه متذکر می‌شود که این مسایل همه از حدود خداوندی هستند که باید پای را از آن‌ها فراتر گذاشت و سعی در حفظ آن‌ها بکنیم. این بشارتی عظمیٰ است برای عمل کنندگان بر مسایل و شرایط میراث.

وَ مَنْ یَّعْصِ اللهَ وَ رَسُوْلَه... (۱۴)

این آیه برعکس آیه‌ی اول، نذارت و تهدیدی است برای تارکان مسایل میراث؛ برای کسانی که از حدود و مرزهای الهی تجاوز می‌کنند. مثلاً زن را مساوی با مرد سهمیه می‌دهند، حقوق صاحبان حق را به درستی ادا نمی‌کنند و کارهای دیگری از این قبیل که با اصول و قواعد میراثی منافات دارد.

خالداً فیها ـ به‌طور دایمی در جهنم انداخته و معذّب می‌گردند و این برای کسانی است که این احکام را انکار می‌کنند، در غیر این صورت (اگر انکار نکنند و فقط در عمل سُستی نمایند)، فقط برای مدتی ـ هر چند دراز ـ مورد تعذیب قرار می‌گیرند.

و له عذاب مهین ـ نزد بعضی‌ها تأکید جمله‌ی اول است و نزد برخی دیگر سزای حالت دوم است که همانا ترک این احکام است نه انکار آن‌ها که سزایش خلود در جهنّم است.

وَ الّٰتِیْ یَاْتِیْنَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِّسَآئِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوْا عَلَیْهِنَّ
و از زنان شما آنان که زنا می‌کنند، پس گواه بطلبید بر آنان

اَرْبَعَةً مِّنْکُمْ فَاِنْ شَهِدُوْا فَاَمْسِکُوْهُنَّ فِی الْبُیُوْتِ حَتّٰی
چهار مرد از خودتان. پس اگر گواهی دادند، محبوس کنید آنان را در خانه‌ها تا آن‌که

یَتَوَفّٰهُنَّ الْمَوْتُ اَوْ یَجْعَلَ اللّٰهُ لَهُنَّ سَبِیْلًا ﴿۱۵﴾ وَ الَّذٰنِ یَاْتِیٰنِهَا
مرگ عمرشان را تمام کند یا مقرر کند الله برای آنان راهی ● و آن دو کس که زنا می‌کنند

مِنْکُمْ فَاٰذُوْهُمَا فَاِنْ تَابَا وَ اَصْلَحَا فَاَعْرِضُوْا عَنْهُمَا اِنَّ
ازشما پس‌آزار دهید آنان‌را واگر توبه کردندو نیکوکاری پیش گرفتند،پس اعراض کنیداز تعذیب‌آنان.به درستی‌که

اللّٰهَ کَانَ تَوَّابًا رَّحِیْمًا ﴿۱۶﴾
الله توبه‌پذیر و مهربان است ●

ربط و مناسبت

این آیه‌ها با آیه‌های گذشته به دو صورت مناسبت دارد:

۱. در گذشته خداوند متعال حقوق زنان و اصلاحاتی که متعلق به زن و مربوط به امور دنیوی بودند را متذکر گردید. هم اکنون در آیه‌ی اولی، دنباله‌ی اصلاح زنان است که در این‌جا مربوط به امور اخروی می‌باشد.

۲. قبلاً خداوند متعال تمام عادات و رسوم جاهلی را که طبق آن حقوق یتیمان و زنان و وارثان پایمال می‌گردید، مورد تردید قرار داد. اکنون در این آیات رسوم دیگری را نیز که مربوط به اخلاق زنان می‌باشد مانند بی‌بند و باری و... باطل قلمداد کرده و شیوه‌هایی را که باید در قبال این فسادها، از طرف مردان و اولیای زن اتخاذ گردد، بیان فرموده است. این موضوع تا چند آیه مورد بسط و بحث قرار می‌گیرد.

تفسیر و تبیین

وَالَّتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ...(۱۵)

این آیات هنگامی نازل شد که عده‌ای از مسلمانان از وضع نابسامان زنـان خویش که هنوز حرارت آزادی شخصی جاهلیت در نهادشان باقی بود و با هز کسی به‌طور آزاد معاشرت داشتند، به تنگ آمده بودند و دوست داشتند چیزی به‌عنوان مانع قوی زنان را از این کار باز دارد. خداوند متعال این آیـات را در ابتدا (قبل از انزال حکم رجم یا حد) نازل فرمود. بدین معنا که فعلاً اگر زنان‌تان به‌طرف کارهای فاسدی از قبیل زنا و امثاله روی آوردند، در وهله‌ی اول برای اثبات واقعه لازم است چهار نفر گواه بـیاورید و پس از ایـن‌که مسأله مـتحقق گشت، آن وقت زنی راکه مرتکب چنین کاری شده در خانه محبوس نگه‌دارید و جز برای رفع احتیاجات انسانی و ضروری از قبیل حمام رفتن، دسـتشویی و نماز نگذارید بیرون بروند تا وقتی که مرگ به سراغ‌شان بیاید یا خداوند متعال راهی جلوی رویشان گشاده سازد.

چرا برای اثبات زنا چهار گواه لازم است؟

این سؤال از این‌جا بر می‌خیزد که بر خلاف زنا، برای اثبات قتل و سرقت و سایر دعاویِ دیگر فقط شهادت دو نفر کافی است. برای تبیین فرق میان زنا و سایر موارد اخلاقی منفی به‌طور خلاصه می‌توان گفت: محبوب‌ترین چیز برای یک فرد مسلمان ناموس و عفت او می‌باشد که در عین حال بسـیار بـاریک و ظریف هم است. یک مؤمن واقعی وقتی حرمت و ناموسش به باد رود یا حتی خدشه دار گردد، هیچ‌گاه نمی‌تواند در میان اجتماع به راحتی زندگی کند؛ ولو این‌که دیگران با او به ظاهر مثل قبل رفتار و برخورد نمایند. ناگفته پیداست که برای اثبات این‌که عفت و ناموس وی دچار خدشه شده است، باید شرایـط و قوانینی وضع گردد تا در باریکی و سختی همپای خود ناموس باشند. بنابراین،

برای اثبات زنا ضروری می‌باشد که چهار نفر با صفات عدل و ایمان به شهادت بپردازند. در این‌جا دیگر شهادت زن مورد قبول نیست، بلکه باید فقط مرد باشند. در موارد دیگر از قبیل قتل و دزدی و... شهادت دو نفر کفایت می‌کند؛ زیرا هر قدر که مهم باشند، وجود و آبروی انسان در گرو آن‌ها قرار ندارد. حکمت دیگر این است که انجام دهنده‌ی این عمل دو نفر هستند که هر دو مدعیٰ علیه قرار می‌گیرند و قاعده است که برای هر مدعی علیه احتیاج به دو شاهد است. لذا در این‌جا جمعاً چهار شاهد در کار است.

والّٰتی یأتین الفاحشة من نسائکم - «الّٰتی» جمع «الّتی» و صله‌ی «نساء» است و نزد نحاة چهار لغت دارد: ۱. الّتی، ۲. اللاّتِ، ۳. اللّوٰاتی، ۴. اللّوٰات. که همه جمع «التی» می‌باشند. این کلمه برای مؤنث و غیر ذوی العقول به کار می‌رود.

«یأتین» از «أتی، یأتی» است. یعنی می‌آیند و در اصطلاح یعنی «مرتکب می‌شوند». معنا یکی است.

در این‌جا منظور از «فاحشه» به اتفاق مفسران، زنا می‌باشد. در اصطلاح عرب به تمام کارهای بد که حامل گناهان کبیره باشند، فاحشه اطلاق می‌گردد و این به‌طور عموم است. اما زنا، بنابر قباحت و شناعتی که دارد خصوصاً لقب آن را فاحشه داده‌اند. «قرآن کریم» کفر و شرک و بدعت را با این‌که به اعتبار ذات‌شان به مراتب از زنا بدتر هستند، معصیت گفته است، اما زنا را به نام «فاحشه» یاد کرده است. زیرا در زنا هم گناه موجود است و هم بی‌حیایی و بی‌عفتی و به اعتبار کلی از شرک و کفر نیز بدتر است. اثرات کفر و شرک در دنیا، محدود می‌باشند و لیکن تأثیرات زنا دامنه‌ی وسیع‌تری دارد و نتایج آن ممکن است به قوم و خویشان و نهایتاً تمام قوم شخص سرایت نماید و باعث فتنه و آشوب عمومی گردد.

سه نیروی سازنده در وجود آدمی

خداوند متعال جهت اصلاح انسان، همانگونه که از ارسال پیامبران علیهم‌السلام

دریغ نفرموده است، از تعبیه‌ی نیروهای مصلح و قوه‌های سازنده در نهاد آدمی نیز فروگذار نشده است. او تعالی برای سازماندهی ظاهر و باطن انسان سه نیروی قوی در وجود او به ودیعت نهاده است که عبارت‌اند از: ۱. قوه‌ی ناطقه، ۲. قوه‌ی عقلیه، ۳. قوه‌ی ماسکه‌ی شهوانیه.

«قوه‌ی ناطقه» باعث اصلاح الفاظ می‌گردد و نیز ریشه در زمین اعتقادات انداخته است تا به کنترل و ترمیم بنیادهای اعتقادی شخص بپردازد. «قوه‌ی عقلیه» موجب رفع اخلاق و خصوصیات رذیله‌ای می‌گردد که انسان را تا مرز حیوانیت و وحش سوق می‌دهند مانند کبر، غرور، غضب و از این قبیل. «قوه‌ی ماسکه‌ی شهوانیه»، انسان را از هجوم شعله‌های نفس و شیطان در امان نگه می‌دارد و کنترل هواهای نفسانی آدمی را به عهده دارد. فساد و فقدان یکی از این سه قوه، باعث فساد شخص می‌گردد. مثلاً اگر قوه‌ی ناطقه‌ی وی فاسد گردد، سر از کفر و شرک در می‌آورد و اگر قوه‌ی عقلیه فاسد گردد، به قتل و غارت و... می‌پردازد و اگر قوه‌ی شهوانیه انسان لجام گسیخته گردد، که دیگر از همه بدتر است! زیرا انسان را در صف حیوانات قرار می‌دهد و حیا و غیرت و حرمت انسانی او را غارت می‌کند. بنابراین، زنا را که زاییده‌ی همین کمبود است، «فاحشه» نام نهاد.

در «من نساءکم» چهار قید مورد لحاظ است:

۱. زن، مسلمان باشد نه کافر. زیرا کافران در این حکم داخل نیستند.

۲. زن، به اصطلاح خانم و دارای شوهر باشد. حکم دختر دوشیزه در آیه‌ی بعد بیان می‌گردد.

۳. «من نسآءکم» یعنی: من حرائرکم. منظور این‌کهَ زن آزاده باشد. کنیز حکم دیگری دارد.

۴. زنی باشد که قابل عمل زنا باشد. بنابراین، دختران کوچک که به سن بلوغت نرسیده‌اند، در این حکم ملحوظ نیستند.

فاستشهدوا علیهن اربعة منکم ـ مبنا و فلسفه‌ی احتیاج به چهار شاهد بیان شد که

همانا حفظ عفت و تعظیم ناموس انسان است. بنابراین، چهار شاهد باید عادل و صالح و نیک باشند. گواهی فاسق، مکار، دشمن و حیله گر و کسی که نسبت به مدعیٰ علیه عُقده و حساب شخصی داشته باشد، اعتباری ندارد. اگر گواهان به طریقه‌ی شرعی گواهی دادند، زنانِ محکوم محبوس نگه داشته شوند تا بمیرند یا حکم دیگری برایشان نازل گردد. یکسال از نزول این آیه نگذشته بود که حکم موعود و جدید بر آن‌حضرت ﷺ نازل گشت که طبق آن اگر زن محصنه باشد، سزایش رجم است و اگر باکره باشد صد ضربه‌ی شلاق زده شود. هنگامی که حکم جدید فرود آمد، رسول الله ﷺ به اصحاب فرمود: «خذوا عنی، خذوا عنی، قد جعل الله لهن سبیلا!».[1] بدین ترتیب حکم قبلی منسوخ، و رجم و حد جایگزین آن گردید.

«منکم» یعنی گواهان از خود شما باشند؛ کافر و مشرک و فاسق و مستور الحال نباشند.

حتی یتوفهن الموت ـ «یتوفی» از «توفی» است. در این‌جا معنای قبض روح می‌دهد. در واقع در این عبارت محذوفی وجود دارد که بدین صورت است: «حتی یقبض ارواحَهُن ملکُ الموت».

و الّذان یاتینها منکم فاذوهما...(۱۶)

و الّذان یأتینها منکم فاذوهما ـ مرجع ضمیر «ها» در «یأتینها» لفظ «فاحشة» می‌باشد. «فاذوهما» یعنی پس آن دو را مورد اذیت قرار دهید.

«اذیت» را مبهم ذکر فرمود به این دلیل که قاضی مناسب با حال مرتکب شونده‌ی زنا وی را زجر نماید و آن همان تعزیز است.

فان تابا و اصلحا ـ یاد آوری می‌فرماید که اگر آن دو زناکار از کار بدشان توبه

۱- به روایت مسلم در صحیح از عبادة ابن صامت رضی الله عنه: کتاب الحدود/ باب ۳ «حد الزانی»، ش ۱۲ - ۱۴ (۱۶۹۰) - و ابو داود در سنن: الحدود/ باب ۲۳، ش ۳و۴ - و ترمذی در سنن: الحدود/ باب ۸، ش ۴ - و نسایی در سنن کبریٰ: الرجم/ باب ۲، ش ۴،۳ و ۵ - و ابن ماجه: الحدود/ ۷، ش ۲.

نمودند و به اصلاح خویش پرداختند، از آنان دست بردارید. زیرا:
ان الله کان تواباً رحیماً - این از رحمت بی‌پایان خداوند متعال است که نمی‌گذارد، بنده‌اش هر چند که جرم سنگینی مرتکب شده باشد، به قتل برسد، بلکه فرصت توبه و اصلاح می‌دهد که در این صورت خداوند متعال قبول کننده‌ی توبه و مهربان است.

اختلاف در توجیه «اللّاتی» و «الّذان»

علما در مورد این‌که مراد از «الّتی» و «الّذان» چه کسانی هستند، اختلاف دارند:

۱- جمهور مفسران قایل‌اند که منظور از آن در هر دو آیه زناکاران هستند. البته با این تفاوت که در آیه‌ی اول فقط حکم زن زانیه بیان شد و در این‌جا (و الّذان یأتیٰنها ...) حکم زن و مرد زانیه را بیان می‌نماید که فعلاً حد ندارند و تا نزول حکم جدید، قاضی و حاکم حق دارند آنان را تعزیراً حبس و اذیت کنند.

۲- ابو مسلم اصفهانی رحمه الله می‌گوید: مراد از «و الّتی ...» آن دو زن می‌باشند که با همدیگر دست به عمل جنسی می‌زنند. این کار را در اصطلاح «مساحقه» می‌نامند که در کشورهای غربی این کار رواج نسبتاً کاملی دارد و حکم این نوع زنان این است که حبس کرده شوند. و مراد از «و الّذان» مردانی هستند که با یکدیگر دست به عمل جنسی می‌زنند. این عمل، «لواطت» نام دارد و حکم اینان این است که طبق صلاح دید قاضی و حاکم اذیت کرده شوند و حکم زانیان هم در «سوره‌ی نور» بیان می‌شود.
برخی از مفسران همچون قاضی ثناءالله پانی‌پتی رحمه الله همین توجیه را پسندیده‌اند.[۱] (و الله اعلم بالصواب)

۱- تفسیر مظهری: ۴۵/۲. همچنین، البحر المحیط: ۱۹۴/۳ و ۱۹۶ - روح المعانی: ۶۰۵/۴.

سزای لواطت در نظر ائمه‌ی کرام..

سزایی که برای انجام دهندگان عمل لواطت از احادیث استخراج می‌گردد، همگی به شدّتِ آن دلالت دارند. ائمه‌ی اجتهاد ﷭ هر یک به نحوی از احادیث، حکم کلی آن را اِستنباط نموده‌اند.

طبق قولی از ائمه‌ی ثلاثه اگر مردی با مردی دیگر همجنس بازی کند، سزایش همان سزا و حد زنا است. یعنی اگر هر دو مرد، زن داشته باشند، رجم والا صد ضربه شلاق زده شوند و چنان‌چه یکی از آن دو ازدواج کرده باشد و دیگری نه، صاحب زن را رجم و آن دیگری را حد بزنند و همین است قول امام محمد و امام ابو یوسف ﷭ و راجح‌ترین قول امام شافعی ﷫.

قول دیگری از امام مالك و احمد و شافعی ﷭ ـ در یکی از اقوالش این است ـ که حدش رجم است؛ چه ثیب باشد یا باکره.

قول دیگری از امام شافعی ﷫ این است که کشته شود.

امام اعظم ﷫ می‌فرماید که حد ندارد ولی امام المسلمین شدیدترین شکنجه‌ی موجود را برای آنان در نظر گیرد و اگر توبه نکردند زندان کرده شوند تا بمیرند و چنان‌چه معتاد به لواطت شده باشند، چون مفسد فی الارض هستند، لذا قاضی و حاکم می‌تواند آنان را سیاستاً بکشد.(۱)

احادیث و آثاری در مذمّت لواطت

مناسبت دارد که در این‌جا به ذکر احادیثی که در مذمت لواطت و تهدید لوطی‌ها آمده است بپردازیم:

از حضرت ابوهریره ﷺ مروی است که رسول الله ﷺ فرمودند:

«لعن الله سبحانه سبعةً من خلقه من فوق سبع سموتہ و ردّد اللّعنة علی واحد منهم ثلاثاً و لعن کل واحد منهم لعنة تکفیه. قال: ملعون من عَمِل عَمَلَ قوم لوط! ملعون من عَمِل عَمَلَ قوم لوط! ملعون

۱- تفسیر مظهری: ۴۵/۲.

من عَمِل عَمَلَ قوم لوط ....»[1] (لعنت کرده است خداوند متعال هفت گروه از مخلوقاتش را از بالای هفت آسمان و تکرار کرده است لعنتش را بر یک دسته از آن‌ها تا سه مرتبه در حالی که بر هر یکی از آن دسته‌ها چنان لعنتی فرستاده که تا همیشه برای او کافی است. فرمود: ملعون است کسی که لواطت نماید! ملعون است کسی که لواطت نماید! ملعون است کسی که لواطت نماید!)

این حدیث را علامه منذری رحمه الله در «ترغیب و ترهیب» و صاحب «معارف» آورده‌اند.

از حضرت ابی هریرة رضی الله عنه مروی است که رسول الله ﷺ فرمودند:

«اربعه یصبحون فی غضب الله و یمسون فی سخط الله. قلتُ: مَن هُم یا رسول الله؟ قال: المتشبّهون من الرجال بالنساء و المتشبهات من النساء بالرجال والذی یأتی البهیمة والذی یأتی الرجال».[2]

(چهار نفر روز را در غضب و شب را در نارضایتی خداوند متعال سپری می‌کنند. پرسیدم: آن چهار نفر کدام‌اند؟ فرمود: مردانی که خودشان را مانند زنان می‌کنند و زنانی که با مردان مشابهت می‌نمایند و کسی که با حیوان عمل بد انجام دهد و مردی که با مردی دیگر همجنس بازی نماید).

از حضرت ابن عباس رضی الله عنه مروی است که رسول الله ﷺ فرمودند:

«من وجدتموه یعمل عمل قوم لوط، فاقتلوا الفاعل و المفعول»[3] (کسی را که مشغول لواطت یافتید، فاعل و مفعول را بکشید).

علامه حافظ زکی الدین رحمه الله در «ترغیب و ترهیب» تصریح فرموده است که حضرت صدیق اکبر، علی مرتضی، عبدالله بن زبیر رضی الله عنهم و هشام بن عبدالملك چنین کسانی را در آتش سوزانده‌اند.[4]

در روایت محمد بن منکدر رحمه الله آمده است که حضرت خالد رضی الله عنه زمانی که والی شام بود، نامه‌ای به صدیق اکبر رضی الله عنه نوشت بدین مضمون که در آن‌جا مردی هست که هیئت زنان اختیار کرده و خود فروشی می‌کند و بعضی از او

۱- الترغیب و الترهیب: ۳/۲۸۷ ـ ۲۸۶ (فی الترهیب من اللواط ... ، ش ۴).
۲- همان، ش ۶.
۳- به روایت ابن ماجه در سنن از ابن عباس رضی الله عنه: کتاب الحدود / باب ۱۲ «من عَمِل عَمَلَ قوم لوطٍ»، ش ۲۵۶۱.
۴- الترغیب و الترهیب: ۳/۲۸۹ ـ ۲۸۸.

استمتاع جنسی می‌نمایند، حکم چنین شخصی چیست؟ حضرت صدیق رضی الله عنه بزرگان صحابه را دور خود جمع نمود و در این باره با آنان به مشوره نشست. حضرت علی رضی الله عنه و چند نفر دیگر نظر دادند که هیچ قومی جز قوم لوط مرتکب چنین کاری نشده است و خداوند متعال به بدترین وجه آنان را مورد عذاب قرار داد؛ از آسمان و زمین بر آنان عذاب نازل فرمود. ایشان به‌طور استنباط فرمودند که عذاب چنین کسانی نیز باید سخت‌ترین عذاب باشد و آن سوزاندن در آتش است. این پیشنهاد مورد تأیید قرار گرفت و به خالد رضی الله عنه ابلاغ گردید. حضرت خالد رضی الله عنه فاعل و مفعول را گرفت و زنده در آتش انداخت.[۱]

استفاده از دبر زن نیز، چنین حکمی دارد و لواطت محسوب می‌گردد. در حدیث آمده است که آن‌حضرت علیه السلام از این کار به شدت منع فرموده است.[۲]

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا﴾ - در این آیه اشاره است به این درس که بعد از توبه، تایب نباید ملامت و طعن کرده شود. چرا که این یک نوع ایذای بلا ضرورت هست و بلکه گاهی برای کسانی ایجاد فتنه‌ی بزرگ‌تر می‌کند.[۳]

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللّٰهِ لِلَّذِيْنَ يَعْمَلُوْنَ السُّوْٓءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ
جز این نیست که وعده‌ی قبول توبه لازم است بر الله برای آن کسان که معصیت می‌کنند به نادانی و سپس

يَتُوْبُوْنَ مِنْ قَرِيْبٍ فَاُوْلٰٓئِكَ يَتُوْبُ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ ؕ وَ كَانَ اللّٰهُ
به زودی توبه می‌کنند. پس‌این گروه به‌رحمت باز می‌گردد الله بر آنان [توبه‌شان را می‌پذیرد] و الله

۱- الترغیب و الترهیب: فی الترهیب من اللّواط: ۲۸۹/۳.
۲- همان: ۲۸۹/۳، ش ۱۲ الی ۲۰.
۳- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه الله: ۱۰۱/۲.

عَلِيْمًا حَكِيْمًا ﴿۱۷﴾ وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِيْنَ يَعْمَلُوْنَ السَّيِّئَاتِ
دانا و با حکمت است ● و نیست وعده‌ی قبول توبه برای آن کسان که معاصی می‌کنند
حَتّٰى اِذَا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّيْ تُبْتُ الْئٰنَ وَ لَا الَّذِيْنَ
تا آن‌گاه که فرا برسد یکی از آنان را مرگ و گوید: هر آیینه من توبه کردم اکنون! و نه برای آن کسان که
يَمُوْتُوْنَ وَ هُمْ كُفَّارٌ اُوْلٰئِكَ اَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا اَلِيْمًا ﴿۱۸﴾
کافر بمیرند؛ این گروه، آماده ساختیم برای‌شان عذاب دردناک ●

مفهوم کلی آیه‌ها: خداوند متعال توبه‌پذیر و مهربان است و گناهان بنده‌اش را با توبه می‌بخشد؛ اما کسانی را می‌بخشد که نادانسته گناهی مرتکب می‌شوند و بعد از آن بالفور نادم می‌شوند و با صمیم قلب توبه می‌کنند، نه آنان که بی‌پروا و به اصرار مرتکب معاصی می‌شوند تا آن لحظه که مرگ‌شان فرابرسد و احوال آخرت برایشان منکشف گردد که در این حال توبه سودی به حال‌شان ندارد.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته ذکر توبه به میان آمد و بیان فرمود، کسانی‌که افعال ناشایسته انجام می‌دهند، اگر توبه نمایند، خداوند متعال توبه‌ی‌شان را می‌پذیرد. در این آیات شرایط و روش توبه و زمان قبول شدن آن را بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللّٰهِ لِلَّذِيْنَ يَعْمَلُوْنَ السُّوْءَ بِجَهَالَةٍ ...(۱۷)

انما التوبة ... ـ یعنی «انما قبول التوبة». یعنی قبول توبه از طرف خداوند متعال برای

آن کسان است که به انجام دادن آن کار جاهل‌اند.

«ابوالعالیة» رحمه الله و «قتاده» رحمه الله از صحابه‌ی کرام رضی الله عنهم روایت می‌کنند که نـزد آنان این مسأله متفق علیه بود که «کل ذنب اصابه عبد فهو جهالةٌ عمداً کان او غیره». یعنی هر گناهی که بنده مرتکبِ گردد آگاهانه باشد یا خیر، جهالت مـحسوب می‌گردد. به عبارت ساده‌تر: هرکسی گناهی انجام دهد مرتکب جهالت شده و جاهل قلمداد می‌گردد، اگر چه علّامه‌ی دهر باشد.

امام تفسیر مجاهد رحمه الله می‌فرماید: «کل عامل بمعصیة الله فهو جاهل حین عملها».[1] یعنی هر عاملی هنگام معصیت از قهر و غضب خداوند متعال غـافل و جـاهل است. وگرنه، به ارتکاب آن مبادرت نمی‌ورزید. در حدیث آمده:

«لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن و لا یسرق السارق حین یسرق و هو مؤمن»[2] (زنا نمی‌کند زانی وقتی که زنا می‌کند در حالتی که مؤمن باشد و دزد دزدی نمی‌کند در حالی که هنگام دزدی مؤمن باشد).

یعنی زنا کار هنگام زنا کردن و دزد هنگام دزدی، ایمان در وجودش نـیست. بنابراین، مانند اشخاص جاهل مـی‌ماند. از حـضرت عکـرمه رحمه الله مـروی است: «امور الدنیا کلها جهالة». یعنی کلیه‌ی امور دنیا که باعث غفلت انسان از امـور اخروی گردند، اسباب جهالت می‌باشند.

کوتاه سخن این‌که انسان که مرتکب گناه گردد، قصداً باشد یا به خطا در هر حال جاهل گفته می‌شود؛ اگر چه عالم و فاضل باشد. بنابراین، اگر به عالمی که مشغول فروش مواد مخدر است، یا این‌که ریش می‌تراشد یا تریاق مـی‌خورد، عالم گفته شود، حماقت و تقلید از او ناپسند است. و اگر در حین چنین کارهایی به او عالم اطلاق گردد، فرشتگان بر گوینده لعنت می‌فرستند!

۱- تفسیر ابن کثیر: ۴۶۳/۱ .
۲- به روایت بخاری در صحیح از ابو هریرة رضی الله عنه: کتاب المحاربین من اهل الکفر و الردة / باب ۶ «اثم الزناة» ، ش ۶۸۱۰ و ۶۸۰۹ - و مسلم در صحیح: کتاب الایمان / باب ۲۴ «بیان نقصان الایمان ...» ، ش ۱۰۰(۵۷).

باید دانست که هرچند گناه سنگین باشد و شخص آگاهانه یا ناآگاهانه آن را انجام داده باشد اگر قبل از مرگ توبه نماید، خداوند متعال را توبه‌پذیر خواهد یافت. زیرا «مِنْ» در آیه بعضیه است؛ یعنی توبه می‌کنند در بعضی از اجزای زمان نزدیک. لذا اگر در اول توبه نکردند، لیکن در آخر یا وسط کردند باز هم اعتبار دارد.

در حدیثی آمده است: «التائب حبیب الله» و نیز آمده است:

«التائب من الذنب کمن لا ذنب له»(۱) (کسی که توبه کرده مانند کسی است که گناهی نکرده است).

زمان قریب برای توبه چه وقتی است؟

آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«خداوند توبه‌ی انسان را می‌پذیرد تا وقتی‌که به‌غرغره [جان کندن] نرسیده باشد».(۲)

از حدیث فوق چنین نتیجه‌گیری می‌شود که تمام عمر انسان، زمان قریب به‌شمار می‌رود و هرگز چنین نیست که فقط یک ساعت از شبانه روز یا یک ماه یا یک سال، توبه‌اش قبول می‌گردد. البته عجله در توبه کردن بهتر است. زیرا کسی نمی‌داند چه وقت مرگ به سراغش خواهد آمد. در لحظه‌ی جان کندن و آغاز غرغره‌ی مرگ دو حالت برای انسان پیش می‌آید: یکی آن است که مرتباً بی‌هوش می‌گردد و باز به هوش می‌آید و از زندگی به کلی قطع امید کرده است. این حالت را عالم یأس می‌گویند. در این لحظه توبه‌ی او قبول کرده می‌شود و فرصت دارد تا از گناهان جوانی و کفر و شرک توبه نماید.

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ　　　صد بار اگر توبه شکستی باز آ

۱- به روایت ابن ماجه از ابو عبیدة بن عبدالله از پدرش ﷺ کتاب الزهد / باب ۳۰ «ذکر التوبه»، ش ۴۲۵۰.

۲- به روایت ابن ماجه از ابن عمر ﷺ کتاب الزهد / باب ۳۰، ش ۴۲۵۳ ـ و ترمذی در سنن: دعوات/ باب ۹۹«فضل التوبة و الاستغفاد...»، ش ۳۵۳۷ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ غریبٌ» ـ و ابن حبان در صحیح: کتاب التوبة/ باب ۲، ش ۲۴۴۹ ـ و حاکم در مستدرک: ۲۵۷/۴ ـ و احمد در مسند ـ و... .

گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ که این درگه ما درگه نومیدی نیست

حالت دیگر این است که نگاهش را به بالا می‌دوزد و مردمک چشمش پایین نمی‌آید مانند طفلی که در گهواره بوده و هنوز خورشید را ندیده است و برای اولین بار که خورشید را می‌بیند، در حیرت و خیرگی فرو می‌رود. محتضر در این لحظه فرشتگان و عجایب آخرت را می‌بیند، از مردمان غافل می‌گردد، روح او به سینه‌اش می‌رسد و شروع به غرغره می‌کند. این حالت را عالم بأس و غرغره می‌گویند. در این موقع دیگر توبه‌ی او قبول نمی‌شود. زمانی دیگر نیز وجود دارد که در آن توبه پذیرفته نیست و آن هنگامی است که عذاب خداوند متعال بر کافر نازل گردد، اگرچه هوش و حواس او برقرار باشد. توبه‌ی فرعون در این مورد، نمونه است. او وقتی متوجه پایان کارش گردید، به توبه فریاد نمود: ﴿اٰمَنْتُ اَنَّهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا الَّذِی اٰمَنَتْ بِهٖ بَنُوا اِسْرَآئِیْلَ وَ اَنَا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ﴾ [یونس: ۹۰]، ولی به او جواب رسید: ﴿آٰلْـٰٔنَ وَقَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ﴾ [یونس: ۹۱]. بنابراین، «من قریب» یعنی قبل الموت، قبل زمان الیأس.

وکان الله علیماً حکیماً ـ خداوند متعال هرگز بندگان را به محض این‌که گناه کند، مورد عذاب قرار نمی‌دهد، بلکه به آنان مهلت می‌دهد تا متوجه عواقب بدِ بدکاری‌شان گردند و پشیمان شوند و به دنبال آن توبه نمایند. تأخیر در عذاب هرگز بدان معنی نیست که خداوند قدیر قدرت چنین کاری را ندارد یا این‌که احوال و بدکاری بندگان را نمی‌داند، بلکه او قادر متعال و از تمام کردار بندگان آگاهی دارد و لیکن بنابر این حکمت که شاید توبه نمایند، به آنان فرصت می‌دهد.

حتّی اذا حضر احدَهم الموتُ ... ـ توبه‌ی آنان قبول کرده می‌شود تا آن زمان که هیولای مرگ بر آن‌ها سایه بیندازد. پس از آن (وقت ظاهر شدن مرگ) زمان یأس است؛ چون زمانی است که حقایق و عجایب عالم آخرت برای محتضر منکشف می‌گردد.

قال اِنّی تُبتُ الْاٰن ـ یعنی در این هنگام اگر بگوید: «اکنون توبه کردم»، فایده‌ای

ندارد. چون تا وقتی‌که ایمان بالغیب داشت، توبه‌ی وی مورد قبول بود، ولی اکنون که ایمان بالمشاهده دارد، توبه فایده‌ای نخواهد داشت.

وَلَا الَّذِيْنَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ ـ توبه‌ی کسانی که کافر هستند و در عالم یأس توبه نمایند، قبول نمی‌گردد؛ درست مانند فرعون.

توبه‌ی حقیقی و علایم آن

توبه‌ی حقیقی آن است که خداوند کریم در «قرآن»، مؤمنان را به آن دستور داده و از آن به «توبه‌ی نصوح» تعبیر فرموده است. در «سوره‌ی تحریم» می‌فرماید: ﴿يَآ اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا تُوْبُوْا اِلَى اللهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً﴾ [تحریم: ۸]: ای مؤمنان به جانب خداوند متعال توبه‌ی نصوح نمایید! توبه‌ی نصوح یا توبه‌ی حقیقی توبه‌ایست که انسان پس از آن دارای سه خصوصیت و صفت گردد:

۱. از کرده‌ی خود قلباً پشیمان و شرمنده گردد که: «انّما التوبة الندم»[۱] (توبه در حقیقت همان پشیمانی است) و آن را بد بداند.

۲. گناهی را که انجام داده، ترک کند و اراده‌ی پخته نماید که دیگر هرگز به آن دست نزند.

۳. پس از توبه، به تلافی مابعد بر بیاید. مثلاً قضای نمازهای فوت شده نماید و روزه‌های نکرده را نگه دارد و زکات ادا کند و به ترمیم حقوقی بپردازد که از دیگران شکسته و بر گردن دارد یا از آنان معافی بخواهد.

از این سه صفت می‌فهمیم که تنها با زبان توبه کردن و قلب را در آن دخیل نکردن و پشیمان نشدن از رفتار گذشته، توبه خالص نمی‌گردد و نهایتاً در بارگاه الهی پذیرفته نیست و کسی که پس از توبه، توجهی به حقوق دیگران ندارد نیز توبه‌اش قبول نشده است. این همان استغفاری است که گناه را به خنده

۱- به روایت ابن ماجه در سنن از ابن مسعود رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ: «النَّدَمُ تَوْبَةٌ»: زهد/ باب ۳۰«ذکر التوبة»، ش۴۲۵۲ ـ و حاکم در مستدرک: ۲۴۳/۴ ـ و احمد در مسند: ۱/ ش ۴۰۱۴ و ۴۰۱۶ ـ و بیهقی در سنن کبریٰ: شهادات/ باب «شهادة القاذف»، ش۲۱۱۴۷الیٰ۲۱۱۴۹ ـ و... .

وامی‌دارد و شاعر درباره‌ی آن گفته:

توبه بر لب، سبحه بر کف، دل پر از ذوق گناه
معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما

پاسخ به دو سؤال تفسیری

سؤال اول: چنان‌که ظاهر است خداوند متعال می‌فرماید: ﴿انما التوبة علی الله...﴾. در این‌جا لفظ «عَلَی» به کار برده شده است. «عَلَی» بر وجوب و لزوم دلالت دارد. پس معنی چنین می‌شود: «جز این نیست که قبول توبه‌ی کسانی که نادانسته گناهی مرتکب می‌شوند، بر خداوند متعال واجب است»؛ در حالی که حقوق بندگان بر خداوند متعال لازم نیست، بلکه او تعالی از دریای بی‌پایان لطف و کرمش انواع احسانات را به بندگان ارزانی می‌دارد. ضمناً از این آیه چنین بر می‌آید که معاذالله خداوند متعال از ناحیه‌ی بندگان مشغول الذمه و وامدار می‌باشد و باید در قبال نیکی‌ها و توبه‌های بندگان به آنان پاداش بدهد. توجیه این آیه چگونه است؟

جواب: در این‌که «علی» دلالت بر وجوب دارد هیچ کس اختلافی ندارد. اما فراموش نشود که وقتی برای کارهای خداوند متعال به کار رود، مراد از آن وجوب به اعتبار وعده‌ی خداوند متعال است که هیچگاه خلاف وعده نمی‌کند، نه این‌که حقی از بنده بر او تعالی واجب باشد. یعنی وعده‌ای را که به بندگان می‌دهد، ایفای آن را بر خویش لازم می‌گرداند و این یکی از صفات بزرگ خداوند متعال است که درباره‌ی آن فرموده: ﴿إِنَّ اللهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيْعَادَ﴾ [رعد: ۳۱]. خلاف وعده از او تعالی محال است. در این‌جا نیز لفظ «عَلَی» آورد تا بندگان مطمئن شوند که ایفای وعده از جانب خداوند متعال حق می‌باشد.

سؤال دوم: از این آیه‌ی کریمه معلوم می‌شود که تنها توبه‌ی آنان مورد قبول واقع می‌گردد که نادانسته دست به گناه بزنند و آنان که به عمد و دانسته جرم و خطا مرتکب می‌شوند و بدان علم و آگاهی دارند، در این حکم ملحوظ نیستند؛

در حالی که چنین نیست و او تعالی توبه‌ی خالص و حقیقی را از هر کسی می‌پذیرد. پس این آیه چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

جواب: جهالت بر دو قسم است: یکی این‌که شخصی گناه را از دیدگاه شرع و عواقب اخروی آن اصلاً نمی‌شناسد یعنی آگاهی چندانی از احکام الهی ندارد. بنابراین، ممکن است شبانه روز چندین بار مرتکب گناهان کوچک و بزرگ گردد و چون علم دینی ندارد، قادر به تشخیص آن‌ها نیست و به نظرش همانند افعال دیگر کاری معمولی و جایز است. دوم این‌که گناه را می‌داند و از درجات آن به اعتبار صغر و کبر اطلاع دارد، و لیکن آگاهی آن از علم الیقین تجاوز نکرده و به عین الیقین نرسیده است و به همین سبب از عواقب شوم آن چندان ترسی ندارد تا بتواند خودش را کاملاً از انجام گناه بر حذر دارد. در این‌جا منظور مجرمانی هستند که از جهالت قسم دوم برخوردارند. یعنی مجازات اخروی گناهان را کماحقه نمی‌دانند و به آن نسبتاً جاهل‌اند. نه این‌که فقط کسانی مراد باشند که خطاکاری آنان از جهل محض سرچشمه گرفته باشد.

در «قرآن» نظیر چنین جهالتی درباره‌ی برادران حضرت یوسف علیه السلام آمده است و آن هنگامی بود که یوسف علیه السلام را در چاه افکندند. آنان به خوبی می‌دانستند که این کار بد است، اما از عاقبت آن به عین الیقین خبر نداشتند. به همین خاطر وقتی حضرت یوسف علیه السلام آنان را مخاطب قرار داد، پرسید: ﴿هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾ [یوسف: ۸۹]: آیا دانستید که با یوسف و برادرش چه‌کار کردید وقتی که جاهل بودید؟ جهالتی که یوسف علیه السلام به برادرانش نسبت داده بود، جهالت از مآل و سرانجام کار زشت‌شان بود، نه این‌که اصلاً نمی‌دانستند چنین کاری جایز نیست. چنان‌که خداوند متعال علی‌رغم گمان برادران یوسف علیه السلام به او سلطنت داد و خلعت نبوت را زینت بخش وجودش نمود و برادرانش را محتاج او کرد. به‌طور مثال اگر به شخصی گفته شود: فلان شخص به دشمنی تو بپا خواسته است و می‌خواهد تو را بکشد پس حواست را جمع کن، در این موقع ممکن است او را ترس در برگیرد ولی نه آن اندازه که

مانع خروج از خانه باشد، بلکه آن را مسأله‌ای مبهم و تا اندازه‌ای سبک می‌شمارد. ولی وقتی حادثه اتفاق افتاد و تیری از دشمن موعود بر بدنش نشست، در آن لحظه به عین الیقین می‌رسد و حقیقت برایش واضح می‌گردد. انسان گناهان را می‌داند، اما به سبب جهل از عواقب به آن دست می‌زند. امروزه همه‌ی مسلمانان عالم به حدود الهی هستند و کمتر کسی است که از انواع گناهان و حدود و مرزهای آن اطلاعی نداشته باشد، و لیکن تغافل از مآل و نتیجه‌ی گناهان باعث ارتکاب آنان به گناهان و جرایم گشته است.

تا وقتی که عین الیقین در قلب انسان رسوخ نکرده و آگاهی‌ها از حد علم الیقین تجاوز نکرده باشد، این جهالت‌ها و پیامدهای آن ادامه خواهد داشت.(۱) «اللهم نجنّا»!

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَی اللّٰهِ لِلَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السُّوْٓءَ بِجَهَالَةٍ...﴾ ـ امری که خلاف شأن دانشمندان باشد آن را به‌جهالت تعبیر کردن با وجود این‌که صدور آن همراه علم و عمد باشد، دلیلی است برای اهل تصوف که یقین، اعتقاد جازم و مطابق للواقع همراه با غلبه‌ی حال، را می‌گویند. چون «قرآن کریم» فقدان آن را به‌جهالت تعبیر فرموده است.(۲)

یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا یَحِلُّ لَکُمْ اَنْ تَرِثُوْا النِّسَآءَ کَرْهًاؕ وَ

ای کسانی‌که ایمان آوردید! حلال نیست برای شما این‌که میراث‌گیرید زنان را درحالی‌که آنان ناخوش باشند و

لَاتَعْضُلُوْهُنَّ لِتَذْهَبُوْا بِبَعْضِ مَآ اٰتَیْتُمُوْهُنَّ اِلَّآ اَنْ یَّاْتِیْنَ

منع‌مکنیدآنان را بدین‌غرض‌که تابازپس گیرید بعضی ازآن‌چه راکه داده‌اید به آنان؛ مگر آن وقت که انجام دهند

۱- ر.ک: تفسیر کبیر: ۴/۱۰ - ۳.

۲- بیان القرآن تهانوی رحمه الله: ۱۰۱/۲.

بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ وَ عَاشِرُوْهُنَّ بِالْمَعْرُوْفِ فَاِنْ كَرِهْتُمُوْهُنَّ
کار بد آشکار. و زندگی کنید با زنان به وجه پسندیده. زیرا اگر پسند نمی‌کنید آنان را،

فَعَسٰى أَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَ يَجْعَلَ اللّٰهُ فِيْهِ خَيْرًا كَثِيْرًا ﴿۱۹﴾ وَ اِنْ
چه بسا که ناپسند کنید چیزی را در حالی پیدا می‌کند الله در آن چیز خیر بسیار ● و اگر خواستید

اَرَدْتُّمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَ اٰتَيْتُمْ اِحْدٰهُنَّ قِنْطَارًا
بدل کردن زنی به جای زنیّ دیگر و داده باَشید به یکی از آنان مال بسیار،

فَلَا تَاْخُذُوْا مِنْهُ شَيْئًا اَتَاْخُذُوْنَهٗ بُهْتَانًا وَ اِثْمًا مُبِيْنًا ﴿۲۰﴾ وَ
باز پس مگیرید از آن مال چیزی. آیا می‌گیرید آن را به ستم و تعدی آشکار ● و

كَيْفَ تَاْخُذُوْنَهٗ وَ قَدْ اَفْضٰى بَعْضُكُمْ اِلٰى بَعْضٍ وَّ اَخَذْنَ
چگونه می‌گیرید آن مال را و حال آن‌که رسیده‌اید به یک‌دیگر (با زنان مباشرت کرده‌اید) و گرفتند زنان

مِنْكُمْ مِّيْثَاقًا غَلِيْظًا ﴿۲۱﴾
از شما عهدی محکم را ●

مفهوم کلی آیه‌ها: برای مردان جایز نیست که اموال زنان‌شان را بدون رضایِ آنان تصاحب نمایند و برای رسیدن به این هدف دست به بهانه‌جویی زنند. مرد باید زن را تحمل کند و با او راه سازگاری را در پیش گیرد. چه بسا همین‌طور زندگی برای او مایه‌ی خیر و برکت قرار می‌گیرد. مردی که به زن مهر فراوان داده، در موقع جدا شدن از او یک ریال را نباید پس گیرد. زیرا او در عوض آن مال از زن بهره گرفته است و زن آن‌ها را مالک شده است و این مقتضای عقد و عهد نکاح است.

ربط و مناسبت

از اول سوره تاکنون بیان انواع حقوق بود؛ حقوق یتیمان و حقوق زنان و مردان و خانواده‌ها و در این میان مسایل میراث نیز مورد بحث قرار گرفت. پس از آن، توبه و کیفیت و شرایطِ آن روشن گردید و در این ضمن، بعضی از رسوم جاهلیت مورد تردید قرار گرفت. در این آیه‌ها نیز، عادات و رسوم ناپسند جاهلیت در مهور، میراث و معاشرت که طبق آن نسبت به حقوق زن تجاوز می‌شد، رد شده و مسلمانان به ترک آن عادات و روی آوردن به شیوه‌ای قابل تمجید و در خور انسانیت و اخلاق دعوت داده شده‌اند.

تفسیر و تبیین

اصولاً در «قرآن کریم»، چنان به مسایل معاشرتی و حقوق مربوط به خانواده اهمیت داده شده که جز توحید، در هیچ بابی این همه بیان و تفصیل نیامده است. در بسیاری از آیه‌های «قرآن کریم»، بیان همین مسأله است. آیه‌های مذکور نیز حاوی نُه حکم از احکام اقتصادی ـ معاشرتی خانواده می‌باشند که ضمناً در کنار آن‌ها مسلمانان به‌ترک عادات و رسوم دوران جاهلیت در این امور نیز، امر شده‌اند.

يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرْهاً (١٩)

...ترثوا النساء کرهاً ـ جایز نیست که به زور از زنان ارث برده شود. یعنی به هیچ طریق غیر مشروع جایز نیست مردان اموال زنان را تصاحب نمایند.

ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما اتیتموهنّ ـ «لا تعضلوهن» یعنی باز ندارید زنان را. «عَضَلَ» یعنی مَنَعَ (بازداشت، جلوگیری کرد). در این جا یعنی باز داشتن زنان از نکاح کردن با کسی که می‌خواهند؛ بدین غرض که اموال داده شده به آنان را دوباره خود پس بگیرند.

و عاشروهنّ بالمعروف ـ و معاشرت داشته باشید با زنان مطابق با موازین شرع مقدس.

عسی ان تکرهوا شیئاً... - ممکن است شما از زنی که دارید ناراحت باشید و از او خوش‌تان نیاید، اما نمی‌دانید که خداوند متعال در آن زن چه نیکی‌ها و خوبی‌هایی به وجود آورده یا به وجود می‌آورد.

سه درس مهم برای مردان در قبال زنان

در این آیه سه درس اساسی به مردان در حق زنان ابلاغ شده است که باید مو به مو اجرا شوند. تفصیل این درس‌ها چنین است:

درس اول: احدی از مؤمنان حق ندارد به زور، اموال زنان را تصاحب کند؛ چنان که در زمان قبل از اسلام مروج بود. حالا چگونه مرد دارایی زن را مالک می‌شود، خود سه صورت دارد:

۱. حق شرعی و مسلم زن را که ارثاً از ناحیه‌ی پدر یا مادر به وی می‌رسد، از وی سلب می‌نماید. مثلاً خواهرش را از میراث پدر و مادرش محروم می‌سازد یا این‌که زن دارد و او از پدر و مادرش مالی به ارث می‌برد، اما او (شوهرش) سد راهش شده و می‌گوید: من حاضرم تمام خرج و نفقه‌ی تو را به خوبی بپردازم اما تو در عوض، دارایی پدری و مادریت را به من بده و گاهی که فرصت ایجاب نماید، دست به تهدید می‌زند، مثلاً می‌گوید: اگر حاضر به انجام دادن این کار نشوی طلاقت می‌دهم! و... خلاصه به شیوه‌های مختلف می‌خواهد از حقوق شرعیه‌ی زن شخصاً استفاده ببرد. این کار حرام است و هیچ مردی حق ندارد مالی را که ارثاً یا به‌طور هبه به زن رسیده بدون این‌که برای به دست آوردن آن خودش کوشش کرده باشد، بزُباید؛ اگر چه به قدر یک ریال باشد. به‌طور مثال، حتی مرد نمی‌تواند برای پَذیرایی میهمانانِ خود از مرغی که به زنش تعلق دارد بی‌اجازه‌ی زن استفاده نماید؛ همانطور که زن نیز نمی‌تواند اضافه بر نفقه و خرجش بی‌اجازه‌ی مرد از دارایی او بردارد. در احادیث آمده: یک زن انصاری روزی آن‌حضرت ﷺ را با چند نفر از صحابه رضی الله عنهم برای غذا به منزلش دعوت نمود. اتفاقاً موقعی که آن‌حضرت ﷺ به منزل

آن زن تشریف برد، گوسفندی که قرار بود برای میهمانان ذبح شود، گم شد و آن زن هر چه کرد نتوانست آن را بیابد. به ناچار کسی را نزد همسایه‌اش فرستاد تا گوسفندی را که دارد، به‌طور قرض به او بدهد تا بتواند از رسول الله ﷺ و همراهانش پذیرایی نماید. زن همسایه چنین کرد. لحظاتی بعد، غذا آماده شد و سر سفره جلوی میهمانان قرار داده شد. آن‌حضرت علیه‌السلام اولین لقمه را برداشت و در دهان گذاشت اما هر چه کرد نتوانست آن را بجود. آن را بیرون افکند و فرمود: «این گوشت گوسفندی است که بدون اجازه‌ی مالك کشته شده است. آن را از این‌جا ببرید و به اسیران بدهید». پس از کاوش و جست و جو معلوم گردید که آن گوسفند مال شوهر زن همسایه بوده و زن بدون اجازه‌ی شوهرش آن را به زن میزبان داده است.

اما اگر زن از طرف مرد یا بالعکس، به دلالت یا به صراحت اجازه داشته باشد، برای آن دو استفاده از اموال یکدیگر جایز است. دلالتاً مثلاً این‌که زن یا مرد همسرش را خوب می‌شناسد که اگر چیزی از دارایی خصوصی‌اش بردارد، ناراحت نمی‌شود. صورتِ دیگر جواز انتفاع بدون اجازه، این است که مرد خرج و نفقه‌ی ضروری زندگی را به اندازه‌ی کفاف به زنش ندهد. در این صورت زن اجازه دارد به قدر احتیاج از ثروت مرد بردارد؛ اگر چه بدون اذن باشد. در روایت آمده: باری حضرت هنده (رضی الله عنها) نزد رسول الله ﷺ آمد و عرض کرد: یارسول الله ﷺ! ابوسفیان (شوهر هنده) مرد دست بسته‌ای (بخیلی) است و نفقه‌ی من و فرزندانم را به‌قدر رفع احتیاجات روزانه، نمی‌دهد. چکار کنیم؟ آن‌حضرت علیه‌السلام فرمودند: «در این صورت اجازه داری به اندازه‌ی نیاز خود و فرزندانت بدون اسراف از محصولات و نقود او بدون اجازه‌ی وی برداری.»[1]

۱- به روایت بخاری در صحیح از عایشه (رضی الله عنها) با این الفاظ: «خُذی ما یکفیکِ وَ وَلَدَکِ بالمعروف»: نفقات / باب ۱۰ «اذا لم یُنفق الرَّجُل، فلِلْمرأة أن تأخذ بغیر علمه ما یکفیها..»، ش ۵۳۶۴

باید دانست که در این صورت زن باید ثروت مرد را در محل نفقه‌ی شرعی که خود و فرزندانش می‌باشند، خرج نماید و اجازه ندارد برای بیگانگان از قبیل پدر، خواهر، برادر و سایر بستگان خویش چنین کاری کند؛ چنان‌که از حدیث به روشنی ثابت می‌شود.

۲. زن، عمو زاده یا دختر عمه‌اش یا خواهرش است و آن زن سرپرستی جز او ندارد. زن بالغ شده و از هر طرف خواستگاران می‌آیند و از او خواستگاری می‌کنند. اما این مرد، برای این‌که پول و پله‌ای از این راه به دست آورد، به آنان جواب مثبت نمی‌دهد و منتظر است تا کسی به او قبول پول هنگفتی پیشنهاد نماید و او در مقابل آن پول، دختر عمه و یا خواهرش را به او می‌دهد. گویا او مالک جان زن مذکور شده و از آن به‌عنوان طعمه‌ای برای جلب پول بیشتر استفاده می‌کند. این نیز حرام می‌باشد؛ اگر چه با هزاران نیرنگ و حیله بازی دست به این کار بزند. زیرا خداوند متعال آگاه است و به همه‌ی پنهانکاری‌ها و حیله‌های او اطلاع تام دارد.

۳. صورت دیگر این‌که تور ملکیت خویش را هم بر جان و هم بر مال زن می‌اندازد و به او تذکر می‌دهد تا بدون اجازه‌اش تقاضای ازدواج دیگران را نپذیرد و او خود نکاحش را ترتیب می‌دهد و یا این‌که خودش تو را نکاح می‌نماید. منظور او از این کار این است که اموالی که از طریق ارث از شوهر قبلی‌اش که مثلاً برادر یا برادرزاده‌ی مرد بوده و به او رسیده است، تصاحب نماید و پس از این‌که او را به نکاح خویش در آورد، او را رها سازد و با دارایی او مجدداً با کسی دیگر ازدواج نماید. این کار هم حرام است.

درس دوم: مهری که مرد به زن داده، متعلق به زن است و زن به هر طریقی که دوست دارد می‌تواند در آن تصرّف نماید و مرد حق ندارد آن را از زن پس

← و به همین معنا، ش ۵۳۵۹ و کتاب الاحکام/ باب ۲۸ «القضاءُ علی الغائب»، ش ۷۱۸۰ ـ و مسلم در صحیح: اقضیه/ باب ۴ «قضیة هند»، ش ۷ الی ۹ (۱۷۱۴) ـ و نسایی در سنن: آداب القضاة/ باب ۳۰، ش ۵۴۳۵ ـ و ابن ماجه در سنن: تجارات/ باب ۶۵، ش ۲۲۹۳.

بگيرد؛ مگر اين‌که زن نسبت به مرد جفا نمايد يا به او خيانت ورزد. فرمود: ﴿الّا ان يأتين بفاحشةٍ مبينةٍ﴾ يعنی اگر زنان مرتکب فاحشه‌ای مبينه شدند، آن وقت مرد می‌تواند مهر داده شده را از زن پس بگيرد.

در تفسير «فاحشة مبينة» دو سخن گفته شده است: ۱. بداخلاقی. يعنی اگر واقعاً زن نسبت به شوهرش از خود بداخلاقی نشان دهد و بنای ناسازگاری با وی نهد و خواهان طلاق يا خُلع است، برای شوهر جايز است که بگويد: طلاقت نمی‌دهم تا وقتی‌که مهر را به من بر نگردانی. در اين صورت مرد فقط بايد به اندازه‌ی مهر از او مال بگيرد، بيشتر از آن مکروه تحريمی می‌باشد که متأسفانه قوم بلوچ به اين نکته توجه ندارند و در اين گونه موارد، زياده از مهر می‌گيرند؛ در حالی که همه‌ی اين اضافی‌ها برای آنان مکروه تحريمی می‌باشد- به هر صورت که باشد. ۲. بی‌عفتی. يعنی اگر زن پرده‌ی حيا و عفت خود را پاره کرده و دست به کارهای حياسوز می‌زند؛ مثلاً با افراد نامحرم و غريبه ارتباط دارد يا بدون حجاب به گردش می‌پردازد، در اين صورت مرد می‌تواند به زنش بگويد: مهر را بده والا طلاقت می‌دهم والا به قتلت می‌رسانم. اگر مسأله را نزد قاضی رساندند و قاضی تشخيص داد که زن مقصر بوده و حق به جانب مرد می‌باشد، مهر را به زور از زن گرفتن جايز است.

درس سوم: فرمود: ﴿و عاشروهن بالمعروف﴾ يعنی: معاشرت داشته باشيد با آنان مطابق با موازين شرع. رسول الله ﷺ فرمودند:

«بهترين شما کسی است که با زنش خوش رفتار باشد و من بهترين شما هستم برای اهل خود».(۱)

در روايتی ديگر چنين آمده است:

«مرد هر قدر عابد و تهجد خوان باشد ولی با زن خود ترشرو و بد اخلاق باشد، عبادات وی قبول نخواهد شد».

۱- به روايت ترمذی در سنن از عايشه (رضی الله عنها): مناقب/باب:۶۴ «فضل ازواج النبی ﷺ»، ش ۳۸۹۵. و همچنين ن.ک: «الترغيب و الترهيب»: ۴۸/۳ الی ۴۹، ش ۶ و ۵، ۴، ۳ با الفاظ متفاوت.

برای امت مسلمه همین بس که بداند آن‌حضرت ﷺ در موضوع خوش اخلاقی در خانواده و محبت با زنان خویش بزرگ‌ترین الگو بوده است: ﴿وَ اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ﴾ [قلم: ۴] سپس آن‌حضرت ﷺ می‌فرماید: «من با زنان خود خوش رفتاری می‌کنم». هر که سنت او را زنده نگهدارد، خداوند متعال از او راضی و خوشنود می‌گردد. ثابت است که گاهگاهی ازواج مطهرات، درباره‌ی نفقه و مخارج زندگی خود از آن‌حضرت ﷺ تقاضاهایی می‌نمودند که آن‌حضرت ﷺ را خوش نمی‌آمد. اما ایشان در مقابل اعتراضات آنان خم به ابرو نمی‌آوردند. حتی یک‌بار وقتی حضرت ابوبکر صدیق و عمر فاروق ﷺ از این امر اطلاع یافتند، دختران‌شان را گوشمالی نمودند، اما آن‌حضرت ﷺ جز نرمخویی و لطف با آنان، چیزی نگفت.

مسأله‌ی دیگری که ممکن است، شیرازه‌ی حسن معاشرت زن و مرد را از هم بپاشد، فقدان زیبایی ظاهری زن می‌باشد. شاید مرد بدین سبب که زنش بدقواره‌تر از زنان دیگر باشد، چندان توجهی به او نداشته باشد و در نتیجه به اذیت و آزار او بپردازد یا این‌که او را طلاق دهد و این کار اشتباهی است. چیزی که باید از زنان انتظار داشت، صداقت و وفا و خوبی‌های دیگری است که زینت بخش پیکر روحانی او به‌شمار می‌روند؛ نه حسن و جمال صورت.

زیبایی‌های حقیقی زن

﴿فان کرهتموهنّ فعسی...﴾ چنان‌چه این برخورد تند شما با زنان بنا بر نازیبایی و عدم اخلاق در ایشان باشد، پس بسا اوقات شما چیزی را ناپسند می‌کنید و خداوند متعال خوبی‌های زیادی در آن گذاشته. لذا با وجود این، انتظار می‌رود در زن نیز خوبی‌های زیر وجود داشته باشند:

۱. اگر زن زیبا نباشد و مرد صبر نماید، روز قیامت زیبایی‌ای نصیب زن خواهد شد که در زیبایی از زنان دیگر گوی سبقت می‌رباید.

۲. اگر زن بد اخلاق باشد و مرد صبر پیشه سازد و با نرمی با او بسازد، هر روز

برایش اجر و ثواب نوشته می‌شود و هر روز درجه‌ی او بلندتر از روز قبل می‌گردد.

۳. ممکن است که از چنین زنی، فرزندی متولد گردد که در آینده انسان کاملی گردد و دارای علم و عرَفان شود.

نقل می‌کنند: بزرگی آوازه‌ی عرفان و شکوه معنویت شیخ ابوالحسن خرقانی رحمه‌الله را شنید و قصد دیدار نمود. شیخ ابوالحسن رحمه‌الله، فیض یافته‌ی معنوی از میزاب فیوضات بایزید بسطامی رحمه‌الله سلطان العارفین بود و در میدان عرفان از هم‌عصران گوی سبقت ربوده بود. آن شخص کوله بار سفر بر پشت گرفت و راهی خرقان گردید. وقتی به خرقان رسید، سراغ خانه‌ی شیخ را گرفت. آدرس خانه را به وی دادند. به در خانه آمد و در زد. دختری در را باز کرد. از او پرسید: کیستی و چه می‌خواهی؟ مسافر از شیخ سؤال نمود. جواب داد: این‌جا نیست، از خانم می‌پرسم. دختر رفت و موضوع را به زن شیخ گفت. از قضا زن شیخ از آن زنانی بود که خویَش تُند و اخلاقی بسیار سخت داشت. با صدای بلند گفت: چه خبر است؟ هر کس می‌آید و از شیخ می‌پرسد. مگر ابوالحسن چه چیزی دارد که دیگران فریفته‌ی او گشته‌اند؟ برو به این مرد احمق بگو که شیخ این‌جا نیست. او یک زندیق و نادان بیش نیست، بهتر است از راهی که آمده‌ای برگردی! مسافر از دم در تمام سخنان زن را می‌شنید و سر تا پایش را تعجب فرا گرفته بود. با خود فکر می‌کرد این دیگر چه ماجرایی است. این همه تعریفات از عرفان و روحانیت ابوالحسن و خانه‌اش بدین وضع گرفتار؟! حتماً چیزی در وجود این مرد نیست وگرنه زنش چنین پرخاشگر و بی‌ملاحظه بار نمی‌آمد. از خانه‌ی شیخ برگشت. امّا با خود گفت این همه راه را آمده‌ام، بهتر است شیخ را ببینم و از نزدیک حقیقت را بفهمم. مردی دید، از او درباره‌ی شیخ پرسید که کجا می‌تواند او را ملاقات نماید. آن مرد گفت: مدتی پیش آن سوی جنگل رفته و هنوز برنگشته است. اگر به آن طرف بروی حتماً او را خواهی یافت. شخص مسافر راه جنگل را در پیش گرفت. پس از مدتی شیخ را دید در حالی

که بسته‌ای هیزم در دو طرف یک شیر بسته و خود سوار بر آن بود و اژدهایی به‌عنوان شلاق در دست داشت و بر بدن شیر می‌کوفت و به‌طرف او می آمد. در این موقع دیگر تعجب او از حد گذشته بود و در ذهنش سؤالات گوناگون در مورد مطابقت وضع شیخ و وضع زنش پیش آمد. شیخ ابوالحسن نزدیک رسید و پس از سلام بدون تأمل گفت: ما بار آن گرگان کشیده‌ایم که این گرگان بار ما را می‌کشند! جای تعجب نیست، مدت‌ها است که جور و جفای اخلاقی زن را تحمل کرده‌ایم و در مقابل خداوند متعال هر روز درجه‌ای بالاتر به من عنایت می‌فرماید. حقیقتاً با برکت‌تر از این زن گیر نمی‌آید؛ البته اگر کسی از اصل موضوع سر در آورده باشد. این زنی است که باعث ارتفاع درجات من نزد خداوند متعال می‌گردد؛ درجاتی که با سال‌ها عبادت نمی‌توانم آن‌ها را اخذ نمایم.

و عاشروهن بالمعروف - «معاشرت» به معنای مخالطت است. «عاشرته» یعنی خالطته. دو شخص که با همدیگر بنشینند و به گفتگو و راز و نیاز بپردازند، به این کارشان معاشرت می‌گویند. مرد را به همین سبب «عشیر» می‌گویند که با زن خود همنشین است و در دوران زندگی‌اش با او می‌سازد. این جمله را سه توجیه کرده‌اند:

۱. با اخلاق خوب و رفتار شایسته با زنان خود برخورد نمایید.

۲. نفقه و مخارج زندگی آنان را به‌خوبی ادا کنید.

۳. نسبت به فرزندان زنان شیوه‌ی رفتار عالی داشته باشید. یعنی اگر بچه گریه می‌کند و زن در کاری دیگر همانند پخت و پز یا شست و شو مشغول است، سعی کنید به وضع بچه برسید و او را از گریه باز دارید. آن‌حضرت ﷺ در انجام چنین کارهایی اسوه‌ی کامل بود. موقعی که ازواج مطهرات به کاری دیگر مشغول بودند، گوسفندان را می‌دوشید، اتاق را جاروب می‌زد، لباس‌ها را وصله‌دوزی می‌نمود، خودش برای آب خوردن بر می‌خواست و... .

وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ...(۲۰)

و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج - در این جا سه نکته‌ی مهم وجود دارد:

۱. اگر زن مقصر نیست، مهر داده شده را از او پس نگیرد، بلکه اگر در توان دارد اضافه نماید.

۲. اگر از مهر زیادتر داده است، باز هم مردانگی در این است که آن‌ها را پس نگیرد و با آن‌ها دیگری را نکاح نکند. سگی هم لقمه‌ی سگی دیگر را نمی‌گیرد!

۳. مهر داده شده در واقع قیمت ملک بضعِ زن می‌باشد. اگر آن‌ها را باز پس بگیرید، گویا استفاده از زن بدون مهر بوده است.

البته از این آیه معلوم می‌گردد که اگر مرد از مهر بیشتر به زن بدهد، جایز است که اضافه را بگیرد؛ امّا نه با تهدید و زور، بلکه به وی بگوید تا این قدر مال اضافه‌ام را به من بازنگردانی، طلاقت نمی‌دهم.

باری حضرت عمر ﷺ بر بالای منبر چنین گفت: «الا، لا تغلوا فی المهر!» زنی بلند شد و گفت: یا عمر! اما خداوند متعال در «قرآن» گفته است: ﴿و ان اتیتم احدهن قنطاراً فلا تاخذوا منه شیئاً﴾ یعنی اگر چه مال هنگفت به زن داده باشند، نباید آن‌ها را پس بگیرند. اگر چه منظور از گفته‌ی حضرت عمر ﷺ این بود که در صورت عدم توانایی مرد مهر زیاد نباشد، اما عجز و انکسار آن‌حضرت ﷺ در این باعث شد که در مقابل «قرآن» خواندن آن زن، به دلیل آرایی نپردازد. لذا اعلام داشت که این زن در دانش «قرآن» از من عالم‌تر است[1].

اگر خواستید، به جای زنِ موجود، زنی دیگر را به عقد خود در آورید، در این موقع از خویش مردانگی نشان بدهید و اموال و چیزهایی را که به زن اول داده‌اید، باز پس نگیرید؛ اگر چه آن اموال هنگفت باشد.

ضمیر «منه»، به طرف «قنطار» عاید است.

اتاخذونه بهتاناً و اثماً مبیناً ـ عادت انسان است که اگر بخواهد زنی را طلاق بدهد،

۱- به روایت سعید بن منصور در سنن - و ابویعلی در مسند- و عبدالرّزاق در مصّنف- و ابن منذر- و زبیر بن بکار در موفقیات، همه با اسانید مختلف و الفاظ تقریباً مشابه (مجموعه‌ی این روایات را بخوانید در الدُّرُّ المنثور: ۱۳۳/۲).

برای این‌که بتواند تمام اموالی را که به او داده است، پس بگیرد و در مقابل، طعنه‌ی دیگران هم دنبالش نباشد، تهمت ناروایی به او می‌بندد که زنم دارای فلان عیب و فلان خیانت بوده است و بدین وسیله می‌خواهد باز پس‌گیری تمام اموال را موجّه بنمایاند. لذا در این‌جا، مؤمنان را از این کار بر حذر می‌دارد. تهمت ناروا به زنان پاکدامن و عفیفه برای متاع دنیوی از بی‌حیایی انسان سرچشمه می‌گیرد!

وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ...(۲۱)

وکیف تاخذونه ـ ضمیر «تاخذونه» باز به «قنطار» بر می‌گردد. یعنی چطور، مال‌ها را پس می‌گیرید و به دنبال آن به زنان‌تان تهمت می‌بندید؛ در حالی که آنان مدت‌ها در حباله‌ی نکاح شما قرار داشته‌اند و حقوق آنان بر گردن شما از واجبات بود؟ این اموال را که به آنان داده‌اید، در مقابل انواع استفاده‌هایی بوده است که از آنان بر گرفته‌اید. لذا از گرفتن آن دست بردارید. در غیر این صورت، لعنت بدرقه‌ی راهتان خواهد بود.

و قد افضی بعضکم الی بعض ـ «افضاء» میل کردن به طرف چیزی یا کسی را گویند. در این‌جا منظور، صحبت و آمیزش مخصوص زن و مرد یعنی جماع می‌باشد. که به صورت کنایه آورده شده است.

میثاقاً غلیظاً ـ یعنی زنان (توسط والیان و قیمان خود) از شما تعهد محکمی گرفته‌اند. اشاره به خطبه‌ای است که خطبه خوان هنگام پیوند زندگی زن و مرد، برای آنان می‌خواند. یعنی در واقع این خطبه به منزله‌ی پیمانی است که طبق آن ایفای حقوق زن را متعهد می‌گردد. در لحظه‌ی خَطبه خواندن گویا با خداوند متعال و رسول وی میثاق می‌بندید که زنِ حلال شده را با رعایت حقوق نزد خود نگهدارید. پس هنگام طلاق دادن، پس گرفتن مهرها برای نکاح زنی دیگر، نقض عهد به شمار می‌رود و این حقوق از آن جمله است که تا صاحبش معاف نکند، گیرنده‌ی آن بخشیده نخواهد شد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَاِنْ كَرِهْتُمُوْهُنَّ فَعَسٰى اَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَّ يَجْعَلَ اللّٰهُ فِيْهِ خَيْرًا كَثِيْرًا﴾ - این آیه دلالت می‌کند که انسان در مقابل قانون خداوند متعال رأی خود را فانی دارد و تسلیم کند.[1]

وَ لَا تَنْكِحُوْا مَا نَكَحَ اٰبَآؤُكُمْ مِنَ النِّسَآءِ اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ ؕ اِنَّهٗ
و نکاح مکنید کسانی را که پدران‌تان نکاح کرده‌اند از زنان، لیکن آن‌چه گذشته است عفو است. این کار

كَانَ فَاحِشَةً وَّ مَقْتًا ؕ وَ سَآءَ سَبِيْلًا ﴿۲۲﴾ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ
بد و مبغوض است و بد راهی است ● حرام کرده شده‌اند بر شما

اُمَّهٰتُكُمْ وَ بَنٰتُكُمْ وَ اَخَوٰتُكُمْ وَ عَمّٰتُكُمْ وَ خٰلٰتُكُمْ وَ بَنٰتُ
مادران شما و دختران شما و خواهران شما و خواهران پدران شما و خواهران مادران شما و دختران

الْاَخِ وَ بَنٰتُ الْاُخْتِ وَ اُمَّهٰتُكُمُ الّٰتِيْۤ اَرْضَعْنَكُمْ وَ اَخَوٰتُكُمْ
برادر و دختران خواهر و آن مادران شما که شیر داده‌اند به شما و خواهران شما

مِّنَ الرَّضَاعَةِ وَ اُمَّهٰتُ نِسَآئِكُمْ وَ رَبَآئِبُكُمُ الّٰتِيْ فِيْ
از جهت شیرخوارگی و مادران زنان شما و دختران زنان شما که در

حُجُوْرِكُمْ مِّنْ نِّسَآئِكُمُ الّٰتِيْ دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَاِنْ لَّمْ تَكُوْنُوْا
کنار شما پرورش یابند از بطن آن زنان شما که وطی کرده‌اید آنان را، پس اگر وطی نکرده‌اید

دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَ حَلَآئِلُ اَبْنَآئِكُمُ الَّذِيْنَ مِنْ
آنان را، گناهی نیست بر شما (در نکاح دختران‌شان) و زنان پسران شما که از

اَصْلَابِكُمْ وَ اَنْ تَجْمَعُوْا بَيْنَ الْاُخْتَيْنِ اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ ؕ اِنَّ
پشت شماباشند. و حرام‌کرده شد این‌که جمع‌کنید میان دو خواهر، لیکن آن‌چه که گذشته است، عفو است. هر آیینه

۱- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه الله: ۱۰۳/۲.

اللَّهَ كَانَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ﴿۲۳﴾

الله آمرزنده و مهربان است ●

ربط و مناسبت

همان طور که در آیه‌های گذشته بر روی پاره‌ای از عادات و رسوم جاهلی خط بطلان کشیده شد، در این‌جا نیز چنین چیزی موجود است، و علاوه بر آن، در این‌جا خداوند متعال در آیه‌ی دوم چهار صنف از محرمات شرعیه را در باب نکاح مشخص می‌گرداند.

سبب نزول

تحت آیه‌ی ﴿يَآ اَيُّهَاالَّذِيْنَ آمَنُوْا لَا يَحِلُّ لَكُمْ اَنْ تَرِثُوا النِّسَآءَ كَرْهًا ...﴾ [نساء: ۱۹] آوردیم که نزول آیه به سبب ظلم‌هایی بود که نسبت به زن بیوه یا دختر یتیم در ذات و مال او می‌شد. یکی از این عادات ظالمانه، نکاح با زن پدر بود. نزول آیه‌ی جاری، باعث نسخ این عادت زشت گردید.(۱)

تفسیر و تبیین

وَلَا تَنْكِحُوْا مَا نَكَحَ اٰبَآؤُكُمْ...(۲۲)

دراین‌جا مسلمانان را از نکاح کردن زنانی که قبلاً در عقد پدران‌شان قرار داشته‌اند، باز می‌دارد؛ مساوی است که پدر او را طلاق بدهد یا این‌که فوت نماید. زنان اجداد نیز همین حکم دارند. پس ازدواج با «زن پدر» حرام می‌باشد... .

۱- ر.ک: تفسیر طبری: ۶۴۷/۳، ش ۸۸۷۱، و ص ۶۶۰، ش ۸۹۳۹ الی ۸۹۴۳ ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۲۸۳/۲، ش ۵۱۱۶.

...اِلّا ما قد سلف - صورت استثنایی این حکم است. می‌فرماید: اگر قبلاً چنین کاری انجام داده‌اید و زنان پدران‌تان را به نکاح در آورده‌اید، ایرادی ندارد. اما اکنون که قوانین مخصوص اسلام نازل شده‌اند، از آن کارها به دور باشید.

انه کان فاحشة و مقتاً و سآء سبیلاً - ضمیر «اِنَّه» به‌طرف «ما نکح آباءکم» بر می‌گردد. «فاحشة» هر آن چیزی را می‌گویند که عقلاً نازیبا باشد. یعنی این کار عملی بسیار بد است؛ به‌طوری که عقل سلیم نیز آن را مورد تردید قرار می‌دهد. «مقت» آن چیزی را می‌گویند که طبایع سلیمه از آن متنفر باشد. به عبارت ساده‌تر: هر چه که ناپسند و مزاج انسانی از آن بیزار باشد، «مقت» نام دارد. چیز مبغوض را ممقوت می‌گویند.

«و ساء سبیلاً» یعنی شرعاً هم این یک کار ناپسند است. بدین ترتیب، در آیه‌ی مذکور دنائت و زشتی این عمل از سه جنبه معرفی گردید:

۱. عقلاً، ۲. طبعاً، ۳. شرعاً.

روایت است که شخصی منافق صفت، پس از نزول این آیه، بعد از این‌که پدرش فوت نمود، زن پدرش را نکاح نمود. آن‌حضرت ﷺ از این خبر آگاهی یافت، به یارانش دستور داد تا او را کشته و سرش را به نزد وی بیاورند. حضرت براء بن عازب رضی الله عنه که این حدیث را روایت می‌کند، ادامه می‌دهد: عمویم را دیدم که پرچم جهاد را در دست داشت و به همراهی چند نفر دیگر به سویی می‌روند. از او پرسیدم آیا به جهاد مأموریت یافته‌اید؟ گفت: بله. ماجرا را پرسیدم. گفت: رسول الله ﷺ دستور داده تا گردن فلانی را بزنیم. چون پس از نزول آیه‌ی تحریمِ مناکحت با زن پدرها، مخالفت نموده و زن پدرش را نکاح کرده است.[1]

از این روایت فهمیده می‌شود شناعت و جرم این کار چنان است که آن‌حضرت ﷺ به یارانش دستور می‌دهد گردن مرتکب چنین عملی زده شود.

۱- به روایت احمد در مسند: ۱۴/ش ۱۸۴۶۵و۱۸۴۸۷و۱۸۵۲۷و۱۸۵۳۳ - و نسایی در سنن مجتبیٰ: نکاح/ باب ۵۸، ش ۳۳۳۱و۳۳۳۲.

 

حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمۡ أُمَّهَٰتُكُمۡ وَبَنَاتُكُمۡ...(۲۳)

از این‌جا به بعد اقسام محرمات شرعیه را بیان می‌فرماید.

اقسام محرمات شرعیه

محرمات شرعیه دو قسم‌اند: ابدیه و غیر ابدیه. ابدیه سه قسم‌اند که در این آیات مذکوراند و عبارت‌اند از:

۱. محرمات نسبیه، ۲. محرمات رضاعیه، ۳. محرمات صهریه. و یکی از اینها که این‌جا مذکور نیست آن منکوحه غیر است که تا وقتی‌که در نکاح یکی است، بر دیگران حرام است و بعد از جدا شدن، برای دیگران حلال می‌گردد. بیان این نوع محرّمة، در آیه‌ی بعدی است.

حُرّمت علیکم امهٰتکم ـ مادران‌تان بر شما حرام‌اند. در «امهات»، مادر اصلی و مادر عارضی هر دو داخل هستند. مادر عارضی همان منکوحه‌ی پدر و به فارسی زن پدر است. «امهات» یک لفظ عام است و شامل مادران وجدات و هر چه بالاتر قرار گیرد، می‌باشد.

و بنٰتکم ـ و دختران‌تان بر شما حرام‌اند. لفظ «بنات» نیز عام است و در برگیرنده‌ی دختران و نوه‌های دختری و پسری و هر چه به پایین رود، می‌باشد.

و اخواتکم ـ و خواهران‌تان بر شما حرام‌اند. «اَخَوات» از هر جهتی که باشند، حرام هستند. چون هر شخص ممکن است از سه جهت دارای خواهرانی باشد که عبارت‌اند از: ۱. خواهران عینیه که خواهران اصلی شخص (از پدر و مادر) می‌باشند. ۲. خواهران علیة که فقط از جانب پدر خواهرش می‌شوند و مادرشان یکی نیست. ۳. خواهران خیفیه که خواهران وی از ناحیه‌ی مادرش هستند و پدرشان یکی نیست.

و عمّتکم و خَلتکم و بنٰت الاخ و بنٰت الاخت ـ عمه‌ها و خاله‌ها و برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌ها نیز از محرمات به‌شمار می‌روند. خواهر زاده و برادرزاده نیز از هر سه جهت است. یعنی مساوی است که فرزندان برادر یا خواهر خیفی او باشند یا

حقیقی یا عِلّی. فرزندان عمه و خاله از این گروه خارج‌اند و مناکحت با آنان جایز است.

تا این‌جا بیان افراد قسم اول از محرمات شرعیه بود که به «محرمات نسبیه» معروف‌اند.

و امهٰتكم الّتي ارضعنكم و اخواتكم من الرضاعة ـ در این‌جا قسم دوم از محرمات بیان شده است. اینان کسانی‌اند که به سبب شیر خوارگی حرام‌اند و به آنان «محرمات رضاعیه» گفته می‌شود. در باب رضاع نیز حکم، مانند احکام نسب است؛ جز در پاره‌ای مسایل که با نسب فرق می‌کند. صورت ماده‌ی اشتراک در شیر این است که مثلاً کسی در دوران شیرخوارگی، از زنی شیر خورده است، برای او این زن و مادر و مادربزرگ این زن و نیز خواهران و برادران و دختران او حرام می‌شوند و نمی‌تواند با آنان پیوند مناکحت ببندد. در حدیث هست: «یحرم من الرضاعة ما یحرم من النسب.»[1] (هرچه که به نسب حرام شود، به شیر خوارگی هم حرام می‌شود.)

لازم به گفتن است که احکام رضاع شامل پدر و مادر رضاعی شیرخوار نمی‌شود و این فقط فرزند رضاعی آنان است که مشمول احکام رضاع قرار می‌گیرد. یعنی فقط برای شیرخوار محرمات مادر و پدر رضاعی حرام می‌شوند، و محرمات شیرخوار برای آنان حرام نمی‌گردند. از عروه ﷺ از عایشه رضی الله عنها مروی است: شخصی به نام «أفلح» برادر ابو القیس و عموی رضاعی حضرت عایشه‌ی صدیقه (رضی الله عنهم) بعد از نزول حکم حجاب، برای

۱- به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس رضی الله عنه: شهادت / باب ۷«الشهادة علی الانساب...»، ش ۲۶۴۵ و به همین معنا، ش ۲۶۴۶ ـ و مسلم در صحیح از عایشه (رضی الله عنها): رضاع / باب ۲، ش۱۴۴۹(۹) و به همین معنا، باب ۱، ش۱۴۴۴(۱و۲) ـ و نسایی در سنن مجتبیٰ از عایشه (رضی الله عنها) و علی رضی الله عنه: باب ۴۹و۵۰، ش ۳۳۰۲و۳۳۰۶ و به همین معنا، ش ۳۳۰۱و۳۳۰۳ و در سنن کبریٰ: نکاح / باب ۷۴، ش ۵۴۴۷ و به همین معنا، ش ۵۴۳۵الی۵۴۴۶ ـ و طبرانی در معجم کبیر از ثوبان رضی الله عنه: ۹۸/۲، ش ۱۴۳۲ ـ و دارمی در سنن به همین معنا: ۷۸/۲ (نکاح / باب ۴۸، ش ۲۲۵۳) ـ و....

ورود به خانه‌ی حضرت عایشه (رضی الله عنهم) اجازه طلب کرد. حضرت عایشه (رضی الله عنها) می‌گوید: گفتم: قسم به خدا برای أفلح اجازه نمی‌دهم تا از رسول الله ﷺ اجازه بگیرم؛ زیرا برادر او ابو القیس مرا شیر نداده بلکه زنش مرا شیر داده (لذا خود ابو القیس محرم من است، اما نسبت به محرمیت تو مطمئن نیستم). عایشه رضی الله عنها می‌گوید: وقتی رسول الله ﷺ به منزل تشریف آورد، گفتم: یا رسول الله! أفلح برادر ابو القیس نزد من آمد و اجازه‌ی ورود خواست، اما من پسند نکردم که او را بدون اجازه‌ی شما اجازه بدهم. آن‌حضرت ﷺ در جواب فرمودند: «به او اجازه بده». و در روایتی آمده است: «از او پوشیده نباش؛ زیرا هر آن کس که به نسب محرم است، به شیرخوارگی هم محرم می‌شود».(۱) این دستور شرع است.

شاعری این قاعده را چنین به نظم در آورده است:

از جانب شیرده همه خویش شوند   و از جانب شیرخوار زوجان و فروع

درباره‌ی «رضاع»

«رضاع» در فقه اسلامی مسأله‌ای بسیار مهم است. به‌طور خلاصه در این مورد باید دانست که اگر زنی می‌خواهد طفلی را شیر بدهد، لازم است که از شوهرش اجازه بگیرد؛ زیرا شیر او مانند عفتش از جانب شوهرش بسان امانتی مهم است که در صورت عدم اجازه، اگر برای دیگران صرفش نماید، در واقع مرتکب خیانت گشته است. شیر شوهر برای زن امانت است بدین معنی که شیر زن شوهردار که تنها تغذیه‌ی کودک به‌شمار می‌رود، دارای خواصی می‌باشد که سرچشمه از قوای مردانگی مرد می‌گیرد. روی همین اصل است که اگر دختری بالغه و باکره طفلی را از شیر خودش بدهد برای کودک ضرر دارد.

۱- به روایت مسلم در صحیح از عایشه (رضی الله عنها): کتاب الرضاع / باب ۲ «تحریم الرضاعة من ماء الفحل»، ش ۳ الی ۱۰ (۱۴۴۵) - و بخاری در صحیح: الشهادت/ باب ۷، ش ۱ - و نسایی در سنن: النکاح/ باب ۴۹ ش ۲ و باب ۵۲، ش ۲ و ۶.

پزشکان و اطبا نیز این امر را تصدیق می‌کنند؛ چنان که در شرع مسلّم است. به همین خاطر است که در عربی به شیر زن شوهردار «لبن الفحل» (شیر مرد) می‌گویند نه لبن المرأة (شیر زن). البته در مواقع اضطراری مثلاً اگر بچه‌ای را آوردند که در حال مرگ استِ و مادرش شیر ندارد و شیر خشک نیز در دسترس نیست، زن می‌تواند بدون اجازه‌ی شوهرش به او شیر بدهد. در هر صورت باید یادداشت نمایند که فلان طفل از شیر ما خورده است تا بر اثر گذشت زمان به فراموشی سپرده نشود و پیوند نکاح میان محرمات شرعیه برقرار نگردد.

از این آیه‌ی کریمه معلوم شد که همان طور که مادر حقیقی و نسبی بر فرزندش حق دارد، مادر رضاعی نیز بر فرزند رضاعی خویش حق دارد و پس از مادر و پدر حقیقی، حق مادر و پدر رضاعی از همه بیشتر هست. حدیثی موجود است که: شخصی از آن‌حضرت ﷺ پرسید: کدام عمل است که مذمت رضاع را از من دور سازد (به وسیله‌ی آن حق شیر مادر رضاعی‌ام از من ادا گردد)؟ فرمودند: غلام یا کنیزی گران قیمت بخر و به مادر رضاعی خود بده که تا آخر عمر در خدمت وی باشد.[1] (در این صورت است که حق او را ادا نموده‌ای.)

در حدیثی دیگر چنین می‌خوانیم: پس از فتح مکه، جنگی پیش آمد که طی آن قبیله‌ی بنی هوازن و بنی سعد و بنی اوطاس به سوی مکه هجوم آوردند و آن‌حضرت ﷺ بیرون از مکه آمد و با آنان مقابله نمود و مزه‌ی شکست فاحش را به آنان چشاند. پس از جنگ، آن‌حضرت ﷺ برای تقسیم غنایم در محلی به نام جعرانه نشسته بود که از دور زنی با دختر بزرگش نمایان شد. او حلیمه سعدیه رضی الله عنها بود که به قبیله‌ی بنی سعد تعلق داشت و هنوز ایمان

۱- به روایت ابو داود در سنن از حجاج اسلمی رضی الله عنه: کتاب النکاح / باب ۱۲ «فی الرضخ عند الفصال»، ش ۲۰۶۴ - و ترمذی در سنن: الرضاع / باب ۶ «ما جاء ما یذهب مذمة الرضاع»، ش ۱۱۵۳ وگفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ» - و نسایی در سنن کبریٰ: نکاح / ابواب الرضاع / باب ۵۲ «حق الرضاع و حرمته»، ش ۱ و ۲ (۵۴۸۲ و ۵۴۸۳).

نیاورده بود. به دخترش گفته بود برویم و برادر رضاعی تو را ببینیم، آیا ما را به یاد می‌آورد یا نه؟ همین که رسول الله ﷺ او را دیدند از جایشان بلند شدند و تا چند قدم به پیشواز او رفتند. سپس چادرشان را از تن مبارک بیرون آوردند و بر زمین پهن نمودند تا مادرش بر روی آن بنشیند. آن‌حضرت ﷺ از احوال او سؤال نمودند و به وی انعام بخشیدند. خواهر رضاعی رسول الله ﷺ از آن‌حضرت پرسید: آیا مرا می‌شناسی؟ جواب داد: بله، اما اسمت را به یاد ندارم. گفت: شَیْما هستم. او جایی از بدنش را نشان داد که علامتی قدیمی وجود داشت و گفت: این اثر دندان‌های مبارک توست که در کودکی هنگام بازی مرا گاز گرفتی. آن‌حضرت ﷺ با به یاد آوردن این موضوع خندیدند.[۱]

حلیمه سعدیه رضی الله عنها دو یا سه دختر داشت که خواهران رضاعی آن‌حضرت ﷺ به‌شمار می‌رفتند و همگی مسلمان شدند. حلیمه در آخر به مدینه رفت و همانجا وفات یافت. قبرش معروف است. روایات صحیح در مورد حضرت حلیمه رضی الله عنها همین است.

وأُمَّهٰت نسائكم ـ به ذریعه‌ی ازدواج هم برای انسان محرّماتی پدید می‌آید که «مادر زن» از همان گروه است. این قسم سوم از محرمات شرعیه است که به آن «محرّمات صهریه یا ازدواجیه» می‌نامند. پس از این‌که شخصی زنی را به نکاح خود در آورد، اگر چه آن زن قبلاً نسبت به او بیگانه بود، مادرش برای همیشه، برای مرد حرام می‌گردد. پس از مرگ زن، این حکم باقیست و مادر زن از محرمات مرد باقی می‌ماند. همین‌طور مادربزرگ زن.

وربائبکم ... ـ «ربائب» جمع «ربیبه» به معنی «مربوبه» است. یعنی پرورش داده شده. منظور از «ربیبه» در این‌جا آن دختر است که از شوهر قبلی، برای زن مانده و دوران پرورش را نزد شوهر بعدی مادرش گذرانده است. این دختر نیز

۱- ر،ک: البدایة و النهایة: ۴۲۲/۴ - ۴۲۱ ـ به اختصار در «الادب المفرد» (با شرح حسن بن عوده): باب ۶۲۵، ش ۱۲۹۵ ـ سنن ابو داود: ادب / باب ۱۲۹ «فی برّ الوالدین»، ش ۸ (۱۵۱۴۴) و به همین معنا ش ۹ (۵۱۱۴۵). ایضاً ن.ک: جامع المسانید و السنن: ۲۱۰/۱۴، ش ۱۱۸۰۹.

برای مرد دوم حرام است و به منزله‌ی دخترش قرار می‌گیرد.

الّتی فی حجورکم - «حجور» جمع «حجر» است به معنی دامن. از آنجایی که فرزند کوچک غالباً جایش در دامان مادر است، در این‌جا «حجور» گفت. در اصل خانه و جای مسکن مراد است که این دختر خوانده در آنجا پرورش می‌یابد. این قید، قید اتفاقی است و احترازی نیست که اگر در جایی دور از خانه‌ی شوهر بعدی مثلاً در نزد قوم و قبیله‌اش بزرگ شده باشد، برای او حلال گردد. «حجور» به اعتبار اغلب است؛ زیرا عموماً چنین دختری نزد مادرش در خانه‌ی شوهر مادرش زندگی می‌کند. حکمت دیگر ذکر «حجور» در این‌جا این است که تا مرد نسبت به او احساس پدری پیدا نماید و فکر کند که دختری بی‌پناه است و پدر و امثال پدر ندارد و اکنون که در خانه‌ی او زندگی می‌کند، باید مثل پدر از او نگهداری نماید و احتیاجات او را بر آورده سازد.

من نسآءکم الّتی دخلتم بهنّ - توضیح می‌دهد که این دختر در صورتی بر مرد حرام است که با زنش خلوت صحیحه یا آمیزش داشته است. پس اگر قبل از دخول و همبستری با زنش او را طلاق داد، می‌تواند دخترش را نکاح نماید؛ برعکس خود آن دختر که اگر اول او را به نکاح خود در آورد، مادرش بر او حرام می‌گردد؛ مساوی است که با او همبستر شده باشد یا خیر.

و حلآئل ابناءکم - قسم سوم از محرمات صهریه می‌باشد. «حلائل» جمع «حلیلة» است و به زن و مخصوصاً عروس خانواده اطلاق می‌شود. یعنی زنِ پسر. «ابناء» عام است؛ یعنی خواه زن پسرش باشد یا نوه‌اش و هر قدر که به پایین برود.

من اصلابکم - یعنی آن حلائل، زنانِ فرزندان و نوه‌های حقیقی شما باشند که از نطفه‌ی شما به وجود آمده باشند. در عرب‌ها رسم بود که اگر پسری را پسر خوانده‌ی خود می‌کردند، تمام امتیازات و خصوصیات پسر حقیقی را به او می‌دادند و در اصطلاح به آن «متبنّٰی» می‌گفتند. بنابراین، اگر او زنی می‌گرفت، برای پدر متبنّٰی حرام می‌شد؛ درست مانند پسران اصلی. رسول الله ﷺ زینب بنت حجش رضی الله عنها را با زیدبن حارثه رضی الله عنه که پسر خوانده‌ی آن‌حضرت

عليه‌السلام بود، نکاح داد و پس از این‌که در میان آنان طلاق واقع شد، خودش زینب رضی الله عنها را نکاح نمود و با این عمل رسم جاهلیت را در هم شکست.

و ان تجمعوا بین الاختین ـ این قسم چهارم از محرمات صهریه است که «محرمات جمعیه» نام دارد. تمام اینها بر «حُرِّمت» عطف است. یعنی اگر زنی را در خانه دارید، نمی‌توانید خواهرش را نیز با او جمع نمایید. همین طور جمع بین زن و خواهرزاده یا برادر زاده یا عمه یا خاله‌اش، جایز نیست. البته اگر زن مُرد، گرفتن خواهر یا برادرزاده یا خواهرزاده‌ی او جایز است. جمع بین زن و نوه‌ی او نیز جایز نیست.

الا ما قد سلف ـ خاطر نشان می‌سازد که آن‌چه قبلاً در زمان جاهلیت انجام گرفته است، ایرادی ندارد.

ان الله کان غفوراً رحیماً ـ جای نگرانی نیست، خداوند متعال «غفور» است؛ آن‌چه را که در زمان جاهلیت انجام داده‌اید به مهربانی خویش می‌بخشد و «رحیم» است؛ بنابر رحمتش شما را با احکام خود مورد تفهیم و راهنمایی قرار می‌دهد.

وَ الْمُحْصَنٰتُ مِنَ النِّسَآءِ اِلَّا مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ
و [همچنین حرام شده است بر شما] زنان شوهردار مگر آنان که مالک شده‌است دستان شما

كِتٰبَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ اُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَآءَ ذٰلِكُمْ اَنْ
[زنان‌اسیر شده‌ی شوهردار] لازم ساخته است الله برشما وحلال کرده شده‌برای شما ماسوای این محرمات. حلال کرده

تَبْتَغُوْا بِاَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِيْنَ غَيْرَ مُسٰفِحِيْنَ ط فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ
شدکه طلب‌نکاح کنیدبه اموال خویش درحالی‌که طالب حفظ عفت باشید نه‌طالب شهوت‌رانی.پس کسی که‌لذت گرفتید

مِنْهُنَّ فَاٰتُوْهُنَّ اُجُوْرَهُنَّ فَرِيضَةً ط وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيْمَا
به‌او از زنان، بدهید به آنان مهرشان را مقرر شده. و نیست گناه بر شما در آن‌چه

تَرَاضَيْتُمْ بِهٖ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيْضَةِؕ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلِيْمًا حَكِيْمًا ﴿۲۴﴾
راضی شدید با یک‌دیگر بعد از مهر مقرر. هر آیینه الله تعالی دانا و با حکمت است ●

وَ مَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا اَنْ يَّنْكِحَ الْمُحْصَنٰتِ الْمُؤْمِنٰتِ
و هر که نتواند از شما از جهت توان‌گری که نکاح کند زنان آزاد مسلمان را،

فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ مِّنْ فَتَيٰتِكُمُ الْمُؤْمِنٰتِؕ وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ
پس باید نکاح کند از کنیزکانی که مثل خود شما مسلمان باشند. و الله تعالی داناتر است و

بِاِيْمَانِكُمْؕ بَعْضُكُمْ مِّنْۢ بَعْضٍ فَانْكِحُوْهُنَّ بِاِذْنِ اَهْلِهِنَّ وَ
به‌ایمان شما.همه‌از یک‌دیگر هستید [ازنسل یک‌پدر و مادرهستید] پس‌نکاح کنید کنیزکان‌را به‌اجازه‌ی صاحبان‌شان

اٰتُوْهُنَّ اُجُوْرَهُنَّ بِالْمَعْرُوْفِ مُحْصَنٰتٍ غَيْرَ مُسٰفِحٰتٍ وَّ لَا
بدهید به‌آنان مهرشان رابه خوش خویی در حالی که عفیفه باشند نه زنا کننده و نه گیرنده‌ی

مُتَّخِذٰتِ اَخْدَانٍ فَاِذَآ اُحْصِنَّ فَاِنْ اَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ
یاران پنهانی. پس هرگاه به حباله‌ی زوج در آمدند اگر زنا کنند بر آنان است

نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنٰتِ مِنَ الْعَذَابِؕ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ
نصف آن‌چه که بر زنان آزاد است از عقوبت. این نکاح کنیزکان برای کسی از شماست که بترسد

الْعَنَتَ مِنْكُمْؕ وَ اَنْ تَصْبِرُوْا خَيْرٌ لَّكُمْؕ وَ اللّٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ ﴿۲۵﴾
از گناه. و این‌که صبر کنید، برای شما بهتر است. و الله تعالی آمرزنده و مهربان است.

مفهوم کلی آیه‌ها: نکاح زن شوهردار هم مانند محرماتی که قبلاً ذکر شدند، جایز نیست، مگر زن شوهرداری که کافر باشد و در دست مسلمانان اسیر شود که در این صورت نکاح و کنیز کردن او جایز است. به‌غیر از زنانی که نام گرفته شدند، نکاح تمام زنان دیگر جایز است و هرگاه هم زنی نکاح می‌شود، باید مهرش

به‌طور کامل به او داده شود؛ هرچند که بعداً زن می‌تواند آن را با رضای خود کم کند یا مرد بر آن به دلخواه خود بیفزاید. هرکس که به دلیل فقر مالی قادر به نکاح زن آزاد مسلمان نیست، می‌تواند با کنیز مؤمنه نکاح کند و این نکاح هم باید به اذن صاحب آن کنیز و دادن مهر مقرر به او باشد و آن کنیز هم عفیفه باشد.

ربط و مناسبت

مناسبت آیه‌ی اول با گذشته، واضح است. آیه‌ی قبلی چهار نوع از محرمات شرعیه را در باب نکاح نام برد و این آیه، نوع پنجم از محرمات را بیان می‌نماید. آیه‌ی بعدی راه نکاح کردن را روشن می‌سازد که در صورت عدم قدرت بر نکاح زنان آزاد، با چه زنانی و تحت چه شرایطی پیوند نکاح بسته گردد.

سبب نزول

زنانی از بنی مصطلق در جنگ «بنی مصطلق» به دست مسلمانان اسیر شدند. مسلمانان چون مدت‌ها بود، از خانه‌ی شان به دور بودند، در بعضی از آنان اشتیاق به زن پیدا گردید و برخی از آنان می‌خواستند از زنان اسیر استمتاع بجویند، اما در کارشان مذبذب بودند و نمی‌دانستند که آیا جماع با زنان اسیری که شوهران‌شان زنده هستند، جایز است یا نه. در همین بحبوحه خداوند متعال این آیه را نازل فرمود و زنان مذکور را استثنا و جماع با آنان را جایز معرفی نمود؛ زیرا اگر چه شوهر داشتند، اما به سبب این‌که از شوهران‌شان جداییِ دار (وطن) داشتند، استفاده از آنان را جایز کرد.

تفسیر و تبیین

وَالْمُحْصَنٰتُ مِنَ النِّسَآءِ...(۲۴)

این آیه نیز در بیان محرمات وعطف بر محرمات گذشته است، یعنی «حرمت

علیکم المحصنت». این قسم پنجم از محرمات می‌باشد این را «محرمات عقدیه» و «محرمات ازدواجیه» می‌گویند.

والمحصنت - جمع «محصنه» و ماده‌ی آن از «حِصن» است یعنی حفاظت کردن. قلعه را نیز به همین سبب حصن می‌نامند؛ چون انسان در پناه آن خودش را از هجوم و تاراج دشمنان در امان نگه می‌دارد. «حصن حصین» یعنی منزل محفوظ و محکم. چون زنِ شوهردار در پناه شوهرش آبرو و عفت خودش را از بیگانگان محافظت می‌نماید، به او «محصنه» می‌گویند. در این آیه زنی که محصنه است، نکاح دیگران را با او حرام کرده است.

تا چه وقت زن محصنه است؟

تا وقتی که شوهر زن زنده است، زن محصنه می‌باشد و مردی دیگر نمی‌تواند او را به زنی بگیرد. وقتی که شوهرش مُرد یا او را طلاق داد، باز هم باید عده معینه را نگهدارد. یعنی تا قبل از اتمام عده نمی‌تواند به نکاح مردی دیگر در آید. دوران عده زن نیز جزو دوران محصنگی زن به حساب می‌آید؛ زیرا هنوز کاملاً از رشته‌ی مناکحت مردش نگسسته است. نکاح زنی نیز که شوهرش به جایی دیگر رفته و چند مدت است که باز نگشته تا وقتی که از نیامدن یا مردن او یقین حاصل نکند، حرام است. به همین صورت اگر مردی زنش را بنابه دلایلی تنبیه نمود و زن از روی حیله آن را طلاق قلمداد می‌کند، باز هم محصنه است و نمی‌تواند با مردی دیگر ازدواج کند.

الا ما ملکت آیمانُکم - در این‌جا زنان محصنه‌ای را که به طریق اسارت در دست مسلمانان قرار می‌گیرند، از حکم تحریم استثنا می‌نماید. این زنان اگر چه ظاهراً شوهر دارند، اما چون مردان‌شان در دارالحرب هستند، وجود آنان اعتباری ندارد و حقیقتاً از زمره‌ی زنانی شمرده می‌شوند که فاقد شوهر می‌باشند. بدیهی است که زنان مسلمان در این حکم داخل نیستند. اسیران اگر مسلمان باشند در صورت شوهر داشتن محصنه محسوب می‌گردند و کسی نمی‌تواند با آنان

ازدواج نماید. زنانی که از کافران به اسارت مسلمانان در آمده‌اند، اگر بعداً در دارالاسلام ایمان بیاورند یا همان‌طور کافر باقی بمانند، در هر دو صورت کنیز به حساب می آیند و استفاده از آنان برای صاحبان‌شان جایز است. اما استبرا لازم است. یعنی کسی که می‌خواهد کنیزی به خانه بیاورد و به عنوان زن از وی استمتاع بجوید، برای او ضروری است تا مدت آمدن یک حیض صبر نماید. زیرا جریان خون حیض باعث می‌گردد تا رحم زن از هر گونه نطفه‌ای از مرد قبلی خالی گردد و در آینده فرزند خالص و مشخص النسب متولد گردد. چنان‌چه با نیامدن حیض معلوم گردد که از شوهر قبلی‌اش بچه دارد، آمیزش با او حرام است. «استبراء» یعنی پاک کردن رحم از نطفه‌ی مردی دیگر. اگر زن کافرِ اسیر شده به سبب کوچکی یا کلانی عمر دارای حیض نیست، صاحبش باید تا یک ماه صبر نماید و بعد او را کنیز مورد استفاده‌ی خود نماید.

كتاب الله عليكم - یعنی «هذا كتاب الله عليكم». در این جا «کتاب» به معنی دستور و حکم است. معنی این‌که: این دستور خداوند متعال به شما است.

وأُحِلّ لكم ما وراء ذلكم - یعنی ما سوای محرمات نامبرده (با دو قسم دیگر آن که در آینده بیان خواهد شد) زنان دیگر برای شما حلال هستند. مشارالیه «ذالکم» محرمات پنجگانه هستند که در ضمن دو آیه نام گرفته شدند. به غیر از اینها، نکاح کردن زنان دیگر جایز است. اما این حلّت، مطلق و بدون شرط و قید نیست؛ بلکه:

ان تبتغوا باموالكم - یعنی «ان تبتغوا نكاحهن باموالكم». در شریعت برای گرفتن زن و استفاده از آن، مقدار مالی معین شده است که به آن «مهر» می‌گویند. و این هم هرگز بدان معنی نیست که با پرداخت مهر مذکور، زن به صورت موجودی کاملاً بی‌اختیار و مقهور در اختیار مرد قرار می‌گیرد و او می‌تواند هر طور که دلش می‌خواهد از او بهره کشی کند. زیرا انسانِ آزاده قابل فروش نیست. حتی پس از مرگ، استفاده از اعضای انسان از قبیل استخوان و مو، حرام است و این بنابر شرافتی است که در فطرت آدمی نهاده شده است. پیوند اعضای انسان‌ها با

هم دیگر که امروزه در جهان پزشکی از رونق و ارزش زیادی برخوردار است، چنین حکمی دارد. گاهی شخصی یکی از کلیه‌هایش را به مریضی دیگر که هر دو کلیه‌هایش خراب هستند، اهدا می‌کند یا این‌که قلب کسی را که در حال مرگ است برداشته و به جای قِلب دیگری می‌گذارند. همه‌ی این کارها از دیدگاه شرع حرام‌اند و علمای عصر کنونی تا کنون وجه جوازی برای آن نیافته‌اند. البته حکم اهدای خون چنین نیست. زیرا خون عضوی زاید است و با دادن آن به دیگران حتی شخص مستحق ثواب می‌گردد، اما در عوض آن پول نگیرد. اگر شخص مریض به‌خاطر کمبود خون بدن در اضطرار جدی قرار گرفته باشد، می‌تواند خون بخرد، ولی در این صورت هم قیمت آن برای فروشنده‌ی خون حرام است. با این تفصیل می‌فهمیم که «مهر»، به عنوان عوضی برای جسم زن نیست، بلکه جزای انتفاع از مِلک بُضع می‌باشد. مانند شخصی که خانه‌ای را به اجاره‌ی دیگری می‌دهد و پس از سر رسیدن وقت مقرر، از او کرایه می‌گیرد. استفاده از زن نیز به همین صورت است. به همین خاطر در این‌جا از مهر به عنوان «اجر» (اجورهن) تعبیر نمود.

چنان‌که قبل از این بیان شده بود، وجوب مهر برای نکاح امری است که تمام علما بر آن اتفاق دارند. اگر هنگام نکاح، مهر را نام نبرند یا آن را نفی نمایند، منتفی نمی‌گردد و زن اجازه دارد هر وقت که بخواهد آن را از شوهرش مطالبه نماید و مَهر مِثل را مالک می‌گردد.

علما بر این امر نیز اختلاف ندارند که اکثر مهر حدی ندارد، اما در مقدار اقّل آن اختلاف دارند:

امام شافعی و امام احمد ﷫ قایل‌اند: اقّل مهر نیز حدی ندارد، بلکه هر آن‌چه که صلاحیت ثمن بودن در معامله را دارد، می‌تواند در نکاح مهر قرار گیرد.

امام ابو حنیفه و امام مالک ﷫ می‌فرمایند: اقل مهر در شرع مقدّر است و آن مقداری است که دست دزد به دزدیدن آن، قطع می‌شود. نزد امام ابو حنیفه ﷬ این مقدار عبارت است از: ده درهم یا یک دینار؛ زیرا لفظ اموال را عام

می‌دانند و کمترین آن‌را، سه نمی‌دانند بلکه مانند جمع کثرت اقل آن را ده می‌دانند. علاوه بر آن حدیث واضح می‌گرداند که کمترین مقدار مهر ده درهم است. و نزد امام مالک رحمه‌الله ربع دینار یا سه درهم می‌باشد.
محصنین غیر مسافحین - در این جملهٔ کریمه، هدف و مقصد از نکاح را مبیّن می‌فرماید.

مقصد از نکاح چیست؟

در تبیین مقصد نکاح می‌فرماید: «نکاح کننده باید قصدش این باشد که خود را از شهوت رانی باز بدارد و عفت حاصل نماید.» یعنی تا انسان بتواند به‌ذریعه‌ی نکاح، خودش را از حملات شهوانی نفس و فریب‌های شیطان حفاظت نماید و طالب پاکدامنی باشد. در این جا دو لفظ ذکر شده است یکی «محصنین» و دیگری «غیر مسافحین» یعنی: غیر تکمیل‌کننده‌ی خواهشات نفس.
«سفاحة» در اصل به معنی خون ریختن است. «سافح» یعنی خونریز. این‌جا شخصی مراد است که «منی» خود را در محل نامشروع می‌ریزد. طبق این آیه منظور از نکاح این است که: شخص خواهان حفظ عفت و پاکدامنی خود باشد و توسط آن، از زنا و فساد و سایر تبه کاری‌ها بر کنار شود، نه این‌که صرفاً اراده‌ی ارضای تقاضاهای شهوانی و نفسانی خویش را داشته باشد؛ به طوری که اگر جایی خوشش نیامد، بی‌محابا به جایی دیگر دست زند. بنابر همین مقصد، فقها می‌نویسند: اگر مرد و زن بدین مقصد عالی و انسانی با هم‌دیگر پیوند زناشویی ببندند، به آنان ثواب می‌رسد. در غیر این صورت اجری به آنان تعلق نمی‌گیرد. شخصی که فقط بر مبنای خواهش‌های نفسانی زن می‌گیرد و همین که زن منکوحه‌اش به پیری یا ناتوانی رسید، وی را رها می‌سازد و دختر دیگری را به نکاح خویش در می‌آورد، در حدیث به نام «ذوّاق» یاد شده و بر وی لعنت

فرستاده شده است[1]. ذواق کسی را گویند که فقط چشنده‌ی مزّه باشد؛ بدین معنی که طعم زنی را می‌چشد و پس از مدتی او را ترک می‌کند و زن دیگری می‌گیرد و از آن استفاده می‌برد و به‌طور کلی مقصد از نکاح نزد او ارضای خواهش‌های نفس است و بس؛

فما استمتعتم به منهن ـ این «ما» نزد بعضی موصوله است و نزد گروهی دیگر شرطیه. مراد از آن، یا زن است یا عملی که با زن انجام می‌گیرد. ضمیر «به» به طرف «ما» راجع است و مراد از آن زن می‌باشد. به اعتبار لفظ، معنی این است: «آن زنانی که شما از آنان استفاده می‌برید...» و به توجیه دیگر: «عملی که شما با زنان می‌کنید...» و این توجیه دوم به «قرآن» نزدیک‌تر است و مراد از عمل، همان عمل جماع است.

فاتوهنّ اجورهن ـ مهر را به این خاطر «اجر» گفت که عوض ذات زن نیست، بلکه عوض منفعت است.

فریضة ـ یعنی: مقررةً یا مقدرةً من الله. یا ایتاءً مفروضاً.

ولا جناح علیکم فیما تراضیتم به ـ به این نکته اشاره می‌فرماید که اگر مرد از زنش خوشش آمد و مثلاً به وی گفت: چون تو زنی خوب و نسبت به من وفادار هستی و اخلاق مرا به خوبی تحمل می‌کنی و پیوسته اعمال صالح انجام می‌دهی، لذا می‌خواهم بر مقدار مهری که به تو وعده داده‌ام، اضافه نمایم. یا این‌که اگر زنی از شوهر خوشش بیاید و یک سوم یا نصف مهر یا کم‌تر یا بیش‌تر را از دوش او بردارد، این کارها جایز است. اما اگر زور و تهدید در میان باشد، به هیچ وجه صحیح نیست.

ان الله کان علیماً حکیماً ـ یعنی خداوند متعال به این مسأله «علیم» است؛ آگاهی دارد که آیا واقعاً شما به زور و تهدید رضایت همدیگر را جلب می‌کنید یا به رضای خاطر. و «حکیم» است؛ حکمت دارد که زنان بیگانه را توسط نکاح برای

۱- اشاره است به: «لعن الله کل ذوّاق متلاقٍ» (مرقات شرح مشکاة: ۲۸۴/۶).

شما حلال قرار داده و بدین وسیله نظام دنیا را برقرار داشته است.

وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً...(۲۵)

در این‌جا بیان قسم دیگری از محرمات عقدیه می‌باشد و آن، زنانی هستند که کافر یا مشرکِ هستند. ازدواج یک فرد مسلمان با آنان جایز نیست؛ برابر است که آزاد باشند یا اسیر. آیه کلاً برای بیان این مسأله است که اگر قدرت ندارید، زن مسلمان و آزاده بگیرید، پس بروید کنیز نکاح نمایید؛ البته آن هم کنیزی که مؤمنه باشد.

و من لم یستطع منکم طولاً - «طَوْل» یعنی قدرت و توانایی. در جایی دیگر از «قرآن» در وصف خداوند متعال آمده است: ﴿ذی الطول﴾ [غافر:۳] یعنی صاحب قدرت. در این‌جا منظور قدرت مالی است.[1]

«محصنٰت» جمع «محصنه» است. لفظ «محصن» دارای چند معنا است. در این‌جا به معنای زن آزاد است. یعنی وقتی نمی‌توانید زن آزاد نکاح کنید، پس کنیز نکاح کنید. در این‌جا مراد کنیزی نیست که مملوک او باشد، زیرا کنیزک مملوک خود به خود تحت اختیار شخص قرار دارد و احتیاجی به نکاح کردن او نیست.

من فتیٰتکم المؤمنٰت - یعنی در این صورت بهتر است کنیز مسلمانی دیگر را نکاح نمایید تا مبتلا به زنا و فسادهای دیگر نگردید.

والله اعلم بایمانکم - یعنی خداوند متعال به میزان قوت ایمانی شما بهتر از هر کس دیگری باخبر است. بسا اوقات کنیز از قدرت ایمانی بیشتری برخوردار است؛ اگر چه نسبت به مرد ضعیف‌تر یا نسب‌اش پست‌تر باشد.

بعضکم من بعض - می‌فرماید: اما بدانید که همه‌ی شما از یک‌دیگر هستید، زیرا همه فرزندان حضرت آدم و حوا علیهما السلام به‌شمار می‌روید.

۱- البحر المحیط: ۲۱۹/۳ - تفسیر مظهری: ۷۹/۲.

و اتوهن اجورهن بالمعروف - مهر کنیزان را مطابق با دستور شرع پرداخت نمایید.

محصنٰت غیر مسفحت ... - «مُحْصَن» در این جا به معنی پاکدامن است. یعنی زنانی انتخاب کنید که پاک دامن باشند و به زنا و بی عفتی آلوده نباشد. «غیر مسفحت»، یعنی ظاهراً معتاد به زنا و شهوت‌رانی نباشند. «ولا متحذات اخدان»، یعنی از کسانی نباشند که در زیر پرده برای خودشان یار و رفیق داشته باشند.

«اَخْذان» جمع «خدن» است یعنی دوست مخفی. خداوند متعال یادآوری می‌فرماید که زنانی که مخفیانه دوست می‌گیرند و دیگران از حال آنان اطلاعی ندارند، از آنان باید دوری ورزید.

فاذآ اُحصِنّ ... - می‌فرماید اگر کنیزان در نکاح شما در آمدند و از زمره‌ی زنان گشتند و در آن صورت اگر مرتکب زنا شدند، «فعلیهن نصف ما علی المحصنت من العذاب»؛ رجم ندارند، بلکه فقط باید پنجاه ضربه‌ی شلاق بر آنان زده شود.

اجرای تعزیر حکمی جداگانه است که بستگی به نظر مصلحانه‌ی قاضی دارد. تعذیب کنیزان نصف تعذیب و حدِ زنان آزاده‌ی محصنه است. زیرا برای آنان رجم مقرر شده است. و اگر شوهر نداشته باشند، صد ضربه‌ی شلاق است.

ذلک لمن خشي العنت منکم - مشارالیه «ذلک»، اجازة النکاح است که در ضمن جمله‌ی ﴿ومن لم یستطع منکم طولاً فمن ما ملکت ایمانکم﴾ فهمیده می‌شود. «عنت» یعنی مشقت و سختی. یعنی این حکم (نکاح با کنیزان) برای کسانی است که از مشقت و سختی می‌ترسند. در این جا «عنت» کنایتاً معنای زنا می‌دهد. زیرا زنا نیز دارای مشقاتی است که در دنیا به صورت حد و رجم ظاهر می‌شوند و اگر در دنیا گرفتار نشود، در آخرت گرفتار عذابی دردناک‌تر می‌گردد.

وان تصبروا خیر لکم - اگر کسی با وجود مجرد بودن، خوف زنا را ندارد و در عین حال قدرت نکاح کردن زن آزاده را نیز ندارد، بهتر است صبر نماید تا گشایشی در کارش ایجاد شود و زن آزادی نصیبش گردد. زیرا فرزندانی که از کنیز منکوحه متولد می‌گردند، به عنوان غلام معرفی می‌گردند و انسان باید سعی کند تا عبدیت در اولادش نفوذ نکند. یا ممکن است کنیز دارای اخلاق بدی باشد و

این بد اخلاقی در فرزندانش سرایت نماید. در هر صورت صبر بهتر است.
والله غفور رحیم - یعنی اگر در بارگاه ایزدی مرتکب خیانتی گشتید و با توبه و استغفار و پس از آن با نکاح از آن کار بد کناره گرفتید، خداوند متعال شما را خواهد بخشید و مهربان است و به مقتضای مهربانی خود برای شما راه‌های نجات از گناهان پیدا می‌کند؛ همچنان که در این آیه موردی از این نوع نجات اخلاقی بیان گردید.

علوم و معارف

▣ نکاح اسلامی فقط نکاح دایم است

نزد تمام ائمّه این مسأله مورد اتفاق قرار گرفته است که منظور از «اجر» در جمله‌ی ﴿فما استمتعتم منهن فاتوهن اجورهن فریضةً﴾، مهر است و منظور از استمتاع، جماع می‌باشد؛ جز عده‌ای که استمتاع را در این آیه به معنای دیگری مراد می‌گیرند، در حالی که در همین آیه قید ﴿محصنین غیر مسافحین﴾ آورده شده است و بدین وسیله مشخص می‌گرداند که هدف از نکاح حفظ عفت و پاکدامنی و نجات از زناست؛ چه جهراً صورت گیرد یا مخفیانه و نیز منظور توالد و تناسل است نه این‌که صباحی چند، همسر موقت قلمداد شود و بعد ترک گردد و بدین طریق عصمت و عفت وی در هر چند روزی بازیچه‌ی یکی از مردان قرار گیرد. ظاهر است که این نکاح نیست و در «محصنین» داخل نمی‌باشد.[۱]

سیاق آیه این استدلال را رد می‌نماید؛ بدین صورت که در آیه‌ی جلویی ﴿و من لم یستطع منکم طولاً﴾ تنها راه برای فرد مسلمان، در صورت عدم توانایی نکاح با زنان آزاد، همانا نکاح کنیز معرفی شده است. اگر راهی دیگر جایز

۱- برای آگاهی بیشتر رجوع کنید: تفسیر معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۳۶۶/۲ الی ۳۶۸ (فارسی: ۴۵۲/۳ الی ۴۵۵) - روح المعانی: ۹/۵ الی ۱۲ - تفسیر مظهری: ۷۴/۲ الی ۷۸ - احکام القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۲۲۸/۲ الی ۲۳۱.

می‌بود، ذکر آن در این‌جا به‌عنوان راه حلی برای چنین افرادی آورده می‌شد، در حالی که چنین نیست.

از ﴿محصنات غیر مسافحات﴾ به‌طور مسلم ثابت است زنی که به طریقی دیگر غیر از نکاح دایم مورد استفاده قرار می‌گیرد، نمی‌تواند این صفت را دارا باشد.

در جایی دیگر از «قرآن» آمده است: ﴿اِلّا عَلٰی اَزْواجِهِمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُم﴾ [مؤمنون: ٦]. در این آیه مؤمنان به حفاظت از شرمگاه‌های خود دعوت داده شده‌اند؛ مگر بر زنان و کنیزکان. زنان فاحشه از این قید خارج شده‌اند. چون زوجیت و توارث در میان آنان وجود ندارد. از این آیه ثابت می‌شود که عقد معتبر فقط نکاح دایم است؛ زیرا در زن موقت، توارث وجود ندارد.

▣ حکم نکاح کنیز در صورت امکان نکاح زن آزاد

در این مورد آرای فقها مختلف است:

۱. امام اعظم رحمه‌الله می‌فرماید: اگر شخصی قدرت دارد زن آزاده‌ی مسلمانی نکاح نماید، برای او نکاح کنیز ـ مؤمنه باشد یا کافره ـ مکروه تحریمی می‌باشد.

۲. ائمه‌ی ثلاثه می‌فرمایند: چنین شخصی اجازه ندارد با کنیز ازدواج نماید. آنان این کار را حرام می‌دانند؛ به این دلیل که خداوند متعال جواز چنین کاری را مقید به شرط کرده و آن عدم قدرت بر نکاح زن آزاد است. پس در صورت فقدان شرط، حکم جواز آن مرتفع می‌گردد.

امام اعظم رحمه‌الله این قید را برای تحریم نمی‌داند، بلکه آن را برای بیان کراهت قلمداد می‌نماید.[1]

▣ حکم نکاح کنیز بدون اجازه‌ی صاحبش

تمام علما اجماعاً از این آیه استدلال کرده‌اند که نکاح کنیز بدون اجازه‌ی

۱- ر.ک: احکام القرآن تهانوی: ۲/۳۳۲ الی ۲۳۷.

صاحبش جایز نیست. اما اگر نکاح او با اجازه‌ی صاحبش صورت گرفت، پس این مسأله که آیا مهر داده شده به خود او تعلق می‌گیرد یا به صاحبش برمی‌گردد، نزد فقها مختلف فیه است. نزد امام مالک رحمه‌الله به خود او تعلق می‌گیرد؛ چنان‌که از ظاهر آیه مفهوم می‌گردد. اما نزد جمهور علما مهر کنیز، مِلک سیدش است و به او بر می‌گردد. زیرا کنیز مملوک است و با مملوکیت کنیز، مالکیت او متصوّر نیست و معنای آیه چنین است: مهرهای‌شان را به موالی (صاحبان‌شان) بدهید ـ به حذف مضاف.(۱)

ناگفته نماند که این حکم برای کنیزانی است که عبدیت آنان شرعاً مورد تأیید قرار گرفته باشد.

▣ کنیز شرعی کدام است؟

اصولاً اسیرانی را که مسلمانان در جهاد اسلامی یعنی جنگ با کفار به دست می‌آورند، «غلام» می‌نامند و احکامی که برای غلامان در تعالیم اسلامی مرتب شده است، مخصوص همین گروه می‌باشد. لذا علما قایل‌اند از زمانی که سلسله‌ی جهاد منقطع شده است، غلام شرعی وجود ندارد. بنابراین، استفاده از کنیزانی که امروزه طوق غلامی بر گردن دارند، جایز نیست؛ چون اینان حقیقتاً و شرعاً کنیز و غلام محسوب نمی‌گردند.

علامه ابوسعود رحمه‌الله، مفتی فقه حنفی در دیار مصر می‌گوید: از سنه‌ی ۷۰۰ هجری به بعد که سلسله‌ی جنگ‌های اسلامی به پایان رسیده است، غلامی در کار نبوده است؛ اگر چه گاه گاه نبردهایی میان کفار و مسلمانان به وقوع پیوسته است، و لیکن چون کاملاً منطبق با تعالیم و موازین اسلامی نبوده است، نمی‌توان رقیت حقیقی و شرعی را از آن برای اُسرا ثابت کرد.

علامه شامی رحمه‌الله در جلد سوم از کتاب خویش در این باره بحث کرده و با

۱- تفسیر مظهری: ۸۱/۲ و ۸۲ ـ احکام القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۲۳۷/۲ و ۲۴۰ - ۲۳۹ .

ذکر قول ابوسعود رحمه الله، فتوا را بر آن نهاده است.

مفتی اعظم هند، و مفتی دیار عرب و هند، مولانا محمد کفایت الله رحمه الله نیز قایل است امروزه غلام شرعی وجود ندارد. یکی از وی پرسید: در بلوچستان کنیز و غلام وجود دارد. فرمود: از نادانی آنان است؛ وگرنه نباید چنین باشد.

مفتیان معروف و معتبر دیگری نیز همانند مفتی محمد شفیع رحمه الله و مفتی محمد عثمان بلوچ رحمه الله و مولانا اشرف علی تهانوی رحمه الله، مانند ابوسعود رحمه الله فتوا داده‌اند. مفتی محمد شفیع رحمه الله در «معارف القرآن»، تحت این آیه مفصلاً بحث کرده‌اند.(۱)

استدلال دیگر علما این است که اگر کسی در حال تجرّد، خوف ابتلا به زنا را ندارد و می‌بیند که نمی‌تواند زن آزاد نکاح نماید، بهتر این است که صبر کند. زیرا اگر واقعاً کنیز شرعی و حقیقی باشد، این خطر وجود دارد که فرزندانش غلام شوند. اما اگر چنین خوفی دارد، اجازه‌ی نکاح کنیز را دارد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَ مَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلًا اَنْ یَنْکِحَ الْمُحْصَنٰتِ الْمُؤْمِنٰتِ فَمِنْ مَّا مَلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ مِنْ فَتَیٰتِکُمُ الْمُؤْمِنٰتِ وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِاِیْمَانِکُمْ بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾ - در این آیه‌ی کریمه خداوند متعال و قدوس ریشه‌ی کبر و خودی را از بیخ بر کنده نمود و اهل سلوک برای انتفای این دو چیز اهمیت قایل‌اند.(۲)

احقر می‌گوید: نزد ایشان این مقوله مشهور است که می‌گویند: «آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه».

ناصر رحمه الله در این معنی می‌گوید:

یک قدم از خودی خویش بیرون نه ناصر   تا به دیگر قدم انـدر حـرم دوست رسـی

۱- ر،ک: معارف القرآن: ۳۷۳/۲ (فارسی: ۴۶۲.۳ - ۴۶۱) برای آگاهی بیشتر در این مورد کتاب‌های «حقیقت بردگی در اسلام» و «خورشید تابان؛ نظری بر بردگی بلوچستان» از حضرت مؤلف رحمه الله را مطالعه کنید.

۲- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه الله: ۱۰۸/۲.

در حدیث صحیح آمده است که آن‌حضرت علیه السلام فرمودند:

«لا یدخل الجنة من کان فی قلبه حبة خردل من کبر»[۱] (کسی که در قلبش به اندازه‌ی یک خردل کبر وجود داشته باشد، وارد بهشت نمی‌شود.)

و قوله تعالی: ﴿فَاِنْ اَتَیْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَیْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَی الْمُحْصَنٰتِ مِنَ الْعَذَابِ﴾ - از این آیه‌ی کریمه معلوم شد که به سبب تفاوت درجات شخص، مجازات آنان هم متفاوت می‌باشد. نزد اهل تصوف از این‌جا این اصل بیرون آمد که حکمای مصلح باید به تفاوت درجات استعدادِ مریدان، ایشان را ارشاد کنند و همه را به یک ریسمان نکشند. فرق مراتب را در نظر دارند.[۲]

احقر می‌گوید: از این جهت شاعر گفته است:

گر فرق مراتب نکنی زندیقی

و قوله تعالی: ﴿ذٰلِکَ لِمَنْ خَشِیَ الْعَنَتَ مِنْکُمْ وَ اَنْ تَصْبِرُوْا خَیْرٌ لَکُمْ﴾ - در این آیه می‌فرماید که اگر به جای نکاح کنیزان، صبر کنید برای شما بهتر است و این به دو وجه است: یکی این‌که کنیزان به سبب خدمت آقایان خود نمی‌توانند برای شوهران خود یک‌سو باشند و این یک نوع کم لطفی به شمار می‌رود. دوم این‌که اولاد شخص را بردگی گیر می‌کند. پس سلوکاً و عرفاناً از این آیه معلوم شد که ملاحظه‌ی مصالح دنیوی در صورت فوت نشدن مصالح دینیه، منافی زهد و معرفت نیست. همین است مسلک محققان جامع بین العقل و الشرع. البته شرط این است که سبب، ملاحظه‌ی مصالح دنیوی از قبیل مال و جاه نباشد، بلکه محض اختیار اصلح و انسب باشد نه غیر.[۳]

۱- به روایت مسلم در صحیح از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه: کتاب الایمان / باب ۳۹ «تحریم الکبر و بیانه»، ش ۱۴۷ الی ۱۴۹ با الفاظ مختلف - و ترمذی در سنن: البر و الصلة / باب ۶۱، ش ۲ و گفته: «حَسَنٌ صحیحٌ غریبٌ».

۲- بیان القرآن تهانوی رحمه الله: ۱۰۹/۲.

۳- همان: ۱۱۰/۲.

يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ
می‌خواهد الله که بیان کند برای شما و بنماید شما را راه‌های کسانی که پیش از شما بودند و

يَتُوْبَ عَلَيْكُمْ ؕ وَ اللّٰهُ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ ﴿۲۶﴾ وَ اللّٰهُ يُرِيْدُ اَنْ يَّتُوْبَ
به رحمت بازگردد بر شما. و الله دانا و با حکمت است ● و الله می‌خواهد که به رحمت باز گردد

عَلَيْكُمْ وَ يُرِيْدُ الَّذِيْنَ يَتَّبِعُوْنَ الشَّهَوٰتِ اَنْ تَمِيْلُوْا مَيْلًا
بر شما و می‌خواهند آنان که پیروی شهوات می‌کنند این‌که کجروی کنید یک کجروی

عَظِيْمًا ﴿۲۷﴾ يُرِيْدُ اللّٰهُ اَنْ يُّخَفِّفَ عَنْكُمْ وَ خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيْفًا ﴿۲۸﴾
بزرگ ● می‌خواهد الله که سبک کند از شما و انسان ضعیف آفریده شده است ●

مفهوم کلی آیه‌ها: خداوند متعال ذاتی دانا و با حکمت و مهربان است. از همین رو مبنای احکام دین او بر تسهیل و تخفیف است و خود او تعالی بر بندگان ضعیف‌اش توبه‌پذیر است و با نازل کردن آیاتِ واضح می‌خواهد راه درست و سعادت‌آور را به آنان بنمایاند؛ برعکس شیطان و پیروان شیاطین که می‌کوشند بندگان مؤمن را از راه خداوند متعال باز دارند و در وادی کجروی و انحراف و ضلالت بیندازند.

ربط و مناسبت

در گذشته خداوند متعال احکامی به‌طور تفصیل بیان فرمود. اکنون مصالح و منافعی را بیان می‌نماید که دستورالعمل‌های ذکر شده‌ی قبل در کنار خود نهفته دارند. یعنی قوانین و اوامری که از جانب خداوند متعال بر بندگان فرستاده می‌شود، مانند احکام ذکر شده در چند آیه‌ی گذشته، سرشار از هزاران مصالح و خوبی‌ها می‌باشند که با نظر سطحی و ساده نمی‌توان به وجود آن‌ها پی برد.

در این‌جا به حقیقت همین امر متوجه می‌فرماید و اضافه بر این، مسلمانان را به عمل کردن بر احکام و اجرای آن در تمام شعبه‌های زندگی تشویق می‌نماید و نیز، اراده‌ی ناپاک گمراهان را که علیه مسلمانان در سر می‌پرورانند، برای مسلمانان بر ملا می‌سازد تا قربانی توطئه‌های آنان نشوند و اعتقادات توحیدی‌شان دستخوش تزلزل نگردد.

تفسیر و تبیین

یُرِیدُ اللَّهُ لِیُبَیِّنَ لَکُمْ وَ یَهْدِیَکُمْ... (۲۶)

یرید الله لیبین لکم و یهدیکم... - اشاره می‌فرماید که خداوند متعال در بیان این مسایل و احکام، هیچ‌گاه فایده‌ای برای خویش در نظر نگرفته است. او تعالی قادر مطلق است و در امور خویش احتیاج به مخلوقات ندارد و این عقلاً محال است که کسی بگوید بیان این همه مسایل و قوانین، بهره‌ای به‌جانب خداوند متعال سرازیر می‌نماید. بلکه ابلاغ قوانین و احکام صرفاً به این خاطر است که حقایقی را برای بندگان بیان نماید تا بفهمند و به این سبب است که آنان را به راه نیکان گذشته مانند پیامبران علیهم‌السلام و اولیا هدایت نماید.

«سنن» جمع «سنت» به معنی راه، روش، شیوه و طریقه است.

و یتوب الله علیکم - حکمت سوم بیان احکام و مسایل از طرف خداوند متعال این است که شما به درگاه او تعالی رجوع نمایید تا او توبه‌ی شما را قبول نماید.

بنابراین، خداوند متعال سه حکمت اساسی را در ایراد قوانین و احکام برای بندگان در نظر گرفته است که عبارت‌اند از:

۱. فهماندن بندگان، ۲. هدایت بندگان به راه صالحان و نیکان، ۳. پذیرفتن توبه‌ی بندگان.

والله علیم حکیم - به این موضوع اشاره دارد که او تعالی می‌داند چه منافع و مصالحی در میان این احکام برای انسان‌ها وجود دارد و در چنین کارهایی

حکمت تام دارد. قول و فعل خداوند متعال لبریز از حکمت است؛ کافی است انسان به آن‌ها ایمان بیاورد و عاجزانه در مقابل حکمت لایزال او زانوی تکریم خم نماید. دیگر برای درک مفاهیم و فلسفه‌های نهفته‌ی آن‌ها لازم به تراشیدن دلایل انّی و لمّی نیست.

وَاللهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ...(۲۷)

والله یرید ان یتوب علیکم ـ برای دومین بار، توبه را به میان می‌آورد. در این‌جا توبه به معنای توجه و توفیق است. معنی این‌که: خداوند متعال با بیان احکام و ارشاد به راه صالحان و نیکان، می‌خواهد با لطف و رحمت‌های خویش که همچون باران بر سر شما می‌بارند، بیشتر توجه داشته باشد که با توجه و توفیق او تعالی، موفق به انجام کارهایی می‌شوید که سبب مغفرت شما خواهند شد.

و یرید الذین یتّبعون الشهوت آن تمیلوا میلاً عظیماً ـ این جمله‌ی کریمه به منزله‌ی هشداری است که مؤمنان را متوجه موضوعی می‌نماید. می‌فرماید: همانطور که خداوند متعال شما را به بندگی و اطاعت خویش که نمایانگر عبودیت و انسانیت شما و جالب سعادت دنیوی و اخروی است، دعوت می‌دهد، از طرف دیگر، معاندان و مخالفان نیز در کمین شما نشسته‌اند تا از هر فرصتی جهت سرکوبی شما استفاده نمایند. آنان کسانی هستند که خودشان گمراه گشته‌اند و دوست دارند شما را نیز گمراه سازند. پس کاملاً متوجه باشید!

منظور از «میل» در این‌جا، میل کردن از حق به‌طرف کفر و شرک می‌باشد. بنابراین، «میلاً عظیماً» کنایه از کفر و شرک است. یعنی آنان می‌خواهند شما را به‌طرف کفر و شرک میل بدهند.

يُرِيدُ اللهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ...(۲۸)

یریدالله ان یخفف عنکم ـ در این آیه حکمت تبیین و تشریع احکام آسمانی را برای بندگان یادآوری می‌فرماید که: او تعالی با این احکام و قوانین می‌خواهد

برای شما از هر جنبه‌ای آسانی بیاورد و مشکلات دنیوی و اخروی را از شما برطرف سازد. از آنجایی‌که انسان ضعیف و ناتوان آفریده شده است، او تعالی اراده‌ی رحم و آسانی تسهیل را بر آنان دارد. اما کفار و مشرکان در صدد هستند تا انسان را از مسیر مستقیم منحرف سازند.

هدف از نزول این آیات

مقصد این آیه‌ها در اصل متوجه کردن مؤمنان صدر اول اسلام بود، ولیکن به اعتبار تعلیم و تعلّم، کلی است و مثل قواعد تغییر ناپذیر زندگی‌ساز تا قیامت برای تمام بندگان، کارساز خواهد بود. احکام اسلامی که در صدر اول در ابتدای اسلام نازل می‌شد و مسلمانان بر آن عمل می‌نمودند، برای منافقان و مشرکان و یهود و نصارا کاملاً تازگی داشت و با خواسته‌های اعتقادی آنان کاملاً معارض بود. این عناصر اربعه‌ی کفر و فساد در تمام گوشه و کنار مدینه به‌طور پراکنده وجود داشتند و از گسترش اسلام و پیاده شدن تعالیم و دستورات آن به وحشت افتاده بودند. آنان به فراست دریافته بودند که اگر دست در دست یکدیگر نگذارند و بگذارند تا یاران محمد (ﷺ) آزادانه به مناسک و عبادات مخصوصه بپردازند، رفته رفته مذهب آنان بالیدن خواهد گرفت و مذهب خودشان را تحت الشعاع قرار خواهد داد. لذا از اسلحه‌ی زبان کار گرفتند و هر کجا که فرد مسلمان ضعیفی می‌دیدند، او را به کناری می‌کشیدند و شروع به تبلیغات می‌نمودند. بدین وسیله می‌خواستند چنین کسانی را باز به‌سوی خود بکشند و از اسلام روی گردان سازند و چنان به این کارشان اهتمام ورزیدند که گروهی را مخصوصاً برای انجامِ این فعالیت‌ها مأموریت داده بودند. خداوند متعال برای نجات مسلمانان و متوجه ساختن آنان از این توطئه‌های کفار و مشرکان، آیه‌های مزبور را نازل فرمود و به آنان فهماند که کفار و مشرکان در پی فریب شما هستند، خودتان را بپایید و بدانید که خداوند متعال می‌خواهد شما از ضررهای دنیوی و اخروی در امان باشید و به عنوان

بندگانی خالص و مطیع در سرزمین او به زندگی بپردازید.

این آیه درسی بود برای صحابه‌ی کرام ﷺ آنان از برگزیدگان خداوند متعال بودند و پیوسته در جوار رسول الله ﷺ به سر می‌بردند و فریب دادن آنان چندان کار آسانی نبود، اما با وجود این خداوند متعال آنان را متوجه می‌سازد.

این آیه‌ها در اصل یک قانون کلی و سازنده برای تمام مسلمانان است. چون حزب مخالف با انواع حیله‌ها و مکرها در هر زمان وجود دارد و احتراز از مکرها و ضررهای آنان بر هر فرد مسلمان لازم است. به سبب بی‌توجهی و کم التفاتی به این موضوع، امروزه پیامدهای ناگوار آن را به چشم می‌بینیم. مسلمانان صدر اول اسلام به علت اصالت و شرافتی که داشتند، همیشه در مقابل کافران قد علم می‌نمودند و با قوه‌ی ایمان، دسیسه‌ها و مکرهای‌شان را خنثی می‌کردند. اما اکنون روزگاری بر سر ما آمده است که از جنبه‌ی اصالت و شرافت ایمانی، آه در بساط نداریم و کفار از هر طرف و با انواع و اقسام شیوه‌ها به حد و مرزهای دینی و جغرافیای ما یورش آورده‌اند و معمولاً در کارشان موفق هستند. اما در مقابل، ما جز تبلیغ مختصر و تصنیفات اندک، چیزی برای پاسخ دادن به جسارت‌شان نداریم.

رسول الله ﷺ فرمودند:

«کیف انت یا ثوبان اذا تداعت علیکم الامم کتداعیکم علیٰ قطعة الطعام یصیبون منه؟ قال ثوبان: بأبی و أمی یا رسول الله أمِن قلةٍ بنا؟ قال: لا، انتم یومئذٍ کثیر و لکن یلقی فی قلوبکم الوهن. قالوا: و ما الوهن یا رسول الله؟ قال: «حبکم الدنیا و کراهیتکم القتال».[1] یعنی: روگازی بر شما مسلمانان خواهد آمد که کافران برای از بین بردن شما همدیگر را (بدون کوچک‌ترین ترس و اندیشه‌ای از شما) دعوت می‌دهند؛ چنان‌که شما همدیگر را برای غذا دعوت می‌دهید. حضرت ثوبان رضی الله عنه مولای رسول الله ﷺ

۱- به روایت امام احمد در مسند: ۲۹۰/۱۶،ش ۸۶۹۸ ـ و ابو داود: الملاحم/باب ۵ «فی تداعی الامم علی الاسلام»،ح ۴۱۲۹ ـ و طبرانی در المعجم الاوسط: ۲۴۵/۵،ح ۷۲۱۵ - همچنین ر.ک. مجمع الزوائد: ۲۹۰/۷ و گفته: «اخرجه احمد فی المسند و اسناده جیدٌ».

گفت: مگر در آن زمان تعداد ما کم خواهد بود؟ آن‌حضرت ﷺ فرمودند: «خیر! بلکه علت آن وجود محبت دنیا و کراهیت قتال (جهاد) در وجود شما خواهد بود.

اکنون این پیشگویی آن‌حضرت ﷺ کاملاً صادق در آمده است. بنابراین، مسلمانان باید بیشتر آگاهی کسب نمایند و راه‌های رخنه کردن غیر مسلمانان را کشف و مسدود نمایند. خلاصه این‌که، مفهوم این آیه‌ها کلی و توجه به حال خویش وظیفه‌ی تمام مسلمانان جهان است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿يُرِيْدُ اللّٰهُ اَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَ خُلِقَ الْاِنسَانُ ضَعِيْفًا﴾. در این آیه‌ی کریمه اشاره است که تشدد در مجاهده که موجب ضرر جسمانی یا روحانی گردد، مردود است؛ خصوصاً وقتی که منشأ آن ادعای قدرت و قوت باشد که از آن عجب پیدا می‌گردد.[1] (بیان و روح)

احقر می‌گوید: در حدیث صحیح هست:

«مزاحمت نمی‌کند هیچ احدی دین را به‌شدت؛ مگر این‌که دین بر او غالب می‌گردد».[2] آری، میانه روی کنید و یواش یواش با مولای خود طلبکار قرب باشید.

بزرگی فرموده است:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می‌گیرد جهان با مردمان سخت کوش

۱- بیان القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۲/ ۱۱۰.

۲- به روایت بخاری در صحیح از ابو هریره رضی‌الله‌عنه: کتاب الایمان / باب ۳۰ «الدین یسرٌ»، ش ۳۹.

يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَاْكُلُوْٓا اَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ اِلَّآ اَنْ
ای مؤمنان! مخورید اموال خود را در میان خویش به ناحق؛ لیکن بخورید وقتی‌که

تَكُوْنَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ وَ لَا تَقْتُلُوْٓا اَنْفُسَكُمْ ؕ اِنَّ اللّٰهَ
آن مال داد و ستدِ تجارت باشد که به رضای یکدیگر از شما باشد. و مکشید خود را. هر آیینه الله

كَانَ بِكُمْ رَحِيْمًا ﴿۲۹﴾ وَ مَنْ يَّفْعَلْ ذٰلِكَ عُدْوَانًا وَّ ظُلْمًا
بر شما مهربان است ● و هر که چنین کند به تعدی و ظلم،

فَسَوْفَ نُصْلِيْهِ نَارًا ؕ وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرًا ﴿۳۰﴾
در خواهیم آورد او را به دوزخ و این بر الله آسان است ●

مفهوم کلی آیه‌ها: استفاده از اموالی که خداوند متعال به انسان داده، در راه‌ها و برای کارهای باطل و نامشروع حرام است. همچنین خوردن اموال دیگران؛ مگر این‌که به تجارت و با رضای توافق طرفینِ معامله باشد. کشتن خود هم به هر طریقی که باشد ـ یکسره یا به تدریج ـ جایز نیست و هر که چنین کند، جایش در جهنم است.

ربط و مناسبت

در اول این سوره، خداوند متعال این نکته را متذکر گردید که تمام انسان‌ها از ناحیه‌ی پدر و مادر اصلی، یکی هستند و از نظر رشته‌ی برادری و قرب و جوار در یک سلسله قرار دارند و بر همین مبنا، مسایلی بیان فرمود که مربوط به حفظ حقوق عموم انسان‌ها بود مانند مسایل یتیمان و چیزی که به حقوق آنان بر می‌گردد، احکام زنان، میراث، نکاح و سایر محرمات و محللات. پس از آن، حکمت فرو فرستادن این دستورات و راهنمایی‌ها را بیان فرمود. در این‌جا

برخی دیگر از مسایل معاشرت اجتماعی مسلمانان را همراه با چند مسایل که مربوط به معاملات اسلامی هستند، بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

یَآأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَأْکُلُوٓا أَمْوَالَکُمْ...(۲۹)

این کلمات مبارکه به‌طور اجمال ذکر شده‌اند و در حقیقت حامل هزاران معانی و مفاهیم می‌باشند.

یَآ أَیّها الذین اٰمنوا... - خطاب به تمام ایمان‌داران است؛ زن و مرد، شاه و گدا، عالم و عامی، صوفی و جاهل و... تمام اقشار اجتماع در آن داخل هستند.

لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل - خداوند متعال همه‌ی مؤمنان را از خوردن اموال شان به شیوه‌ی‌های مردود و باطل باز می‌دارد.

در «اموالکم» مال خود شخص و اموال دیگران داخل هستند. یعنی هم مال خودتان و هم مال دیگران را به‌طریق باطل نخورید.

الا ان تکون تجارةً عن تراضٍ منکم - یعنی: «الا ان تکون اکل اموالکم تجارةً». معنی آیه با این استثنا این است که خوردن مال همدیگر به طرز باطل، حرام است؛ مگر این‌که از آن به صورت تجارت و راه‌های معامله استفاده کنید که در این صورت جایز است. البته به شرطی که هر دو طرف (فروشنده و خریدار) از کارشان راضی باشند و اجباری در میان نباشد. راه‌های باطل از قبیل غصب، دزدی، راهزنی و... نباشد. خرید و فروش تلویزیون و شراب و سایر محرمات هم جایز نیست.

در این آیه لفظ «لا تاکلوا» ذکر شده است. متوجه باید بود که در این‌جا «اکل» (خوردن) منحصر به خوردن از راه دهان نیست. زیرا خوردن اموال به شیوه‌های مختلفی انجام می‌گیرد. لذا فی الواقع به معنای «لا تصرّفوا» است.

و لا تقتلوا انفسکم - در این‌جا دو مفهوم داخل است: ۱- خودکشی نکنید؛ چنان‌که

بسیاری از بدبختان به این عمل شنیع مبادرت می‌ورزند. ۲ـ چنین کاری نکنید که منجر به هلاکی نفس گردد. مثلاً می‌دانیم که فروش هروئین و انواع مخدرات گذشته از این‌که حرام شرعی است، از نظر حکومت‌ها نیز منفور و مردود است و فروشنده و مبتلای آن، مورد زجر و بازخواست قانونی قرار می‌گیرند. مثلاً فروشنده‌ی هروئین، سزایش مرگ است. بنابراین، اگر کسی با وجود دانستن عواقب این کار به آن دست بزند، گویا دست به خودکشی زده است. درست است که حکومت و قانون او را سر به نیست می‌کند، اما دولت برای حفظ نظام مملکت و آسایش دیگران مجبور است چنین شیوه‌ای پیش گیرد و در واقع کشنده‌ی او، کسی دیگر جز خودش نیست. کسانی که هروئین استعمال می‌کنند نیز در این حکم داخل‌اند؛ زیرا سموم این ماده‌ی سمی و کشنده در تمام اعضای بدن سرایت می‌کند و نقاط حساس و فعال آن را از کار می‌اندازد و نهایتاً، انسان را به مرگ می‌کشاند و این مسأله‌ای است که همه‌ی هروئینی‌ها از آن به خوبی اطلاع دارند. دامنه‌ی خودکشی محدود نیست، بلکه هر چه که رفته رفته باعث نیستی انسان می‌شود، از اسباب خودکشی شمرده می‌شوند. مثلاً زنی که فرزندانش را از شیر پستانش تغذیه ننماید و به جای آن از انواع شیرهای خشک و مواد غذایی دیگر به بچه بخوراند، دایماً مقداری شیر در پستانش باقی می‌ماند و این باعث به وجود آمدن غده‌های سرطانی در پستان می‌گردد و نهایتاً امکان دارد اسباب مرگ زن را فراهم آورد. این هم در خودکشی داخل است. یکی از متخصصان آمریکایی گفته است که نود در صد از سرطان‌های سینه‌ای زنان مربوط به ندادن شیر به بچه است. والله اعلم بالصواب.

کارهای دیگری هم هست که خودکشی محسوب می‌گردند و ما از آن‌ها غافلیم.

ان الله کان بکم رحیماً ـ این از رحم و مهربانی خداوند متعال است که به ذریعه‌ی این دستورات می‌خواهد شما ضایع نگردید.

دو چیز در این آیه از عوامل مهم برقراری نظام عالم معرفی شده‌اند و آن دو

چیز مال و جان هستند. به همین خاطر در آیه‌ی بعد کسانی که به جان و مال دیگران دست درازی می‌کنند، مورد تهدید قرار گرفته‌اند.

وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ عُدْوَاناً وَ ظُلْماً...(۳۰)

و من يفعل ذالک... - و کسی که از روی ظلم و عدوان به چنین کارهایی دست زند، عنقریب او را در آتش جهنم خواهیم انداخت.

مشارالیه «ذلک»، «اکل اموال» و «قتل نفس» می‌باشد. «عدواناً»، یعنی دانسته تجاوز کردن. این یک کلمه‌ی عام است. «ظلم» یعنی این‌که کسی بدون حق شرعی بر دیگری حمله ببرد.

وکان ذلک علی الله یسیراً - این کار (در آتش انداختن ظالم و متجاوز) برای خداوند متعال بسیار آسان است، اما در انجام آن عجله نمی‌کند، بلکه تاخیر می‌نماید تا شاید شما به راه بیایید.

در این آیه‌ها مقصود، بیانِ احکامی است که در معاشرت و اجتماع و تمدن انسان تأثیر دارند. همان طور که گفته شد جان و مال از مهم‌ترین این عوامل هستند.

وظیفه‌ی انسان در مقابل مال

مال به اعتبار تعلق و ملکیت، دو نوع است: مال دیگران و مالِ خودِ شخص. در قبال هر یک از این دو نوع مال، وظایفی بر دوش انسان است. مثلاً بر هر انسانی لازم است که به حریم مال دیگران دست درازی نکند. در مال شخصی هم انسان وظیفه دارد آن را در راه‌های شایسته از قبیل احداث و تأسیس مراکز خدماتی، رفع احتیاجات اولیه و ضروری خانواده و غیره صرف نماید. امروزه این حد و مرزهای اموالِ خود و دیگران مراعات نمی‌گردد. اگر کسی به یکی اجازه‌ی استفاده از مالش را برای یک روز بدهد، آن شخص اجازه ندارد روزهای دیگر هم از آن استفاده نماید و بر هر مسلمان فرض است که حدود و

مرزهای خود و دیگران را حفاظت کند. وقتی که مسلمان را پروای مال دیگران نباشد، مسلمان گفته نمی‌شود. آن حضرت ﷺ فرمودند: «**لا یؤمن احدُکم حتّی یُحبَّ لاخیه ما یُحبُّ لنفسه**».(۱) (هیچ یک از شما مؤمن کامل نیست تا این که دوست بدارد برای برادرش آنچه را که برای خودش دوست می‌دارد). ظاهر است که هیچ انسانی دوست ندارد به مال و جان او تجاوز کرده شود. پس بر او ضروری است که خودش هم آبرو، جان و مال دیگران را پاس بدارد. در غیر این صورت مسلمانی او اسم و ادعایی بیش نیست.

انسان نباید مالش را در دزدی، راهزنی، خرید و استفاده از مشروبات الکلی صرف نماید. علامه ابوحیان اندلسی رحمه‌الله در تفسیر «البحرالمحیط» به صراحت می‌گوید: «همانطور که انسان را برای حفاظت از مال دیگران دستور می‌دهد، برای حفظ اموال خودش نیز دستور می‌دهد.»(۲)

این روزها عادت عموم مسلمانان این است که اموال و دارایی خود را در راه‌های نامشروع صرف می‌نمایند. مثلاً زنان غالباً جهت دریافت انواع تعویذات خرافی و بندهای سحرآمیز پول صرف می‌نمایند. مردان به سینما و مجالس رقص و لهو و لعب می‌روند و پول خرج می‌نمایند یا به بهانه‌ی مرضی کوچک به شهرهای بزرگ می‌روند. تمام این کارها حرام‌اند. فقها می‌نویسند: هر سفری که به غرض تفریح باشد و در آن مقاصد دینی شامل نباشد، روز قیامت از شخص بازخواست می‌کنند که چه چیزی تو را بر آن داشت که به فلان سفر بروی و بیهوده پول صرف نمایی؟ شخصی ماشین دارد، اگر آن را در جاهای خوب استفاده نماید، مثلاً خودش با خانواده‌اش به مجالس وعظ و سخنرانی دینی برود یا خود با آن به سفرهای تبلیغی بپردازد، مستحق ثواب خواهد گشت، اما اگر آن را در راه‌های بد و نامشروع به کار گیرد گناهکار می‌گردد، مثلاً با آن زنش را به عروسی‌ها و نزد رمالان برای گرفتن تعویذ و

۱- تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: همین جلد/ تحت آیه‌ی ۹ / قسمت «مسایل سلوک و عرفان»).

۲- البحر المحیط: ۲۳۱/۳ .

طلسم ببرد که در عوض تمام این کارها مورد بازخواست شدید قرار خواهد گرفت.

اِنْ تَجْتَنِبُوْا كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّاٰتِكُمْ وَ
اگر احتراز کنید از کبیره‌های گناهانی‌که ازآن بازداشته شده‌اید،نابود می‌سازیم‌از شماگناهان صغیره‌تان‌راو

نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَرِيْمًا ﴿۳۱﴾
در می‌آوریم شما را به جایگاهی گرامی ●

مفهوم کلی آیه: نتیجه و وعده‌ی باز آمدن از محرمات الهی، عفو شدن گناهان و دخول به بهشت خداوند متعال است.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته، گناهان کبیره‌ای از قبیل قتل نفس، خوردن مال خود و دیگران به‌طور غیرمشروع، ذکر شد. در این آیه، درباره‌ی گناهان کبیره با اسلوبی خاص و درخور توجه، سخن به میان آمده است. خداوند متعال در این آیه بندگان را مورد خطاب قرار داده است که اگر از گناهان بزرگ توبه نمودند، ولی دارای گناه‌هایی صغیره بودند، قدرت ما کامل است و قادریم آن‌ها را محو سازیم و همچنین اگر ابتداءً از کبایر دست بردارند، از صغایرشان صرفنظر می‌نماییم.

مسلّم است که منظور از توبه، «توبه‌ی حقیقی» می‌باشد نه زبانی.

تفسیر و تبیین

اِنْ تَجْتَنِبُوْا كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ...(۳۱)

خداوند متعال در این آیه می‌فرماید: اگر از گناهان کبیره پرهیز نمایید، شما را

مورد عفو قرار می‌دهیم.

إن تجتنبوا... - این جمله نزد جمهور علما به منزله‌ی شرط می‌باشد که بدون آن مشروط که بخشیدن گناهان صغیره است، به اثبات نمی‌رسد. برخی دیگر، این جمله را شرط نمی‌دانند، بلکه آن را به عنوان تهدید نام می‌برند. معنا این‌که: به طرف گناهان کبیره نروید، که صغایر شما بدون توبه بخشوده می‌شوند. اگر به دنبال کبایر رفتید، در آن صورت بخشودن صغایر در اختیار ما قرار دارد؛ اگر بخواهیم می‌بخشیم و اگر نه، خیر. نزد این گروه آیه مفهوم وعده دارد. یعنی اگر از کبایر دوری گزیدید، وعده کرده‌ایم که صغایر را محو سازیم. این شرط به طریق وعده است، نه این‌که قاعده‌ی «اذا فات الشرط، فات المشروط» در آن جاری شود. و همین توجیه، مختار جمهور است.(۱)

نکفر عنکم سیاتکم - در این‌جا مراد از «سیئات»، گناهان صغیره می‌باشند. منظور این است که توبه و دوری کردن شما از گناهان کبیره باعث چشم پوشی ضمنی از گناهان صغیره‌ی‌تان خواهد بود.

و ندخلکم مدخلاً کریماً - «مُدخل» از نظر صرفی دو احتمال را داراست: یا اسم مکان است یا مصدر میمی. در صورت اول، به معنای جای داخل کردن می‌باشد و در صورت دوم، یعنی داخل کردن. «کریماً» صفت «مُدخل» است. به معنای اول یعنی: شما را به جای داخل شدنی آبرومندانه و شریف و مکرّم داخل می‌نماییم. و طبق احتمال دوم یعنی: شما را داخل می‌کنیم یک داخل کردن خوب و شرف‌بار. البته معنای ظرف بودن آن مختار اکثر می‌باشد.

علوم و معارف

▣ اقسام گناه

در این آیه خداوند متعال به بندگانش به‌طور اشاره فهماند که گناهان بر دو

۱- ر.ک: روح المعانی: ۲۴/۵... الی ۲۶ ـ البحر المحیط: ۲۳۵/۳ ـ معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۴۷۳/۳ الی ۴۷۹.

قسم‌اند: ۱ـ کبیره، ۲ـ صغیره.

«کبیره» یعنی گناهی که بزرگ باشد و «صغیره» به گناه کوچک می‌گویند. در دنیا نیز تقصیرات انسان از دو حال خالی نیستند: یا تقصیر بزرگی مرتکب می‌شود مانند قتل و دزدی، یا تقصیر کوچکی مانند نظر کردن و بوسه زدن به بیگانه و... . در آیه‌ی مذکور بیان شده است که اگر انسان‌ها از گناهان کبیره پرهیز نمایند و بر آن ثابت قدم باشند، گناهان صغیره‌ی آنان خود به خود از بین می‌روند. بنابراین، شرط چشم پوشی از صغایر و محو کردن آن‌ها، ترک دوام بر کبایر می‌باشد. در غیر این صورت، محو گناهان صغیره مشکل است؛ الا ماشاءالله.

در این بین باید به دو جنبه‌ی مهم گناهان کبیره توجه کامل داشته باشیم. اگر شخصی گناهی از قبیل قتل و کشتار انجام دهد، کبیره محسوب می‌گردد و همین شخص اگر فرایض و واجبات دینی را هم ترک دهد باز صاحب گناه کبیره است. یعنی با انجام ندادن کارهایی که ترک دادن آن‌ها کبیره است، تحت این حکم داخل می‌گردیم. بنابراین ثابت شدن این حکم که به منزله‌ی بشارتی بزرگ می‌باشد، برای کسانی است که به دو جنبه‌ی گناهان توجه داشته و از آن‌ها دوری بورزند. یعنی از انجام دادن گناهان بزرگ بپرهیزند و به همراه آن، فرایض و واجبات شرعی را هم انجام بدهند. چنین کسانی از گناهان صغیره رهایی خواهند یافت و بدون محاسبه به جنت می‌روند.

در حدیث می‌خوانیم که اگر شخصی وضو بگیرد، با شستن دست‌ها، گناهانی که از دست صادر شده‌اند، می‌ریزند و به همین صورت گناهان صورت و پاها که با شستن آن‌ها، محو می‌گردند.[1] این در صورتی است که وضوی آن

۱- به روایت مسلم در صحیح از مالک بن انس ﷺ: کتاب الطهارة/ باب ۱۱ «خروج الخطایا مع ماء الوضوء»، ش ۳۲ و ۳۳ (۲۴۴و۲۴۵)- و ابن ماجه در سنن از عمرو بن عبسه ﷺ: کتاب الطهارة/ باب ۶ «ثواب الطهور»، ش ۲۸۳ و ۲۸۲ - و نسایی در سنن: کتاب الطهارة/ باب ۸۵ «مسح الأذنین مع الرأس...» .

شخص مورد قبول بارگاه الهی قرار گیرد. در غیر این صورت، این خاصیت برای وضو نمی‌ماند.

▣ اختلاف در تعیین گناهان صغیره و کبیره

در این مورد که از میان گناهان، کدام صغیره و کدام کبیره است، علما اختلاف نظر دارند:

۱- گروهی قایل‌اند که تمام گناهان به نزد خداوند کریم، کبیره شمرده می‌شوند و صفت صغیره و کبیره برای گناهان چیزی اضافی می‌باشد. یعنی گناه هر قدر هم کوچک باشد، اما در بارگاه صاحب عظمت و جلال و جبروت، به مانند خطایی بس بزرگ جلوه می‌نماید و شایسته نیست که انسان ولو به اندازه‌ی ناچیزی از منعم و پروردگار مهربان خویش نافرمانی روا دارد. چون گناه هرچه باشد، گناهکار را از او تعالی دور می‌کند. در قانون دنیا هم چنین مسأله‌ای به وضوح قابل تشخیص است. مثلاً اگر کسی در پیشگاه پادشاه یا صاحب‌منصب بزرگی ذرّه‌ای اشتباه نماید، خویش را مجرمی بزرگ تصور می‌نماید؛ اگر چه واقعاً خطای او چندان قابل ملاحظه نباشد. اما اگر همین خطا را در مقابل یک فرد معمولی انجام دهد، به روی خود نمی‌آورد.

نزد این گروه فرقی که گناهان با همدیگر دارند، به نسبت خود انسان است والا گناه همان گناه است. مثل این‌که کسی که خاری به پایش فرو رود مانند شخص مقطوع الید، درد می‌کشد اگر چه به نسبت نوعیت درد و کمیت آن، با یک‌دیگر فرق می‌کنند. حضرت ابن عباس رضی الله عنه می‌فرماید: «کُلُّ ما نَهَی اللهُ عنهُ فهو کبیرةٌ»[1] (انجام هر کاری که در شرع از آن ممانعت به عمل آمده است گناه کبیره است).

از اصحاب شوافع، نظریه‌ی امام الحرمین، ابوالمعالی جوینی رحمه الله همین است.

۲- برخی دیگر، مرز بزرگی و کوچکی گناه را خود انسان می‌دانند؛ به این

۱- به روایت طبری در تفسیر از ابن سیرین رحمه الله: ۴۳/۴، ش ۹۲۰۲ و ۹۲۰۳.

معنا که هر قدر شخص داناتر و نسبت به گناهان و عواقب آن از اطلاع کامل‌تری برخوردار باشد، ارتکاب او خطرناک‌تر و گناهش بزرگ‌تر محسوب می‌گردد؛ اگر چه قاعدتاً گناهی کوچک باشد. اما اگر گناه از شخصی سر زد شود که از علم و دانایی کافی برخوردار نیست و نسبت به مسایل دینی جاهل است، صغیره به شمار شود. گناه یک عالم، معادل با هفتاد برابر گناه جاهل می‌باشد؛ زیرا خلاف شأن اوست که با وجود علم و دانش به گناه دست بزند.

این مسأله، نزد خود ما ـ گروه مدرسان و معلّمان ـ کاملاً قابل احساس است. مثلاً اگر شاگردی که چندین سال در مدرسه‌ی ما درس خوانده و با صفات خوب شناخته شده است، ناگهان به خطایی هر چند ناچیز مرتکب گردد، قلبمان را به شدت متأثر می‌سازد. اما اگر شاگردی که تازه به مدرسه داخل شده است، هر چند که خطاهای بزرگ مرتکب گردد، باز هم احساسات ما را آن اندازه جریحه‌دار نمی‌سازد که آن طالب با سابقه و خوب با رفتارش انجام می‌دهد. چون اصولاً ما رفتار شاگرد تازه وارد را ناشی از عدم اطلاع از معیارها و قوانین مدرسه می‌دانیم. شخصی به همین معنا گفته است: «ذنوب الکبیر، کبیرة و ذنوب الصغیر، صغیرة». یعنی خطاهای شخص بزرگ، کبیره است و خطاهای شخص کوچک، صغیره.

۳ـ بعضی دیگر در تعیین حدود گناهان صغیره و کبیره گفته‌اند: هر گناه نسبت به گناه بزرگ‌تر، صغیره و نسبت به گناه کوچک‌تر، کبیره به شمار می‌رود. مثلاً اگر شخصی فقط به زن نامحرم چشم می‌دوزد و یکی دیگر علاوه بر نگاه کردن به آن دست می‌زند و شخص سومی پا را فراتر گذاشته و با وی عمل نامشروع انجام می‌دهد، در این‌جا شخص سوم گناه کبیره مرتکب شده است و شخص دوم در مقابل اولی، گناه کبیره و در مقایسه با سومی، صغیره‌ای انجام داده است. به همین ترتیب اگر یکی شخصی را به زمین انداخت، دیگری آمد او را با ضربه‌ی چاقو مجروح ساخت و نفر سوم وی را با تیر از پای در آورد.

۴ـ قول جمهور در این باره این است که رمز تشخیص صغایر و کبایر، از خود

گناهان به دست می‌آید. اگر گناه چنان باشد که در شرّ بودن، رتبه‌ی بیشتری داشته باشد، کبیره و الا صغیره به شمار می‌رود. مثلاً کفر، نفاق، زنا، شرب خمر، قتل و غیره از گناهان کبیره می‌باشند و در مقابل اینها، گناهانی که در رده‌ی پایین‌تری قرار دارند، صغیره هستند. این قول بر گرفته شده از آیات قرآنی و احادیث نبوی (علی قائلهاالصلاة و السلام) می‌باشد.

▣ گناه صغیره و کبیره از دیدگاه «قرآن» و حدیث

علمای سلف و محققان، کبیره و صغیره را در پرتو «قرآن» و حدیث چنین تعریف می‌کنند:

گناهی را که «قرآن» و احادیث به ازای آن یک حد شرعی و سزایی مشخص، مقرر نموده یا سرانجام آن را جهنم قرار داده است، کبیره می‌گویند. مانند زنا که صد ضربه‌ی شلاق و رجم و سرقت که بریدن پنجه‌ی دست و شراب نوشیدن و تهمت بستن به دیگران که هشتاد ضربه‌ی شلاق به عنوان سزای هر کدام مقرر شده است. پس همه‌ی این‌ها گناه کبیره گفته می‌شوند.

معیار دیگری که برای تشخیص کبایر در «قرآن» وجود دارد، نتایج و پیامدهای بد گناه است. یعنی گناهی که نتیجه‌ی بسیار بدی به دنبال داشته باشد و در آخر موجب برپایی فساد و فتنه‌ای گردد، کبیره است؛ اگر چه ظاهراً کوچک باشد. با این تفصیل متوجه می‌شویم که در «قرآن» و حدیث، سه معیار برای تشخیص کبایر بیان شده است که عبارت‌اند از:

۱. مقرر شدن حد برای آن گناه.

۲. وارد شدن وعید شدید برای انجام دادن آن.

۳. برپا شدن فساد از آن گناه. مثلاً طلاق ابغض الحلال است. اما گاهگاهی موجب فتنه و فساد در میان دو قبیله می‌گردد. در این صورت است که تبدیل به گناهی کبیره می‌گردد. به همین صورت اگر دو نفر برای زمینی به خصومت می‌پردازند و بعد نزد قاضی شرع حاضر می‌شوند، در صورتی که از آن فتنه و

آشوب به پا شود، این کارشان کبیره می‌شود. اشتغال به بدعت‌هایی از قبیل چهلم و غیره نیز کبیره است. زیرا مفسده‌ی بزرگی دارد؛ گویا شخص علناً در مقابل خداوند متعال و رسولش به مقابله برخاسته است.

صغایر، گناهانی هستند که در آن‌ها این سه خصوصیت وجود نداشته باشد.

▣ آیا کبایر اندازه‌ی معینی دارند؟

گروهی گناهان کبیره را در دایره‌ی شمارش قرار داده‌اند. مثلاً حضرت ابن عباس ﷺ تعداد آن‌ها را هفتصد ذکر کرده است. علامه ابن حجر مکی رحمه الله آن‌ها را در کتاب خودش «الزواجر» چهارصد و شصت نوشته است.

بر خلاف قایلان به تعداد مشخص کبایر، محققان می‌گویند: در شرع، تعداد معینی برای آن‌ها وضع نشده و قابل شمارش نیستند.

▣ کبایر بدون توبه معاف نمی‌شوند!

این مسأله نزد تمام علما متفق علیه است که گناهان کبیره بدون توبه بخشیده نمی‌شوند؛ اگر چه شخص به هر اندازه نیکی نماید.

البته روز قیامت مختار مطلق خود او تعالی می‌باشد، اگر ببخشد از رحمت بی‌پایان اوست. اما در دنیا قانون خویش را بر این نهاده است که بدون توبه کبایر را نبخشد.

دسته‌ای دیگر از کبایر هستند که اگر آن‌ها را جبران نکند، با توبه نیز بخشیده نمی‌شود. مثلاً ترک نماز یا روزه از گناهان کبیره‌ای هستند که جز با قضای نمازها و روزه‌های فوت شده، از بین نمی‌روند.

صغایر در هر صورت به ذریعه‌ی قبولیت عبادات بخشیده می‌شوند، اما اگر شخص از آن‌ها هم توبه نماید، بهتر است.

وَ لَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللّٰهُ بِهٖ بَعْضَكُمْ عَلٰى بَعْضٍ ؕ لِلرِّجَالِ
و تمنا مکنید آن‌چه را که الله به وسیله‌ی آن بعضی از شما را بر بعضی دیگر برتری داده است. برای مردان هست

نَصِيْبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوْا ؕ وَ لِلنِّسَآءِ نَصِيْبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ ؕ وَسْئَلُوْا
بهره‌ای از آن‌چه که حاصل کرده‌اند و برای زنان هست بهره‌ای از آن‌چه که حاصل کرده‌اند. و بخواهید

اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهٖ ؕ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمًا ﴿۳۲﴾ وَ لِكُلٍّ
از الله از بخشایش او. هر آیینه الله به همه چیز دانا است ● و مقرر کردیم برای هر مالی

جَعَلْنَا مَوَالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَ الْاَقْرَبُوْنَ ؕ وَ الَّذِيْنَ
وارثان از آن‌چه که گذاشته‌اند پدر و مادر و خویشان، و کسانی که

عَقَدَتْ اَيْمَانُكُمْ فَاٰتُوْهُمْ نَصِيْبَهُمْ ؕ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلٰى كُلِّ
مربوط ساخته ایشان را عهد شما پس بدهید به آنان بهره‌شان را. هر آیینه الله بر همه

شَيْءٍ شَهِيْدًا ﴿۳۳﴾
چیز حاضر است ●

مفهوم کلی آیه‌ها: بیشی سهمیه‌ی مرد از سهمیه‌ی زن در مال میراث، حکمی الهی است و به آن نباید زنان حسادت نمایند یا تمنای افزونی سهمیه‌ی خویش را داشته باشند. به جای این کار، باید فضل خداوند متعال را جویا و طلب‌کار گردند. برای هر مالی که از میت باقی بماند، وارثانی وجود دارد که طبق تقسیم‌بندی شرع به آنان می‌رسد.

ربط و مناسبت

در چند آیه‌ی پیش درباره‌ی مسایل میراث مفصلاً بحث کرده شد، در این

آیات رفع و جواب تمنایی در همین خصوص می‌باشد که عده‌ای از زنان مؤمن نزد آن حضرت ﷺ ابراز داشته بودند و در واقع این تقاضا سبب نزول این آیه‌ها شد.

سبب نزول

روزی حضرت ام سلمه رضی‌الله عنها از آن حضرت ﷺ در قالب تمنا، چنین سؤال نمود: چرا خداوند متعال بهره‌ی میراث مردها را از زنان بیشتر کرده و نیز به مردان اجازه‌ی جهاد داده شده و ما از جهاد محرومیم و این چیزها باعث رفع درجات مردان و فزونی ثواب آنان می‌گردد. این چیزها باعث شده که ما با مردان فرق داشته باشیم. حضرت ام سلمه رضی‌الله عنها تمنا نمود که ای کاش ما هم مثل مردان در این چیزها شریک می‌بودیم و فضیلت کسب می‌کردیم.

زنی دیگر نزد رسول الله ﷺ آمد و پرسید: حکمت چیست که مردان دو سوم میراث را می‌برند و ما فقط یک سوم آن را و در شهادت دادن نیز، یکی از مردان به جای دو نفر از ماست. شاید در نیکی و ثواب هم چنین امتیازی نسبت به ما داشته باشند؟

زنی دیگر از آن حضرت ﷺ پرسید: ما از ناحیه‌ی آدم و حوا با مردان یکسان هستیم، پس به چه مناسبت در برخی موارد با مردان فرق داریم؟

یکی دیگر چنین تمنا کرد: یا رسول الله ﷺ! همان‌طور که مردان برای جهاد و جنگیدن در راه خداوند متعال اجازه دارند، ما هم باید به جهاد می‌رفتیم و ثواب حاصل می‌کردیم.

زنی دیگر تمنایش را بدین گونه اظهار داشت: یا رسول ﷺ! در «قرآن» اکثراً ذکر مردان می‌آید و زنان به ندرت مخاطب قرار گرفته‌اند. چرا چنین است؟ خلاصه تمام این ماجراها و تمناهای زنان مؤمنه با هم موجب شدند تا این آیه‌ها

برای تسلی بخشیدن به آنان نازل گردد.[۱]

لازم به گفتن است که این سؤالات به صورت تمنا بود، نه این‌که جنبه‌ی اعتراض داشته باشد. اعتراض از ساحت صحابه ﷺ دور است.

تفسیر و تبیین

وَ لَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ ...(۳۲)

و لا تتمنّوا ما فضل الله به ... - یعنی شما بندگان، آن‌چه را که خداوند متعال به ذریعه‌ی آن بعضی از شما را بر بعضی دیگر فضیلت داده است، تمنا نداشته باشید.

مرجع ضمیر «به» لفظ «ما» و منظور از آن، میراث است که سهمیه‌ی مرد از آن نسبت به سهمیه‌ی زن بیشتر است.

للرّجال نصیب ممّا اکتسبوا و للنّساء نصیبٌ مما اکتسبن. - هیچ کس نسبت به بهره و فضیلت اضافه‌ی آن دیگری غمگین نباشد و شرافت و بزرگی دیگران را در قلب خود تمنا نکند. هر کس سعی کند و کوشش به خرج دهد، ما مطابق با آن به او بزرگی و فضیلت عطا می‌نماییم.

تنوینی که بر «نصیبٌ» قرار دارد، برای تفخیم است. یعنی در مقابل کوشش‌ها و مجاهده‌هایی که زنان و مردان برای حصول فضایل و ثواب اخروی می‌نمایند، نه صدها بلکه میلیون‌ها و میلیاردها و بیشتر از آن برای بندگان مخلص اجر و ثواب مقرر شده است. خزانه‌ی غیب را انتهایی نیست. آن حضرت ﷺ فرمودند: «زنی که خدا و رسولش را راضی نماید و فرایض را انجام دهد، خداوند متعال به او جنت می‌دهد و اگر بیش از این عمل نماید، درجه‌ی او رو به فزونی می‌گیرد». با این تفصیل چنین نتیجه می‌گیریم که از مسایل اخروی زن در

۱- اسباب نزول واحدی: ۸۳ ـ روح المعانی: ۲۸/۵ - ۲۷ ـ البحر المحیط: ۲۳۵/۳ ـ و تفسیر کبیر: ۸۲/۱۰.

اسلام اصلاً فروگذاری نشده است.

واسئلوالله من فضله - هر کس از شما فضل و مهربانی را باید از خداوند متعال طلبکار باشد که شایسته‌ی دادن او تعالی است.

«فضل» در این‌جا به معنای مهربانی و لطف است. در ضمیر «واسئلوا»، زن و مرد هر دو داخل هستند.

ان الله بکل شیء علیماً - هر چه که شما انجام می‌دهید، چه زن باشید و چه مرد، خداوند متعال از آن خبر دارد و می‌داند که اعمال فلان کس چقدر ارزش دارد و اعمال آن دیگری چقدر؟ به هر کس به میزان کوشش و سعی‌اش اجر و ثواب عنایت می‌فرماید.

صورت‌های تمنّای نعمت دیگران برای خود و حکم هر کدام

در این آیه‌ی کریمه، خداوند متعال، انسان‌ها را از تمنای زوال نعمت از دیگران و ایصال آن به خود منع فرمود. تمنای نعمای دیگران اصولاً به دو صورت پیش می‌آید:

صورت اول - مثلاً یکی دارای کمال و بزرگی و در میان خاص و عام محترم است. کسی دیگر قلباً خواستار این است که این نعمت از شخص موصوف زایل و خودش از آن بهره‌مند گردد. این نوع تمنا، «حسد» نام دارد و حرام می‌باشد. برای بیان شناعت و شومی حسد همین قدر کافی است که بگوییم این مرض باعث شد عزازیل از اوج شرف و افتخار به سیاه چال لعنت و بدبختی ابدی سرنگون گردد. زیرا وقتی انسان حسد می‌کند، گویا از فیصله‌ی خداوند متعال و تقدیر او راضی نیست. در هر حال حسد چه در فضَایل دینی و چه در فضایل دنیوی به اتفاق تمام علما حرام است.

صورت دوم - به جای این‌که شخص برطرف شدن نعمت از دیگری و رسیدن آن به خودش را خواستار باشد، برعکس به این فیصله‌ی الهی راضی است، اما می‌خواهد که او خودش نیز مثل آن شخص از این نعمت برخوردار باشد. به این

تمنا، رشک و غبطه می‌گویند که جایز است. در این صورت فی الواقع شخص اعتراف دارد که خداوند متعال حتماً فلان کس را برای این نعمت لایق دانسته است و انتخاب او تعالی بهترین انتخاب است، اما او نیز میل دارد که شایستگی بهره‌وری از چنین نعمتی را داشته باشد. این قسم از تمنا اگر چه جایز است، اما نزد اکابر باز هم خلاف اولی می‌باشد. بلکه در چنین مواقعی بگوید: «رضینا قسمة الجبار فینا» و دعا نماید که بار خدایا! آنچه را که مرا لایق آن می‌دانی به من عنایت بفرما!

اقسام فضایل

خداوند متعال در این آیه، بندگان خویش را از نوع دوم تمنا نیز که همان رشک و غبط است، منع می‌فرماید. برای درک مطلب فوق باید بدانیم که فضایل به اعتبار اصل و مآل، مرجع‌شان سعادت انسان است و سعادت انسانی از سه حال خالی نیست: ۱. نفسانی، ۲. بدنی، ۳. خارجی. و هر یک از این سه نوع سعادت، یا وهبی هستند یا کسبی. سعادت نفسانی ـ وهبی مانند عقل و فراست و هوش و... و سعادت نفسانی ـ کسبی مانند علم، سخاوت، شجاعت و... است. غالب فضایل نفسانی، کسبی هستند. سعادت بدنی ـ وهبی مانند: زیبایی و تناسب اندام و... ، سعادت بدنی ـ کسبی مانند صحّت، سعادت خارجی ـ کسبی مانند: مال تجارت و آپارتمان و... و سعادت خارجی ـ وهبی مانند اولاد صالح و... می‌باشد.

خداوند متعال در این آیه قسم اول تمنا را که حسد می‌باشد مطلقاً حرام فرموده و از قسم دوم آن که رشک است، در سه نوع فضایلی که وهبی هستند، منع فرموده است. پس تمنا برای زوال نعمت دیگران و برای حصول نعمت‌های وهبیه دیگران حرام می‌باشد، اما تمنای نعمت‌های کسبی از هر سه نوع که باشد (بدنیه، نفسانیه، خارجیه) اگر چه گنجایش دارد، و لیکن ترک آن در هر صورت بهتر است. یکی از خصایص کمونیست‌ها که آنان را مطرود مؤمنان و موحدان

قرار داده، همین رشک و غبطه نسبت به فضایل وهبی است که معاذالله خداوند متعال را به زیر سؤال می‌برند که چرا به بعضی‌ها مال و مکنت و زیبایی داده و بعضی دیگر را در فقر و بدبختی و زشتی گذاشته است!

این آیه زنان را از تمناهای بی‌مورد باز می‌دارد که می‌گفتند ای کاش امتیاز مرد، در بعضی موارد از قبیل میراث، جهاد، شهادت و امثالهم نصیب ما نیز می‌شد و ما زنان هم مثل مردان می‌شدیم. طبق این آیه، زنان حق چنین تمناهایی را ندارند، بلکه به جای آن باید کوشش کنند و در میدان عمل از خویش لیاقت نشان بدهند. اگر به مرد اجازه داده در میادین نبرد به روی دشمن شمشیر و تفنگ بکشد و بجنگد، زن نیز در مقابل باید در منزلش سایر خدمات و وسایل و امکانات جهاد مرد را آماده کند و به تربیت فرزندان شوهر خویش اقدام نماید. اگر مرد با شهادت به درجات بلند نایل می‌آید، زن نیز در قبال زحمات و کوشش خودش در منزل پیوسته در عروج معنوی بسر می‌برد و پا به پای مرد در فضایل شهادت شرکت می‌جوید. بلند شدن او در میان شب‌های تار برای فرزند، در حکم جهاد و کسب شهادت است و گویا زن برعکس مردان هر شب ثواب شهادت را حاصل می‌نماید. اگر در میان زایمان بمیرد، باز درجه‌ی شهادت را دارا است که مرادف با شهادت در میدان جنگ است. خداوند متعال ادامه می‌دهد که بزرگی و شرافت را از خداوند متعال بجویید نه از تمناهای بی‌مورد که دردی را دوا نمی‌کند.

اگر به ظاهر خداوند متعال درجات مرد را در برخی موارد بالاتر برده است، این هرگز به این معنا نیست که از زن غافل مانده است، بلکه اسباب عروج منازل و مدارج اخروی زن را در جاهای دیگری پیش‌بینی کرده است؛ چنان‌که درباره‌ی جهاد و شهادت گذشت. اگر مرد به مسجد می‌رود و از فضایل نماز با جماعت بهره‌مند می‌گردد، زن در خانه این فضیلت را بدون کم و کاست به‌دست می‌آورد. اگر مرد از میراث مقدار بیشتری بر می‌دارد، در عوض زن از او مهر می‌گیرد و کمبودش را از این طریق جبران می‌کند. کوتاه سخن این‌که،

دو نوع تمنا حرام می‌باشند:

۱. حسد، ۲. رشک در فضایل وهبی (غیر اختیاریه).[۱]

وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ ...(۳۳)

در این آیه متوجه می‌فرماید که در این‌که مردان از زنان بیشتر میراث می‌برند، جای کوچک‌ترین نگرانی نیست؛ زیرا این طرز تقسیم از جانب بندگان و تحت اختیار آنان نیست، بلکه از ناحیه‌ی خداوند حکیم است و خداوند متعال در این مسأله نیز حکمت دارد. پس شما کاری به کمی و بیشی آن نداشته باشید.

ولکل... ـ لفظ «کل»، مضاف است و مضاف‌الیه آن محذوف می‌باشد و این به اتفاق تمام مفسران است. اما در این‌که مضاف‌الیه محذوف چیست، سه احتمال را ذکر کرده‌اند:

۱. «مال». یعنی: «لکل مال جعلنا موالی...» (برای هر مالی که صاحبش آن را ترک دهد و بمیرد، وارثانی مقرر کرده‌ایم که «الوالدان والاقربون» هستند.)

۲. «انسان وارث». یعنی: «لکل انسان وارث جعلنا موالی...». در این صورت منظور از «موالی» مورث می‌باشد. (برای هر انسان وارث، مورثی وجود دارد که آن وارث بدون مورثش ارث نمی‌برد.)

۳. «انسان مورث». یعنی: «لکل انسان مورث جعلنا موالی...». در این صورت از «موالی» مراد وارثان هستند که «والوالدان والاقربون» می‌باشند.

«موالی» جمع «مولی» است و به شانزده معانی مختلف آمده است که از آن جمله‌اند: آزادکننده‌ی غلام، غلام آزادکرده شده، مورث، وارث و... . از میان سه توجیه مذکور، توجیه مختار، قول اول است که مضاف‌الیه محذوف را مال و ترکه گفته است (لکل مال او ترکة جعلنا موالی). در این صورت «موالی» به معنای

۱- ر.ک: البحر المحیط: ۲۳۶/۳ - ۲۳۵ ـ روح المعانی: ۲۹/۵ - ۲۸ ـ تفسیر کبیر: ۸۰/۱۰ الی ۸۲.

وارث می‌باشد. یعنی کسی که از مرده ارث می‌برد.[۱]

والذین عقدت ایمانکم - کسانی که به آنان هم میراث می‌رسد، آنان‌اند که شما با آنان هم پیمان شده و سوگند خورده‌اید. در اصطلاح به آنـان «مولی الموالاة» می‌گویند. یعنی کسانی که به دست افراد مسلمان ایمان می‌آورند و آن مسلمانان با آنان عهد می‌نمایند که در صورت ایمان آوردن حق آنان در هر صورت بر گردن‌شان‌ست. اگر چنین تـازه مسـلمانی قـتلی را مـرتکب گشت، بـاید بـا او همکاری نمایند و خون‌بهای مقتول را بپردازند. و اگر شخصی یا گروهی دیگر او را کشتند یا آزاری دیگر رساندند، باید انتقام او را بگیرند.

ان الله کان علی کل شیء شهیدا - خداوند متعال بر هـر چـیزی کـه بـندگان انـجام می‌دهند، حاضر و ناظر است و می‌بیند که کدام یک از آنان درباره‌ی میراث و تقسیم آن به خط مستقیم گامزن است و چه کسی تخلف می‌کند و می‌داند که حق هر کسی از میراث چه قدر است.

علوم و معارف

▣ مسأله‌ی ارث میان مولیٰ و مولی الموالاة

علما در این مورد اتفاق دارند که مولیٰ العتاقة (آزاد کننده)، عصبه‌ی معتَق (آزاد شونده) قرار می‌گیرد و از وی ارث می‌برد و همچنین از اولادش.

اما در این‌که آیا معتَق (آزاد شده) از معتِق (آزاد کننده) ارث می‌برد یا خیر؛ اختلاف دارند:

۱. امام ابو حنیفه، صاحبین، امام مالک، ثوری و امام شـافعی رحمهم الله و اغـلب علما قایل‌اند که ارث نمی‌برد.

۲. حسن بن زیاد رحمه الله قایل است که معتَق از معتِق نیز ارث می‌برد.

۱- ر.ک: روح المعانی: ۲۹/۵.

▣ حکم مال کسی که جز مولی المولاة کسی دیگر را ندارد

در مورد «مولی المولاة»، امام ابو حنیفه رحمه‌الله قایل است: در صورتی که میت عصبه‌ای دیگر و صاحب سهم نسبی و ذورحم نداشته باشد، او به‌عنوان عصبه جمیع مال و یا ما باقی بعد از سهم احد الزوجین را می‌برد. اما در صورت وجود یکی از اینان اجماعاً میراث نمی‌برد.

۲. جمهور علما قایل‌اند: این حکم در زمان جاهلیت و ابتدای اسلام بوده است که به حلیف (هم سوگند) یک ششم می‌رسید، اما بعداً منسوخ شد. لذا در هر حال به او ارث نمی‌رسد و در صورت عدم وجود یکی از عصبه و ذوسهم و ذورحم، تمام مال به بیت المال سپرده خواهد شد.(۱)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَ لَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللّٰهُ بِهٖ بَعْضَكُمْ عَلٰى بَعْضٍ﴾ ـ از این آیه معلوم شد که تنافس در کمالات غیر اختیاریه نادرست است؛ چراکه خداوند کریم افراد را مختلف الاستعداد آفریده و به هر کسی ملکه‌ی مخصوصه عطا فرموده است که به همان مهتدی می‌گردد. پس تنافس در آن یک نوع حمله بر حکمتِ حکیمِ علی الاطلاق می‌باشد.(۲)

اَلرِّجَالُ قَوّٰمُوْنَ عَلَى النِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ اللّٰهُ بَعْضَهُمْ عَلٰى
مردان تدبیر کار کننده‌ی مسلط بر زنان‌اند؛ به‌سبب آن‌که فرق نهاده است الله بعضی از آدمیان را بر
بَعْضٍ وَّ بِمَآ اَنْفَقُوْا مِنْ اَمْوَالِهِمْ فَالصّٰلِحٰتُ قٰنِتٰتٌ حٰفِظٰتٌ
بعضی دیگر و به سبب آن‌که مردان خرج کرده‌اند از اموال خویش. پس زنان نیکوکار فرمان‌بردارنده و نگاه‌دارنده

۱- ر.ک: احکام القرآن جصّاص رحمه‌الله: ۱۸۳/۲... الی ۱۸۷ ـ احکام القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۲۵۳/۲ الی ۲۵۸.
۲- بیان القرآن حکیم الامت حضرت تهانوی رحمه‌الله: ۱۱۳/۲.

لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللّٰهُ ۚ وَ الّٰتِي تَخَافُوْنَ نُشُوْزَهُنَّ فَعِظُوْهُنَّ وَ
در غیاب‌زوج به نگهداری الله هستند. و آن زنان‌که می‌ترسید [ثابت شدبرای شما] سرکشی‌شان، پس پند دهید آنان‌راو

اهْجُرُوْهُنَّ فِيْ الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوْهُنَّ ۚ فَاِنْ اَطَعْنَكُمْ فَلَا
ترک کنید آنان را در بسترهای خواب و بزنید آنان را. پس اگر فرمان‌برداری شماکردند،

تَبْغُوْا عَلَيْهِنَّ سَبِيْلًا ۗ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيْرًا ﴿۳۴﴾ وَ اِنْ خِفْتُمْ
جست‌وجو مکنید برآنان راهی. هر آیینه‌الله بلندمرتبه وبزرگ است ● واگر ثابت شدبرای شما (ای حاکمان)

شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوْا حَكَمًا مِّنْ اَهْلِهٖ وَ حَكَمًا مِنْ اَهْلِهَا اِنْ
مخالفت‌میان زن وشوهر، پس‌معین کنید صلح‌کننده‌ای ازخویشان مردو صلح کننده‌ای‌از خویشان زن. اگر

يُرِيْدَآ اِصْلَاحًا يُّوَفِّقِ اللّٰهُ بَيْنَهُمَا ۗ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلِيْمًا
این دوصلح کننده‌بخواهند صلح‌را، حتماًموافقت می‌اندازد الله‌در میان‌آن دو (زن و شوهر). هرآیینه‌الله‌دانا و

خَبِيْرًا ﴿۳۵﴾
آگاه است ●

مفهوم کلی آیه‌ها: مردان قیم بر زنان‌اند و این به‌دلیل فضل خداوند متعال و نیز وظایفی است که مرد در قبال زن بر دوش دارد. زنان شایسته آنان‌اند که مطیع و حافظ ناموس و مال شوهران‌اند. اگر زنان از درِ نافرمانی وارد شدند، مردان می‌توانند آنان را طبق طریقی که خداوند متعال تجویز فرموده ـ و نه بیش‌تر و سخت‌تر ـ تنبیه نمایند و اگر آنان راست شدند، مردان نباید بهانه‌جویی کنند تا آنان را مورد ستم قرار دهند یا مطلقه نمایند. در صورت اختلاف میان زن و شوهر، حاکمان یا سرپرستان آن دو باید از هر طرف حَکَمی انتخاب نمایند تا طبق صلاح‌دید هر دو طرف میان‌شان صلح نمایند که اگر نیت‌شان خیر و صلح

باشد، خداوند متعال میان‌شان صلح ایجاد می‌کند.

ربط و مناسبت

خداوند متعال در آیات گذشته مسایلی متعلق به زنان را بیان فرمود که یکی از آن مسایل، جلوگیری از تضییع حقوق‌شان بود.

اکنون در رابطه با حقوق مردان و چگونگی برتری آنان نسبت به زنان و کیفیت ادای حقوق مردان و نحوه‌ی برخورد به هنگام بروز اختلاف و مسایلی دیگر در این خصوص را بیان می‌فرماید.

سبب نزول

مردی از انصار به نام «سعدبن ربیع» ﵁ با همسر خود بر سر موضوعی اختلاف نمود. در اثنای جرّ و بحث به زنش سیلی زد. زن که حبیبه (رضی الله عنها) نام داشت و دختر زیدبن ابی زهیر ﵁ بود با پدرش برای شکایت به نزد رسول الله ﷺ آمدند. زن ماجرا را شرح داد و آن‌حضرت به آنان گفت: «زن از شوهرش قصاص باید بگیرد.» آن زن با پدرش به اراده‌ی قصاص گرفتن برگشتند. به محض خروج حبیبه (رضی الله عنها) و پدرش، آیه‌ی فوق نازل شد و فوقیت مرد بر زن اعلام گشت.[۱]

تفسیر و تبیین

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَآءِ...(۳۴)

الرّجالُ قوّامون... ـ «قوّام» و «قیام» و «قیّم» هر سه یکی بوده و به معنای سرپرست، پیشوا، حاکم و سازمان دهنده‌ی کار دیگری می‌باشند. ماده‌ی «قوام» از قیام به

۱- اسباب النزول واحدی: ۸۴ - روح المعانی: ۳۲/۵.

معنای ایستادن بر سر کاری است. خداوند متعال را به همین خاطر «قیّوم» و «قیام» می‌نامند که نگهدارنده و سازمان‌دهنده‌ی تمام امور نظام هستی می‌باشد.

وجه برتری مرد بر زن

خداوند متعال در این آیه اسبابی را که باعث رجحان مرد از زن می‌شوند، دو چیز ذکر نموده است که یکی، وهبی و از جانب خداوند متعال می‌باشد و دیگری، کسبی و چیزی است که مرد با سعی و کوشش خودش آن را به دست می‌آورد.

وجه اول:

بما فَضَّل اللهُ بعضَهم علىٰ بعضٍ - خداوند متعال مرد را فطرتاً دارای خصایصی نموده که باعث برتری او بر زن می‌گردد و در عنصر و بنیان وی پدیده‌هایی وجود دارد که او را در میادین فضایل به مقصد می‌رساند. این‌ها چیزهایی هستند که خدادادی می‌باشند و کسی دیگر نمی‌تواند به عنوان اعتراض بگوید: چرا او دارد و من ندارم؛ زیرا به او داده‌اند و کاملاً وهبی هستند. قسمت اول آیه به همین طرف راجع است. یعنی خداوند متعال مرد را حاکم و سرپرست زن قرار داده است؛ بنابر فضیلتی که او تعالی به او بخشیده است.

ضمیر «بعضَهم» به طرف مردان و زنان راجع است. اما بنابر تغلیب مردان، ضمیر به صورت مذکر آورده شده است.

وجه دوم:

و بمآ انفقوا من اموالهم - علت دوم ترجیح دادن مردان از زنان، انفاق مرد بر زن است که کسبی می‌باشد. زن عاجز و ضعیفُ البُنیه است. قادر نیست به تنهایی در مقابل مشکلات زندگی مقاومت نماید و بر آن فایق آید. اما مرد به سبب قوه‌ی داعیه‌ای که در قلب او نهاده شده است، به تأمین نیازهای متنوع و گوناگون زن و فرزندانش همت می‌گمارد و عرصه‌ی زندگی را بر آنان آسان و گشاده می‌سازد. این قسمت از آیه به همین حقیقت دلالت دارد که مرد با خرج کردن

اموالش به طرق گوناگون از قبیل مهر، نفقه و تأمین امکانات زندگی به نوعی در فضایل از زن پیشی گرفته است.
خداوند متعال در سوره‌ی بقره فرمود: ﴿وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِیْ عَلَیْهِنَّ﴾ [بقره: ۲۲۸]. یعنی همچنان که حقوق مرد بر زن واجب است، زن نیز بر گردن مرد دارای حقوقی است که مرد موظف است آن‌ها را ادا نماید. آنجا از دیدگاه حقوقی متقابل مرد و زن، یک نوع مساوات را بیان فرمود، اما در این آیه می‌فرماید: «الرِّجالُ قوّامون علی النسآء». یعنی مرد حاکم و سرپرست و دارای فضایلی می‌باشد که زن فاقد آن است؛ بنابر دلایلی که گذشت. روی این اصل است که مرد بسیاری از کارها و وظایف را می‌تواند عهده‌دار گردد که زن از انجام دادن آن‌ها قاصر است. مانند خلافت، ریاست، حکومت، سرلشکری، قضاوت و افتا. این‌ها از مواردی هستند که مخصوص مردان می‌باشند و زنان اجازه‌ی این کارها را ندارند. وظیفه‌ی زنان فقط انتظام و رسیدگی به امور خانه و تربیت فرزندان است. خداوند متعال هر کسی را بر کاری مخصوص و در خور جنس و همت و آمادگی‌ها او گماشته است.

«هر کسی را بهر کاری ساخته‌اند»

زنان نمونه و صفات آنان

صفات بارز و ممتاز مردان در بعضی جوانب، هرگز دلیل فقدان صفات عالیه‌ی دیگر در زنان نمی‌باشد. ما همانطور که مردان خوب و شایسته‌ای داشته‌ایم و داریم، زنانی تمام‌عیار و نمونه نیز سراغ داریم که به تنهایی از بسیاری مردان دیگر دارای مقام شامخ‌تری می‌باشند. حضرت مریم و آسیه و عایشه و خدیجه و فاطمه (رضی‌الله عنهن اجمعین) و رابعه و بسیاری از زنان دیگر از نمونه‌های بارز چنین زنانی هستند که تاریخ به وجود آن‌ها می‌نازد.
اما هر زنی نمی‌تواند خوبی و شایستگی کسب نماید؛ مگر این‌که دارای صفات مخصوصه‌ای گردد. بعضی از آن صفات و بالأخص دو تا از مهم‌ترین

آن صفات در آیه ذکر شده‌اند؛ فرمود:

فالصلحت قنتتٌ حفظتٌ للغیب بما حفظ الله -زنان صالحه دارای چند صفات هستند که از آن جمله «قنوت» ﴿قنتت﴾ می‌باشد. «قانتة» یعنی زنِ فرمان‌بردار و مطیع. منظور این‌که زنان صالحه آنان‌اند که مطیع اوامر خداوند متعال و رسول او ﷺ و پس از آن، فرمانبردار دستورات شوهران خویش می‌باشند. گردن نهادن در مقابل دستورات شوهر برای هر زنی در دو حالت متفاوت پیش می‌آید: یکی هنگامی است که مرد در خانه نزد همسرش حضور داشته باشد و دیگر، زمانی است که مرد در سفر باشد و زن تنها در خانه بماند. در صورت اول روشن است که هر چه مرد بگوید تا وقتی که اوامرش از چهار چوب شرع خارج نیست، زن وظیفه دارد اطاعت نماید. در صورت دوم زن باید خودش را در غیاب شوهر از هر جنبه‌ای که باشد محافظت نماید. مثلاً نباید بگذارد عفتش دستخوش وسوسه‌های شیطانی گردد و خدای نکرده مرتکب خیانت به شوهر گردد و سایر وظایفی که زن باید تا مراجعت شوهرش بر گردن داشته باشد. ﴿حفظت للغیب﴾، ناظر به وظیفه‌ی زن در صورت دوم است. یعنی هنگامی که شوهر حاضر نیست، به حفاظت خویش و اموال شوهر و خانه و فرزندان او بپردازد.

﴿بما حفظ الله﴾ یعنی موفقیت زنان در حفاظتی که به عهده دارند، به سبب توفیقی است که از جانب خداوند متعال بر آنان می‌آید والا خودشان قادر نیستند حیا و آبرو و ناموس خویشتن را حفظ نمایند. مقصد این است که برای این نعمت که به‌صورت توفیق در کارها نصیب‌شان می‌گردد، شکر الهی به‌جای آورند؛ آن را از کمال و کارآیی خود ندانند و به موفقیت خود غره نشوند و کاری نکنند که سبب ناخوشنودی ذات باری تعالی گردد. بنابراین، ثابت شد که اگر چه مرد دارای فضایلی است، زن هم دارای صفاتی می‌باشد که اگر آن‌ها را لباس شخصیت خود نماید، در دایره‌ی خود چنان پیشرفت می‌نماید که هر مرد دیگری را انگشت به دهن می‌سازد!

والّتی تخافون نشوزهنّ فعظوهنّ... - در این قسمت از آیه دستورالعملی برای مردان

بیان می‌فرماید که طبق آن اگر زنی به نافرمانی شوهرش برخاست، مرد برای تربیت و کنترل او چه تدبیری باید اختیار کند. در این‌جا سه راه حل ذکر شده است که هر یکی پس از دیگری قرار دارند. یعنی تا وقتی که می‌توان با شیوه‌ی اول زن را اصلاح نماید؛ به درَجه‌ی دوم نرود.

«نشوز» از «نشز، ینشز» است؛ به معنای اظهار برتری از دیگری. «نشز الرجل علی الرجل» یعنی کسی برتری و بلندی خودش را برای دیگری ظاهر نمود و او را تحقیر نمود. در اصل به معنای اختلاف است و در این‌جا همین معنا ملحوظ می‌باشد. یعنی اگر زنان با شوهران خود اختلاف نمایند، چه کار باید کرد.

راه‌های تربیت و اصلاح زن:

خداوند متعال مراتب اصلاح و تربیت زنان را بدین ترتیب بیان می‌فرماید:

۱. «فعظوهن» ـ اگر می‌ترسید زن‌تان سر مخالفت با شما داشته باشد، او را در جایی که کسی جز شما و او نباشد، مورد وعظ و نصیحت قرار دهید و در حالی که مراعات جانب احتیاط و ملایمت را دارید، وی را بفهمانید و اگر به تهدید لزومی پیدا کردید، بگویید که اگر بنای سازگاری نداشته باشی، تو را خواهم زد.

۲. «و اهجروهنّ فی المضاجع» ـ اگر با وعظ و نصیحت به راه نیامد، دومین کاری که می‌توانید انجام بدهید، این است که همبستری با او را برای مدتی ترک گویید.

«هجر» به معنای ترک کردن است. «مضاجع» جمع «مضجع» است؛ به معنی خوابگاه؛ جایی که زن و مرد با هم می‌خوابند. البته در این صورت خانه‌ی هر دو باید یکی باشد و به‌عبارت دیگر: ترک کردن زن باید فقط در همبستری باشد نه این‌که مرد از خانه‌اش به خانه‌ای دیگر برود که در این صورت مسئول خواهد شد. حکمت این کار این است که زن بدین وسیله پی می‌برد که شوهرش از وی ناراحت است و بدین ترتیب امکان دارد به خود بیاید و ناسازگاری را رها سازد.

۳. «واضربوهنّ» ـ اگر تدبیر دوم نیز کارگر نیفتاد، پس او را بزنید. زیرا وقتی که

زن با وعظ و نصیحت و ترک آمیزش با شوهرش کنار نمی‌آید، حتماً قوه‌ی مخالفتش ریشه‌دار است و جز با زدن بر کنده نمی‌گردد. البته در زدن باید حدود شرع مراعات گردد و همانند غلام و کنیز مورد ضرب و شتم قرار نگیرد، بلکه همچنان که حدیث بر این مسأله روشنی می‌افکند، باید او را به جای خلوتی برد که نه فرزندش آنجا باشد و نه پدر و مادر و برادرش و نه همسایه‌ای در آن دور و بر باشد. چون در غیر این صورت رسوایی به بار می‌آورد و شخصیت وجودی زن پایمال می‌گردد و فتنه‌هایی که از این نوع زدن‌ها بر می‌خیزد، از ادب دادن او به درجه‌ها بالاتر و بیشتر خواهد گشت. همیشه آتش فتنه‌های بزرگ خانوادگی به چنین زدن‌هایی شعله‌ور می‌گردد.

ضابطه‌ی دیگر زدن این است که ضربه‌ها طوری باشند که بدن او را مجروح نسازند. در حدیث آمده است:

«آنان را طوری بزنید که زخمی نگردند و خون آلود نگردند و دست و پایشان نشکنند.»[1]

نکته‌ی سوم این‌که در حین زدن او را دشنام ندهد؛ نه به خودش و نه به پدر و مادرش. خلاصه، آداب زدنِ زن، همین سه مورد هستند که مراعات آن‌ها ضروری است. اگر با به کار بردن این سه شیوه‌ی برخورد، زن اصلاح گردید، در این صورت وظیفه‌ای که بر گردن شماست، همان است که خداوند متعال در آیه‌ی بعد بیان می‌فرماید:

فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلاً - می‌فرماید: اگر اطاعت کردند و به راه آمدند، پس آنان را طلاق ندهید، بلکه زندگی شیرین را بار دیگر آغاز نمایید. زیرا زن، فرزند دیگران است که شرع او را برای مرد حلال کرده است. بنابراین، لازم است مرد زنش را در هر مرحله‌ای از مراحل زندگی همراهی نماید و یار

۱- به روایت نسایی در سنن کبریٰ از سلیمان بن عمرو بن الاحوص رضی الله عنه از پدرش: عشرة النسآء/ باب ۷۴«کیف الضّرب؟»، ش ۱(۹۱۶۹) و باب ۱۱«ما جآء فی حقّ المرأة علی الزّوج»، ش ۱۱۶۳ و تفسیر القرآن/ باب ۱۰«و من سورة التوبة»، ش ۳۰۸۷ـ و ابن ماجه در سنن: نکاح/ باب ۳«حقّ المرأة علی الزوج»، ش ۱۸۵۱ ـو... همه در یک حدیث طویل با الفاظ: «..و اضربوهنّ ضرباً غیرَ مُبرّحٍ...».

غمگسارش باشد.

منظور از «سبیل» در این‌جا، راه طلاق و جدایی است.

ان الله کان علیاً کبیراً - خداوند متعال اعلیٰ و بلند مرتبه و صاحب بزرگی است. اگر مرد نسبت به زن ناحقی نماید، به خوبی قادر است حق زن را از او بگیرد.

وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَماً مِّنْ أَهْلِهِ ...(۳۵)

...فابعثوا حکماً من اهله و حکماً من اهلها - بیان راه چهارم اصلاح است. راه حل‌های سه گانه‌ای که بیان شدند، در صورتی هستند که ناسازگاری از ناحیه‌ی زن باشد و چنان‌چه ناسازگاری از طرف هر دو (زن و مرد) باشد، پس راه حل و صورت رفع فساد و ایجاد اصلاح این است که در این آیه بیان می‌شود. به عبارتی دیگر: اگر زوجین نتوانستند اختلاف خودشان را در خانه چنان حل نمایند که هیچ کس از آن باخبر نشود، پس برای انسداد و رفع این فساد حُکّام وقت یا اولیای طرفین و مسلمانان وظیفه دارند که دو حَکَم عاقل و عادل و آگاه به مسایل شرع و حالات زوجین، مقرر کنند و این دو حَکَم بهتر است از فامیل و خانواده‌های زوجین باشند. چون آنان از اسرار زوجین از هر کس دیگر بیشتر آگاه‌اند. خلاصه، پس از تشخیص ظالم، با تفهیم و موعظه، او را از ناسازگاری باز دارند و اگر دیدند که اتفاق و سازگاری‌شان ممکن نیست و به جدا شدن راضی هستند، پس طبق دستور شرع آن دو را از هم‌دیگر جدا نمایند.

إن یریدآ اصلاحاً یوفق الله بینهما - در این‌جا به بیان نکته‌ای بسیار مهم و ظریف اشاره می‌نماید که موفقیت در روش آخر، وابستگی شدیدی به این مورد دارد و آن این‌که: دو نفری که به‌عنوان حَکَم انتخاب می‌شوند، باید نیت‌شان چیزی جز اصلاح‌طلبی و صفای زندگی زن و مرد نباشد. نه این‌که هر یکی بنابر حمیّت قومی و قبیله‌ای مقصدی خاص را در سر بپروراند یا این‌که برای دریافت وجهی به این کار مبادرت بورزد؛ چنان‌که امروزه این خصوصیات در میان اکثر به اصطلاح منصفان و حکم‌ها شیوع دارد. اگر نیت‌شان صاف و مبنی بر

اصلاح‌طلبی باشد، خداوند متعال بار دیگر رشته‌ی متزلزل میان زن و شوهر را به حالت اولیه بر می‌گرداند و زندگی آنان باز به شیرینی و آرامش می‌گراید.

ان الله كان عليماً خبيراً - خداوند متعال به خوبی دانا است که چه کسی از میان زن و شوهر مقصر است و به این موضوع نیز کاملاً باخبر است که حَکَم‌ها چه مقصدی در کارشان دارند؛ آیا برای ایجاد اصلاح و الفت می‌روند یا برای پشتیبانی یکی از آن دو و گرفتن رشوه یا مبلغی به عنوان دستمزد.

علوم و معارف

▣ جلوه‌ای از الطاف خداوندی

آیا به راستی فکر کرده‌ایم چرا خداوند متعال در کتاب همیشه جاوید خویش به بیان مسایلی می‌پردازد که مربوط به خصوصی‌ترین موارد زندگی زناشویی هستند؟ تمام این دستورالعمل‌ها و راه‌حل‌های آسمانی مبتنی بر حکمت و علم خداوند متعال می‌باشند؛ زیرا لطف و کرم او تعالی تمام شئون زندگی انسان‌ها را تحت الشعاع قرار داده است و با رهنمودهای بی‌نظیر خویش انسان را در تمام مراحل همراهی می‌کند و رشته‌ی هدایت را در هیچ جایی از او قطع نمی‌کند؛ حتی در حسّاس‌ترین و مخفی‌ترین مواقع که همین زندگی زناشویی انسان‌هاست.

بیان مراتب تربیت زن و به‌کارگیری از شیوه‌های روحی و عاطفی در این آیه با اسلوبی بیان شده است که ماهرترین روانشناسان اجتماعی و فردی را به حیرت فرو می‌برد و این کرشمه‌ای از حکمت و رحمت ذات باری تعالی می‌باشد.

▣ مرد در تمام زمینه‌ها قیّم بر زن است

از این آیه‌های کریمه معلوم شد که مرد در هر زمینه‌ای قیّم و حاکم زن است و هنگامی که مرد بنابر دلایلی مجبور شود زنش را بزند، زن حق ندارد پدر و مادر یا برادرش را علیه شوهرش به عنوان انتقام بشوراند، وگرنه خداوند متعال

بر زن و کسانِ او لعنت می‌فرستد. البته مرد هم باید حساب و اندازه‌ی کارش را داشته باشد و بی‌جهت زن را مورد اذیت و آزار قرار ندهد و بیش از حد مشروع او را نزند.

ابن سعد ﷫ و بیهقی ﷫ از ام‌کلثوم دختر حضرت صدیق اکبر (رضی الله عنهما) روایت می‌کنند که: در اول امر، مردان از زدن زنان مطلقاً منع شده بودند. این سخن به گوش زنان رسید و آنان تا اندازه‌ای گستاخ شدند. مردان شکایت‌شان را پیش رسول الله ﷺ بردند. ایشان ﷺ آنان را به زدن زنان اجازه داد، ولی تذکر دادند که:

«و لن یضرب خیارکم»[۱] (هرگز بهترین شما زنان را نمی‌زند).

▣ حاکمان و حَکَم‌ها باید صلاحیت لازم را داشته باشند

از این آیه‌ها و حدیث مذکور معلوم شد که مرد باید متخلِّق به اخلاق پسندیده و خوب باشد و نیز کسانی که چرخ‌های حکومت در دست‌شان است، باید صلاحیت و قابلیت لازم را برای این کار داشته باشند.

در حدیث آمده است: «ستّةٌ لعنتُهُم و لعنَهُمُ الله و...».[۲] در این حدیث شش نفر وصف شده‌اند که آنحضرت ﷺ و خداوند متعال و تمام پیامبران آنان را لعنت کرده‌اند و یکی از آنان کسی است که به زور و با غلبه ـ بدون این‌که لیاقت حکم‌روایی داشته باشد ـ بر مسند حکومت می‌نشیند و بر مردم بی‌جهت سخت می‌گیرد.

آیه‌ی دوم به این طرف اشاره دارد که حَکَم‌ها و منصفان و معتمدان مردم باید صلاحیت لازمه را داشته باشند و منافق و فتنه‌انگیز نباشند. امروزه بسیاری

۱- به روایت بیهقی در سنن کبریٰ از ام‌کلثوم (رضی الله عنها): ۱۵۷/۱۱ - ۱۵۶ (کتاب القسم و النشوز/ باب «ما جاء فی ضربها»، ش۱۵۱۴۳).

۲- به روایت ترمذی در سنن از ام المؤمنین عایشه (رضی الله عنها) در حدیث مشهور «ستّةٌ لعنتهُم و لعنَهُم الله و کلّ نَبیٍ مُجاب...»: قدر/ باب ۱۷، ش ۲۱۵۴ ـ و حاکم در مستدرک: ۳۶/۱ و ۵۲۵/۲ (تفسیر «سورة و اللّیلِ اذا یغشی»).

از افراد شیاد و پول‌پرست خود را در لباس حَکَم در آورده‌اند که هدف آنان صرفاً به دست آوردن پول است و مردم غافل از این هستند که فتنه‌ای که از ناحیه‌ی آنان برپا می‌شود، به مراتب بیشتر است.

▣ آیا داوران و قاضی اختیار طلاق یا خلع میان زوجین را دارند؟

نقل است که در زمان حضرت علی ﷺ زن و مردی که با همدیگر اختلاف پیدا نمودند و نزد آن حضرت (ﷺ) آمدند و با هر یکی از زوجین گروهی همراه بود. آن‌حضرت ﷺ به آنان دستور داد دو حکم برای‌شان بفرستید و به هر دو داور توصیه نمود که هر آن‌چه درحق زوجین صلاح می‌دانید انجام بدهید. زن در جواب‌شان گفت: «به فیصله‌ی کتاب الله راضی هستم؛ ولو این‌که به ضرر من باشد». مرد گفت: «اما الفرقة، فلا» (به جدایی و طلاق راضی نمی‌شوم). آن‌حضرت ﷺ فرمودند: «کذبت والله، حتیٰ تقرّ بمثل ما اقرّت به» (سخن‌ات دروغ است و نامعتبر؛ تو هم باید مانند زن به هر چه که حَکَم‌ها فیصله می‌کنند، حتی طلاق راضی باشی.)[1]

امام مالک و اسحاق و امام شافعی ﷺ به همین دلیل روایی در یک قولی قایل‌اند: قاضی و حَکَم‌هایی که از طرف حکومت اسلامی برای داوری و اصلاح بین زوجین مقرر شوند، می‌توانند هر نوع فیصله‌ای که مناسب باشد در حق زوجین انجام بدهند؛ همانطور که حضرت علی ﷺ این اختیار را به آن دو حَکَم داد. (گویا فرمودند: اگر صلاحِ شما بر این شد که یک‌جا باشند و زندگی مشترک خودشان را ادامه بدهند، یکَ جای‌شان بکنید والا آنان را از همدیگر جدا نمایید.)

۲. نزد امام ابو حنیفه ﷺ و حسن بصری ﷺ و جمهور علما حَکَم‌ها این اختیار را ندارند که بدون رضایت و وکالت زوجین آنان را به‌صورت طلاق یا خلع از

۱- به روایت بغوی در تفسیر: ۴۲۴/۱.

همدیگر جدا نمایند. بلکه حتی المقدور با هدایت و ارشاد آنان را به مصالحه وادار نمایند.[۱]

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَاتَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا﴾ ـ در این آیه مذمت این امر است که کاری سبب مجازات نیست، ولی شخص بلاضرورت به راه حیله برای اظهار تفوّق خود بهانه‌جویی می‌کند و فاعل آن کار را تنبیه می‌کند و سزا می‌دهد.[۲]

وَاعْبُدُوْا اللّٰهَ وَ لَا تُشْرِكُوْا بِهٖ شَيْئًا وَّ بِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَانًا وَّ
و بپرستید الله را و چیزی را شریک او مقرر مکنید و به پدر و مادر نیکی کنید و

بِذِی الْقُرْبٰی وَ الْيَتٰمٰى وَ الْمَسٰكِيْنِ وَ الْجَارِ ذِی الْقُرْبٰی وَ
[همچنین] به خویشان و یتیمان و گدایان و همسایه‌ی خویشاوند و

۱- به دلیل این‌که اگر رضایت زوجین لازم و شرط نمی‌بود، حضرت علی رضی الله عنه به مرد نمی‌گفت: تو هم مثل زنت به فیصله‌ی حکمین راضی باش و از آنان تبعیت کن. بلکه به داوران می‌گفت: او چه قبول کند و چه نکند، شما حکم خودتان را اجرا کنید. البته اگر زوج به هیچ طریق راضی نشد، در آن صورت داوران وظیفه دارند او را به حاکم اسلامی وقت معرفی کنند و بر ظالم بودن او گواهی بدهند. حاکم وقت بعد از حصول یقین به ناسازگاری از طرف او و اثبات آن، او را به قبول یکی از دو راه ـ مصالحه یا جدایی ـ دعوت دهد. اگر با وجود سعی بلیغ، قبول نکرد و از تمردش باز نیامد، پس در حالت اضطرار و مجبوری سخت قاضی یا حاکم می‌تواند بر مذهب مالکیه عمل نماید و آنان را از همدیگر جبراً جدا نماید؛ زیرا در مذهب امام مالک رحمه الله قاضی شرع و حکم‌ها این اختیار را دارند.

حالت اضطرار و مجبوری سخت به دو چیز ثابت می‌شود:

۱. زن نه چنین کسی را دارد که نفقه و مایحتاج‌اش را تأمین نماید و نه خودش این توان را دارد که با حفظ آبرویش کسب معاش کند.

۲. زن گرچه با سهولت یا مشقت می‌تواند به طریقی ضروریات خودش را تأمین نماید، لیکن در صورت جدایی شوهر از او و معلّق ماندن زن خطر و اندیشه‌ی قوی برای ابتلا به معصیت وجود داشته باشد. (ر.ک: تفسیر مظهری: ۱۰۱/۲ ـ و احکام القرآن تهانوی رحمه الله: ۲/ ۲۶۰ـ۲۵۹).

۲- بیان القران حضرت تهانوی رحمه الله: ۱۱۵/۲.

الْجَارِ الْجُنُبِ وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ وَ ابْنِ السَّبِيْلِ وَ مَا
همسایه‌ی اجنبی و به همنشینِ بر پهلو نشسته و به مسافر و به کسانی که

مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُوْرًا ﴿۳۶﴾
دستان‌تان مالک‌شان شده. هر آیینه الله دوست ندارد کسی را که متکبر خودستا باشد ●

اَلَّذِيْنَ يَبْخَلُوْنَ وَ يَاْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُوْنَ مَآ
(دوست ندارد) آنان را که بخل می‌کنند و مردم را به بخل امر می‌نمایند و مخفی می‌کنند آن‌چه را

اٰتٰهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ وَ اَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِيْنَ عَذَابًا مُّهِيْنًا ﴿۳۷﴾ وَ
که داده است الله به آنان از فضل خود. و آماده ساخته‌ایم برای کافران عذاب رسوا کننده ● و

الَّذِيْنَ يُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ رِئَآءَ النَّاسِ وَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَ لَا
(دوست ندارد) آنان را که خرج می‌کنند اموال خود را برای نمایاندن به مردم و معتقد نیستند به الله

بِالْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَ مَنْ يَكُنِ الشَّيْطٰنُ لَهٗ قَرِيْنًا فَسَآءَ قَرِيْنًا ﴿۳۸﴾
و نه به روز قیامت. و هر که شیطان یار او باشد، بد یاری است [شیطان] ●

مفهوم کلی آیه‌ها: خداوند متعالِ واحد باید مورد پرستش قرار گیرد که جز او تعالی کسی دیگر لایق پرستش نیست و به والدین و تمام کسانی که با انسان به صورت خونی و خویشاوندی یا معاشرتی و اخلاقی ارتباط دارند باید نیکی و احسان نمود. تکبّر و خودبزرگ‌بینی انسان مورد پسند الله العالمین نیست. همچنین بخل که وصف کافران است و نیز ریای کافرانه.

ربط و مناسبت

از ابتدای سوره تاکنون، حقوق العباد با تمام جزییات و قواعد مهم به اهتمام

کامل بیان شدند و در این میان حقوق بعضی مانند یتیمان و زنان به‌طور خصوصی شرح داده شد. اکنون در این آیه‌ها پس از دعوت به طرف توحید و یگانگی خداوند متعال که مبدأ و مدار اعظم تمام خیرات و مبنای همه‌ی اعمال صالحه می‌باشد، بیان کسانی است که حقوق‌شان از سایر مردم بیشتر و مهم‌تر است و دیگران وظیفه دارند در طول زندگی، هنگام معاشرت و برخوردهای فیمابین، رعایت مراتب و حقوق آنان را بنمایند.

تفسیر و تبیین

وَاعْبُدُوا اللهَ وَ لاَ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً...(۳۶)

واعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئاً ـ«شیئاً» نکره تحت النفی است و منظور از آن شرک با تمام اقسامش می‌باشد. بنابر این در این‌جا شرک اکبر، شرک اصغر، شرک فی الذات، شرک فی الصفات، شرک فی الاسماء و شرک فی العبادة، همه و همه نفی شده‌اند.

طبقه بندی بندگان از جنبه‌ی اولویت در حقوق

تمام انسان‌ها بر همدیگر حق دارند و موظف به ادای آن می‌باشند. اما این حقوق به نسبت صاحبان حق دارای مراتبی است که در آیه مرتب شده‌اند؛ بدین ترتیب:

۱. **و بالوالدین احساناً** ـخداوند متعال در معامله‌ی حقوق العباد پس از بیان توحید و رد شرک، حقوق پدر و مادر را متذکر گردید و این نمایانگر عظمت پدر و مادر و اهمیت حق‌شناسی آنان می‌باشد. والدین نخستین کسانی هستند که هر فرزندی باید حقوق‌شان را مراعات کند و از هر کس دیگر مقدم بدارد.

هر انسانی دارای دو مربی می‌باشد: مربی حقیقی و مربی مجازی. مربی و منعم حقیقی انسان همانا خداوند متعال است که او را از عدم به منصه‌ی هستی

می‌کشاند و در تمام مراحل وجود انسان از رحم مادر گرفته تا بستر خاک و دنیای پس از آن، دست قدرت را بر سر او می‌دارد. مربی مجازی دارای دو قسم است: یکی پدر و مادر انسان که تربیت ظاهری و جسمانی او را به‌عهده دارند. برای بیان بزرگی مقام والدین همین قدر کافی است که در جای جای قرآن، پس از دعوت به طرف توحید الهی، به حق‌شناسی پدر و مادر دستور داده شده است، مثلاً همین آیه و آیه‌ی ﴿اَنِ اشْکُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْکَ﴾ [القمان: ۱۴] و آیه‌ی ﴿اَلَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَاناً﴾ [اسرا:۲۳] و سایر آیاتی که دال بر شرافت و عظمت مادر و پدر هستند. قسم دیگر مربیِ مجازی، مربیان روحی و معنوی انسان هستند که شامل استاد و شیخ طریقت می‌باشد و حق‌شان مانند پدر و مادر بر سر شاگردان مسلّم و مقدر است. بنابراین، همانطور که در توحید خداوند متعال، حق «قرآن» و رسول الله ﷺ داخل است، در حقوق والدین نیز حق استاد و معلم معنوی انسان ملحوظ می‌باشد.

خداوند متعال انسان را به «احسان» بر والدین دستور می‌دهد. «احسان» لفظ جامعی است و چهار جنبه‌ی مختلف در مفهوم آن داخل است. یعنی هر کس به چهار صورت باید بر پدر و مادر خویش احسان نماید:

اول: اگر خرج و نفقه ندارند، فرزند سعی کند معاونت مالی خویش را از آنان دریغ ندارد و تا اندازه‌ای که توان مالی او اجازه می‌دهد، به آنان مدد نماید و نگذارد که ایام خودشان را با فلاکت و تنگدستی سپری نمایند.

دوم: اوامر و دستورات آنان را در صورتی که با اوامر خداوند متعال و رسول ﷺ مخالف نباشد، اطاعت نماید.

سوم: اگر به مشکلی جسمانی چون فلجی و امراض دیگر گرفتار شدند، به حال آنان برسد و اگر می‌تواند برای معالجه‌ی آنان اقدام نماید.

چهارم: با آنان نشست و برخاست داشته باشد و با کمال ادب و احترام با آنان گفت‌وگو نماید. اگر والدین کافر باشند، باز هم از تندخویی و لجاجت با آنان بپرهیزد و با خوشرویی به تبلیغ و ارشاد آنان بپردازد.

حضرت معاذبن جبل ﷺ می‌فرماید «رسول الله ﷺ مرا به ده چیز وصیت فرمود...» آن‌گاه آن ده چیز را نام گرفت که یکی از آن‌ها، شریک نپنداشتن به خداوند متعال بود؛ اگر چه در این راه سوخته و پاره پاره گردد و دیگری، نافرمانی نکردن پدر و مادر؛ اگر چه پدر و مادر او را به طلاق دادن زن و رها ساختن اموال دستور دهند.(۱) (اما اگر حکم‌شان معارض با دستورات خداوند متعال بود، اطاعت نکند).(۲)

در صحیح بخاری چنین می‌خوانیم: آن‌حضرت ﷺ فرمودند:
«هر که می‌خواهد در رزق و عمر او برکت بیاید، بر اوست که صله‌ی رحم نماید».(۳) و صله‌ی رحم این است که با پدر و مادر و اقربا و خویشاوندان نیکی کند.

بیهقی ﷺ در روایتی می‌آورد که: رسول الله ﷺ فرمودند:
«فرزندی که خدمت والدین می‌کند و حقوق‌شان را به‌جا می‌آورد، در مقابلِ هر نگاه محبت‌آمیزی که به آنان می‌کند، خداوند متعال ثواب حج مقبولی به او عطا مـی‌فرماید». پرسیدند: اگرچه روزانه صد مرتبه نگاه کند؟ فرمودند: «بله! خداوند متعال بزرگ‌تر است (از آنچه که در تصور می‌آید و خیر او تعالی از حساب بیشتر است).»(۴)

۲. __وبذي القربى__ ـ عطف است بر «وبالوالدين احساناً». پس از والدین، خویشان و بستگان انسان از دیگران از اولویت بیشتری برخوردار‌اند. خویشان و اقوام نیز دارای مراتبی هستند که بعضی از آنان مانند زن و فرزند، برادر و خواهر پس از والدین از هر کس دیگری به او نزدیک‌ترند و برخی دیگر مانند عمه و عمو و خاله‌ها و... نسبت به گروه اول از او دورتر هستند. رعایت حقوق این طبقات به اعتبار دوری و نزدیکی هر کدام است. یعنی آن کسی که نزدیک‌تر است بر کسی که دورتر است، اولویت دارد.

۱- ر،ک: مسند احمد: ۱۸۸/۶، ش۲۱۹۷۴.
۲- زیرا در حدیث آمده: «لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق».
۳- تخریج این حدیث گذشت. (همین جلد/ تحت آیه‌ی ۱).
۴- به روایت بیهقی در شعب الایمان از ابن عباس ﷺ: باب ۵۵/ ش۷۸۵۶ الی ۷۸۵۹. با اختلاف اندک در الفاظ. ایضاً ر.ک: مشکاة المصابیح: ۴۲۱/۲ (باب البر و الصلة/ فصل ثالث، ش۷).

۳. **والیتمی**- در درجه‌ی سوم، یتیمان قرار دارند. «یتیم» عام است؛ از نزدیکان و بستگان شخص باشد یا از بیگانگان. در هر دو صورت بجاآوری حقوق آنان لازم است. در حدیثی آمده است: آن‌حضرت ﷺ دو انگشت سبابه و ابهامش را به هم چسپاند و فرمودند:

«من و مربی یتیم، در بهشت مانند این دو انگشت کنار هم، خواهیم بود.»(۱)

در حدیث دیگری آمده است:

«خانه‌ای که در آن یتیم باشد، شبانه روز رحمت و برکت خداوندی در آن می‌بارد.»(۲)

حدیث دیگری بدین مفهوم وجود دارد که اگر کسی یتیمی دید (و هیچ چیز نداشت تا به او بدهد)، اگر با محبت و فقط برای رضای خداوند متعال دستش را بر سر او بکشد، خداوند متعال به مقدار مویی که زیر دستش می‌آیند، به او ثواب عطا می‌فرماید.(۳)

اگر یتیم از نزدیکان شخص باشد، حق او بر عهده‌اش بیشتر است؛ زیرا در این صورت حق صله‌ی رحم و حق یتیمی با هم جمع می‌شوند.

۴. **والمسکین**- پس از یتیمان، مساکین و تهی‌دستان قرار دارند. این گروه اگر چه ممکن است رابطه‌ی خویشاوندی با شخص نداشته باشند، و لیکن چون آنان برای گذران زندگی و رفع حوایج، محتاج دیگران هستند، انسان وظیفه دارد نسبت به اینان حق‌شناس باشد. البته باید مواظب بود مساکین حقیقی را از میان توده‌ی بزرگ مساکین که شامل تهیدستان واقعی و گدایان حقه باز می‌باشند، باز شناسیم. مسکین واقعی کسی است که واقعاً برای اداره‌ی زندگی و معاش

۱- به روایت بخاری در صحیح از سهل بن سعد ﷺ: طلاق/ باب ۲۵«لعان»، ش۵۳۰۴ و ادب/ باب ۲۴«فضل من یعول یتیماً»، ش۶۰۰۵ - و ابوداود در سنن: ادب/ باب ۱۳۲«فی مَن ضَمَّ الیتیمَ»، ش۵۱۵۰ - ترمذی در سنن از سهل بن سعد ﷺ: کتاب البر و الصلة/ باب ۱۴ «ما جاء فی رحمة الیتیم و کفالته»، ش۱۹۱۸ و گفته: «هذا حدیث حسن صحیحٌ».

۲- به همین معنا در «الترغیب و الترهیب» از طبرانی و ابن‌ماجه: ۲۸۰/۳ (کتاب البرّ و الصلة و غیرهما/ باب ۴، ش ۳۸۸۳ و ۳۸۸۴).

۳- به روایت بغوی ﷺ در تفسیر از ابو امامه ﷺ: ۴۲۵/۱ - و احمد در مسند (ایضاً ر.ک: الترغیب و الترهیب: ۲۸۱/۳).

روزانه‌ی خود چیزی در بساط نداشته باشد. در کنار این گروه، گروهی دیگر وجود دارند که تهی دستان دروغین به‌شمار می‌روند. مانند کسانی که هروئین یا سایر مواد مخدر استفاده می‌کنند. به همین ترتیب کسانی که برای جمع آوری پول و غیره در مراسم عروسی‌ها به رقص و پاکوبی می‌پردازند. اگر کسی به اینان پول بدهد، معاون او بر گناه به حساب می‌آید و روز قیامت از او بازخواست می‌کنند!

۵. **و الجار ذي القربى و الجار الجنب** ـ همسایگان نیز دارای حقوقی هستند که باید آن را رعایت نمود. در این قسمت از آیه دو نوع همسایه نام برده شده است. علمای تفسیر درباره‌ی این دو همسایه مختلف شده‌اند و دو توجیه برای آن ذکر نموده‌اند:

حضرت ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: منظور از «جار ذی القربی»، همسایه‌ای است که علاوه بر همسایگی، با آدم رشته‌ی خویشاوندی دارد و مراد از «جارالجنب»، همسایه‌ای است که فقط حق همسایگی دارد و هیچگونه رشته‌ی خویشی با همسایه‌ی دیگرش ندارد. بنابراین، «جار ذی القربی» دارای دو حق می‌باشد: حق همسایگی و حق خویشاوندی.

نزد بعضی از مفسران «جار ذی القربی» آن است که خانه‌اش نزدیک باشد و «جارالجنب» آن است که خانه‌اش دور باشد، اما جزو همسایگان شخص به‌شمار می‌رود و این قول جمهور می‌باشد.

در این‌جا هر دو مفهوم منظور می‌باشند.[۱]

«جنب»، ماده‌اش از «جنابة» ضد قرابة است به معنی بعید. بیگانه را «اجنبی» می‌گویند به این دلیل که با آدمی از نظر خویشاوندی نزدیک نیست و دور می‌باشد. ناپاکی را به این خاطر «جنابت» می‌گویند که در این دوران شخص ناپاک از عبادت خداوند متعال و تلاوت «قرآن» به دور می‌باشد.

۱- معارف القرآن حضرت مولانا محمد شفیع رحمه الله: ۴۱۱/۲.

رسول الله ﷺ درباره‌ی همسایه فرمودند:

«جبرییل علیه السلام درباره‌ی حق همسایه آن قدر به من تأکید نمود که گمان بردم شاید او را از همسایه‌اش مستحق ارث نماید».(۱)

در حدیثی دیگر آمده است:

«بهترین همسایه نزد خداوند متعال کسی است که نسبت به همسایه‌اش خوب‌تر باشد.»(۲)

حدیثی دیگر بدین مفهوم آمده است که: هر کسی همسایه‌اش از او ناراضی باشد، طاعات و عبادات او قبول نمی‌گردد.(۳) البته اگر همسایه‌اش در نارضایتی خود ناحق باشد، در این صورت ضرری متوجه عبادت شخص نیست.

۶. **والصاحب بالجنب** ـ گروه دیگر، دوستان و رفیقان هستند. «صاحب بالجنب» یک لفظ جامع است و شامل ارتباطی است که میان دوستان، همکلاسی‌ها، هم مدرسه‌ای‌ها، مریدان، مأموران یک اداره، مزدوران یک محل و تاجرانی که با همدیگر شریک هستند، برقرار می‌شود. برخورد و معاشرت در همه‌ی این اقشار دارای ضوابط و قوانینی است که باید به دقت آن‌ها را در هنگام برخورد پیاده نمود.

۷. **و ابن السبیل** ـ مسافرانی که در راه هستند، نیز بر انسان حق دارند و باید به مشکلات و مسایل آنان رسیدگی نمود تا به منزل مقصود برسند.

۸. **و ما ملکت ایمانکم** ـ کسانی که زیر دست انسان هستند نیز باید به حقوق‌شان رسیدگی شود. و این گروه به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱- به روایت بخاری در صحیح از عایشه و ابن عمر رضی الله عنهم: کتاب الأدب/ باب ۲۸ «الوصایا بالجار»، ش۶۰۱۴ و ۱۵ ۶۰ - و مسلم در صحیح: کتاب البر و الصلة و الأداب/ باب ۴۲ «الوصیة بالجار و الاحسان الیه»، ش ۱۴۰ و ۱۴۱ (۲۶۲۴ و۲۶۲۵) ـ و ترمذی در سنن: البر و الصلة/ باب ۲۸، ش۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ ـ و... .

۲- به روایت بخاری در الادب المفرد: ۱۴۲/۱ (باب ۵۴، ش ۱۱۵/۸۴ ـ و ترمذی در سنن: البرّ و الصلة/ باب ۲۸، ش ۱۹۴۴ ـ و ابن جریر طبری در تفسیر ـ و حاکم در مستدرک (درّ منثور: ۱۵۹/۲).

۳- مربوط به قصه‌ی زن عابده که عادت به همسایه آزاری داشت و رسول الله ﷺ درباره‌اش فرمودند: «**لا خیر فیها! هی من اهل النار**» (به روایت بخاری در «الادب المفرد» ـ و حاکم ـ و بیهقی. همچنین ر.ک: الدُّرّ المنثور: ۱۵۸/۲- الترغیب و الترهیب: ۲۸۸/۳، کتاب البرّ و الصلة/ باب ۴، ش ۳۹۱۳).

اول: غلامان و کنیزان ـ کسانی هستند که در جهاد به عنوان غنیمت نصیب مسلمانان می‌گردند. در هر صورت باید بشر بودن و شرافت ذاتی و انسانی آنان را مد نظر قرار داد و با آنان به‌صورت انسانی رفتار نمود.

دوم: مزدوران ـ کسانی که تحت فرمان یکی به کار می‌پردازند. مثلاً اگر یکی افسر باشد، مأمورانی که زیر دست او به مأموریت می‌پردازند، در همین حکم داخل‌اند.

سوم: حیوانات ـ چارپایان و انواع دیگری از حیوانات که اهلی هستند و انسان آن‌ها را به نفع خویش به کار می‌بندد، نیز بر صاحبان‌شان حق دارند. مثلاً باید مناسب با علاقه‌ی شان به آن‌ها علف بدهد، باری که بر آن‌ها حمل می‌کند به اندازه‌ی مناسب باشد و باعث خستگی و اذیت حیوان نگردد، از شلاق زدن بی مورد و انواع آزارها بپرهیزد و... . خداوند متعال از حقوق این‌ها هم انسان را مورد محاکمه قرار می‌دهد.

روایت شده: رسول الله ﷺ در میان راه شتری لاغر اندام را در داخل محوطه‌ای مربوط به یکی از انصار دید. آن شتر به محض دیدن رسول الله ﷺ آواز سر داد و اشک از چشمانش سرازیر گردید. آن‌حضرت ﷺ نزد آن شتر رسید و شتر سرش را بر روی پاهای مبارک وی علیه‌السلام گذاشت! آن‌حضرت ﷺ شروع به مالیدن گردنش نمود و کسی را به اطراف فرستاد تا ببیند شتر از چه کسی است؟ پس از مدتی صاحب شتر که یک جوان انصاری بود آمد. آن‌حضرت علیه‌السلام به او فرمودند: «آیا در مورد این حیوان که خداوند متعال آن را در اختیار تو گذاشته است، از خدا نمی‌ترسی؟ شترت از تو شاکی است و می‌گوید بار زیادی بر او حمل می‌کنی و در عوض علفش را به‌قدر کافی نمی‌دهی؟!»[1] (در غیر این صورت آن را به یکی دیگر که قدرت بیشتری برای نگهداری‌اش داشته باشد، بفروش. در غیر این صورت، خداوند متعال تو را

۱- به روایت ابو داود در سنن از عبد الله بن جعفر رضی‌الله‌عنه کتاب الجهاد/ باب ۷ «ما یؤمر به من القیام علی الدواب و البهائم»، ش ۲۵۴۹.

مؤاخذه می‌نماید.)

حضرت عمر فاروق رضی الله عنه در ایام خلافتش عده‌ای را مأمور کرده بود تا بگردند و نگذارند صاحب حیوانات از آنان زیادتر از طاقت‌شان کار گیرند و به اندازه‌ی کفاف به آن‌ها علف بدهند. حتی دستور داده بود که باید زینی بر پشت حیوان گذاشته شود تابدنش زخمی نشود. کسانی که از این ضوابط سرپیچی می‌کردند، مجازات کرده می‌شدند. نقل می‌کنند که پس از شهادت عمر فاروق رضی الله عنه، حضرت عباس رضی الله عنه یا فرزند او عبدالله رضی الله عنه ایشان را در خواب دید[1] و سؤال نمود: آیا خداوند متعال تو را از تمام خلافت سؤال نمود؟ جواب داد: بله؛ حتی در مورد پیر زنی که یک‌بار در جنگل در حالی‌که به خوبی دوشیدن را نمی‌دانست، گوسفندی را دوشید و این باعث شد که فشار زیاد بر پستان گوسفند وارد آید؛ از من سؤال نمود چرا به او دوشیدن تعلیم نداده‌ای؟

گوسفندان و حیواناتی که صاحبان‌شان از آن‌ها مواظبت نمی‌کنند و روزها و شب‌ها به مزارع و کشتزارهای مردم هجوم می‌برند، هم یک نوع حق‌نشناسی به‌شمار می‌رود. اگر ظاهراً علف‌ها و گیاهان مزارع را می‌چرند؛ اما فی الواقع نیکی‌های صاحبان‌شان را می‌چرند. چون روز قیامت خداوند متعال ثواب عبادات و نیکی‌های صاحبان این گوسفندان را به صاحب زمین می‌دهد و به این ترتیب خسارت پرداخت می‌گردد! اگر خسارت زمین به مقدار یک درهم باشد در قیامت به جای آن ۷۰۰ نماز مقبول را از صاحب حیوان به صاحب زمین می‌دهند! حالا چه کسی هفتصد نماز مقبول دارد خدا می‌داند.

در «فتاوای شامی» هست که اگر کسی مقدار یک درهم حق دیگری را تلف کرد، روز قیامت هفتصد نماز مقبول او به صاحب حَق داده می‌شود.

حضرت حکیم الامت مولانا اشرف علی تهانوی رحمه الله درباره‌ی حیوانات و حقوق آن‌ها رساله‌ی مستقلی به رشته‌ی تحریر در آورده است.

۱- در کتاب «الرّوح» از ابن قیّم رحمه الله این خواب از عباس رضی الله عنه با اختصار نقل شده است (الرّوح: ۲۰، المسألة الثالثة).

سؤال: چنان‌که ظاهر است خداوند متعال در این آیه قبل از این‌که به بیان حقوق العباد بپردازد، درباره‌ی توحید سخن فرمود. چرا؟

این سؤال را می‌توان به دو طریق جواب داد:

جواب اول: رعایت حقوق بندگان با کمال دقت، تنها از کسانی بر می‌آید که خداوند متعال را خوب شناخته باشند و ایمان‌شان به‌درجه‌ای رسیده باشد که دستورات و اوامر خداوند متعال را با دل و جان پذیرا باشند. کسی که به خداوند متعال، ایمان و از او ترسی به دل نداشته باشد، چطور می‌تواند از دستورات او تعالی اطاعت نماید؟ به همین دلیل خداوند متعال قبل از بیان حقوق العباد، بندگان را به توحید و معرفت خویش فراخواند و پس از شناساندن خود به آنان اوامر خویش را به آنان ابلاغ نمود. دعوت به طرف توحید به منزله‌ی کلیدی است که روزنه‌ی شناخت حقوق دیگران را به روی انسان گشاده می‌سازد و شخص به راحتی می‌تواند حقوق دیگران را بشناسد و به‌جا آورد.

جواب دوم: آوردن توحید پیش از بیان مسایل حقوقی، اشاره بدین طرف است که بدون توحید، تمام اعمال نیک انسان توخالی هستند و هر قدر انسان نسبت به حقوق دیگران باریک‌بین باشد و با کمال اهتمام آن‌ها را مراعات نماید، برای او فایده‌ی اخروی در بر نخواهد داشت. زیرا پشتوانه‌ی تمام افعال و اعمال نیک، عقیده به وحدانیت و یگانگی خداوند متعال است. خدمات و کردارهای شایسته تنها زمانی ارزش پیدا می‌کنند که متکی به شناخت و عقیده بر توحید الله تعالی باشند و بس. بنابراین، خداوند متعال و حکیم، قبل از پرداختن به حقوق العباد، توحید خویش را به انسان می‌نمایاند.

عامل باز دارنده رعایت حقوق

پس از بیان حقوق، در این آیه یکی از بزرگ‌ترین سدهایی که مانع رعایت حقوق العباد می‌گردد، مشخص گردیده است که به‌طور اشاره در قسمت پایانی آیه ذکر شده است:

ان الله لا یحب من کان مختالاً فخوراً - «مختالاً» یعنی دارای غرور. «اختیال» به معنی غروری است که در قلب باشد. «مختال» کسی است که غرور باطنی داشته باشد و دیگران را حقیر بپندارد. «فخوراً» صیغه‌ی مبالغه است. یعنی زیاد فخر کننده؛ مساوی است که افتخار به نَسَب باشد یا شهر یا چیزی دیگر. آری، غرور باطنی و فخر ظاهری، دو صفت نازیبا و شوم هستند که باعث می‌شوند انسان در اجرای اوامر الهی سستی نشان دهد و نافرمانی نماید. کبر و غرور، انسان را در ورطه‌ی هر نوع فسادی می‌اندازند، و از او یک جسم فاقد نورانیت می‌سازند.

اَلَّذِیْنَ یَبْخَلُوْنَ وَ یَأْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ...(۳۷)

در این آیه دو صفت از صفات کسانی که مبتلا به غرور هستند، بیان شده است.

الذین یبخلون... - آنان که بخل می‌ورزند و دیگران را به بخل ورزیدن تشویق می‌کنند... . «بخیل» آن نیست که مال جمع نماید ولی مهمان نوازی نکند و به دیگران ندهد، بلکه «بخیل» کسی است که اموالش را در راه خداوند متعال مصرف نکند و آن‌ها را نزد خود نگهدارد. کسی که اموالش را در کارهای نامشروع مانند جشن‌های عروسی و مراسم غیر اسلامی صرف می‌نماید، باز هم بخیل است. در مقابل، «سخی» به کسی گفته می‌شود که مالش را در راه خداوند متعال انفاق نماید.

و یکتمون ما اتهم الله من فضله - این وصف دوم مغروران است. در این جا در مورد لفظ «کتمان» دو توجیه ذکر نموده‌اند:

۱. منظور، کتمان اموال دنیوی از قبیل پول و غیره است. یعنی آنان اموالی را که خداوند متعال از فضل و کرم خویش به آنان دادهَ، پوشیده نگه‌می‌دارند و حاضر نیستند در مصارف خیر خرج نمایند.

۲. منظور، کتمان امور و مسایل دینی است. یعنی عالِم‌اند، اما به کارهای تبلیغ و تألیف مشغول نیستند و علم را پوشیده می‌کنند یا عرفان الهی را که الله جَلّ جلالُه به آنان عنایت فرموده، مخفی نگه‌می‌دارند.

طبق تفسیر مرجّح هر دو مفهوم داخل هستند؛ زیرا نزول آیه در اصل برای یهودیانی بود که علم کمالات رسول الله ﷺ را داشتند، اما آن را کتمان می‌نمودند.

وَالَّذِيْنَ يُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ رِئَآءَ النَّاسِ ...(۳۸)

در این آیه خداوند متعال متوجه می‌فرماید که نفقه و خرج اموال در راه‌های خیر، بدون ایمان به درد نمی‌خورد. مانند کفار و بی‌دینان که بیش از نیمی از خدمات رفاهی دنیای امروز را به دست دارند. اختراع برق، هواپیما، تلفن، بی‌سیم، رادیو، بلندگو و... از خدمات آنان به‌شمار می‌روند، اما چون ایمان به خداوند متعال و رسولش ندارند، فایده‌ای برای آنان در نزد خداوند متعال ندارد.

و من یکن الشیطان له قریناً... - اینان در اصل دوست و رفیق شیطان هستند.

«قرین» در اصل به‌معنی دو گوسفند است که گردن‌شان در یک حلقه فرو رفته باشد. یعنی چنان کسانی با شیطان چنین وابسته و دوست هستند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ﴾ - این جمله‌ی مبارکه به اعتبار مفهوم عام خود، مریدان یک شیخ و طلبه‌ی یک کلاس را هم شامل است که آنان بر یکدیگر حقوق دارند.

قوله تعالی: ﴿اِنَّ اللهَ لاَ يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالاً فَخُوْراً﴾ - در عموم این آیه حکم آن سالک و صوفی هم داخل است که به حصول مقامات و احوال و انوار و سبقات خود افتخار می‌کند.[1]

۱- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه‌الله: ۲/۱۱۶.

وَ مَاذَا عَلَيْهِمْ لَوْ اٰمَنُوْا بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَ اَنْفَقُوْا مِمَّا
و چه زیانی بود بر آنان اگر ایمان می‌آوردند به الله و روز آخرت و خرج می‌کردند از آن‌چه که

رَزَقَهُمُ اللّٰهُ وَ كَانَ اللّٰهُ بِهِمْ عَلِيْمًا ﴿۳۹﴾ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ
الله داده است به آنان؟ و الله به حال آنان دانا است ● هر آیینه الله ستم نمی‌کند به وزن

ذَرَّةٍ وَ اِنْ تَكُ حَسَنَةً يُّضَاعِفْهَا وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ اَجْرًا
ذره‌ای و اگر آن، عمل نیکی باشد، دو چندان می‌کند آن را و می‌دهد از نزد خود مزد

عَظِيْمًا ﴿۴۰﴾ فَكَيْفَ اِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ بِشَهِيْدٍ وَ جِئْنَا بِكَ
بزرگ ● پس چه حال باشد آن‌گاه که بیاوریم از هر قومی گواهی را و بیاوریم تو را [ای محمد (ص)]

عَلٰى هٰؤُلَاءِ شَهِيْدًا ﴿۴۱﴾ يَوْمَئِذٍ يَّوَدُّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَ عَصَوُا
بر این امت گواه ● آن روز آرزو کنند آنان که کافر شدند و نافرمانی

الرَّسُوْلَ لَوْ تُسَوّٰى بِهِمُ الْاَرْضُ وَ لَا يَكْتُمُوْنَ اللّٰهَ
پیغمبر کردند که کاش بر آنان زمین هموار کرده شود و [آن روز] نمی‌پوشند از الله

حَدِيْثًا ﴿۴۲﴾
هیچ سخنی را ●

مفهوم کلی آیه‌ها: کافران که به خدا و روز آخرت ایمان نمی‌آورند و از اموال‌شان انفاق نمی‌کنند، واقعاً احمق‌اند؛ چون اگر عقل داشتند، در می‌یافتند که ایمان و انفاق جز فایده و صلاح و سعادت دارین برای‌شان چیزی در پی ندارد. آنان که ایمان می‌آورند و دست به اعمال شایسته از جمله انفاق فی سبیل الله می‌زنند، نزد خداوند متعال عوض آن را به چندین برابر اعمال دریافت خواهند کرد. روز قیامت که انبیا علیهم‌السلام هر کدام برای امّتیان خود شهادت

می‌دهند و رسول الله ﷺ بر امت خود گواه می‌شود، کافران به وحشت و ناامیدی می‌افتند و آرزو می‌کنند که‌ای کاش زیر زمین بودند و هرگز آن روز را مشاهده نمی‌کردند.

ربط و مناسبت

در گذشته مذمّت روی گردانی از قبول وحدانیت خداوند متعال و آخرت و نیز مذمت بخل بیان گردید. در این آیه‌ها همانطور که ترغیب به ایمان آوردن به خداوند متعال و روز آخرت وجود دارد، مسلمانان به انفاق و خرج در راه خداوند متعال مورد تشویق قرار گرفته‌اند و به دنبال آن باز عاقبت وخیم کسانی بیان شده است که تسلیم کننده‌ی خداوند متعال و آخرت نیستند.

تفسیر و تبیین

وَ مَاذَا عَلَيْهِمْ لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...(۳۹)

و ماذا علیهم... ـ چه ضرر بر آنان طاری می‌گردد اگر به خدا و روز آخرت ایمان بیاورند؟ «و ماذا علیهم؟» یعنی «ماالضر الذی علیهم؟» یا «ما النقصان الذی علیهم؟»

و انفقوا مما رزقهم الله ـ چه ایرادی دارد که مقداری از مال‌های‌شان را در راه خدا بدهند؟ این اموال در حقیقت به خود آنان تعلق ندارد؛ بلکه از آنِ خداوند متعال است و او تعالی برای مدتی در دست‌شان به‌عنوان امانت نهاده است. با این وضع چه نقصانی بر آنان وارد می‌آید که ایمان بیاورند و مقداری از امانت‌های خداوند متعال را به دستور خود او در راه وی به مصرف برسانند؟

لفظ «مِن» در «مِمّا» بعضیه است. یعنی خرج نمایند مقداری از مال‌شان را که به آنان داده‌ایم.

وکان الله بهم علیماً ـ و خداوند متعال به تمام حالات آنان دانا است؛ اگر ایمان بیاورند یا انکار کنند، آخرت را تسلیم نمایند یا نه، چه چیزی را به چه مقدار

خرج می‌کنند و... تمام این‌ها با جزییات خویش، در علم خداوندی موجود است.

این آیه حاوی یک‌نوع شِکْوِه همراه با ترغیب و ابراز تحسّر (بلا تشبیه) از جانب خداوند متعال می‌باشد. یعنی اظهار می‌فرماید: انسانی که من مال و جان و انواع نعمت‌های دیگر به او بخشیده‌ام، چه ضرر می‌کند که کفر و شرک را رها سازد و به من ایمان بیاورد.

در مورد این‌که این ترغیب برای چه کسانی می‌باشد، دو توجیه هست:

۱. ترغیب است برای تمام عالمیان و همه‌ی بنی نوع بشر. یعنی برای هیچ انسانی زیبا نیست که خداوند متعال را ترک گوید و به کفر و شرک و سایر نافرمانی‌ها روی نماید.

۲. برای متوجه ساختن کفار می‌باشد که در زمان پیغمبر اسلام ﷺ می‌زیسته‌اند. یعنی شما که کافر و مشرک‌اید و به ستیز با خداوند متعال و رسولش برخاسته‌اید، چه می‌شود اگر از این کارهای‌تان باز آیید و به خداوند متعال و روز جزا ایمان بیاورید.

توجیه بهتر همان اولی است که طبق آن تمام انسان‌های روی زمین تا قیام قیامت ـ بدون این‌که استثنایی در میان باشد ـ مورد ترغیب قرارِ گرفته‌اند.

إِنَّ اللهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ ...(۴۰)

انّ الله لا یظلم... ـ تقدیر عبارت چنین است: «ان الله لا یظلم احداً عمله و لو کان مثقال ذرة» (خداوند متعال هیچگاه اعمال هیچ یک از بندگانش را ضایع نمی‌سازد؛ ولو این‌که به اندازه‌ی پشیزی باشد).

لفظ «ذرّة» در عربی به دو معنی مستعمل است: ۱ـ ذرّات گرد و غبار، ۲ـ ذرات نوری که از اشعه‌ی آفتاب هستند. به مورچه‌ی ریز قرمز رنگ نیز «ذره» می‌گویند.[1] مقصود این است که نیکی‌های انسان به هر اندازه که کوچک و

۱- البحر المحیط: ۲۵۱/۳.

بی‌مقدار باشد ـ به اندازه‌ی یک تسبیح یا یک دانه‌ی خرما یا نصف آن و یا یک حبه‌ی انگور ـ اگر آن را با اخلاص در راه خداوند متعال بدهد، در بارگاه الهی موجود است و برای صاحبش موجب اجر و ثواب می‌گردد؛ همانطور که اگر بدی نماید و به دنبال آن توبه نکند، در دفتر اعمال ثبت می‌گردد؛ ولو این‌که صغیره باشد مثلاً یک مکروه تنزیهی.

وان تک حسنة یضعفها ـ ضمیری که در «تک» وجود دارد، به‌طرف «ذرة» بر می‌گردد. یعنی اگر به اندازه‌ی ذره‌ای نیکی باشد، خداوند متعال آن را چند برابر می‌گرداند.

«یضعفها» از «مضاعفة» به معنی «چند برابر مقدار اصلی» است. یعنی اگر نیکی‌ها ده باشند، خداوند متعال به مقتضای لطف و کرمش ثواب آن‌ها را چند یا چندین برابرشان می‌نماید و این وابسته به خواست خداوندی است. ممکن است تا میلیون‌ها یا میلیاردها برابر اصلی آن اضافه نماید. زیرا عملی که مقبول بارگاه الهی گردد، باارزش می‌گردد.[1] در احادیث آمده است که در میدان محشر آنگاه که محاسبه آغاز می‌گردد، فرشته‌ای اعلام می‌کند: ای اهل محشر! باخبر باشید که اکنون فلان کس فرزند فلان مورد حساب قرار می‌گیرد. پس از محاسبه، نتیجه‌ی آن کس را نیز به تمام اهل محشر اعلان می‌نمایند که مردود شده است یا قبول. و بدین ترتیب در محشر همه می‌دانند که فلان به سبب نافرمانی خداوند متعال و رسولش به رسوایی افتاده است و آن دیگری به‌برکت ایمان و اعمال صالحه‌اش مورد احترام قرار گرفته و همراه با رضای الهی به بهشت می‌رود. گاهی اتفاق می‌افتد که یک نیکی برای شخص می‌آورند که خودش اصلاً آن را به خاطر ندارد؛ یا بدی کرده و پس آن توبه ننموده و کاری نکرده است تا کفاره‌ی گناهش گردد و خودش آن را به یاد ندارد، اما خداوند

۱- در حدیث صحیح آمده: «کل عَمَل ابنِ آدم یُضاعَفُ الحسنة بعشر امثالها اِلی سبعمأةِ ضعفٍ الی ما شآء الله...» (به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: صوم/ لباس و توحید، ش ۱۸۹۴ ـ و مسلم: صیام/ باب ۳۰ «فضل الصیام»، ش ۱۶۴ (۱۱۵۱) ـ و نسایی در سنن: صیام/ باب فضل الصیام» ـ و ابن ماجه در سنن: صیام/ باب ۱، ش ۱۶۳۸ ـ و...).

متعال آن‌ها را می‌داند و فرشتگان در دفتر اعمال ثبت نموده‌اند. در حدیثی تصریح شده است که: کمترین مقدار ثواب در مقابل نیکی، ده می‌باشد؛ اگر چه آن عمل را ناآگاهانه انجام داده باشد.[1]

اما این برای شخص مسلمان است نه کافران و مشرکان. فرد مسلمان اگر اخلاص هم نداشته باشد، در مقابل کار خیرش ده درجه حاصل می‌نماید و بیشتر از ده، منوط به اخلاص اوست.

در حدیثی آمده است:

«اگر شخص اخلاص داشته باشد، ثواب نیکی‌هایش دو میلیون است».

در حدیث دیگری آمده:

«به یک الحمدللّٰه گفتنِ مخلصان، میزان اعمال پر می‌شود و به سبحان الله و الله اکبر گفتن مابین زمین و آسمان‌ها ـ و به روایتی: تمام آسمان‌ها و زمین ـ پر می‌شوند!»[2]

بزرگی می‌گوید: به قبرستان گذر کردم. به نظر کشف دیدم مرده‌ای در قبرش به راحتی تمام مانند ثروتمندان به خواب فرو رفته است. در قبر دیگری که بغل قبر قبلی بود، مرده‌ای دیدم که چیزی ندارد و منتظر است چیزی از جانب کسی به او داده شود. من چون‌که شتاب داشتم، با سرعت سه مرتبه سوره‌ی «اخلاص» را خواندم و به اهل قبرستان بخشیدم. نمی‌دانم به چه نحوی خواندم و تا چه اندازه مقبول گشته بود. به خانه آمدم. اما خیلی ناراحت بودم و در دل آرزو می‌کردم برای‌شان بیشتر و با دقت می‌خواندم. سه روز بعد بزرگی دیگر گذرش به آن قبرستان افتاد و برای مردگان دعایی کرد و چیزی از «قرآن» خواند و به ارواح آنان بخشید. برای او منکشف گردید که همه‌ی مردگان در یک‌جا نشسته‌اند و چیزی جلوی‌شان نهاده شده است و فرشته‌ای مشغول تقسیم آن چیز

۱- در «قرآن» هم تصریح شده است که: ﴿مَنْ جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا﴾ (انعام: ۱٦): هر کس یک نیکی انجام دهد، به وی ده برابر آن أجر می‌رسد.

۲- به روایت مسلم در صحیح از ابو مالک اشعری رضی الله عنه: طهارة/ باب ۱ «فضل الوضوء»، ش ۱ (۲۲۳) ـ و ترمذی و در سنن: دعوات/ باب ۸٦، ش ۳۵/۱۷ و مثل آن، ش ۳۵۱۸و۳۵۱۹ ـ و نسایی در سنن کبریٰ: عمل الیوم و اللّیلة/ باب ۴۱، ش ۹۹۹٦ و ۹۹۹۷.

در میان مردگان است. آن بزرگ در عالم کشف از مردگان پرسید: شما به چه کاری مشغول‌اید؟ یکی جواب داد: سه روز قبل مردی آمد و با سرعت سه بار سوره‌ی «اخلاص» را خواند و به ما هدیه نمود. از آن وقت تاکنون ثواب‌های آن در میان ما تقسیم می‌شود و تمام نمی‌گردد!

این مقدار گاهی افزایش می‌یابد و به صد و هفتصد و صد هزار و یک میلیون و صد میلیون هم می‌رسد! خزانه‌ی خداوند متعال پر است و پایان ندارد. مخلصان مانند عرفا و اولیا که «قرآن» را با اخلاص می‌خوانند، امکان دارد در مقابل هر حرفی صد میلیون نیکی به آنان برسد؛ چنان‌که از خودشان منقول است که ثواب دو رکعت مخلصان و اولیاء الله، از ثواب تمام عبادات امت بیشتر است.

علامه ابن قیم رحمه الله در کتاب «الروح» می‌نویسد: بزرگی می‌گوید: باری دو رکعت بدون رعایت دقیق خشوع، خواندم و برای مرده‌ای که از کنار قبرش گذر کرده بودم، بخشیدم. آن مرده به خوابم آمد. پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: همان کسی هستم که ثواب دو رکعت نمازت را به او بخشیده‌ای. آن‌گاه گفت: تو در دلت آن دو رکعت را بی‌ارزش پنداشتی، اما برای ما از پادشاهی روی زمین بیشتر ارزش داشت (چنان‌که اگر پادشاهی را به ما می‌دادند، آن اندازه راضی نمی‌شدیم که دو رکعت نماز تو ما را مسرور ساخت). در ادامه‌ی سخنانش گفت: شما اهل دنیا، در عالمی به سر می‌برید که قدرت کسب و عمل دارید، اما از پاداش آن‌ها خبر ندارید. ما در عالمی هستیم که ثواب و اجر اعمال را می‌دانیم، و لیکن قدرت انجام آن‌ها را نداریم.

این است معنای چند برابر شدن نیکی‌ها ولو این‌که کوچک باشند. اعمال در هر صورت در بارگاه ایزدی باقی هستند و برای شخصِ عامل، ذخیره می‌گردند.

غفلت از اعمال و کردارهای نیک به عدم معرفت ما نسبت به پاداش‌های اُخروی برمی‌گردد. ما برعکس، چون پاداش‌ها و منافع ظاهری و زودگذر دنیوی را می‌دانیم، خوب به آن‌ها چسبیده‌ایم. دانش به عاقبت خوب هر کاری انسان را

به انجام آن علاقه‌مند می‌سازد.

و یؤت من لدنه اجراً عظیماً - یعنی از فضل خویش به انسان‌ها پاداش بزرگی عنایت می‌فرماید؛ اگر چه فی الواقع ارزش عمل کم باشد.

فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ...(۴۱)

در طی دو آیه‌ی گذشته، عالَمیان به توحید و معاد و انفاق فی سبیل‌الله مورد ترغیب قرار گرفتند و پس از آن به اجر و ثواب اعمال تذکر داده شدند. در این دو آیه کیفیت حادثه‌ی قیامت را بیان می‌فرماید. در آن روز تمام مخلوقات جمع کرده می‌شوند و خداوند متعال از انبیا علیهم‌السلام درباره‌ی امتان‌شان و از امت درباره‌ی پیامبران‌شان گواهی می‌طلبد. و امت محمد (علی صاحبها الصلاة والسلام) برای امم دیگر و رسول الله ﷺ برای این امت به شاهدی بر می‌خیزند.

فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید - حال اینان چطور می‌شود؟ چقدر بدبخت خواهند گشت کسانی که به وحدانیت الله (جل جلاله) توجه نداشته‌اند... .

منظور از «شهید» پیامبر هر امتی می‌باشد؛ از امت آدم گرفته تا امت خاتم (علیهم و علی نبیناالصلاة والسلام) همه در آن روز جمع می‌شوند و معامله بسیار باریک و سرنوشت ساز خواهد بود. حتی از اسرافیل درباره‌ی وحی سؤال کرده می‌شود که چقدر از آن را به جبرییل حواله نموده است. زیرا اسرافیل وحی را که در لوح محفوظ منقش شده، گرفته و به جبرییل تحویل می‌دهد. به همین ترتیب از جبرییل سؤال می‌شود که برای هر پیامبر چه مقدار وحی نازل کرده است. پس از آن‌ها از حضرت آدم علیه‌السلام سؤال می‌شود که چقدر از آن‌ها را به امتانش رسانیده است و به همین ترتیب از همه‌ی پیامبران تا این‌که نوبت به حضرت رسول الله ﷺ می‌رسد و او نیز تحت سؤال قرار می‌گیرد.

وجئنا بک علی هولاء شهیداً - و می‌آوریم تو را (ای محمد ﷺ) شاهدی بر این امت. مراد از «هٰؤلآءِ»، یا قریش و مردم آن زمان هستند یا تمام امت منظور می‌باشد.

در حدیثی از «صحیح بخاری» می‌خوانیم که ابن مسعود رضی‌الله‌عنه روایت می‌کند:

روزی حضرت رسول الله ﷺ فرمودند: «بر من قرآن بخوان؛ گفتم: یا رسول الله ﷺ! چطور می‌توانم برای شما قرآن بخوانم در حالی که قرآن بر شما نازل شده است؟! فرمودند: «بله!» و به روایتی دیگر فرمودند: «من دوست دارم که آن را از غیر خودم بشنوم.» حضرت ابن مسعود رضی الله عنه می‌فرماید: من اطاعت کردم و سوره‌ی «نساء» را شروع کردم، تا این‌که به این آیه رسیدم: ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا﴾. وقتی که این آیه را خواندم، آن حضرت علیه السلام به اشاره فرمودند: «بس کن.» دیدم قطرات اشک از چشمان مبارک‌شان سرازیر است.[۱]

علامه قسطلانی رحمه الله شارح «صحیح بخاری» درباره‌ی این‌که حکمت گریه‌ی آن حضرت علیه السلام بر این آیه چه بود، می‌گوید: «آن حضرت علیه السلام از فرط رأفت و شفقت گریست.»[۲] یعنی آن حضرت علیه السلام بسیار رئوف و مهربان بودند و این خصلت در حق پیروانش بیشتر بر وجود آن حضرت طاری می‌شد. این آیه وی را به این فکر فرو برد که از امت کسانی خواهند بود که کافر می‌شوند؛ و عده‌ی بی‌شماری مجرم می‌شوند، پس اگر ایشان علیه آنان شهادت بدهد، بیچاره می‌شوند. لذا شفقت و رحمت بر آن حضرت علیه السلام فشار آورد و باعث گردید آن حضرت علیه السلام گریه نماید.

در حدیث تصریح شده است که رسول الله ﷺ همانطور که در زندگی از احوال امتانش خبردار می‌شد، پس از مرگ نیز از احوال آنان آگاهی می‌یابد. در هر هفته دو روز ـ روزهای دوشنبه و پنج شنبه ـ فرشتگان مأمور، اعمال پیروانش را برای او قرائت می‌کنند. از نیکی‌های نیکوکاران خوشحال می‌شود و دعای خیر می‌فرماید که به سبب آن به آنان توفیق اعمال بیشتر می‌رسد و در نسل آنان صلاح راه می‌یابد و با مطلع شدن از احوال بدکاران ناراحت می‌گردد.

۱- به روایت بخاری در صحیح: فضائل القرآن/ باب ۳۲و۳۳، ش ۵۰۴۹ و ۵۰۵۰ و۵۰۵۵ و ۵۰۵۶ و تفسیر القرآن/ سورة النساء/ باب ۹، ش ۴۵۸۲ ـ مسلم در صحیح: صلاة المسافرین/ باب ۴۰، ش ۲۴۷ و ۲۴۸ (۸۰۰) ـ و... .

۲- ارشاد الساری: ۳۲۱/۱۱، تحت حدیث شماره‌ی ۵۰۵۰.

اما در این حین باز هم از دعای خیر دریغ نمی‌ورزد و برای‌شان دعای خیر می‌فرماید. وقتی که ما راضی نیستیم دوستمان به مصیبتی گرفتار آید، جناب رسول الله ﷺ که اسوه‌ی محبت و شفقت هستند، به طریق اولٰی از وضع بد پیروانش ناراحت می‌گردند. رسول الله ﷺ در قبر مطهرشان از حال ما بهتر از پدر و مادر ما اطلاع دارند؛ چون فرشته‌ها اخبار ما را به ایشان می‌رسانند.

يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا ...(۴۲)

يومئذ يود الذين كفروا - یعنی روز قیامت که چنین حوادثی اتفاق می‌افتد، کافران دوست دارند که... .

الف و لامی که در «الرسول» وجود دارد، نزد بعضی جنسی است و گروهی دیگر می‌گویند برای عهد خارجی می‌باشد. اگر جنسی باشد، پس «الذین کفروا» عام می‌شود و از زمان حضرت آدم علیه السلام تا دوران پیامبر اسلام علیه السلام تمام کافران را شامل می‌شود و معنی چنین می‌شود: دوست دارند کسانی که نافرمانی پیامبران علیهم السلام زمان خویش را مرتکب شدند و کافر گشتند که... .

اگر عهد خارجی مراد بگیریم، در این صورت فقط کسانی منظور هستند که نافرمانی رسول الله ﷺ نمودند. یعنی: دوست دارند کسانی که به آن‌حضرت علیه السلام کافر شدند و نافرمانی ایشان نمودند.

لو تُسوّي بهم الارض... - سه معنی را محتمل است:

۱. وقتی کافران رسوایی خودشان را می‌بینند آرزو می‌کنند: ای کاش از قبرهایمان برانگیخته نمی‌شدیم و همانجا عذاب خداوند متعال را متحمل می‌شدیم و در این مهلکه نمی‌افتادیم و در انظار تمام خلایق رسوا نمی‌شدیم.

۲. یا این‌که آرزو می‌کنند که ای کاش در زمین با خاک یکسان شده و همان‌جا از بین می‌رفتیم و همان‌جا عذاب خداوند متعال را متحمل می‌شدیم نه در این جا.

۳. وقتی که کفار را به میدان محشر می‌آورند، در آن‌جا تمام حیوانات هم جمع کرده می‌شوند: ﴿وَ اِذَا الْوُحُوْشُ حُشِرَتْ﴾ [تکویر: ۵] و خداوند متعال هر

یکی از آن‌ها را مورد محاسبه قرار می‌دهد، حتی گوسفند بی‌شاخ از گوسفند شاخ دار شکایت می‌کند که مرا شاخ زده است و از سگی که سگ دیگر را گاز گرفته است نیز محاسبه می‌شود و سایر اذیت و آزارهایی که حیوانات به همدیگر کرده‌اند، مورد رسیدگی قرار می‌گیرد. پس از اتمام حساب و کتاب حیوانات، آن‌ها را در یک جا جمع می‌نمایند و خداوند متعال دستور می‌فرماید تا خاک گردند: «کُوْنُوْا تُرَاباً»! به محض صدور این فرمان، تمام حیوانات تبدیل به خاک می‌گردند. کافران که چنین می‌بینند تمنا می‌کنند: ای کاش ما هم با خاک یکسان می‌شدیم: ﴿وَ يَقُوْلُ الْكَافِرُ يٰلَيْتَنِيْ كُنْتُ تُرَاباً﴾ [نبأ: ۴۰]

ولا یکتمون الله حدیثاً - در آن روز نمی‌توانند کوچک‌ترین چیزی را از خدا پنهان نگهدارند. اگر خودشان اعتراف نکنند، اعضای آنان به اعتراف می‌پردازند. آن روز هر عضوی به مانند ضبط صوتی خودکار تمام کارهایی را که از ناحیه‌ی او سر زده است، به تفصیل بیان می‌نماید. دست، پا، زبان، چشم، گوش، همه و همه اعتراف می‌کنند و شخص هیچگونه اراده‌ای از خود نخواهد داشت. او از اعضایش سخنانی می‌شنود که اصلاً آن مطالب را به‌خاطر ندارد.

سؤال: ظاهراً این آیه با آیه‌های دیگر معارض است. زیرا این آیه گویای این مطلب است که کفار در روز قیامت هیچ سخنی را نمی‌توانند پوشیده نگهدارند و در مقابل سؤالات خداوند متعال بی‌اختیار یا با اختیار مجبور به افشای حقایق خواهند شد؛ در حالی‌که در آیات دیگر می‌خوانیم که آنان در صدد انکار برمی‌آیند و کوشش می‌کنند حقیقت را با گفتن دروغ پوشیده نگهدارند. تطبیق این آیه‌ی با آن آیات چگونه است؟

جواب: این سؤال از حضرت ابن عباس ﷺ کرده شد. آن حضرت ﷺ در جواب گفتند: معنای این آیه‌ی در بیان حالتی است که پس از رفتن بهشتیان به بهشت و خاک شدن حیوانات پیش می‌آید. یعنی پس از این‌که از کفار حساب گرفته شد و برای دوزخ رفتن در یک جا جمع شدند، حیوانات به خاک تبدیل می‌شوند و از نیکان حساب گرفته می‌شود و پس از آن به بهشت می‌روند. آیات

دیگر برای بیان حالات قبل از این هنگام است که کافران فکر می‌کنند ما برویم دروغی درست کنیم تا شاید نجات حاصل کنیم. به دربار الهی می‌روند و ادعا می‌کنند که ما مشرک و کافر نیستیم: ﴿وَاللّٰهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِيْنَ﴾ [انعام: ۲۳]. خداوند متعال فرشتگان را به گواهی می‌آورد، قبول نمی‌کنند. پیامبران‌شان را می‌آورد، قبول نمی‌کنند. پس زبان‌شان را مُهر می‌زند و اعضای‌شان را به تکلم وامی‌دارد که بدین صورت دیگر چاره‌ای برای خود نمی‌بینند و تسلیم می‌گردند. بنابراین، مقصود آیه‌ی مورد بحث بیان همین موقع است و آیه‌های دیگر که در آن‌ها کتمان حقایق با انکار و دروغگویی دوزخیان بیان شده است، مربوط به قبل از این اتفاق می‌باشد.

يَآ اَيُّهَاالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَقْرَبُوْا الصَّلٰوةَ وَ اَنْتُمْ سُكَارٰى حَتّٰى

ای مؤمنان! به نماز نزدیک مشوید در حالی که شما مست هستید تا آن‌که

تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ وَ لَا جُنُبًا اِلَّا عَابِرِىْ سَبِيْلٍ حَتّٰى

بفهمید آن‌چه که به زبان می‌گویید و نه در حال جنابت تا آن‌که

تَغْتَسِلُوْا ۚ وَ اِنْ كُنْتُمْ مَّرْضٰٓى اَوْ عَلٰى سَفَرٍ اَوْ جَآءَ اَحَدٌ مِّنْكُمْ

غسل کنید؛ مگر آن‌که مسافر باشید. و اگر بیمار باشید یا مسافر یا بیاید کسی از شما

مِّنَ الْغَآئِطِ اَوْ لٰمَسْتُمُ النِّسَآءَ فَلَمْ تَجِدُوْا مَآءً فَتَيَمَّمُوْا

از جای ضرور [قضای حاجت] یا با زنان مباشرت کنید و آب نیابید، پس قصد کنید [تیمّم کنید]

صَعِيْدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوْا بِوُجُوْهِكُمْ وَ اَيْدِيْكُمْ ۗ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ

به زمین پاک؛ پس مسح کنید به روی خویش و دست‌های خویش. هر آیینه الله

عَفُوًّا غَفُوْرًا ﴿۴۳﴾

عفو کننده و بخشاینده است ●

ربط و مناسبت

ارتباط این آیه با گذشته به دو طریق است:

۱ـ در آیه‌های گذشته، خداوند متعال ضررهای نافرمانی از خداوند متعال و رسولش را متذکر گشت و به دنبال آن فواید اُخروی طاعات و عبادات را بیان فرمود. در این‌جا چندی از آداب راکه هنگام اطاعت و بندگی الله جل جلاله و رسولش باید مورد نظر قرار داده شوند، بیان می‌فرماید و واضح می‌سازد که طاعات خداوند متعال با چه شرایطی و در قالب کدام آداب باید باشد.

۲ـ در آن آیات خداوند متعال اجر و پاداش نیکوکاران را بیان فرمود و همراه با آن بدبختی و رسوایی کافران را هم متذکر گردید که با چه مصیبتی روبرو خواهند گشت و تا بدانجا احساس فلاکت و نابودی می‌کنند که تمنای خاک شدن می‌نمایند. لذا در این آیه، سبب نجات از این مهلکه و امثال آن را بیان می‌فرماید که از میان تمام این عبادات و طاعات، نماز مؤثرترین و شاخص‌ترین آن‌ها می‌باشد. به همین دلیل به شرایط و آداب برگزاری آن می‌پردازد.

سبب نزول

همانطور که معروف است و قبلاً نیز بیان نمودیم، شراب از مایعات مطلوب و شرابخوری یکی از عادات عرب زمان جاهلیت بود که در سرشت آنان جای یافته بود. آنان هیچگاه از نوشیدن آن اِبا نمی‌کردند و میهمانان را با شراب پذیرایی می‌نمودند. و همانطور که ما امروز در مهمانی‌های خودمان چای را لازم می‌دانیم، در آن زمان شراب مانند چای یکی از نوشیدنی‌های انفکاک‌ناپذیر سفره‌ی مهمانی بود. این حلت شراب تا مدت‌ها در اوایل اسلام ادامه داشت و مسلمانان نیز از آن می‌نوشیدند. زیرا تا آن موقع حرمت آن نازل نگشته بود. در چنین روزهایی عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه عده‌ای از بزرگان صحابه رضی الله عنهم را جهت صرف شام به منزل دعوت نمود. عادت عرب بر این قرار بود که شام‌شان را یا بعد از عصر می‌خوردند یا بعد از عشا. پس از غروب، شام

نمی‌خوردند. حضرت عبدالرحمن بن عوف ﷺ مهمانانش را بعد از عصر پذیرایی نمود. پس از صرف شام، نوبت شراب رسید و همگی شراب نوشیدند. لحظاتی بعد بر آنان اثرات نشه و خمار طاری گشت. در این اثنا وقت نماز مغرب فرا رسید و در همین حالت یکی را امام کردند که بعضی می‌گویند حضرت علی ﷺ بود. امام بعد از قرائت «فاتحه»، سوره‌ی «کافرون» را شروع نمود و به سبب این‌که هنوز اثرات سکر و نشه باقی بود، به‌جای این‌که بگوید: ﴿لَآ اَعْبُدُ مَا تَعْبُدُوْنَ﴾، گفت: «اَعْبُدُ مَا تَعْبُدُوْنَ»! و این باعث شد نماز را دوباره شروع نمایند. پس از این جریان، خداوند متعال این آیه را نازل فرمود و دستور داد تا وقتی‌که در وجود شما اثرات مستی شراب وجود دارد، نماز نخوانید و صبر نمایید تا اثرات سکر زایل گردد. چون در غیر این صورت ممکن است به جای این‌که به بندگی اعتراف کنید، نادانسته به انکار بپردازید.(۱)

تفسیر تبیین

یٰاَیُّهَاالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکٰرٰی ...(۴۳)

یاایهاالذین آمنوا... - می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حالی‌که مست و نشه هستید، به جانب نماز روی نیاورید.

«سُکٰرٰی»، ماده‌اش از «سُکر» است. در لغت عربی سُکر و سکر و سُکاری جمع «سُکران» هستند. طبق قاعده‌ی صرفی هر صفتی که بر وزن «فَعلان» است، جمعش بر وزن «فُعالیٰ» می‌آید. مانند «کسلان» که جمع آن «کُسالی» است. «سکران» چنین است و جمعش «سکاریٰ» می‌شود. سکر در اصل به‌معنای بند کردن است. عرب می‌گوید: «سکر الطریق» یعنی بند کردن راه و «سکر الماء» یعنی بند کردن آب. شراب را «مُسکر» می‌گویند به این خاطر که عقل و هوش

۱- اسباب النزول واحدی: ۸۵ - روح المعانی: ۵۱/۵ - معارف القرآن مفتی محمد شفیع ﷺ: ۴۲۲/۲ (فارسی: ۵۲۱/۳).

انسان را از فعل و انفعالات عادی باز می‌دارد. لذا حالت نشه را سکر می‌گویند که یک نوع بند کردن است.[۱]

در مورد این‌که آیا در این آیه منظور از سُکر، سُکر شراب است یا چیزی دیگر، دو توجیه گفته شده است:

۱. نزد جمهور علما، مراد، سکر شراب است؛ زیرا سبب نزول این آیه همین مورد بوده است.

۲. علامه ضحاک رحمه الله می‌گوید: منظور سکر خواب است.[۲] یعنی وقتی‌که شدت خواب شما را به حالت نشه و بی‌حالی در آورده است، نماز نخوانید، بلکه صبر کنید تا آن‌گاه که سکر برطرف گردد یا به صورت خود آب بپاشید. چون در غیر این صورت امکان دارد آیه‌های قرآنی را اشتباه قرائت نمایید.

جمهور محققان می‌گویند، نزول آیه برای سکر شراب بود، اما سکر خواب نیز در آن داخل است. چون رسول الله ﷺ فرمودند:

«هر گاه یکی از شما دچار خواب آلودگی شد [به حدی که نداند چه می‌خواند، اگر وقت نماز تنگ نیست]، باید اندکی بخوابد تا خواب از سرش بپرد؛ زیرا اگر در حالت خواب آلودگی نماز بخواند، نمی‌داند چه می‌خواند. شاید به جای استغفار، به خودش دشنام دهد!»[۳]

نقل است که زنی در نماز بود. در سجده به‌خواب رفت و شروع به دشنام دادن کنیزش نمود تا گندم را آرد کند!

فقها از این آیه دلیل گرفتند که اگر شخص منفرداً نماز می‌خواند و الفاظ و آیه‌های سوره‌ها را طوری می‌خواند که خودش هم نمی‌داند چه قرائت می‌کند، نمازش اصلاً صحیح نیست.

۱- تفسیر کبیر: ۱۰۹/۱۰. ۲- البحر المحیط: ۲۵۵/۳.

۳- به روایت بخاری در صحیح از أم المؤمنین عایشه (رضی الله عنها): کتاب الوضوء/ باب ۵۳ «الوضوء من النوم»، ش ۲۱۲ و مثل آن، ش ۲۱۳ ـ و مسلم در صحیح: صلاة المسافرین/ باب ۳۱، ش ۲۲۲ (۷۸۶) ـ و اصحاب سنن اربعه.

استدلال مضحک ذکری‌ها

ذکری‌ها نماز نمی‌خوانند و به جای آن، خودشان را با اوراد و اذکار مخصوصی مشغول می‌کنند و برای این کارشان از همین آیه استدلال می‌کنند؛ بدین طریق که می‌گویند: خداوند متعال فرموده است. ﴿یاایهاالذین امنوا لا تقربوا الصلواة﴾. یعنی ای ایمان داران! نماز نخوانید! ظاهر است که آیه با این خواندن و استدلال کامل نیست و مقصود آن بدون ضم کردن ادامه‌ی آن فهمیده نمی‌شود. خداوند متعال در صله‌ی این جمله می‌فرماید: ﴿و انتم سکاری﴾. یعنی در حالی‌که نشه و بی‌حال هستید، نزدیک نماز نروید و این دلیل بر منع نماز در همه‌ی اوقات نیست که کلاً نماز نفی گردد. حالا ذکری‌ها کور بودند که عبارت ﴿و انتم سکاری﴾ را ندیدند یا هدف دیگری در سر می‌پروراندند، خدا می‌داند!

درباره‌ی لفظ «صلوة» که در این‌جا به چه معنایی به‌کار رفته است، علما دو قول دارند:

۱. امام شافعی رحمه الله می‌فرماید: مراد از «صلوة» مسجد است، یعنی: «و لا تقربوا مواضع الصلواة» ـ به حذف مضاف. (در حالی‌که مست و نشه هستید در مسجد داخل نشوید؛ زیرا ممکن است بدبویی یا چیزی دیگر، باعث اذیت دیگران گردد و این کار با آداب مسجد نیز منافات دارد.) بنابه همین دلیل در حدیث آمده است که اطفال را به مسجد نبرید[1] و علت آن این است که طفلِ دو یا سه ساله از خود اختیاری ندارد و احتمال دارد خودش را کثیف کند و مسجد را نیز بدبو سازد و موجبات ناراحتی دیگران را فراهم آورد. در همین زمینه قول ابن عباس رضی الله عنه و ابن مسعود رضی الله عنه و حسن بصری رحمه الله هست که: بردن این گونه اطفال

۱- به روایت ابن ماجه در سنن از واثله بن اسقع رضی الله عنه: با الفاظ «جنّبوا مساجدکم صبیانکم و مجانینکم و...»: المساجد والجماعات/ باب ۵ «ما یکره فی الساجد»، ش۷۵۰ - و طبرانی در معجم کبیر: ۵۷/۲۲، ش۱۳۶ - و در مسند شامیین: ش۳۳۸ - و عبد الرزاق در مصنّف از ابو درداء و ابو امامه و واثله رضی الله عنهم ۱/۳۳۲ - ۳۳۱، ش۱۷۲۹ الی ۱۷۳۱. تحقیق حدیث و اثبات مطلب را بنگرید در: نصب الرأیة: ۲/۵۲۰ (کتاب الصوم/ باب الاعتکاف) ـ و نیل الاوطار:۱۲۵/۲ (باب «حمل المحدث و المستجمر فی الصلوٰة»، تحت ش۲).

به مسجد مکروه است. البته اگر طفل پنج یا شش ساله باشد و قادر است خودش را نظیف نگهدارد، بردنش به مسجد ایرادی ندارد.

۲. جمهور علما بر این عقیده‌اند که منظور از «صلاة» در این‌جا همان معنای حقیقی که نماز است، می‌باشد[1] یعنی: «لا تصلوا اذا کنتم سکاری».

لازم به گفتن است که اگر انسان از هوش عادی برخوردار است و نماز را شروع نمود، اما بنا به دلایلی کلمه‌ای را اشتباهاً تلفظ نمود یا پس و پیش کرد، نمازش باطل نمی‌گردد و می‌تواند با صحیح کردن اشتباهش نمازش را ادامه دهد. نقل می‌کنند: امام کسایی رحمه الله که امام نحو و قراءت بود، باری در نماز اشتباهی در سوره‌ی «فاتحه» مرتکب شد و امام یزیدی رحمه الله که پشت سرش نماز می‌خواند، به او فَتح داد. امام یزیدی رحمه الله می‌گوید: در دلم درباره‌ی ایشان آمد «تو که امام نحو و قرائت هستی، در سوره‌ای مثل «فاتحه» خطا می‌کنی؟!» اما دیری نگذشت که سزای این غیبت را چشیدم. روزی نماز می‌خواندم و در «سوره‌ی کافرون» اشتباهی کردم که پس از فتح دادن‌های مکرر مقتدی‌ها موفق به تصحیح آن شدم! در همان لحظه به یادم آمد که غیبت کسایی را کردم و خداوند متعال عوضش را از من گرفت. یزیدی رحمه الله به مناسبت همین حادثه در قالب شعری نفسش را خطاب می‌کند.

احفظ لسانک ان تقول لتبتلی ان البلاء مؤکل بالمنطق

مفهوم شعر این است که تمام بلایا و مصایب وابسته به زبان‌اند و تا زبان چیزی نگفته باشد، بلا نمی‌آید. پس حفظ آن ضروری است.

حتی تعلموا ما تقولون - یعنی نزدیک نماز نروید تا وقتی‌که مطمئن گردید آن‌چه را که می‌خوانید می‌فهمید. (آیا از زبان شما اعتراف خارج می‌شود یا انکار!).

و لا جنباً - در حالت جنابت نیز نزدیک نماز نروید والا حرام است و گناه دارد.

جنابت عام است؛ از همبستری و جماع باشد یا از حیض و نفاس و احتلام.

الا عابری سبیل - در اصل استثنا است از متعلق «و لا جنباً» که «حتی تغتسلوا»

۱- تفسیر کبیر: ۱۰۸/۱۰.

می‌باشد و در این‌جا از «حتی تغتسلوا» مقدم شده است. در اصل چنین بوده است: «و لا جنباً حتی تغتسلوا الا عابری سبیل». یعنی وقتی که در حال جنابت هستید، نماز نخوانید، مگر این‌که خودتان را بشویید. البته اگر به سبب مرض یا در حال سفر، جنابت یا بی‌وضویی پیش آمد و استفاده از آب به‌علت مرض یا دوری یا سردی برای شما مقدور نیست، لازم نیست غسل نمایید.

و ان کنتم مرضی - از این‌جا تا چند معطوف بعد، حالت‌هایی را بیان می‌فرماید که به‌جای وضو یا غسل، می‌توان به تیمم اکتفا نمود. مورد مستثنای اول، مرض است.

خوف استعمال آب به سبب مرض سه صورت دارد:

۱. هلاک شدن در صورت رسیدن آب به بدن در امراضی مانند، سرخک و آبله مرغان و از این قبیل.

۲. ازدیاد مرض در امراضی که به سبب آب توسعه پیدا می‌کنند مانند بعضی از زخم‌ها.

۳. تأخیر در التیام پذیرفتن و بهبودی زخم‌ها و امراض.

در این صورت‌ها، نزد تمام فقها تیمم جایز است. حسن بصری رحمه‌الله قایل است: تیمم اصلاً جایز نیست؛ مگر وقتی که آب وجود نداشته باشد.

اَو علی سفر - در سفر نیز اگر آب دستیاب نگردد یا هوا به‌شدت سرد است؛ به حدی که با استفاده از آب احتمال تلف شدن شخص هست، تیمم برای او جایز است.

او جآء احدٌ منکم من الغآئط او... - «غائط» در اصل لغت عرب به زمین پست و دور افتاده‌ای می‌گویند که در قدیم برای قضای حاجت به آنجاها می‌رفتند. هم اکنون نیز در برخی مناطق این عادت وجود دارد. اما در اصطلاح غائط به مدفوع می‌گویند و این از قبیل تسمیة الحال باسم المحل می‌باشد.

«او لٰمستم النساء» صورت دیگری از جواز تیمم است. یعنی اگر زن را لمس کردید و لیکن آب در دسترس نیست، تیمم جایز است.

نزد امام شافعی رحمه‌الله مراد از «لمس»، معنای حقیقی آن است که دست زدن به زن می‌باشد که به‌ذریعه‌ی آن وضو می‌شکند. این قول از ابن مسعود رضی‌الله‌عنه، ابن عمر رضی‌الله‌عنهما، شعبی رحمه‌الله و ابراهیم رحمه‌الله مروی است.

امام اعظم رحمه‌الله می‌فرماید: مَراد از آن جماع و همبستری با زن است؛ به دلیل روایاتی از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما، قتاده رضی‌الله‌عنه، حسن بصری رحمه‌الله و مجاهد رحمه‌الله[۱].

فتیمموا صعیداً طیباً - تیمم کنید از خاک پاک. «صعید» پشت زمین را می‌گویند؛ چنان‌که امام اعظم رحمه‌الله قایل است. بنابراین، نزد وی هر چه از جنس زمین باشد، تیمم بر آن جایز است و فقط خاک منظور نیست، چه خاک باشد چه سنگ و چه آجر، و مساوی است که بر سنگ یا آجر خاک و غبار باشد یا نه. فقط دست بر زمین یا چیزی که از زمین باشد نهاده شود، کافی است.

امام شافعی رحمه‌الله می‌گوید: مراد از «صعید»، تراب (خاک) است. لذا نزد او تیمم فقط بر خاک جایز است نه بر چیزی دیگر مانند سنگ و ریگ و آجر.[۲]

فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم - در این جا طریقه‌ی تیمم را بیان می‌فرماید. در تیمم تمام فرض‌های وضو و غُسل ساقط می‌باشند الا چهره و دست‌ها. یعنی دیگر لازم نیست که پاها و سر را (در صورت وجوب وضو) و تمام بدن را (در صورت وجوب غسل) در تیمم داخل نماییم.

ان الله کان عفوّاً غفوراً - حکمت ذکر این دو صفت برای خداوند متعال در این محل، بیان این نکته است که خداوند متعال به شما این نعمت را داده که وظیفه‌ی طهارت کامل را عفو نموده و به‌جای آن تیمم را جایز قرار داده و از بندگان می‌پذیرد، و «غفور» است؛ بدین معنا که اگر در تیمم اشتباه بکنید، شما را می‌بخشد. البته در تصحیح آن کوشش بکنید.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿لَا تَقْرَبُوْا الصَّلٰوةَ وَ اَنْتُمْ سُكَارٰى حَتّٰى تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ﴾ - این جا

۱- ر.ک: روح المعانی: ۵۴/۵ الی ۵۷. ۲- تفسیر کبیر: ۱۱۳/۱۰.

اگر سکر عام گرفته شود، پس لفظاً سکر حالی داخل است و اگر لفظاً عام گرفته نشود، پس به سبب اشتراک علت، قیاساً در آن سکر حالی هم داخل است.

این هم معلوم شد که وقت سکر ذکر را ترک کند و اگر نکند خود ترک می‌شود.

و معلوم شد که در استغراق ترقی نیست، ترقی به‌عمل است.

احقر می‌گوید: معلوم شد که سُکاریٰ معذورانند، اگر از آنان خطایی و شطحیّاتی رخ داد، ملامت کرده نشوند. اما استدلال از عمل آنان هم روا نیست؛ چنان‌که گفته‌اند: «السکاری معذورون».

و قوله تعالی فی آخر آیة التیمم: ﴿إِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُوْرًا﴾ - در این آیه‌ی کریمه اصل بزرگی از اصول تدبیر دفع وساوس راهزن و ضعف در اعمال خیر و سلوک راه عرفان را بیان می‌فرماید.

احقر می‌گوید: همین وسوسه، دام ابلیس و نفس است که بسا سالکِ راه و شاگرد علم را به پستی همت آورده و آخر الامر به‌رجعت قهقرا مردود کرده از هدف اصلی خود باز می‌دارد. لذا حفظ این اصل برای روندگان راه خداوند متعال کریم بسیار ضروری است. مثلاً راه‌رو بساست که شیطان و نفس وسوسه‌اش می‌کند که جناب! شما نمی‌توانید اعمال را با اخلاص و به ذوق تام و باکمال فیض و خشوع اداکنی، عمل تو پر از وسوسه و ریاءاند. از کردن این اعمال، ترک آن بهتر است. سال‌هاست که در جدیت هستی و چیزی از فیوض و انوار و احوال برایت منکشف نمی‌گردد. پس از این عمل چه سود؟! در این وقت تدبیر دفع این همه این است که جواب‌گوی نفس و شیطان گردد و بگوید: «إِنَّ الله کان عفواً غفوراً». یعنی مسلّم است که اعمال من ارزشی ندارند، ولی امیدوارم که خداوند متعال و کریم به‌فضل و کرمش و به‌طفیل خاتم الانبیا ﷺ تقصیرات مرا در عبادات عفو می‌کند و اشتباهات و لغزش‌هایم را مغفرت می‌فرماید (منی و منهم).[1]

۱- بیان القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۱۱۸/۲ و ۱۱۹.

اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ اُوْتُوْا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُوْنَ الضَّلٰلَةَ
آیا ندیدی کسانی را که داده شده‌اند بهره‌ای از کتاب؛ می‌خرند گمراهی را

وَ يُرِيْدُوْنَ اَنْ تَضِلُّوا السَّبِيْلَ ﴿۴۴﴾ وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِاَعْدَآئِكُمْ ط وَ
و می‌خواهند که شما گم کنید راه را ● و الله داناتر است به دشمنان شما و

كَفٰى بِاللّٰهِ وَلِيًّا وَ كَفٰى بِاللّٰهِ نَصِيْرًا ﴿۴۵﴾ مِنَ الَّذِيْنَ هَادُوْا
کافی است الله به‌عنوان دوست و و کافی است الله به‌عنوان یاری دهنده ● از یهود کسانی هستند که

يُحَرِّفُوْنَ الْكَلِمَ عَنْ مَّوَاضِعِهٖ وَ يَقُوْلُوْنَ سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا وَ
تغییر می‌دهند کلمه‌ها را از جاهای آن و می‌گویند: شنیدیم و نافرمانی کردیم [و می‌گویند:]

اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَّ رَاعِنَا لَيًّا بِاَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْنًا فِى الدِّيْنِ ط
«اسمع غیر مُسمع» و «راعنا»؛ می‌پیچانند سخن را به زبان خویش و طعنه می‌زنند در دین.

وَ لَوْ اَنَّهُمْ قَالُوْا سَمِعْنَا وَ اَطَعْنَا وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنَا لَكَانَ
واگر می‌گفتند شنیدیم و فرمان‌برداری کردیم و به‌جای«اسمع غیرمسمع» می‌گفتند:«اسمع وانظرنا»، بی‌تردید

خَيْرًا لَّهُمْ وَ اَقْوَمَ وَ لٰكِنْ لَّعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوْنَ
برای‌شان بهتر و درست‌تر بود ولیکن لعنت کرده است الله آنان را به سبب کفرشان. پس ایمان نمی‌آورند

اِلَّا قَلِيْلًا ﴿۴۶﴾
مگر اندکی ●

ربط و مناسبت

پس از این‌که خداوند متعال مسلمانان را با چند فقره از آداب و شرایط نماز آشنا ساخت، در این‌جا به آنان گوشزد می‌نماید که مبادا مانند یهود و مسیحیان در کتاب آسمانی خود، تبدیل و تغییر آورده آن را تحریف نمایید. همچنین

آنان را از مکر و فریب مخالفان آگاه می‌سازد.

سبب نزول

از حضرت ابن عباس ﷺ مروی است که این آیه در مورد رفاعه بن زید و مالك بن دخشم نازل شده است که هرگاه رسول الله ﷺ سخن ایراد می‌فرمود، آنان زبان خودشان را پیچ می‌دادند و از معنای صحیح کلمه، مقصد بدی را مراد می‌گرفتند و از او ﷺ عیب می‌گرفتند.

طبق روایتی دیگر از او ﷺ، این آیه در مورد دو ملّا از اهل کتاب نازل شده است که همواره نزد رییس منافقان عبدالله بن أُبی و پیروانش می آمدند و آنان را از اسلام متنفر می‌کردند تا بر منهج نفاق خودشان ثابت بمانند.(۱)

تفسیر و تبیین

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ ...(۴۴)

در این آیه امت رسول الله ﷺ مورد خطاب قرار گرفته است. می‌پرسد:

الم تر الی الذین اوتوا... - آیا نمی‌بینی (تو ای مخاطب) کسانی را که به جانب‌شان کتاب فرستاده شده است که می‌خرند گمراهی را و...؟

منظور از خریدن گمراهی این است که به خاطر دنیا و دلخوشی مردم و به‌دست آوردن چند تومان، کتاب آسمانی‌شان را تغییر می‌دهند و با این کار سعی دارند هر چه بیشتر با تمنیات و تقاضاهای مردم منطبق باشند و به ناراضی خداوند متعال توجهی ندارند.

و یریدون ان تضلّوا السبیل - و به این نیز بسنده نمی‌کنند، بلکه در صدد فریب شما هم هستند و می‌خواهند شما را از مسیر شرع منحرف و با خود همنوا سازند.

۱- روح المعانی: ۵۹/۵.

وَاللّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَآئِكُمْ وَ...(۴۵)

والله اعلم باعدآئکم - گرچه شما به خواسته‌های پنهانی مخالفان اطلاعی ندارید، اما خداوند متعال به‌خوبی از توطئه‌های باطنی و ظاهری آنان خبر دارد. آنـان در درون خویش در آتش غضبَ و کینه‌ای که نسبت به شما دارند، مـی‌سوزند و همواره در کمین شما بسر می‌برند.

وکفی بالله ولیاً - از این‌که شاید لشکر و قوای یهود و نصارا از شما بیشتر بـاشد، هراسی به دل راه ندهید، زیرا خداوند متعال برای حفاظت شما کافی است.

وکفی بالله نصیراً - و خداوند متعال پشتیبان و یاری دهنده‌ی شما در مقابل آنان است. بنابراین، بر ضعف ظاهری خود نگران مباشید و بر خداوند متعال اعتماد نمایید و سعی کنید او تعالی را از خود راضی سازید.

مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ...(۴۶)

من الذین هادوا یحرفون الکلم - «مِن» در این‌جا بعضیه است. یعنی اینان که ذکر شدند، بعضی از یهودیان هستند که «یحرفون الکلم عن مواضعه». «تحریف» به‌معنی تغییر است؛ چیزی را از جای خود به جایی دیگر انـتقال دادن. «یحرفون الکلم» یعنی یحرفون کَلِمَ اللهِ. مقصود آیه این است که آیه‌ها و احکامی که خداوند متعال در «تورات» و «انجیل» نازل فرموده است، هر یکی برای بیان هدفی و حکمی جداگانه و با اسلوبی مختلف و در عین حال روشن و شـیوا مـی‌باشند. چـون یهودیان و نصارا دیدند دستورات خداوند متعال مناسب با تقاضاهای شخصی آنان نیست، آیه‌ها و او امر «تورات» و «انجیل» را از جایشان بـه جـایی دیگـر منتقل نمودند و طوری برای دیگران تلاوت می‌کردند که آنان فکر کنند واقعاً در خود «تورات» و «انجیل» چنین است. در این‌جا مسلمانان را متوجه می‌سازد که از ارتکاب چنین کاری پرهیز نمایند و نباید مثل اهل کتاب مطیع خواسته‌های نفس شوند و مطابق با آن در آیه‌های قرآنی تبدیلی آورند.

اقسام تحریف

تحریفی که در کتاب‌های آسمانی وارد شده است، معمولاً به سه صورت می‌باشد:

۱. حرام کردن حلال آن و برعکس.
۲. تغییر در الفاظ یا آیه‌ها.
۳. معنی کردن آن به‌طور دلخواه و مخالف با معنا و مطلوب اصلی آن.

در این زمان نیز گروهی از یهود و نصارا وجود دارند که پیوسته کوشش می‌کنند یکی از سه نوع این تحریف را در «قرآن» نیز ایجاد نمایند و گاهی نیز در این امر تا مراحل زیادی پیش می‌روند، ولیکن چون خداوند متعال خودش ضامن حفظ «قرآن» است، کار چنین محرفانی اثر نمی‌بخشد.

چهار عیب بزرگ یهود و نصارا

در این آیه چهار عیب از یهودیان و مسیحیان بیان شده است که در ضمن آن مسلمانان به اجتناب از آن دستور داده شده‌اند. این چهار عیب عبارت‌اند از:

۱. **تحریف کتب آسمانی** ـ چنان‌که مفصلاً بیان گشت، در این امت نیز فرقه‌های باطلی وجود دارند که سعی در تحریف «قرآن» دارند. مثل بریلوی‌ها که یکی از این فرقه‌های باطل است و معانی و مقاصد «قرآن» را به نفع و دلخواه خویش برمی‌گردانند. «قرآن» ذی شجون و ذی معانی می‌باشد و بر این اساس است که غالباً هر نوع معنایی را می‌تواند در ذهن آدمی بگنجاند. لذا فرقه‌های باطله این فرصت را غنیمت دانسته و در تحریف آن می‌کوشند.

۲. **نفاق و دورویی** ـ عدّه‌ای از منافقان که شامل یهود و نصارا بودند، پس از این‌که دیگران را از نشستن در مجالس پیامبر اسلام ﷺ و مسلمانان منع می‌نمودند، به جلسات آن‌حضرت علیه السلام می‌رفتند و به سخنانش گوش فرامی‌دادند. اینان وقتی نزد دوستان‌شان بر می‌گشتند و مورد سؤال قرار می‌گرفتند که: شما ما را از این کار منع می‌کردید، پس چطور شد خودتان نزد

وی رفتید و به سخنانش گوش فرا دادید؟ جواب می‌دادند: «سمعنا و عصینا». یعنی آری، ما رفتیم و گوش فرا دادیم و لیکن نه برای این منظور که از او اطاعت نماییم، بلکه برای این‌که نافرمانی کنیم و این گوش دادن ما فقط به این خاطر بود که از مسایل اسلام باخبر گردیم و بتوانیم در آینده با آنان مناظره نماییم. این عیب دیگر آنان بود. بدین وسیله می‌خواستند در احکام خداوند تغییر بیاورند. بسیاری از مردمان امروزی هم به این مرض مبتلا هستند. مثلاً احکام و دستورات اسلام را می‌شنوند ولی به آن عمل نمی‌کنند و وقتی از آنان در این باره سؤال می‌شود، می‌گویند: بله شنیده‌ایم، ولی نمی‌شود عمل کنیم. این رسم جاری است.

۳. بدفالی و بدشگونیـ خداوند متعال در بیان این عیب اهل کتاب در این آیه، با این کلمات اشاره فرمود که آنان می‌گویند: «واشمع غیر مسمع». این جمله عطف است بر ﴿یقولون﴾ یعنی «یقولون اسمع غیر مسمع». این جمله از لحاظ معنا دو جنبه دارد؛ یکی خوب و دیگری بد. معنای خوب آن که برای یک شخص به‌عنوان دعا گفته می‌شود این است: بشنوی آن‌چه را که باعث رنجش و ناراحتی تو نگردد. و این بهترین دعا در حق دوستان و عزیزان است. معنی دیگر که یک‌نوع بدفالی است این است: بشنوی آن‌چه را که قابل شنیدن نباشد. یعنی حرف‌هایی بشنوی که باعث ناراحتی تو گردد. این یک دعای بد است که جایز نیست. از میان این دو معنا، یهود و نصارا به منظور بدفالی و طبق معنای دوم می‌گفتند.

۴. بدگفتن به رسول الله ﷺ در مجلسـ در آیه اشاره فرمود که می‌گویند: «و راعنا لیاً بالسنتهم». این هم عطف است بر «یقولون». یعنی «یقولون راعنا...». هنگامی که آن‌حضرت علیه‌السلام در مجلس سخن می‌فرمود، به او می‌گفتند: «راعنا». یعنی: ای چوپان ما.

«لیاً» یعنی زبان‌شان را از معنای صحیح کلمه، می‌پیچانند (منحرف می‌سازند) و مقصد بد آن را مراد می‌گیرند. مقصدشان طعنه زدن است.

لفظ «راع» به چند معنی مستعمل است:

۱. اگر از ماده‌ی «رعایت» مأخوذ پنداشته شود، در این صورت به‌معنای رعایت و توجه کردن به حال دیگران می‌باشد. پس معنای آن در آیه این است: در این سخن و کلام ملاحظه‌ی ما را بنما که ما نمی‌فهمیم. این را همه می‌گفتند؛ اما مسلمانان بدون این‌که منظور بدی داشته باشند. مثلاً وقتی که جایی از سخنان آن‌حضرت عليه السلام را نمی‌فهمیدند، می‌گفتند: «لطفاً آن را تکرار نمایید» یا «ملاحظه‌ی ما را هم بفرما که نمی‌فهمیم». اما یهود و نصارا با گفتن آن منظور دیگری داشتند که همانا طعنه زدن به آن‌حضرت عليه السلام بود. مسلمانان ساده نمی‌دانستند که آنان به چه مقصد این جمله را به‌کار می‌برند. برای همین در «سوره‌ی بقره» خداوند متعال مسلمانان را از تکرار این کلمه منع فرمود تا تشبه با کفار نگردد.[1] «راعنا» و «انظرنا» و «توجهنا» از الفاظی بودند که آنان در این جلسات می‌گفتند.

۲. اگر لفظ «راع» را با اشباع کسره‌ی عَین بخوانیم، «راعی» (چوپان) می‌شود و این گروه نیز اشباع عَین کرده، به آن‌حضرت عليه السلام، «راعینا» می‌گفتند، یعنی: ای چوپان ما! مقصد آنان تنقید بود که این فرد جایی درس نخوانده و یک چوپان بیش نیست (معاذالله) لذا خداوند متعال فرمود: «لیاً بِألسنتهم» یعنی در هنگام تلفظ زبان‌شان را می‌پیچانند و با اشباع تلفظ می‌کردند؛ درست مانند «السلام علیکم» که اگر کسی سین را کسره بدهد دیگری متوجه آن نمی‌گردد.

۳. «راع» از «رعونت» به معنی عیب دار شدن است. «رعن الرجال» یعنی عیب دار شد فلانی. «راعنا» در این صورت به این معنی است: ای معیوب ما! الف در این‌جا برای اماله است.

طبق معنای اول و دوم، «راعنا» مرکب است و طبق توجیه سوم، مفرد می‌باشد.

و طعناً في الدين ـ یعنی همانطور که بر پیامبر عليه السلام طعنه می‌زنند، بر دین نیز طعنه

۱- فرمود: ﴿يَآ اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا لَا تَقُوْلُوْا رَاعِنَا وَ قُوْلُوْا انْظُرنا وَ اسْمَعُوْا وَ لِلْكٰفِرِيْنَ عَذَابٌ اَلِـيْمٌ﴾ (بقره: ۱۰۴).

می‌زنند و ایراد می‌گیرند.

خلاصه این‌که آنان دارای این چهار خصلت بد هستند، اما شما از این کارها بپرهیزید؛ مانند آنان به تحریف «قرآن» نپردازید و بر پیامبران علیهم‌السلام بد فالی نزنید و تنقید نکنید و کلمات را به‌معنای خوب‌شان به‌کار ببرید و به‌جای «سمعنا و عصینا»، بگویید: «سمعنا و اطعنا». و به‌جای «راعنا»، بگویید. «انظرنا» و «توجهنا» و «ترحم لنا».

... لکان خیراً لهم و اقوم - اگر آنان به‌جای این، کلماتِ «سمعنا» و «اطعنا» و «اسمع» و «انظرنا» را بگویید، برای‌شان بهتر (خیراً) و راست‌تر (اقوم) است.

مسأله‌ای معلوم می‌گردد که اگر کلمه‌ای دارای دو یا چند معنی مختلف باشد و اهل باطل معنی بد آن را مراد می‌گیرند، باید تلفظ آن کلمه را اصلاً ترک داد. زیرا در غیر این صورت یک‌نوع تشبّه با کفار پیدا می‌گردد که عاقبت خوبی ندارد و در حدیث نیز آمده: «مَن تَشَّبَه بقوم فهو منهم».(۱)

و لکن لعنهم الله بکفرهم فلا یؤمنون... - تو (ای پیامبر با امت خود)! ناراحت نباشید که چرا ایمان نمی‌آورند. خداوند متعال بر آنان لعنت نموده است و بنابراین، موفق به نیکی و احترام نمی‌شوند.

فلا یؤمنون الا قلیلاً - زیرا لعنت خداوندی به سبب کفرشان به‌دنبال آنان است و فقط عده‌ی قلیلی از آنان مشرف به ایمان خواهند گشت و آنان هم از کسانی هستند که ملایم‌تر رفتار می‌کنند و نسبت به مسلمانان از تعصب کمتری برخوردار هستند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِاَعْدَآئِکُمْ وَ کَفٰی بِاللّٰهِ وَلِیًّا وَ کَفٰی بِاللّٰهِ نَصِیْرًا﴾ - در این آیه دلیل است بر این‌که متوکّلان را از اعدای صوری و معنوی مثل نفس و

۱- به روایت ابوداود - و احمد - و طبرانی در معجم اوسط از حذیفه رضی‌الله‌عنه: ۱۵۱/۶، ش۸۳۲۷. (بحث تقویت سند و تصحیح معنای آن را بنگرید در: المقاصد الحسنة: ۴۷۶، ش۱۱۰۱ - و کشف الخفاء عجلونی: ۲۸۲-۲۸۳/۲، ش ۲۴۳۶).

شیطان ترس و هراس نمی‌باید، چرا که خداوند قدوس وعده‌ی کفایت ایشان فرموده است.(۱)

احقر می‌گوید: ولی شخص باید اولاً مقام توکل را به کثرت انوار عبادات تحصیل کند تا در آن مقام راسخ گردد.

یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اُوْتُوْا الْکِتٰبَ اٰمِنُوْا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِّمَا
ای اهل کتاب! ایمان بیاورید به آن‌چه که فرود آورده‌ایم که تصدیق کننده‌ی آن‌چه

مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَطْمِسَ وُجُوْهًا فَنَرُدَّهَا عَلٰۤی اَدْبَارِهَا اَوْ
با شماست می‌باشد، قبل از آن‌که محو کنیم چهره‌ها را و برگردانیم آن‌ها را بر پشت‌های‌شان یا

نَلْعَنَهُمْ کَمَا لَعَنَّاۤ اَصْحٰبَ السَّبْتِ ؕ وَ کَانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُوْلًا ﴿۴۷﴾
لعنت کنیم آنان را چنان‌که لعنت کردیم اهل شنبه را و اراده‌ی الله انجام شدنی است ●

اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِهٖ وَ یَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِکَ لِمَنْ
هر آیینه الله نمی‌آمرزد که به او شریک مقرر شود و می‌آمرزد غیر آن هر کس را

یَّشَآءُ وَ مَنْ یُّشْرِکْ بِاللّٰهِ فَقَدِ افْتَرٰۤی اِثْمًا عَظِیْمًا ﴿۴۸﴾ اَلَمْ تَرَ
که بخواهد. و هر کسی به الله شریک مقرر کند، محققاً افترا کرده است گناهی بزرگ ● آیا ندیدی

اِلَی الَّذِیْنَ یُزَکُّوْنَ اَنْفُسَهُمْ ؕ بَلِ اللّٰهُ یُزَکِّیْ مَنْ یَّشَآءُ وَ لَا
کسانی را که ستایش می‌کنند خود را. بلکه الله ستایش می‌کند هرکه را بخواهد و

یُظْلَمُوْنَ فَتِیْلًا ﴿۴۹﴾ اُنْظُرْ کَیْفَ یَفْتَرُوْنَ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ ؕ وَ
ستم کرده نمی‌شوند به مقدار رشته‌ای باریک ● ببین چگونه بر الله دروغ می‌بندند!

کَفٰی بِهٖۤ اِثْمًا مُّبِیْنًا ﴿۵۰﴾
و کافی است این کار به عنوان گناه آشکار ●

۱- بیان القرآن: ۲/۱۲۰.

ربط و مناسبت[۱]

در گذشته از انواع فریب و آزارهای یهود و مسیحیان نسبت به مسلمانان و اعلام خطر از این گروه برای مسلمانان ـ تا از شیوه‌های مکارانه و خیانت‌های شرم‌آور آنان بر کنار باشند ـ سَخن به میان آمد. در این آیه‌ها اولاً همان گروه (اهل کتاب که شامل یهود و نصارا بودند)، به ایمان آوردن دعوت داده شده‌اند و سپس وعیدهای شدید و تهدیدهای مخوفی بیان گشته که در صورت عدم اجابت این دعوت، گریبان‌گیر آنان در دنیا و آخرت خواهد گشت.

تفسیر و تبیین

یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْکِتٰبَ ...(۴۷)

یٰٓاَیُّهَاالذین اوتواالکتٰب... ـ منظور از «کتٰب» در این‌جا مخصوصاً «تورات» و منظور از «ما نزّلنا»، «قرآن کریم» می‌باشد. «مصدقاً» یعنی این‌که «قرآن» تأیید کننده‌ی احکام «تورات» است، نه این‌که آن را مورد تکذیب قرار دهد. اصولاً مسایلی که توسط «قرآن» از «تورات» منسوخ شناخته شده‌اند، از قبیل مسایل جزیی می‌باشند.

من قبل ان نطمس وجوهاً... ـ یعنی ایمان بیاورید قبل از این‌که روز عذاب فرا برسد و در آن روز چهره‌های‌تان مسخ شود و به شکل خوک و میمون و غیره درآیید.

۱- از ابن عباس ﷺ مروی است: رسول الله (ص) با بعضی بزرگان از احبار یهود مانند عبدالله بن صوریا و کعب بن اسد به گفت و گو نشست. به آنان فرمود: ای گروه یهود از خداوند متعال بترسید و ایمان بیاورید. قسم به‌خدا شما به حقانیت آن‌چه که نزد شما آورده‌ام از قرآن و اسلام، حتماً آگاهید. در جواب گفتند: ای محمد (ص)! ما این را نمی‌دانیم. آنان با این جواب، انکار اسلام و اصرار خود بر کفرشان را نشان دادند. پس از این واقعه، خداوند متعال این آیه را نازل فرمود. (به روایت بیهقی در دلائل النبوة: ۵۳۴/۲ ـ و ابن اسحاق (اسباب نزول سیوطی: ۷۵). همچنین، بخوانید: روح المعانی: ۶۵/۵).

«طمس» به معنای محو و پاک کردن است. اگر نوشته‌ی روی ورقه‌ای را پاک نمایند، به آن «طمس» می‌گویند، در تعریف بیابان نیز می‌گویند: «انّها طامسة الأعلام» (سرزمینی است که از علامات و نشانی پاک می‌باشد). و می‌گویند: «طمس الطریق اذا درس» (گم شد راه هنگامی‌که باران بارید)[1]. «طمست الریح الاثر» (وزش باد اثرها را زایل کرد). معنای زایل کردن و باطل کردن را نیز می‌دهد.[2] در کنار این دارای معانی مجازی نیز می‌باشد که عبارت از پاک کردن نور هدایت، تغییر حالات از خوش‌بختی به بدبختی، تغییر دادن مکان شخص و او را از یک جایی به جایی دیگر برگرداندن می‌باشد.

برخی از علما قایل‌اند که در آیه، معنای حقیقی آن مراد است. توضیح آن که: صورت‌های‌تان را گم می‌کنیم و با گردن‌های‌تان یکسان می‌سازیم. یعنی همچنان‌که گردن فاقد گوش و بینی و دهان است، صورت شما را نیز مانند گردن صاف می‌سازیم؛ آن‌گونه که قوم لوط هنگام حمله‌ور شدن به خانه حضرت لوط عليه‌السلام به این مصیبت گرفتار آمدند و جبرییل عليه‌السلام با کشیدن پنجه صورت‌های‌شان را صاف نمود.

منظور از «فنردها علی ادبارها» این است که چهرهای‌تان را از جلو به جانب عقب برمی‌گردانیم.

گفتنی است که تردید وجوه به عقب همان «طمس وجوه» است که در اول آمده یا این‌که جداگانه و پس از «طمس» انجام می‌گیرد.

گروهی دیگر می‌گویند: معنای مجازی آن مراد است و این دو صورت دارد:

صورت اول: مراد از «وجوه»، صورت قلب است نه چهره‌ی حقیقی و ظاهری. یعنی از چهره‌ی قلوب شما استعدادها را زایل می‌گردانیم و به عبارت واضح‌تر: دور می‌نماییم از وجوه شما نور هدایت را تا در ضلالت بمانید و در حال گمراهی بمیرید.

۱- ترجمه‌ی مقوله‌ی عربی تلقّی نشود. نمونه‌ای از اصطلاح فارسی برای مفهوم «طمس» است.
۲- تفسیر کبیر: ۱۲۱/۱۰.

صورت دوم: مراد از «طمس»، نابود کردن و تغییر حالات و از «وجوه»، رؤسا و سرداران هستند؛ چنان‌که در اصطلاح گاهی رییس القوم را «وجه القوم» می‌نامند. زیرا بدبختی و نابودی او موجب عبرت کوچک‌ترها می‌شود. یعنی قبل از این‌که حالات سرداران یهود را با پاک کردن سرزمین عربستان از وجود آنان عوض کنیم و خوش‌بختی و وجاهت‌شان را به رسوایی و ذلت تبدیل نماییم، باید ایمان بیاورند. چنان‌که مسلّم است عده‌ای قلیل از یهودیان ایمان آوردند، ولی قسمت بیشتر آنان به حال خود باقی ماندند و به این وعید گرفتار شدند و آنان قبیله‌ی بنی قریظه و بنی نظیر بودند که عاقبت پس از غلبه‌ی اسلام، از سرزمین خیبر و مدینه باز به طرف اریحا و أذرعاتِ شام که در اصل از آنجا مهاجرت کرده بودند، رانده شدند. این حضرات «طمس» را به معنای گم کردن از سطح زمین مراد گرفته‌اند؛ چنان‌که سرزمین عربستان از وجود آنان پاک شد. عبدالرحمن بن زید رحمه الله به این قول قایل است.

سؤال: طبق توجیه اول که مراد از «طمس وجوه»، حقیقی و حمل بر ظاهر است، شاید این‌سؤال دامن‌گیر گردد که زمان وقوع این تهدید خداوندی در دنیاست یا در آخرت؟

مفسران در جواب این سؤال نظریه‌های متفاوتی ارایه نموده‌اند؛ بدین شرح:

۱ـ تکلیف و دستور «اٰمنوا» در جمیع مدت زندگی متوجه آنان است. پس زمان وقوع «طمس» در آخرت می‌باشد. تقدیر عبارت چنین می‌شود: «اٰمِنوا من قبل أن یجیءَ وقتٌ نطمس فیه وجوهکم» و آن وقت، پس از موت است.

۲. گروهی می‌گویند: این تهدید برای همه‌ی یهودیان بود و در آن هنگام نازل شد که هیچکدام از آنان ایمان نیاورده بود و مراد از «طمس»، طمس وجوه حقیقتاً بود. اما بعدها عده‌ای از آنان ایمان آوردند که به‌برکت آنان این وعید از دیگران نیز برطرف گردید.

۳. بعضی از مفسّران بر این عقیده‌اند که خداوند متعال در این‌جا دو وعید را با کلمه‌ی «أو» به‌صورت تردید ذکر نمود که وقوع یکی از آن دو حتمی است؛

یکی، «طمس وجوه» و دیگری، «لعنت». اگر چه وعده‌ی طمس وجوه به‌وقوع نینجامید، اما وعده‌ی دیگر یعنی لعنت الهی که یک‌نوع طمس معنوی نیز هست تا قیام قیامت بر یهودیان چسبیده است.

۴. این وعید شدید برای عالمان و دانشمندان یهود بود و عامه‌ی مردم که تابع دانشمندان خویش بودند در این وعید ملحوظ نبودند و پس از مدتی که عده‌ای از احبار و عالمان یهود که اصل بودند ایمان آوردند، عذاب برطرف گردید.[۱]

او نلعنهم کما لعنّا اصحاب السّبت ـ نوع دیگری از عذاب را برای یهودیان متذکر شده است که اگر صورت‌تان مسخ نگردد، لعنت همیشگی بر شما طاری می‌گردد.

ضمیر «هُم» به‌طرف «وجوهاً» راجع است؛ در صورتی که مراد از «وجوه» سرداران باشند یا به‌طرف اصحاب الوجوه.

می‌فرماید: لعنت می‌فرستیم بر شما چنان‌که بر «اصحاب سبت» فرستادیم. آنان مردمی بودند که به سبب نافرمانی از دستور خداوند متعال به‌صورت شکار کردن ماهی در روز شنبه که در آن روز برای آنان ممنوع بود، به قهر الهی گرفتار آمدند؛ بالغان به‌صورت خنزیر و کودکان به شکل میمون در آمدند.

وکان امرالله مفعولاً ـ می‌فرماید: آیا شما گمان می‌کنید که وعده‌ی خداوند متعال دیر به مرحله‌ی اجرا در می‌آید و عذاب بر شما فرود نمی‌آید؟ هرگز چنین نیست. خداوند قادر و متعال برای ایقاع عذاب در هر زمانی قدرت کامل دارد و عذاب وابسته به یک اشاره از جانب او تعالی به لفظ «کُن» است.

حضرت عبدالله بن سلام ﷺ که قبلاً از دانشمندان یهود بود، قصه می‌کند که: هنوز ایمان نیاورده بودم که این آیه نازل شد. روزی از نخلستان خرما جمع کرده و در زنبیلی گذاشته با خود حمل می‌نمودم و از جایی می‌گذشتم. شنیدم یک صحابی این آیه را تلاوت می‌نماید. وقتی که به ﴿كَانَ اَمْرُاللهِ مَفْعُولاً﴾ رسید، دانستم که اگر خداوند متعال بخواهد، نابود خواهم شد. بنابراین زنبیل خرما را به

۱- روح المعانی: ۶۶/۵ - ۶۵ ـ تفسیر کبیر: ۱۲۲/۱۰ - ۱۲۱ ـ البحر المحیط: ۲۶۷/۳ - ۲۶۶.

جایی آویزان کردم و یکسره به خدمت آن حضرت علیه‌السلام رفتم و گفتم: ترسیدم که اگر قبلاً به خانه‌ام بروم، شاید در این بین چهره‌ام به عقب برگردد![1]

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ...(۴۸)

این تتمه‌ی بیان گذشته است که شرک را به‌طور قطع تردید می‌نماید. زیرا یهود و نصارا در اصل گرفتار شرک بودند؛ یهودیان عُزیر علیه‌السلام را و مسیحیان حضرت عیسیٰ علیه‌السلام را فرزند خداوند متعال می‌پنداشتند.

... و یغفر ما دون ذلک - «دون» به معنی ادنی است. مشارالیه «ذلک»، شرک می‌باشد. یعنی امکان دارد که خداوند متعال به‌غیر از شرک از قبیل شراب نوشی و زنا و دزدی و... را ببخشد، اما شرک آن‌چنان سنگین است که اگر افراد در حال شرک از دنیا رفته باشند، قابل عفو و بخشایش نیستند. این حکم به معاد و آخرت مربوط می‌شود وگرنه، اگر مشرکان در دنیا توبه نمایند، مورد مغفرت قرار می‌گیرند.

لمن یّشاء - می‌بخشد هر کس را که بخواهد نه همه کس را. بنابراین، عفو الهی برای مؤمنان مجرم و گناهکار بدون این‌که آنان توبه‌ای کرده باشند، کاملاً به مشیت خداوند متعال بستگی دارد. پس باید در همین‌جا از تمام گناهان توبه نمود و امیدوار بود.

و من یّشرک بالله فقد افتري اثماً عظیماً - «افتریٰ» در این‌جا به معنای کسب کردن است. یعنی کسی که شرک نموده باشد، محققاً گناه سنگینی را کسب کرده است. «اثم عظیم»، صفت شرک است که خودْ کفر است.

این تهدید بالاصاله برای اهل کتاب است؛ زیرا شرک می‌کنند و تا زمانی‌که از شرک بازنیایند و توبه ننمایند، مغفرتی نخواهند داشت؛ ولو این‌که خود را اهل کتاب بدانند و به زعم خود بر آن عامل باشند.

۱- به نقل رازی در تفسیر کبیر: تحت همین آیه ـ و سیّد آلوسی در روح المعانی: تحت همین آیه.

اقسام شرک

شرک کلاً بر دو نوع است: ۱. شرک اکبر، ۲. شرک اصغر.

«شرک اکبر» شامل شرک در صفات الله جل جلاله، شرک در ذات الله جل جلاله، شرک در ندا، شرک در عبادت و شرک در تصرف می‌باشد. در مورد این نوع شرک، قبلاً در مقدمه‌ی تفسیر نیز مفصّلاً بحث کرده‌ایم.[۱]

«شرک اصغر» که در درجه‌ای پایین‌تر از شرک اکبر قرار دارد، شامل ریا و طمع می‌باشد که در هر صورت امید است خداوند متعال آن را مورد عفو قرار دهد. اما قسم اول شرک بدون توبه در دنیا، بخشوده نخواهد گشت.

در این جا منظور، شرک اکبر می‌باشد که می‌فرماید: هرگز قابل بخشایش نیست!

چنان‌که گفته شد این تهدید به اعتبار آخرت است که در آنجا مشرکان بخشیده نخواهند شد و همراه با کافران برای همیشه در دوزخ خواهند ماند، ولیکن اگر در دنیا توبه نمایند، عفو می‌گردند.

لازم به گفتن است که تمام کبایر حتی شرک اصغر با توبه معاف می‌گردند؛ به جز حقوق العباد که برای رهایی از آن علاوه بر توبه، لازم است حقوق ضایع شده به صاحبان‌شان برگردانده شود؛ هر نوع حقی که می‌خواهد باشد.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنفُسَهُمْ...(۴۹)

این آیه مربوط به حالت گذشته‌ی اهل کتاب است که چقدر سفاهت عقلی داشتند. با وجود این‌که کافر و مشرک بودند و دین‌شان توسط دین اسلام متروک و منسوخ گشته بود، پیوسته از خود و دین‌شان تعریف می‌کردند و با سخنانی از قبیل «دین ما بهتر است»، «پیامبر ما کلیم الله بوده»، «کتاب ما ضخیم‌تر بوده»، «ما فرزندان و دوستان خدا هستیم»، «فقط یهود و نصارا به بهشت می‌روند»، «امت ما از امت محمد [ﷺ] بهتر است» و... پُز می‌دادند و هم کیشان خود را برای پای‌بندی بر دین خود تشویق و ترغیب می‌نمودند تا از

۱- ر.ک: تبیین الفرقان: ۱/ ۵۳ به بعد (مقدمه/مقدمه‌ی چهارم).

دست‌شان نروند. این از شیوه‌های همیشگی اهل زیغ است که می‌خواهند با تبلیغات و تعریفات بی‌پشتوانه خودشان را مطرح کنند و دیگران را به‌سوی خود مایل سازند.(۱)

... الذین یزکّون انفسهم - «تزکیه» یعنی برائت و صاف کردن و همچنین نیکی و خوبی‌های خویش را بازگو کردن. یعنی این یهودیان از زمره‌ی همین افراد هستند که خود را تعریف و امت محمد عليه‌السلام را تحقیر می‌نمایند.

بل الله یزکّی من یّشآء - اما خداوند متعال می‌فرماید: مسلمانان و پیروان رسول الله ﷺ را او تعالی از طرف خود پاک کرده است. اما شما که غرق در غرقاب فساد و کفر هستید، ناپاک‌تر از هر کس دیگری هستید و در واقع از بین رفته‌اید و خودتان این واقعیت را احساس نمی‌کنید و برای همین بی‌خیال نشسته‌اید و از خودتان تعریف می‌کنید. پس، گفته‌ی شما بی‌اساس است، بلکه پاکیزه کسی است که خداوند متعال او را پاک کرده است.

و لا یظلمون فتیلاً - «فتیل» به رشته‌ای باریک که در شکاف روی هسته‌ی خرما وجود دارد، می‌گویند. پوششی که هسته‌ی خرما را در برگرفته است، «قطمیر» و فرورفتگی دایره مانندی که بر پشت هسته وجود دارد، «نقیر» نام دارد. منظور این است که خداوند متعال بر بندگان به اندازه‌ی فتیلی هم ظلم نمی‌کند. هر چه که عمل کرده‌اند، مطابق با آن در حق‌شان فیصله کرده می‌شود. در مورد یهودیان و نصارا نیز چنین است.

اُنْظُرْ کَیْفَ یَفْتَرُوْنَ عَلَى اللهِ الْکَذِبَ...(۵۰)

انظر کیف یفترون علی الله الکذب - روشن می‌فرماید که این اهل کتاب بر ذات خداوند متعال نیز افترا روا می‌دارند و پروایی ندارند. «افترا» در این‌جا دو معنی را محتمل است:

۱. آنان عُزیر عليه‌السلام را که بنده‌ای بیش نیست، شریک خداوند لا شریک قرار

۱- تفسیر ابن کثیر: ۵۱۱/۱ - روح المعانی: ۷۱/۵.

می‌دهند و فرزند او می‌دانند.

۲. در «تورات» دستوراتی از جانب خداوند متعال وجود دارد که آن‌ها را تغییر می‌دهند و تحریف می‌کنند. مثلاً الفاظ و جملات مدح آمیز آن را که برای رسول الله ﷺ آمده است، عوض می‌کنند. تغییر دادن گفته‌های خداوند متعال در واقع «افترا علی الله» می‌باشد.

در عصر کنونی، ما چنین مفتریانی زیاد داریم. اهل باطل و اهل بدعت و منکران حدیث، مفتری کذب هستند. این بدعتی‌ها حکمی از «قرآن» تخریج می‌نمایند که از هیچ کس از صحابه رضی الله عنهم و سلف و علمای مجتهد و مفسران ثابت نیست یا مسأله‌ای اعتقادی از جانب خود تراشیده به عموم عرضه می‌دارند و... .

وكفى به اثماً مّبيناً - ضمیر «به» به طرف «افترا» برمی‌گردد. یعنی این افترایی که آنان در ذات خداوند متعال یا در احکام وی روا می‌دارند، برای سرنگونی آنان در اعماق جهنم کافی است. «اثماً مبیناً» یعنی گناه آشکار و بدون پرده. یعنی افترا بر ذات خداوند متعال چنان واضح است که برای وصول آنان به جهنم کفایت می‌کند.

صاحب گناه کبیره، کافر نیست

آیه‌ی کریمه‌ی ﴿إِنَّ اللهَ لاَ يَغْفِرُاَن يُّشْرَكَ بِه...﴾ [نساء:۴۸] دلیل اهل سنت و جماعت است بر این‌که صاحبان گناهان کبیره هم مؤمن هستند و با ارتکاب گناه کبیره از دایره‌ی ایمان خارج نمی‌گردند؛ تا زمانی که به کفر و شرک مبتلا نشده‌اند. زیرا گناهکار و مجرم شدن، یک مسأله و کافر و مشرک شدن، مقوله‌ای دیگر است.

معتزله قایل‌اند که به‌ذریعه‌ی کبایر شخص در منزلة بین المنزلتین قرار می‌گیرد که نه مؤمن گفته می‌شود نه کافر به‌حساب می‌آید، بلکه در وسط افتاده است «لا الی هولاء و لا الی هولاء»!

خوارج برعکس اهل سنت و جماعت بر این عقیده‌اند که صاحب کبیره کاملاً از ایمان خارج می‌شود و کافر به‌شمار می‌رود.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِیْنَ یُزَکُّوْنَ اَنْفُسَهُمْ﴾ - در این آیه تردید آن دسته مشایخ و اهل سلوک هست که به کمالات خود می‌نازند؛ چنان‌که بسیاری از همین مشایخ و سالکان را ابلیس علیه اللّعنه در این وادی پرخار می‌اندازد؛ مگر اهل فنا و کسانی که حفظ الهی شامل حال ایشان گردد.[۱]

اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِیْنَ اُوْتُوْا نَصِیْبًا مِّنَ الْکِتَابِ یُؤْمِنُوْنَ بِالْجِبْتِ
آیا ندیدی کسانی را که بهره داده شده‌اند از کتاب؛ معتقد می‌شوند به بت

وَ الطَّاغُوْتِ وَ یَقُوْلُوْنَ لِلَّذِیْنَ کَفَرُوْآ هٰٓؤُلَآءِ اَهْدٰی مِنَ
و معبود باطل و می‌گویند در حق مشرکان که ایشان راه یابنده‌تر

الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا سَبِیْلًا ﴿۵۱﴾ اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ ؕ وَ مَنْ یَّلْعَنِ
از مسلمانان هستند ● آنان، آن گروه‌اند که لعنت کرد آنان را الله. و هر که لعنت کند او را

اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهٗ نَصِیْرًا ﴿۵۲﴾ اَمْ لَهُمْ نَصِیْبٌ مِّنَ الْمُلْکِ فَاِذًا
الله، پس هرگز نخواهی یافت برای او یاری کننده‌ای ● آیا برای آنان بهره‌ای از پادشاهی هست؟ پس در آن صورت

لَّا یُؤْتُوْنَ النَّاسَ نَقِیْرًا ﴿۵۳﴾ اَمْ یَحْسُدُوْنَ النَّاسَ عَلٰی مَآ اٰتٰهُمُ
نمی‌دهند به مردم به‌مقدار نقیری ● آیا حسد می‌کنند بر مردمان بر آن‌چه که الله به آنان داده است

اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ فَقَدْ اٰتَیْنَآ اٰلَ اِبْرٰهِیْمَ الْکِتٰبَ وَ الْحِکْمَةَ وَ
از فضل خود؟ پس هر آیینه ما دادیم به کسان ابراهیم کتاب و حکمت و

اٰتَیْنٰهُمْ مُّلْکًا عَظِیْمًا ﴿۵۴﴾ فَمِنْهُمْ مَّنْ اٰمَنَ بِهٖ وَ مِنْهُمْ مَّنْ صَدَّ
دادیم به آنان پادشاهی بزرگی ● پس از کافران کسی است که به او ایمان آورد و از آنان کسی است که باز ایستاد

۱- ر.ک: بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه‌الله: ۱۲۳/۲.

عَنْهُ ۚ وَ كَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا ﴿۵۵﴾

از ایمان آوردن به او. و کافی است دوزخ به عنوان آتشی افروخته! ●

ربط و مناسبت

آیه‌های فوق به دو طریق با گذشته مرتبط است:

مناسبت اول این‌که در آیه‌های گذشته سخن از قبایح عملی اهل کتاب و دشمنی آنان نسبت به مسلمانان به میان آمد و هم اکنون قبایح اعتقادی آنان مورد بحث قرار می‌گیرد که آنان نسبت به توحید و نبوت و معاد چه نگرشی دارند و در ضمن امت محمد ﷺ از مکر و دسیسه‌ی آنان آگاهی داده شده‌اند تا گول آنان را نخورند.

مناسبت دوم این است که در گذشته مکرها و حیله‌های عملی اهل کتاب بیان گردید و در این آیات یک نوع دیگر از ترفندهای آنان که منشأ اعتقادی دارد، مشخص شده و به‌دنبال آن بار دیگر میزان مکر و حسادت آنان نسبت به اسلام و مسلمانان روشن گشته است.

سبب نزول

چند آیه‌ی اول شأن نزول خاصی دارند که بدین قرار می‌باشد:

پس از واقعه‌ی بدر و احد، گروهی از یهودیان پیرامون مدینه به سر کردگی «کعب ابن اشرف» و «حُیی بن اخطب» به مکه آمدند و با سران مکه دیدار نمودند و اظهار داشتند که می‌خواهیم با شما پیمان همکاری و اتحاد علیه محمد (ﷺ) و پیروانش ببندیم و حاضریم در این راستا به شما کمک جانی و مالی نماییم. مشرکان مکه گفتند: ما به شما اعتقاد نداریم. زیرا هر چه باشد شما اهل کتاب هستید و امکان دارد روابطی با محمد (ﷺ) و یارانش داشته باشید و بعید نیست که شما همه‌ی طوایف اهل کتاب با همدیگر جمع گردید و سر فرصت ما

را از بین ببرید. برای این‌که نسبت به شما اطمینان حاصل نماییم، باید بتان ما را سجده نمایید. این بدبختان اهل کتاب بودند و می‌دانستند که بت پرستی در دین الٰهی کاری نکوهیده و کفر است، اما باز هم از سر عناد و جلب منافع دنیوی، جلوی بتان به سجده افتادند و بدین وسیله وفاداری خود را به مشرکان مکه اعلام نمودند. ابوسفیان ﷺ از آنان سؤال نمود که شما اهل کتاب هستید و از خیلی چیزها اطلاع دارید، پس به ما بگویید راه ما بهتر است یا راهی که محمد (ﷺ) در پیش گرفته است؟ چون او دیگران را به عبادت و بندگی یک خدا دستور می‌دهد و بتان ما را معیوب و ناقص می‌فهمد و با این کار سبب تفرقه بین اقوام و خانواده‌ها شده است. اما ما بر همین دین اجدادی خود گامزن هستیم و علاوه بر آن، مجاور بیت الله هستیم و حجاج را آب می‌دهیم و به مهمان نوازی می‌پردازیم. یهودیان علیرغم یقین به حقانیت دین پیامبر اسلام، گفتند: دین شما از دین آنان بهتر است.

آیه‌های مورد بحث راجع به همین عمل منافقانه‌ی اهل کتاب در مکه، نازل شد.(۱)

از این کسان که در قبال حقایق و واقعیت‌ها مانند کعب بن اشرف و حیی بن اخطب منافقانه عمل می‌کنند و صرفاً به‌خاطر کسب منافعی دنیوی، حقایق را در پرده‌ی دروغ قرار می‌دهند، بسیارند. علمایی داریم که جهت ارتقا در پست‌های مهم به مذهب فروشی می‌پردازند و دست دوستی به اجانب و بیگانگان داده‌اند و در مقابل سؤالاتِ آنان، جواب‌هایی می‌دهند که آنان خوش‌شان بیاید. رخ کلام الٰهی در این آیات فقط متوجه کعب بن اشرف و حیی بن اخطب نیست، بلکه تمام افراد مشمول می‌باشند که اگر به این کار شرم‌آور و ایمان سوز بپردازند، مانند کعب بن اشرف و حیی بن اخطب مورد نفرین خداوندی قرار می‌گیرند.

۱- ر.ک: روح المعانی: ۷۳/۵.

تفسیر و تبیین

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتَابِ...(۵۱)

الم تر الی الذین اوتوانصیباً من الکتاب... - آیا ندیدی (تو ای پیامبر ﷺ یا ای مخاطب)...؟

«نصیباً من الکتاب» یعنی نصیباً من التوراة. یعنی اینان در «تورات» مهارت کافی داشتند و افرادی چون کعب بن اشرف حتی بر علم خود ناز می‌کردند و در دور و بر حجاز عالم‌تر از عبدالله بن سلام و عبدالله بن صوریا و کعب بن اشرف و حیی بن اخطب در دین یهود وجود نداشت. از میان اینان، عبدالله بن سلام رضی الله عنه با عده‌ای دیگر مشرف به اسلام شدند و گروهی دیگر مانند کعب بن اشرف و حیی بن اخطب به‌حال خود باقی ماندند و به این اکتفا نکردند، بلکه چنان‌که آوردیم بتان را سجده کردند و دین کفار را بر دین اسلام ترجیح دادند. این آیه زنگ خطری است برای مسلمانان که از این نوع مذهب فروشی‌ها برکنار باشند وگرنه داغ ننگی که بر یهودیان زده شده است، بر آنان هم زده خواهد شد.

یؤمنون بالجبت والطاغوت - این بدبختان به‌خاطر طمع دنیوی نزد مشرکان می‌روند و به «جبت» و «طاغوت» ایمان می‌آورند.

مقصد از «جبت» و «طاغوت»

درباره‌ی این دو لفظ مفسران شش قول دارند:

۱. به جز خداوند متعال هر چیزی که مورد بندگی قرار گیرد، «جبت» و «طاغوت» است. از قبیل سنگ، بت، درخت، خورشید، انسان و... . تمام این‌ها جبت و طاغوت می‌باشند و باعث دخول به جهنم می‌گردند؛ اگر چه به‌ظاهر خوب باشند و به ذات خود نقصی نداشته باشند. اما به استقلال مشکل‌گشا فهمیدن و عبادت کردن‌شان، آن‌ها را در زمره‌ی جبت و طاغوت قرار می‌دهد.

۲. طبق قولی «جبت»، در اصل «جبس» بوده که بعدها «سین» به «ت» بدل

شده است. «جبس» به معنای خبیث و مردود و ناقص است. «طاغوت» از طغیان به معنای زیاده روی در معصیت و سرکشی است. پس معنای آیه چنین می‌شود: آنان به چیزی پست و ناقص که بت‌ها هستند؛ ایمان می‌آورند و به اشیایی که باعث طغیان آن‌ها می‌گردند، اعتقاد دارند و آن شیاطین هستند.

۳. منظور از «جبت»، بتان و هر غیر الله که عبادت شود، است و از «طاغوت»، گماشتگان بتخانه‌ها و متولیان قبور مراد می‌باشند.

۴. «جبت» به معنای کاهن و نجومی و «طاغوت» به معنای ساحر است.

۵. در این آیه مراد از «جبت»، حیی بن اخطب و مراد از «طاغوت»، کعب بن اشرف می‌باشد.

۶. «جبت» و «طاغوت» نام دو بت بودند که یهودیان آن‌ها را برای جلب رضایت قریش سجده کردند.

بهترین توجیه، اولی است که مفهوم عام‌تری دارد. یعنی هر چیزی‌که انسان به‌جز خداوند متعال به عبادت و پرستش آن میل نماید، «جبت» نام دارد. مانند بت، سنگ و درخت و غیره و آن‌چه که او را به گمراهی سوق می‌دهد، «طاغوت» می‌باشد. مانند پادشاهان و حکّامی که مردم را به زور به کفر و شرک و رسوم بد و معاصی وامی‌دارند و نیز مرشدی که مریدانش را به بدعات و رسوم جاهلی سفارش می‌نماید. ساحر و کاهن نیز طاغوت به‌شمار می‌روند.[۱] به نظر بنده این توجیه جامع‌تر و بهتر است.

ضمناً از این آیه‌ی کریمه ثابت گردید که تنها علم باعث نجات انسان نمی‌شود، چه بسا، علم موجبات گمراهی آدمی را فراهم می‌سازد. به عبارت دیگر: علم دارای دو جنبه است؛ گاهی به نفع انسان و گاهی به ضرر او تمام می‌شود. چنان‌که «قرآن کریم» همین دو جنبه را داراست.[۲] پس هیچ کس نباید

۱- ر،ک: روح المعانی: ۵/۷۴-۷۳ ـ تفسیر کبیر: ۱۰/۱۲۸.

۲- در حدیث آمده: «و القرآنُ حُجّةٌ لَکَ اَو علیکَ» (قرآن در روز قیامت یا به نفع تو گواهی می‌دهد یا علیه تو.) [و این بستگی به چگونگی عمل شخص بر قرآن کریم دارد] (به روایت مسلم در صحیح ←

به علم خود بنازد و خود را از همه چیز مستغنی بپندارد، بلکه لازم است که بر آن عامل و گامزن باشد و وجود باارزش خویش را جهت جلب منافع دنیوی، به پای خوکان نریزد. در این آیه کعب بن اشرف وحیی بن اخطب نمونه‌های بارز چنین دانشمندانی معرفی شده‌اند که در علم نظیر نداشتند ولی به سبب خود فروشی، لعنت خداوندی کسب کردند.

در جایی دیگر از «قرآن»، این چنین عالمانی به خَرانی تشبیه داده شده‌اند که بار کتاب حمل می‌نمایند: ﴿كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً﴾ [جمعه: ۵]. «بلعم باعورا»، نمونه‌ی دیگری از این گونه عالمان بود که به‌خاطر جلب منفعت دنیوی، علیه موسیٰ علیه السلام بپا خواست و کارش به رسوایی انجامید.[۱]

ویقولون للذین کفروا - به ابوسفیان جواب می‌دهند که دین شما بهتر است!

اولئک الذین لعنهم الله - «لعنت» در لغت به معنای «بُعد عن رحمة الله» است. وقتی که می‌گوییم «فلانی ملعون است»، یعنی از رحمت خداوند متعال محروم می‌باشد. «ملعون» مترادف لفظ کافر است. چون کافر همان است که از رحمت خداوند متعال محروم می‌باشد. پس همانطور که لفظ «کافر» کلمه‌ی سنگینی است، لفظ لعنت هم لفظ سنگینی است. در حدیث نبوی (علی قائلهاالصلاة و السلام) هست:

«شخصی که بر کسی لعنت می‌فرستد، این لعنت به آسمان‌ها صعود می‌کند [و دور تا دور آن را گشت می‌زند تا راهی برای خود پیدا نماید. اگر شخص گوینده بی‌مورد و بدون حق، بر شخص مورد نظرش لعنت فرستاده باشد، لعنت مذکور در آسمان جایی برای خود نمی‌بیند] و دروازه‌ی آسمان به رویش بسته می‌شود. باز به زمین برمی‌گردد دروازه‌های زمین هم به رویش بسته می‌گردد. وقتی جایی نمی‌بیند، به سوی شخص لعنت شده می‌رود، اگر او محل لعنت باشد به وی می‌چسبد واگر نه، پس یکسره به گوینده‌ی خود برمی‌گردد».[۲] زیرا دیگر نه در آسمان و نه در زمین جایی ندارد و شخص

← از ابو مالک اشعری رضی الله عنه مرفوعاً: طهارة/ باب ۱، ش ۱(۲۲۳) - و ترمذی در سنن: دعوات/ باب ۹۱، ش ۳۵۱۷.

۱- قصه‌ی «بلعم بن باعور» را مفصلاً در «سوره‌ی اعراف» خواهید خواند؛ ان شآء الله.

۲- به روایت ابو داود در سنن از ابو درداء رضی الله عنه: کتاب الادب/ باب ۵۳ «فی اللّعن»، ش۴۹۰۵/۱.

لعنت شده قابل لعنت نبوده است و بنابراین تنها جایش خود گوینده است و بس. عود کردن کفر یا لعنت بر گوینده، بدین معنا است که ملعون و کافر خودش است نه کسی دیگر.[۱]

در یکی از سفرهای آن حضرت ﷺ چنین پیش آمد که شتر زن یک صحابی حرکت نمی‌کرد. پس از تقلاهای زیاد آن زن گفت: «برو ملعون! ـ یا: برو! خدایا لعنتش کن!» ـ رسول الله ﷺ پس از شنیدن این سخن به او دستور داد فوری از شترش پایین بیاید و بارهایش را از پشت شتر بردارد و بر شتران دیگر حمل نماید. آن‌گاه فرمود: «این شتر ملعون است و نباید یک ملعون به همراه خود داشته باشیم.»[۲]

خلاصه لعنت کردن هیچ مخلوقی جایز نیست. حتی لعنت کردن خوک و سگ هم جایز نیست، چه برسد به لعنت سنگ، چوب، زمین، آسمان و انسان.

لعنت بر چه کسانی جایز است؟

در میان موجودات، فقط سه دسته هست که لعنت بر آن‌ها جایز است:

۱. ابلیس با همه لشکریانش؛ زیرا ملعونیت او به نص قطعی «قرآن» ثابت است.

۲. کسی که به کفر مرده است و از این بابت اطمینان داریم. مانند ابوجهل و فرعون و امثالهما. لعنت بر چنین کسانی پس از مرگ جایز است. البته قبل از مرگ جایز نیست؛ زیرا مطمئن نیستیم که آیا با کفر می‌میرد یا خیر. و نیز بر کسی

۱- در روایت دیگری نیز آمده که یکی باد را لعنت کرد. رسول الله ﷺ فرمودند: «آن را لعنت مکن زیرا باد مأمور خداوند است. هر کس چیزی را که اهل لعنت نیست، لعنت کند. آن به خود وی بر می‌گردد.» (به روایت ترمذی در سنن از ابن عباس رضی الله عنهما: البرّ و الصلة/ باب ۴۸ «ما جآء فی اللّعنة»، ش ۱۹۷۸ ـ و ابوداود در سنن: ادب/ باب ۵۳«فی اللّعن»، ش ۴/۴۹۰۸).

۲- به روایت مسلم در صحیح از عمران بن حُصین و ابوبرزه اسلمی با الفاظ مختلف: البر و الصلة و الآداب/ باب ۲۴«النهی عن لعن الدواب و غیرها»، ش ۸۰ الی ۸۳ (۲۵۹۵و۲۵۹۶) ـ و ابوداود در سنن: ج/ها باب ۵۵، ش ۱/۲۵۶۱ ـ و نسایی در سنن کبریٰ: سیر/ باب ۱۴۰ «لعن الابل»، ش ۸۸۱۶ و مثل آن، ش ۸۸۱۵.

که یقین داریم به کفر می‌میرد، لعنت جایز است؛ مانند ابلیس که خداوند متعال از این موضوع خبر داده است. پس به‌غیر از ابلیس لعنت کردن دیگران ولو این‌که کافر باشند قبل از مردن جایز نیست.

۳. لعنت کردن بر گروهی که فاسق و ظالم باشند؛ بدون تعیین فردی از افراد آن. مثلاً بگوییم: «لعنت خداوند متعال بر ظالمان باد». گروه سارقان، گروه مبتدعان، گروه لوطیان و گروه زانیان و... همه‌ی این‌ها بدون تعیین فردی خاص می‌توانند مورد لعنت قرار گیرند. در احادیث لعنت بر گروه شراب خواران و رباخواران و غیره از آن حضرت ﷺ ثابت شده است. اما لعنت بر یک شخص معین از آن‌ها خیر. فقها نوشته‌اند که اگر یکی بر دیگری لعنت فرستاد، گویا معناً او را کشته است و آن شخص نزد خداوند متعال از گوینده‌ی لعنت مطالبه‌ی خون‌بهایش را می‌کند، زیرا لعنت همطراز کفر است. پس باید تا حد توان از لعنت کردن دیگران پرهیز نماییم، حتی از لعنت کردن حیوانات.

و من يّلعن الله فلن تجدله نصيراً ـ آن هنگام که تازیانه‌ی لعنت خداوند متعال بر آنان نشست، کسی قادر نیست از زخم شوم آن نجات‌شان دهد؛ نه پیامبری نه فرشته‌ای و نه قدرتی دیگر.

اَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ...(۵۳)

ام لهم نصيبٌ مّن الملک... ـ لفظ «اَم» که در آغاز این آیه وجود دارد، به اعتبار نحویت که از کدام نوع است، سه احتمال دارد:

۱. این عبارت در اصل بدین نحو بوده است: «اَلَهُم نصيبٌ من الملک». پس در این صورت «میم» فقط صله است و اصلش همان همزه می‌باشد.

۲. «ام» متصله است به سبیل استفهام.

۳. منقطعه است از کلام قبلی به طریق استفهام انکاری.

قول سوم از دوتای قبلی صحیح‌تر است.[1] در این صورت معنی چنین

۱- ر.ک: روح المعانی: ۷۴/۵ - تفسیر کبیر: ۱۳۰/۱۰.

می‌شود: آیا برای یهودیان بهره‌ای از پادشاهی و سلطنت خداوند متعال وجود دارد؟ هرگز! یعنی: «لیس لهم من الملک». در این آیه محذوفی وجود دارد که مقدراً چنین می‌شود: «ام لهم نصیب من الملک لو کان لهم نصیب من الملک فاذاً لا یؤتون الناس نقیراً». یعنی اگر واقعاً حصه‌ای از مالکیت و پادشاهی داشتند، به اندازه‌ی هسته‌ی خرمایی به دیگران نمی‌دادند.

این ایه در واقع توهینی از طرف خداوند متعال برای یهود می‌باشد. می‌فرماید: اینان که نزد مشرکان می‌روند، مگر صاحب ثروت و پادشاهی می‌شوند؟ نه‌خیر و اگر هم بشوند، به‌قدری بخیل هستند که ذره‌ای از آن را به کسی نمی‌دهند. کسانی هستند که اصلاً شایستگی حکومت و پادشاهی ندارند وگرنه، دین خود را در عوض مال دنیا و سلطنت نمی‌فروختند.

«نقیراً» ماده‌اش از «نقره» است یعنی سوراخ. به منقار زدن مرغ بر زمین برای برداشتن چیزی نیز «نقره» می‌گویند (نقرة الدیک). در این‌جا به معنی نقطه‌ای به شکل دایره است که در پشت هسته‌ی خرما وجود دارد و کنایه از چیز کم است.

سلطنت و اقسام آن

برای این‌که بدانیم منظور از «مُلک» در این آیه چیست، لازم است اقسام ملک و سلطنت را بدانیم.
ملک بر سه قسم است:

۱. ملک علی الظواهر؛ نمونه‌ی آن، سلطنت پادشاهان دنیاست که فقط به ظاهر مردم و مملکت، سلطنت و فرمانروایی دارند.

۲. ملک علی البواطن؛ یعنی سلطنتی که پایه‌های آن بر قلوب مردم نهاده شده و ریشه‌های آن در دل و جان مردم رسوخ نموده است. مانند سلطنت علما و مشایخ و مصلحان دینی بر عموم. پادشاهان ظاهری بر ظاهر مردم حکومت می‌کنند، اما اولیاء الله و علما در باطن مردم راه دارند و مردم از آنان جهت کارهای معنوی و مسایلی که مربوط به دین و آخرت باشد، استمداد می‌جویند

و تنها سلطنتی است که تا قیامت دوام می‌یابد. مثلاً نفوذ معنوی و علمی امام ابوحنیفه ﷺ و امام شافعی ﷺ و امثالهما که قرن‌ها پیش مرده‌اند، تا هنوز در قلوب میلیون‌ها نفر وجود دارد و مردم با دل و جان آنان را دوست دارند؛ به طوری که اگر نزد آنان از امام‌شان بدگویی شود، مانند گرگ به دفاع بر می‌خیزند. این همان تسلط باطنی است که ائمه‌ی مذکور و سایر ائمه‌ی دین در باطن پیروان دارند.

۳. ملک علی الظواهر و البواطن؛ این نوع سلطنت فقط برای پیامبران علیهم‌السلام بوده است.[۱]

در این آیه منظور از ملک، ملک ظاهری و دنیوی می‌باشد.

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَآ ءَاتَىٰهُمُ اللَّهُ...(۵۴)

در این آیه، کینه و حسادت اهل کتاب را نسبت به رسول الله ﷺ و اسلام بیان می‌فرماید.

ام یحسدون الناس - در این‌جا «ام» منقطع است و به‌معنای «بل» می‌باشد. مراد از «الناس»، رسول الله ﷺ و اتباع او هستند.

علی ما آتیهم الله من فضله - روشن می‌فرماید علت حسادت آنان، نبوتی که به پیامبر داده شده و دین و «قرآن» و نویدهای خوشی که به مسلمان عنایت گردیده و علاوه بر آن، انعامات و ارفاقاتی دیگر که مخصوص مسلمان شده، می‌باشد. مثلاً در عوض یک تسبیح این قدر ثواب می‌رسد و غیره. یهودیان که چنین می‌بینند، آتش حسادت در وجودشان شعله ور می‌گردد.

منظور از «فضل»، نبوت، دین، «قرآن» و اسلام است. روی همین اساس خواجه مجدد الف ثانی ﷺ می‌فرمود: ما فضلیانیم و بدون فضل الهی به صرف کسب خود، به جایی نمی‌رسیم، بلکه به‌برکت خاتم النبیین ﷺ بر ما فضل الهی شامل شده است که از همه‌ی امم برتری پیدا کرده‌ایم.

۱- تفسیر کبیر: ۱۳۱/۱۰.

فقد آتینا آل ابراهیم الکتب - می‌فرماید: برای ما فرق نمی‌کند که دچار حسادت شوند یا نه، بگو از حسادت بمیرید. ما به آل ابراهیم هم نعمت داده‌ایم... .
در این جا منظور از «آل ابراهیم»، رسول الله ﷺ می‌باشد و از «کتاب»، «قرآن» و از «حکمة»، حدیث نبوی است.

و آتیناهم ملکاً عظیماً - مقصود، پادشاهی باطنی و ظاهری است. سلطنت باطنی مشخص است و سلطنت ظاهری به این صورت که پس از او، خلفای بر حقش بر بیش از نصف جهان چادر تصرف انداختند و بر آن حاکم گشتند.

﴿فَمِنْهُمْ مَنْ اٰمَنَ بِهٖ وَ مِنْهُمْ مَّنْ صَدَّ عَنْهُ ...(۵۵)﴾

فمنهم من آمن به و منهم من صدّ عنه ... - «مِن» بعضیه است و مرجع ضمیر «هم»، «ناس» و مرجع ضمیر «به»، «آل ابراهیم» است. ضمیر «عنه» (در «من صد عنه») به «آل ابراهیم» برمی گردد. مراد از آل ابراهیم، رسول اکرم ﷺ است. یعنی از آنان کسانی وجود دارند که به رسول الله ﷺ ایمان آوردند و کسانی دیگر هستند که از ایمان آوردن به ایشان علیه السلام خودداری ورزیدند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَقَدْ اٰتینا اٰلَ ابراهیمَ الکتٰبَ وَالْحِکْمَةَ و اٰتینٰهُم مُلکاً عَظِیماً﴾ - از این آیه‌ی کریمه معلوم شد که در میان کمال باطنی و ولایت و سلطنت ظاهری منافاتی نیست.[۱]

احقر می‌گوید: به طور مثال این دو سلطنت در حضرت سلیمان علیه السلام و پدر محترمش حضرت داود علیه السلام و در خلفای راشدین رضی الله عنهم و بسیاری دیگر جمع بودند. البته هر هوسناکی نمی‌تواند هر دو را جمع کند. به قول شاعر:

در کفی جام شریعت در کفی سندان عشق / هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن

۱- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه الله: ۱۲۴/۲.

اِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بِاٰيٰتِنَا سَوْفَ نُصْلِيْهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ
هر آیینه کسانی که کافر شدند به آیات ما، در خواهیم آورد آنان را به آتش. هرگاه که پخته گردد

جُلُوْدُهُمْ بَدَّلْنٰهُمْ جُلُوْدًا غَيْرَهَا لِيَذُوْقُوْا الْعَذَابَ اِنَّ اللّٰهَ
پوست‌های‌شان، در عوض آن پیدا می‌کنیم برای‌شان پوست‌هایی غیر از آن تا بچشند عذاب را. هر آیینه الله

كَانَ عَزِيْزًا حَكِيْمًا ﴿٥٦﴾ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ عَمِلُوْا الصّٰلِحٰتِ
غالب و با حکمت است ● و کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند.

سَنُدْخِلُهُمْ جَنّٰتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا
به‌زودی واردشان می‌کنیم در بوستان‌هایی که می‌رود زیر آن جوی‌ها؛ جاویدان و تا ابد در آن‌جا می‌مانند.

لَهُمْ فِيْهَا اَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَّ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيْلًا ﴿٥٧﴾
برای آنان آن‌جا هست‌زنان پاکیزه، و واردشان می‌کنیم زیر سایه‌ی گوارا و راحت ●

ربط و مناسبت

در طی آیه‌های گذشته خداوند متعال مکر و حیله‌های اهل کتاب را همراه با فساد اعتقادی و عملی آنان بیان فرمود.

در این دو آیه، سزای اُخروی نافرمانان اهل کتاب راکه پس از دعوتی که به آنان داده شد، بر کفر خود اصرار ورزیدند و ایمان نیاوردند و پاداش کسانی را که از کفر والحاد دست کشیدند و مؤمن کامل شدند، بیان می‌نماید.

تفسیر و تبیین

اِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بِاٰيٰتِنَا سَوْفَ نُصْلِيْهِمْ نَارًا...(۵۶)

ان الذین کفروا باٰیاتنا... ـ منظور از «آیات»، دستورات و گفتارهای خداوند کریم است. «سوف نصیلهم ناراً»، بیان سزای اخروی آنان است که در آتش انداخته

می‌شوند. اما آیا با یک بار سوختن کارشان یکسره می‌شود و از بین می‌روند؟ این سؤالی است که در دنباله‌ی این آیه به آن جواب داده شده است.

كُلّما نضجت جلودُهم بدلنهم جلوداً غيرها - هرگاه که پوست‌شان سوخت، پوست دیگری بر آنان می‌پوشانیم و این کار برای همیشه ادامه پیدا می‌کند!

ضمیری که در لفظ «غیرها» وجود دارد، به‌طرف «جلود» راجع است. «نَضْج»، به پختن و کباب کردن چیزی می‌گویند. «نضیج» به گوشت کباب شده می‌گویند. یعنی همانطور که گوشت بر اثر حرارت آتش می‌پزد و کباب می‌گردد، پوست دوزخیان هم در آتش جهنم که به‌مراتب سوزان‌تر از آتش دنیوی است، کباب می‌شود و از بین می‌رود. ولی کار به این‌جا خاتمه نمی‌یابد، بلکه پوستی دیگر به جای پوست سوخته شده بر بدن آنان پدید می‌آید و عذاب از سرگرفته می‌شود.

حکمت در تبدیلی جلود

تعویض پوست‌ها یکی از شیوه‌های تجدید عذاب در دوزخ می‌باشد که به‌سبب آن زجر کشیدن دوزخیان سخت‌تر می‌گردد و برای همیشه ادامه پیدا می‌کند.

حالا باید دانست که حکمت این کار چیست. خداوند متعال می‌فرماید:

لیذوقوا العذاب - یعنی «تبدیل جلود» برای این است که مزه‌ی دردناک عذاب را برای همیشه و بدون قطع بچشند. معلوم است که اگر جایی سوخته گردد، در دفعه‌ی بعد که حرارت آتش به آن بخورد، دردش کمتر خواهد بود؛ به‌طوری که اگر جایی را داغ نمایند و بار دیگر روی آن آتش بگذارند دردی احساس نمی‌شود؛ زیرا بافت‌ها مرده‌اند و خونی در آن قسمت وجود ندارد. در دوزخ نیز اگر به یک بار سوختن و کباب شدنِ پوست اکتفا شود، عذاب‌های مکرر دیگر تأثیری نخواهد داشت. بنابراین، پس از هر بار سوختن پوست جدیدی درست می‌شود و درد و رنج سوزش به یک میزان قرار می‌گیرد.

حضرت معاذبن جبل رضی الله عنه در تفسیر این آیه می‌فرماید: «پوست‌های دوزخیان در مدت هر یک ساعت، صد بار عوض می‌گردد».[۱] مسلّم است که در هر دقیقه از شصت دقیقه بیش از یک بار این کار صورت می‌پذیرد و این ناشی از قدرت کامله‌ی خداوند متعال است.

حسن بصری رحمه الله می‌فرماید: «تاکل النار کل یوم سبعین الف مرة؛ کلما اکلتهم قیل لهم عودوا! فیعودون کما کانوا»[۲] (آتش جهنم، هر روز هفتاد هزار بار پوست دوزخیان را می‌سوزاند و پس از هر بار سوختن به آنان گفته می‌شود: به حالت اولیه برگردید! به محض این دستور همه‌ی به‌حالت قبلی برمی گردند.)

پس عذاب دوزخیان از حد تصور بیرون است؛ زیرا در مورد خفیف‌ترین عذاب جهنم از رسول الله ﷺ روایت شده که فرمودند:

«ان اهون اهل النار عذاباً، رجلٌ فی اخمص قدمیه جمرتان، یغلی منهما دماغه کما یغلی المرجل بالقمقم».[۳] (راحت‌ترین دوزخی از لحاظ عذاب کسی خواهد بود که زیر کف دو تا پایش، دو تا اخگر آتش گذاشته شده است که به سبب آن مغزش به‌جوش می‌آید، چنان‌که دیگ با صدای قلقل به جوش می‌آید)!

ان الله کان عزیزاً حکیماً - «عزیز» به معنای غالب و زبردست است و «حکیم» یعنی با حکمت. یعنی خداوند متعال در هر کاری غالب است؛ می‌تواند در هر لحظه‌ای که بخواهد نافرمانان را مجازات نماید. اما تا قیامت صبر می‌نماید و به آنان مهلت می‌دهد و این کارش مبنی بر حکمت است و می‌داند که آنان از حیطه‌ی قدرت او خارج نمی‌گردند. و این دال بر بی پروایی خداوند متعال می‌باشد. با این تفصیل حماقت خواهد بود که حقایق دنیای پس از مرگ، مورد انکار قرار

۱- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۶۳/۳، ش ۵۵۳۱ ـ و طبرانی در معجم ـ و ابن مردویه (دُرّ منثور: ۱۷۴/۲).

۲- به روایت طبری در تفسیر: ۱۴۵/۴، ش۹۸۴۲ - و بیهقی (تفسیر مظهری: ۱۴۵/۲).

۳- به روایت بخاری در صحیح از نعمان بن بشیر رضی الله عنه: کتاب الرقاق/ باب ۵۱ «صفة الجنة و النار»، ش ۶۵۶۲و۶۵۶۱ ـ و مسلم در صحیح: کتاب الایمان/ باب ۹۱ «أهون اهل النار عذاباً»، ش ۳۶۱الی۳۶۶ (۲۱۱الی۲۱۳) - و ترمذی در سنن: «فی صفة جهنم»/ باب ۱۲ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ».

گیرد. کسی که گمان می‌کند پس از مرگ برای مرده هیچ اتفاقی نمی‌افتد و عذاب‌ها و شکنجه‌ها و خوشی‌ها، همه موهوم و تراویده‌ی تصورات هستند، کافر است و این گمانش از افکار کفرآمیز سرچشمه می‌گیرد. مسلمان باید به این وعده و وعیدها معتقد و برای سامان دادن آخرت خویش آماده و عامل باشد.

دو واقعه‌ی عبرتناک

علامه قرطبی رحمه‌الله در یکی از کتاب‌هایش که شیخ عبدالوهاب شعرانی رحمه‌الله بر آن شرح نگاشته، چنین می‌نویسد: دو نفر از این امت غالباً در مصر، بر سر دیواری نیمه تمام اختلاف کردند. یکی از این دو نفر، دو ـ سه ردیف از دیوار را بسته بود که آن دیگری آمد و ادعا نمود این زمین مال من است و تو بی‌اجازه دیوارت را در محدوده‌ی من بنا نهاده‌ای. آتش اختلاف شعله ور گردید و مردم از هر طرف هجوم آوردند. مردم به آن دو گفتند که یک وجب زمین اینقدر ارزش ندارد که می‌بایست به سبب آن در میان خود اختلاف و کینه به وجود آورید. بیایید و از این دو راه یکی را انتخاب کنید: یا عفو پیشه گیرید و یکی از شما این مقدار زمین را به دیگری بدهد یا این‌که نزد قاضی بروید و مسأله‌تان را با او در میان بگذارید تا در روشنی کتاب خداوند، در میان شما فیصله نماید. هنوز مردم از نصیحت و ارشاد آنان خاموش نشده بودند که آجری از آجرهای دیوار، به سخن در آمد و مردم را چنین مخاطب ساخت: اختلاف نکنید و نصیحت مرا گوش کنید! همه‌ی مردم به حیرت فرو رفتند. آجر ادامه داد: من پادشاهی بوده‌ام که به اندازه‌ی هزار سال پادشاهی نمودم و در این مدت بر هزار شهر حکومت کردم. اما بالآخره جام مرگ را سرکشیدم و مرا دفن کردند. به مرور زمان اجزای بدنم از هم پاشیده و با خاک یکسان گشت. زمانی کوزه گری جهت تهیه‌ی خاک و گل، اجزایم را که تبدیل به خاک شده بودند با خود برداشت و از آن‌ها دیگ و کوزه درست کرد. پس از آن به مدت هفتاد سال بر بالای شعله‌های آتش قرار گرفتم و مردم برای پخت و پز از من

استفاده می‌کردند تا این‌که بار دیگر شکسته و ریزه‌ریزه شدم. پس از گذشت هزار سال یکی مرا به آجر تبدیل نمود و بالاخره در این دیوار نصب شده‌ام. هان ای مردم! بدانید و گول دنیای فانی را نخورید که به اندازه‌ی پشیزی ارزش ندارد، و دامن اختلاف را از میان خود برچینید... . مردم به گریه در آمده بودند و از این واقعه‌ی عجیب و عبرت‌ناک از خود بی‌خود شده بودند.

این حادثه، کرشمه‌ای از قدرت خداوند متعال است که گاهگاهی آن را به بندگانش می‌نمایاند تا هم بی‌اعتباری دنیا را درک کنند و هم به قدرت بی‌پایانش پی ببرند و بدانند که هر قدر اجزای مخلوقات از هم پاشیده گردد، قادر است آن‌ها را جمع سازد و به هیأت اولی برگرداند.

در قرون میانه‌ی تاریخ اسلام، در بغداد دانشمندی می‌زیست که منصب قضاوت را عهده‌دار بود. اما بر خلاف مقتضای عملش، به علم خود می‌نازید و همیشه پر از غرور بود. باغی سرسبز و سرشار از انواع درختان میوه داشت که همیشه دوستانش را به آنجا دعوت می‌کرد و مدت‌ها در باغ دور هم می‌نشستند و می‌خوردند و می‌ریختند. این کارها او را از یاد خداوند متعال کاملاً غافل ساخته بود. در یکی از روزها که سفره‌ی میهمانی در باغ گسترده و جلسه‌شان گرم شده بود، ناگهان مردی ناآشنا به مجلس‌شان درآمد و نزدیک قاضی نشست. قاضی از او پرسید: کیستی و برای چه آمده‌ای؟ گفت: مردی بدهکار من است، اما آن را انکار می‌کند. قاضی گفت: باید وامدار را نزد قاضی می‌بردی تا قاضی برای او وقت جلسه مقرر می‌نمود. جواب داد: پیش قاضی رفته‌ام و قاضی مدت هم مقرر کرده است، اما او باز هم روی گردانی می‌کند. قاضی گفت: شاید مدت مقرر شده برایش کم بوده است. به او بیشتر فرصت می‌دادی. آن مرد گفت: بیش از پنجاه سال است که به او فرصت داده شده است، آیا باز هم برایش کافی نیست؟ قاضی لحظه‌ای در تعجب فرو رفت، اما به‌فراست دریافت که این موضوعی معمولی نیست و لحظه‌ای بعد حقیقت را دریافت...! عرق از پیشانی‌اش چکیدن گرفت و ترس سراسر وجودش را تسخیر

نمود. بله، او دریافته بود که او کسی جز عزراییل نیست. بی‌هوش نقش بر زمین شد. ناآشنا ناپدید شد. دوستانش بر سر و صورتش آب زدند و عاقبت او را به‌هوش آوردند. پرسیدند: چه خبر است؟ مگر این مرد چه کسی بود و چرا بی‌هوش شدی؟ قاضی در حالی‌که هنوز ترس‌اش فرو ننشسته بود، دربان را صدا زد و پرسید: این مرد از کجا آمده بود و به کجا رفت؟ دربان جواب داد: کسی از این‌جا نیامده و بیرون نرفته است. قاضی رو به دوستانش کرد و گفت: دوستان بشنوید! این ناشناس ملک الموت بود و با این کار به من فهماند که خداوند متعال پنجاه سال عمر به تو داده است و تمام نزد تو امانت بوده است. اما به قضاوت خویش مغرور و عمرت را به عیش و عشرت مشغول ساخته‌ای. او مرا متوجه کرد که دیگر وقت پس گرفتن امانت نزدیک است و باید هر چه زودتر آمادگی بگیرم. پس از این ماجرا، قاضی مال و باغش را در راه خداوند متعال صدقه نمود و خودش به گوشه‌ای رفت و به یاد الهی مشغول گشت و پس از ده سال چشم از جهان فروبست.

وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّٰلِحَٰتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّٰتٍ...(۵۷)

و الذین آمنوا و عملوا الصالحات... - در این آیه، پاداش کسانی را بیان می‌نماید که به‌دعوت خداوند متعال لبیک گفتند و ایمان آوردند. خداوند متعال اینان را در باغ‌هایی از بهشت داخل می‌نماید که از زیر درختان سرسبزش نهرهای پاک در جریان است و ایشان در آنجا برای همیشه به خوشی خواهند زیست.

لهم فیها ازواج مطهرة - «مطهّرة» یعنی پاک و بی‌آلایش. یعنی برای آنان زنانی خواهند بود که از هر نوع گندگی دنیا پاک هستند؛ نه آب دهن می‌اندازند و نه بدن‌شان چرکین می‌گردد و نه دارای حیض هستند. از این عیوب و از همه‌ی امراضی که انسان در دنیا در معرض‌شان قرار دارد، پاک و صاف‌اند.

و ندخلهم ظلاً ظلیلاً - «ظلّ ظلیل» به سایه‌ی دایمی می‌گویند. «ظلیل»، به‌معنای دایم و همیشگی است و برای تأکید «ظل» آمده است. مانند این قول عرب که

می‌گوید: «شمسٌ شامس» یعنی خورشیدِ همیشه روشن. و «لیلٌ آلیل» یعنی شب بسیار تاریک.

نزد بعضی مقصود از «ظل ظلیل»، سایه‌ی عرش می‌باشد. یعنی قبل از این‌که آنان را به جنت ببریم، در روز محشر که گرمای آن طاقت فرسا خواهد بود، زیر سایه‌ی عرش می‌گیریم. سایه‌ی عرش از جنت بالاتر است. ربیع بن انس رضی الله عنه در توصیف سایه‌ی عرش می‌فرماید: «ظل عرش الذی لا یزول» (سایه‌ای که هیچگاه ناپدید نمی‌شود).

نزد برخی دیگر منظور از «ظل ظلیل» سایه‌ی جنت است که دایمی می‌باشد و هیچ گاه در آن گرمی و تابش ناراحت کننده نیست. روز که می‌شود نوری بر جنت تشعشع می‌کند که حرارت ندارد و برای شب، هوایی در آنجا خرامیدن می‌گیرد و این‌ها علامت‌های مشخص شب و روز در بهشت هستند و این دو علامت همراه با بوهای خوش و عطرهای روح نواز خواهند بود.[۱]

اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمٰنٰتِ اِلٰٓى اَهْلِهَا وَ اِذَا حَكَمْتُمْ
هر آیینه الله به شما امر می‌فرماید که ادا کنید امانت‌ها را به‌سوی اهل آن‌ها و (امر می‌فرماید که) وقتی حاکم شدید

بَيْنَ النَّاسِ اَنْ تَحْكُمُوْا بِالْعَدْلِ ؕ اِنَّ اللّٰهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهٖ ؕ اِنَّ
میان مردم، حکم به راستی کنید. هر آیینه الله به چیز نیکو امر می‌کند شما را. هر آیینه

اللّٰهَ كَانَ سَمِيْعًا ۢ بَصِيْرًا ﴿۵۸﴾
الله شنوا و بیناست ●

ربط و مناسبت

در آیه‌ی دوم از آیه‌های قبل بشارت بزرگی برای مؤمنان وجود داشت که

۱- بخوانید سخنان دیگری از امام رازی و علامه سیّد آلوسی را در همین زمینه (تفسیر کبیر: ۱۳۷/۱۰ - روح المعانی: ۸۰/۵).

همانا دخول به باغ‌های بهشت و حصول ازواج مطهره و سایه‌های همیشگی و آرام بخش بود. در این آیه اسبابی را بیان می‌نماید که شخص را شایسته‌ی چنین نعمت‌های جاودانی می‌نماید؛ البته در آن‌جا آن دسته از اعمال ضروری را بیان فرمود که مربوط به خود شخص هستند. در این‌جا اعمالی را متذکر می‌گردد که به دیگران تعلق دارند و باید مراعات گردند. هر دو دسته اعمال، باعث دخول به بهشت و سایه گرفتن در «ظل ظلیل» می‌گردند.

سبب نزول

کعبة الله در زمان قبل از اسلام نیز محبوب قلوب کفار مکه و سایر اطرافیان بود. کفار قریش به خدمت کردن بیت الله افتخار می‌کردند. زیرا اکثر قریب به اتفاق آنان وجود خداوند متعال را قبول داشتند، ولی به او شرک می‌ورزیدند و بتان را در حیطه‌ی قدرت خداوندی داخل می‌کردند. کسانی که به وجود خداوند متعال و آخرت ایمان نداشتند، عده‌شان بسیار کم بود. اعتقاد به خداوند متعال باعث شده بود که کعبة الله همچنان نزد آنان باعظمت باقی بماند؛ به‌طوری که خدماتی را که مربوط به بیت الله می‌شد، به شعبه‌های مختلفی تقسیم کرده بودند و عهده‌داری هر شعبه‌ای را به یکی از قبایل عرب داده بودند تا همه از این فضل بهره‌مند گردند. مثلاً مسئول آب دادن به حاجیان در خاندان رسول الله ﷺ بود و عهده‌دار آن حضرت عباس رضی الله عنه بود. وی با سیصد شتر، از طائف و کوه‌های آن آب لازم را فراهم می‌کرد و در مکه چاه‌هایی حفر نموده بود که این آب‌ها را در آن می‌ریخت و آب زمزم را با آن می‌آمیخت. نظافت و صاف کردن اطراف بیت الله، به عهده‌ی ابوطالب و کلیددار کعبه و صاف‌کننده‌ی داخل آن، عثمان بن ابی طلحه از قبیله‌ی بنی عبدالدار بود که روزهای دوشنبه و پنجشنبه آن را باز می‌کرد و پس از نظافت مردم را اجازه‌ی دعا و عبادت می‌داد.

با این نظام حاجیان مشرک و اهل کتاب در موسم حج از اطراف عربستان به

مکه می‌آمدند و مراسم حج را انجام می‌دادند و سپس می‌رفتند و اهل مکه هر یکی به وظیفه‌اش پای‌بند بودند.

این وضع تا چندین سال پس از بعثت آن حضرت ﷺ نیز ادامه داشت. زمانی که پیامبر اسلام هنوز از مکه مهاجرت نکرده بود، روزی با چند نفر از اصحاب نزد عثمان بن ابی طلحه رفت و از او خواست تا دروازه‌ی کعبه را برای او بگشاید تا ساعتی به عبادت بپردازد. اما عثمان که تا آن زمان کافر بود از این کار خودداری ورزید و گفت: تو دین آبا و اجدادت و بتان را که معبودان ما هستند، توهین می‌کنی و من حاضر نیستم کلید کعبه را به تو بدهم یا دروازه را برای تو باز نمایم. عثمان درشتی می‌کرد، اما آن حضرت ﷺ به نرمی با او سخن می‌گفت تا این‌که از گرفتن کلید ناامید گشت. در این لحظه به عثمان فرمود: تو امروز کلید کعبه را به من نمی‌دهی، ولی روزی فرا خواهد رسید که کلید کعبه به دست من خواهد افتاد و تو آن‌ها را از من می‌خواهی. عثمان خود می‌گوید: به رسول الله ﷺ گفتم: شاید آن روز قریش نابود می‌شود و تو بر آنان غالب می‌گردی؟ اما آن حضرت ﷺ فرمود: خیر، بلکه آنان با عزت می‌گردند و اسلام زینت بخش زندگی‌شان خواهد گشت.

سال‌ها گذشت تا این‌که در سال هشت هجری، مکه‌ی مکرمه فتح شد و مسلمانان با شوکت و جلال اطراف کعبه گرد آمدند. آن حضرت (علیه الصلاة والسلام) کلیدهای کعبه را خواست. حضرت علی رضی الله عنه نزد عثمان بن ابی طلحه رفت و از او کلیدها را خواست. عثمان که از ترس چاره‌ای نمی‌دید کلیدها را به علی رضی الله عنه سپرد. دروازه‌ی کعبه باز شد و آن حضرت ﷺ داخل شد و به عبادت پرداخت. هنگامی که می‌خواست از آنجا خارِج شود، حضرت عباس رضی الله عنه التماس نمود تا کلیدها را به او بسپارد تا از دو جانب خادم کعبه باشد. حضرت علی رضی الله عنه نیز خواست تا کلیدها را به او بدهد. ناگهان آثار وحی بر جبین آن حضرت علیه الصلاة والسلام هویدا گشت و آیه‌ی مذکور (ان الله یامرکم ان تؤدو الامنت الی اهلها...) نازل شد. آن حضرت ﷺ عثمان بن ابی طلحه

را نزد خویش فرا خواند و به او یادآور شد که یادت هست آن روز که کلیدها را از تو خواستم و به من ندادی، من به تو گفتم روزی خواهد آمد که کلیدها در دست من خواهد آمد و قریش هم به عزت و شرف نایل می‌گردد؟ آیا می‌توانی کلیدها را پس بگیری؟ عثمانُ گفت: نه، قادر نیستم. آن حضرت ﷺ فرمود: عباس رضی الله عنه و علی رضی الله عنه از من کلیدها را خواستند، اما خداوند متعال به من دستور داد تا امانت را به اهلش بسپارم. پس خداوند متعال از میان همه، تو را مورد توجه قرار داده و خودت باید کلیدها را عهده‌دار گردی. وقتی که عثمان رضی الله عنه آیه را شنید، فوراً ایمان آورد و گفت: واقعاً پیش‌گویی شما درست از آب در آمد. آن‌حضرت ﷺ کلیدها را در دست عثمان رضی الله عنه گذاشت و فرمود: «خذها خالداً تالداً» (بگیر کلیدها را که برای همیشه در نسل و اولاد تو باقی خواهد ماند).[1] و چنان‌که آن‌حضرت ﷺ أمر فرمود تا امروز هم کلیدداران کعبه، از نسل عثمان بن ابی طلحه رضی الله عنه هستند.

می‌گویند: حضرت گنگوهی رحمه الله روزی فضیلت نصرت مهدی را برای مردم خواند. وقتی که شاه رفیع الدین رحمه الله این حدیث را شنید به مکه رفت و شمشیری خرید و نزد کلیددار کعبه رفت و گفت این شمشیر مال من است و اسم من رفیع الدین فلان... است. می‌خواهم آن را نزد تو به امانت بسپارم و اگر مردانگی کنی به فرزندانت وصیت کن تا آنان نیز به فرزندانش وصیت نمایند تا زمان مهدی این شمشیر را حفظ کنند تا به حضرت مهدی برسد. زیرا آن موقع من زنده نیستم و نمی‌توانم کمک نمایم. اما این هم یک نوع کمک خواهد بود. چون وقتی با این شمشیر به جهاد می‌پردازند، به من نیز ثواب می‌رسد. کلیددار گفت چطور می‌دانی که این شمشیر به مهدی می‌رسد؟ گفت: از این‌جا که آن حضرت ﷺ وقتی کلیدها را به جد شما داد، فرمود: «خالداً تالداً» و یقین دارم که تا زمان مهدی فرا برسد، این کلیدها از دست شما خارج نمی‌گردد، پس این

۱- اسباب النزول واحدی: ۸۸ - ۸۷ - روح المعانی: ۸۴/۵ - ۸۳ - تفسیر مظهری: ۱۴۸/۲ - ۱۴۷ - تفسیر ابن کثیر: ۵۱۶/۱ - ۵۱۵ - البحر المحیط: ۲۷۷/۳-۲۷۶.

شمشیر هم به او خواهد رسید.

تفسیر و تبیین

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهْلِهَا ...(۵۸)

...الامٰنٰت الی اهلها ـ در این‌جا منظور از «امانت»، کلید کعبة الله است که باید به اهلش ـ عثمان بن طلحه ـ داده شود.

لازم به گفتن است که این حکم تنهابرای پیامبر ﷺ نیست، بلکه برای تمام حاکمان، اُمرا، قُضات، علما و عموم مسلمانان می‌باشد. آوردن صیغه‌ی جمع در این‌جا اشاره به این دارد که تو (پیامبر) و شما حاکمان، اُمرا، علما و عموم مسلمانان همه مأمورید که امانت‌ها را به صاحبان‌شان برگردانید. «امانت» را جمع نمود به این خاطر که تنها کلیدها مورد بحث و تأکید نیستند، بلکه اشاره دارد که بر هر انسانی برای دیگران حقوقی هست که ادای آن‌ها بر او واجب است و به نحوی از دیگران امانت دارد هرچه که باشد؛ کلید باشد یا چیزی دیگر. ضمناً از عموم الفاظ چنین بر می‌آید که هیچ کس از امانت فارغ البال نیست. بلکه هر کس از هر طبقه‌ای که باشد از زن و مرد و...، مطابق با وضعیت خویش، امانت‌دار است و امانت آن‌قدر مهم است که کم اتفاق می‌افتد که آن‌حضرت ﷺ در خطبه‌ها درباره‌ی امانت تأکید نکند و معمولاً این جمله را می‌فرمود:

«لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له»[1] (کسی که امانت‌دار نیست، ایمان ندارد و کسی که به عهدش پایبند نیست، دین ندارد).

۱- به روایت احمد در مسند از انس بن مالک رضی الله عنه: ۱۳۵/۳ - و طبرانی در معجم کبیر از ابو امامه و عبدالله رضی الله عنهما: ۸/ ۲۳۰، ش۷۷۹۸ و ۱۰/ ش۱۰۵۵۳ - وابن ابی شیبه در مصنّف: ۱۱/۱۱ - و ابن حبان در صحیح (به ترتیب ابن بلبان فارسی): ۴۲۳/۱۰ - ۴۲۲، ش۱۹۴ - و بیهقی در شعب الایمان: باب ۳۵ «فی الامانات و ما یجب من ادائها الی اهلها»، ش۵۲۵۴ - وابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق(تهذیب تاریخ ابن عساکر): ۲۹۸/۵ - وابن عبدالبر در تمهید: ۲۱۳/۴ و ۲۲۲ و ۳۴۷/۶ - و...

اقسام امانت

به‌طور کلی امانت ـ چه دینی باشند چه دنیوی ـ بر سه قسم است؛ زیرا انسان در زمان حیات و زندگی خودش از سه حال خالی نیست: یا معامله‌ی او با پروردگار هست، یا با سایر مخلوقات یا با نفس خویش.

۱ـ رعایت امانت با پروردگار: بدین معنا است که تمام مأمورات خداوند متعال را انجام بدهد و از تمام منهیات او تعالی خودداری نماید و آن‌ها را ترک کند.

حضرت ابن مسعود رضی الله عنه فرمودند: امانت در هر چیزی لازم است؛ در وضو، جنابت، زکات، روزه... .

حضرت ابن عمر رضی الله عنه می‌فرماید: تمام اعضای انسان نزد او از جانب خداوند متعال امانت هستند. پس استفاده‌ی صحیح مطابق با رضای پروردگار از همه‌ی آن‌ها، امانت‌داری است. اما استفادی نادرست از آن‌ها خیانت می‌باشد.

۲ـ امانت‌داری با سایر مخلوقات: صورت‌های زیادی دارد:

۱. پس دادنِ چیزهای دنیوی ـ اگر به‌عنوان امانت نزد کسی نهاده شوند.

۲. در کیل و وزن کمی نکردن.

۳. فاش نکردن عیب‌های مردم با دیگران.

۴. عدالت اُمرا و عموم سرپرستان با زیردستان و رعیت خود.

۵. عدالت علما و دانشمندان با عموم مردم که آنان را به تعصبات باطله وادار نکنند، بلکه به اعتقادات، اخلاق و اعمالی ارشاد و راهنمایی کنند که در دنیا و آخرت برای‌شان سودمند باشد و به نفع هیچ کس حتی برای خودشان، حق را کتمان نکنند.

۶. رعایت تمام حقوق زن و مرد برای یکدیگر.

۷. رعایت ضوابط ابلاغ برای مردم در تعلیم و تذکیر. یعنی کسی که مهتمم مدرسه است، در واقع امانت‌دار است. بنابراین، باید مدرسان و معلمانِ خوب بگمارد و هر یکی را با فن و مهارتش کتاب دهد و مدرسه را چنان اداره کند که طلبه و شاگردان به فسادهای اعتقادی و اخلاقی و عملی گرفتار نیایند. اگر کسی

امیر جماعت تبلیغی است، باید کسانی را به کار گیرد که شرایط تبلیغ را بدانند و دایره‌ی بیان و تذکیر را برای هریک از آنان در حد توان عملی او، تعیین و محدود نماید تا کار مقدس تبلیغ از افراط و تفریط مصون بماند و اگر نه مسئول خواهد شد.

۸. رعایت اهلیت و صلاحیت در به‌کارگیری نیروی انسانی در مناصب و پست‌های دینی و دنیوی مانند امانت، نیابت، تدریس، امارت، مدیریت و... .

۳ـ امانت‌داری انسان با نفس خود: بدین معنا است که باید چیزهایی را برای خودش اختیار کند که اصلح و سودمندتر باشند و به سبب غلبه‌ی شهوت و غضب نباید چیزهایی را اختیار کند که در دنیا و به خصوص در آخرت به ضرر او تمام شود.

امانت در تمام شئون از شئون‌های زندگی باید مراعات گردد و خیانت در تمام این امانات مذکور، عواقب وخیمی در پی دارد که گاهی به متلاشی شدن یک نظام کامل می‌انجامد؛ چون ضامن امنیت جهان و تمام نظام‌های موجود در آن، امانت‌داری است که منشأ عدالت است.(۱)

در حدیث تصریح هست که:

«فاذا ضیعت الأمانة فانتظر الساعة» قال: کیف اضاعتها؟ قال: «اذا وسد الأمر الی غیر اهله فانتظر الساعة» (هرگاه امانت مورد خیانت قرار گیرد، منتظر وقوع قیامت باش. [سایل اعرابی] از چگونگی ضایع کردن امانت پرسید. آن‌حضرت (ص) در جواب فرمودند: «هرگاه امور و کارها در دست نااهلان قرار گیرد، منتظر قیامت باش»).(۲)

و در حدیثی دیگر تصریح هست که:

«خیانت در امانت یکی از علامت‌های منافق است».(۳)

و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل... ـ خداوند متعال پس از بیان امانت که

۱- ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۳۹/۱۰ - ۱۳۸.
۲- به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: کتاب العلم/ باب ۲ «من سُئِل علماً و هو مشتغلٌ فی حدیثه...»، ش ۵۹.
۳- به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره ؓ: کتاب الایمان/ باب ۲۵ «علامة المنافق»، ش ۳۳.

عبارت است از: ادای حق دیگری که بر شخص واجب است، در این قسمت از آیه‌ی کریمه، «حکم» را بیان می‌کند و آن عبارت است از: «امر به ادای حق شخص که بر دیگری واجب است.» خداوند متعال با این ترتیب بیان که اولاً به امانت‌داری دستور داد و سپس به عدالت و انصاف أمر فرمود؛ این درس را به بندگانش می‌فهماند که ترتیب صحیح این است که انسان در جلب منافع و دفع ضررها اول از نفس خود شروع کند و سپس به دیگران مشغول شود؛ چون «اصلاح نفس» از «تدبیر منزل» و «سیاست مدنیه» مقدم است.

لازم به گفتن است که این دستور (تحکیم بالعدل) تنها برای پیامبر ﷺ نیست، بلکه حاکمان و قاضیان هم در حل و فصل اختلافات و تنازعات دو طرف و پرونده‌های متهمان، باید عدالت و انصاف را رعایت کنند و همچنین علما و مفتیان در قضاوت و دیگر مسایل دینی امانت‌داری و عدالت را رعایت نمایند. و چنان‌که در میان عوام معمول است اگر آنان برای حل و فصل اختلافات و تنازعات دو طرف، شخص ثالثی را به عنوان میانجی و داور تعیین می‌کنند، او هم باید عدالت را رعایت کند که در غیر این صورت خیانت‌کار به حساب می‌آیند.

إنّ الله نعمّا یعظکم به ان الله کان سمیعاً بصیراً - یعنی آن‌چه خداوند متعال شما را با آن مورد نصیحت قرار داده، برای‌تان بسیار خوب و نافع و مفید است؛ زیرا او شنوا و بینا است و به ما فی‌الضمیر آدمیان آگاه است و به حقیقت فریادها پی می‌برد. بنابراین، اصول و رموزی را که او تعالی ارایه می‌کند، در هر زمان و مکان و جامعه قابل قبول می‌باشد.

مرجع ضمیر «به»، وعظ (در «یعظکم») یا عدل (در «...ان تحکموا بالعدل») است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿اِنّ اللهَ یأمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوْا الْاَمانَات اِلی اَهْلِها...﴾ - اگر لفظ «امانت» عام تفسیر شود، پس در این آیه‌ی کریمه مشایخ کرام را هم امر است که

معارف، فیوض، برکات، مقامات و خلافت را هم به نااهلان ندهند وگرنه، مسئول خواهند شد.[۱]

يَآ اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْآ اَطِيْعُوا اللّٰهَ وَ اَطِيْعُوْا الرَّسُوْلَ وَ اُوْلِى الْاَمْرِ مِنْكُمْ فَاِنْ تَنَازَعْتُمْ فِى شَىْءٍ فَرُدُّوْهُ اِلَى اللّٰهِ وَ الرَّسُوْلِ اِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْاٰخِرِ ذٰلِكَ خَيْرٌ وَ اَحْسَنُ تَأْوِيْلًا ﴿۵۹﴾

ای مؤمنان! فرمان‌برداری کنید از الله و فرمان‌برداری کنید از پیغمبر و از فرمان روایان از میان خودتان. پس اگر اختلاف کردید در چیزی، پس ارجاع دهید آن چیز را به‌طرف الله و پیغمبر؛ اگر معتقد به الله و روز آخرت هستید. این بهتر است و به اعتبار آخرت نیکوتر است ●

ربط و مناسبت

در گذشته خداوند ذوالجلال جمیع مسلمانان را به امانت‌داری و رساندن آن به اهلش و نیز به رعایت عدل و انصاف در میان مردم در قضاوت، دستور داد. در این‌جا یکی از راه‌های شناخت امانت‌داری و بپاداری عدل و انصاف را که همانا اطاعت از خداوند متعال و رسولش می‌باشد، معرفی می‌نماید. علاوه بر آن، راه حل مشکلات و مسایلی را که گاه و بیگاه دامن‌گیر انسان می‌گردد، بیان می‌فرماید.[۲]

۱- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه الله: ۱۲۶/۲.

۲- برای این آیه سبب نزول آورده‌اند. امام بخاری و امام مسلم رحمهما الله از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می‌کنند که این آیه در مورد عبدالله بن حذافه نازل شده است که آن‌حضرت ﷺ او را در سریه‌ای فرستاد. (ر.ک: صحیح بخاری: تفسیر القرآن/ سورة النسآء/ باب ۱۰، ش۴۵۸۴ ـ و سنن کبریٰ نسایی: تفسیر/ باب ۹۰، ش ۱(۱۱۱۰۹) - و تفسیر طبری: ۱۵۰/۴، ش۹۸۶۳ - و تفسیر ابن ابی حاتم:
←

تفسیر و تبیین

یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ ...(۵۹)

یا ایها الذین آمنوا... - ای مؤمنان! از خداوند متعال و رسول و اولی الامر اطاعت کنید.

فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول - ضمیر «رُدُّوه» به‌طرف «شیءٍ» راجع است. یعنی مؤمنان اگر در چیزی با همدیگر اختلاف پیدا نمودند، خواه درباره‌ی مسأله‌ای دینی خواه دنیایی، در وهله‌ی اول باید به کتاب خداوند متعال مراجعه کنند تا دیده شود در آن نسبت به مسأله‌ی پیش آمده چه دستوری داده شده است. اگر در کتاب بود، مسأله حل شده است وگرنه، پس باید به‌طرف اقوال و اعمال پیامبر ﷺ مراجعه کنند. زیرا پس از «قرآن»، بزرگ‌ترین

← ۶۸/۳، ش ۵۵۶۶).

ابن جریر و ابن ابی حاتم رحمه الله از علامه سدی رحمه الله نقل می‌کنند که رسول الله (ص) حضرت خالد رضی الله عنه را با گروهی برای جهاد با قومی فرستاد و حضرت عمار رضی الله عنه نیز با آنان همراه بود. قبل از رسیدن به آن قوم نزدیک محل سکونت آنان برای گذراندن شب منزل گرفتند. جاسوسی به آن قوم اطلاع داد که مسلمانان بر شما حمله خواهند کرد. در پی این اطلاع همگی فرار کردند جز یک مرد که به اهل خودش دستور داد اساس‌ها را جمع کنند و خودش را در آخر شب به جمع مسلمانان رساند و نزد حضرت عمار رضی الله عنه رفت و اسلام آورد و به او اطلاع داد که قوم وی فرار کرده و تنها او مانده است و خاطر نشان کرد که اگر این اسلام من فردا از گزند شما برای من نفعی دارد، می‌مانم والا من هم می‌روم. حضرت عمار رضی الله عنه فرمود: تو را نفع می‌دهد و بمان و تو در امان هستی. صبح روز بعد حضرت خالد رضی الله عنه به آنجا رسید و غیر از او کسی دیگر را نیافت. حضرت خالد رضی الله عنه او را گرفت و مالش را ضبط نمود. وقتی حضرت عمار رضی الله عنه خبر یافت، نزد حضرت خالد رضی الله عنه آمد و گفت: این شخص اسلام آورده و من او را امان داده‌ام، لذا او را خلاص کن. حضرت خالد رضی الله عنه فرمود: تو حق امان داشتن را نداشتی و امان تو اعتباری ندارد. خلاصه در مورد این شخص اختلاف نمودند و برای حل این مسأله نزد آن‌حضرت (ص) آمدند. رسول الله (ص) امان عمار بن یاسر را جاری داشت و برای آینده او را از امان دادن (امان با وجود امیر) منع فرمود. دوباره در مجلس رسول الله (ص) در میان این دو حضرات صحبت‌ها رد و بدل شد و آن‌حضرت (ص) آنان را از تندگویی باز داشت و خالد رضی الله عنه هم از عمار رضی الله عنه معذرت خواست و او راضی شد. بعد از آن آیه‌ی کریمه نازل شد. (به روایت ابن جریر طبری در تفسیر: ۱۵۱/۴، ش ۹۸۶۶ - و ابن حاتم در تفسیر: ۶۹/۳، ش ۵۵۶۸ - و حاکم در مستدرک: ۳۹۰/۳ و همچنین ر.ک: روح المعانی: ۸۶/۵ - و تفسیر ابن کثیر: ۵۱۷/۱ - ۵۱۶ - و تفسیرِ مظهری: ۱۵۱/۲ - ۱۵۰).

منبع احکام شرع، سنت پیامبر ﷺ می‌باشد و یک فرد مسلمان می‌تواند از وجود گرامی آن‌حضرت ﷺ کلیه‌ی نقشه‌های زندگیش را اخذ نماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [احزاب: ۲۱] و چنان‌چه نتوانند از کتاب خداوند متعال و از سنت پیغمبر علیه السلام جواب مسأله را به‌طور صریح دریابند، دیگر نباید خودسرانه عمل کنند و پایه‌های اعتماد و اطمینان را بر عقل و رأی شخصی بنهند، بلکه در این صورت باید به کسانی که در امر دین مهارت دارند و دارای استعداد کافی و لازم می‌باشند و قادرند با اتکا به بینشی که خداوند متعال در وجودشان به ودیعت نهاده است، مسایل دینی یا دنیوی را از کتاب و سنت اخذ نمایند، رجوع کنند. اینان کسانی‌اند که درباره‌ی‌شان در همین آیه فرمود: ﴿وَ أُوْلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾.

اولی الامر چه کسانی هستند؟

در این باره تفاسیر مختلفی ارایه شده است.

۱. گروهی با اتکا به قول حضرت ابن عباس رضی الله عنهما و مجاهد رحمه الله و حسن بصری رحمه الله و غیرهم، قایل‌اند که مصداق «اولی الامر»، علمای ربانی، فقهای صاحب نفس و مجتهدان هستند.[1] البته هر فقیهی مراد نیست. مثلاً ما هم فقه خوانده‌ایم، و لیکن فهم ما با فهمی که ائمه‌ی اربعه رحمهم الله در درک مسایل داشتند، قابل مقایسه نیست که «نه هر کسی ورقی خواند معانی دانست». اطاعت و تقلید از علمای ربانی و مجتهدان واجب است. علمای ربانی نایب رسول خدا علیه السلام هستند.

۲. حضرت ابوهریره رضی الله عنه و گروهی بر این عقیده‌اند که منظور از «أولی الأمر»، حکام اسلامی و ولاة امور مسلمانان می‌باشند.[2] البته از این میان کسانی مراد هستند که حقیقتاً در اجرای احکام اسلامی در سطح اجتماع به کوشش

۱- تفسیر کبیر: ۱۴۴/۱۰ - تفسیر طبری: ۱۵۱/۴الیٰ ۱۵۲ - تفسیر مظهری: ۱۵۱/۲ - ۱۵۰.
۲- البحر المحیط: ۲۷۸/۳.

می‌پردازند. اتباع و پیروی هر کسی که اسم امیر و حاکم را دارد، بر مسلمانان واجب نیست و در این امر باید دقت کرد. حکامی که اتباع از آنان واجب است، دامنه‌ی اطاعت از آنان باید وسیع باشد؛ به‌طوری که اگر برای یک امر استحبابی دستور دادند، اجرای آن واجب خواهد بود.

۳. به نظر بعضی «اولی الامر» کسانی هستند که مسلمانان بر آنان اعتماد دارند و او را برای حل اختلاف خودشان مقرر می‌کنند. پس طبق این توجیه منظور از آن، حَکَم‌ها می‌باشند که در اصطلاح فقه ایشان را به همین نام معرفی می‌کنند.

۴. قول جمهور این است که «اولی الأمر» علمای ربانی و مجتهدان هستند و حکام اسلامی بالتبع در آن داخل هستند وعده‌ای برعکس این قایل‌اند.[1]

خلاصه این‌که آیه‌ی کریمه جامع است. اگر مسأله‌ای دینی پیش آمد، باید به علمای مجتهد رجوع نمود و اگر مشکلی دنیایی سر راه آمد، به سراغ امرا و حکام اسلامی باید رفت.

اقسام مسایل شرع از نظر منابع

علمای کرام، مسایل شرعی را به سه دسته تقسیم نموده‌اند:

۱. احکامی که به‌صراحت در «قرآن مقدس» یا حدیث آمده‌اند و جهت دریافت آن‌ها، احتیاج به هیچ گونه توجیه و تفصیلی نیست. این مسایل به‌طور منصوص در «قرآن» وجود دارند و عمل کردن بر آن‌ها واجب است و در کنار آن، دیگر لازم نیست به تقلید اولی الامر پرداخت. مانند مسایلی از قبیل توحید، شرک، عدل، رسالت، قیامت و... .

۲. مسایلی که در «قرآن» و حدیث به‌صراحت ذکر نشده‌اند و اگر ذکر شده‌اند، بیان تفصیلی آن‌ها نیست. برای دریافت جزئیات این نوع مسایل و دانستن دلایل‌شان باید به اولی الامر و علمای مجتهد و متبحّر رجوع نمود تا در پرتو «قرآن» و حدیث به مو شکافی آن‌ها بپردازند. عمل کردن بر این نوع

۱- ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۴۶/۱۰ - ۱۴۵.

احکام نیز مانند قسم اول واجب است.

۳. مسایلی که نه در «قرآن» به‌صراحت ذکر شده‌اند نه در حدیث. این مسایل وابسته به اجتهاد مجتهد هستند و مجتهد با به‌کار بستن شیوه‌های مخصوص به کشف علل و دلایل آن‌ها می‌پردازد و احکام را بر آن‌ها مترتب می‌سازد. حکم این قسم نیز پس از این‌که به ثبوت رسید، وجوب است (واجب العمل می‌باشند)؛ زیرا مرجع آن «قرآن» و حدیث است. پس همانطور که منکر «قرآن» و حدیث، کافر شمرده می‌شود، منکر فقه نیز کافر می‌گردد. زیرا منکر فقه در واقع منکر معانی «قرآن» است. علمایی که به پایه‌ی اجتهاد رسیده‌اند، با کمال دیانت و تقوا به استخراج و استنباط مسایل از «قرآن» و حدیث می‌پردازند و در این راستا، بی‌هوده و بی‌دلیل به جواب‌گویی برنمی‌خیزند. مثلاً امام اعظم ﷫ - سرور مجتهدان - از یک مسأله مورد سؤال قرار می‌گیرد، به مراجعان می‌گوید هفته‌ای دیگر به شما جواب خواهم داد. او در طول این هفته به کنکاش می‌پردازد، از خداوند متعال مدد می‌جوید، شبانه روز دوبار «قرآن مجید» را ختم می‌کند، اما نمی‌تواند راه حل مسأله را بیابد، به دعا و نیایش می‌پردازد و عاجزانه از خداوند متعال حل مسأله را می‌خواهد... تا آن‌که خداوند متعال مسأله را برای او منکشف می‌گرداند.

باری در جلسه‌ی هارون الرشید، عده‌ای از علمای برجسته‌ی آن زمان از جمله امام ابویوسف ﷫ - شاگرد خاص امام اعظم ﷫ - حضور داشتند. هارون الرشید مسأله‌ای در میان‌شان مطرح ساخت و درباره‌ی آن از آنان سؤال نمود. از هر کس که می‌پرسید، فقط به «نعم» و «لا» اکتفا می‌کرد و چرای او را پاسخ نمی‌داد. هارون الرشید گفت: «بله و نه» که درست، اما چرایش را مسکوت گذاشته‌اید و برای گفته‌تان دلیل نمی‌آورید. در آخر رو به‌طرف ابویوسف ﷫ نمود که تا آن لحظه ساکت نشسته بود. از وی مسأله‌ی مورد بحث را سؤال کرد. امام ابویوسف ﷫ مسأله را همراه با دلیلش پاسخ گفت. هارون الرشید گفت: این شد یک جواب.

کلام آن است که مدلّل باشد و از «قرآن» و حدیث سرچشمه بگیرد. مسایل دین آن چنان ساده و سبک نیستند که هر کسی مدعی مقام اجتهاد یا تبحر در آن‌ها شود. چه بسا علمایی که در دوران خویش در باغ علم، از زمره‌ی بهترین گل‌ها به‌شمار می‌رفتند، ولیکن وقتی پای اجتهاد به میان می‌آمد، لرزه بر اندام‌شان می‌نشست و عاجزانه کنار می‌رفتند.

امام سیوطی رحمه‌الله که در طول زندگی‌اش، پانصد کتاب را به رشته‌ی تحریر در آورده بود، دعوا نمود که به درجه‌ی اجتهاد رسیده است. اما علمای هم عصرش قبول نکردند و او را به سکوت واداشتند و گفتند: اگر برای خودت دلیل هم داشته باشی، اما امام تو شافعی رحمه‌الله بوده و کسی از ما حاضر نیست از تو تقلید نماید. پس از آن، علما چند مسأله را پیش رویش گذاشتند تا بدون آن که دلایل شافعی رحمه‌الله و ابوحنیفه رحمه‌الله را تکرار نماید، خودش آن‌ها را مدلّل نماید. علامه سیوطی رحمه‌الله پس از زحمت فراوان توانست فقط چند مسأله را مدلل سازد. اما بالآخره اعتراف نمود که این کار از او ساخته نیست و اجتهاد از وی فرسخ‌ها فاصله دارد.

این موارد در میان ائمه و علما چندان هم مایه‌ی تعجب نیست، زیرا در میان صحابه‌ی کرام رضی‌الله‌عنهم نیز گاه‌گاهی مسایلی پیش می‌آمد که اهمیت و در عین حال باریکی مسایل دین را نمایان می‌ساخت. مثلاً حضرت ابن مسعود رضی‌الله‌عنه درباره‌ی زنی که شوهرش بدون تعیین مهر فوت کرده بود، مورد سؤال قرار گرفت. گفت: پس از گذشت یک ماه بیایید. او در این مدت بسی تحقیق کرد و در سنت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم تفحص نمود، ولی دلیلی پیدا نکرد. در آخر فرمود: به نظر من این زن مهر مثل دارد نه زیادتر و نه کمتر. معقل بن سنان رضی‌الله‌عنه به ایشان فرمود: درست است. چون در موضوع بروع بنت واشق (رضی‌الله‌عنها) - زنی از قوم ما - رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم چنین فیصله فرموده است. حضرت ابن مسعود رضی‌الله‌عنه به شنیدن این حدیث بی‌نهایت خوشحال شد. چون اجتهاد او با قضای رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم

موافق در آمده بود.[۱]

اگر بخواهیم به بزرگی و ظرافت عهده‌ی اولی الامر به تمام معنایش پی ببریم، کافی است گفته‌ی آن‌حضرت ﷺ را که به ابوذر ﷺ فرموده بود، آویزه‌ی گوش قرار دهیم. ابوذر غفاری ﷺ یکی از اصحاب برجسته‌ی آن‌حضرت ﷺ به‌شمار می‌رفت و بسیار زاهد بود. رسول الله ﷺ درباره‌ی وی فرمود:

«از روزی که زمینِ غبار آلود و آسمان لاجوردی پیدا شده‌اند، خداوند متعال هیچ بنده‌ای را پس از پیامبران علیهم‌السلام، راست گفتارتر از ابوذر پیدا نکرده است».[۲]

حضرت ابوذر ﷺ نزد رسول الله ﷺ عرضه داشت: یا رسول الله ﷺ مدتی است در دل من آرزویی پیدا شده است. شما همیشه درباره‌ی حاکم عادل و درجات و ثواب او ارشاد می‌فرمایید، اکنون من نیز مایلم جایی حاکم باشم و از این ثواب بهره‌مند گردم. آن حضرت ﷺ چون پدری مشفق و حکیمی حاذق به او فرمود:

«یا اباذر! انک ضعیف و انّها امانة و انها یوم القیامة خزیٌ و ندامةٌ؛ الا من أخذ بحقها و أدی الذی علیه فیها»[۳] (ای اباذر! تو ضعیفی و این یک امانت بزرگ است. عهده‌داری این کار روز قیامت باعث رسوایی و ندامت خواهد بود؛ مگر برای کسی که حقش را ادا کند و وظیفه‌اش را در این کار به خوبی انجام دهد).

با این تفصیل روشن شد که تنها با گفتن و به صرف یادگیری چند مسأله از مسایل دینی همراه با دلایل، نمی‌توان ادعای اجتهاد نمود و اینان که امروزه

۱- به روایت ترمذی در سنن: نکاح/ باب ۴۳، ش۱۱۴۵ - و ابوداود در سنن: نکاح/ باب ۳۲، ش۲۱۱۴و۲۱۱۵ - و نسایی در سنن مجتبی: نکاح/ باب ۱۱ «اباحة التزویج بغیر صداقٍ»، ش۳۳۵۴ الیٰ ۳۳۵۸ و در سنن کبریٰ: نکاح/ ابواب الصداق/ باب ۷۰ الیٰ ۷۲، ش۵۵۱۵ الیٰ ۵۵۲۳ - و و ابن ماجه در سنن: نکاح/ باب ۱۸، ش۱۸۹۱.

۲- به روایت ترمذی از عبدالله بن عمرو ﷺ: المناقب/ باب ۳۶ «مناقب ابی‌ذر ﷺ»، ش۳۸۰۱ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ» - و ابن ماجه در سنن: باب «فی فضایل اصحاب رسول الله (ص)»/ فضل ابی‌ذر ﷺ، ش۱۵۶.

۳- به روایت مسلم در صحیح: کتاب الأمارة/ باب ۴ «کراهة الامارة بغیر ضرورة»، ش ۱۶ (۱۸۲۵) - و ابوداود در سنن: کتاب الوصایا/ باب ۴ - و نسایی در سنن: الوصایا/ باب ۹.

کوس اجتهاد می‌زنند که ما شافعی و ابوحنیفه‌ی زمان هستیم، مدعیانی بیش نیستند. به قول سعدی رحمه‌الله:

این مدعیان در طلبش بی خبرانند آن را که خبر شد خبرش باز نیامد

ذالک خیرٌ و احسن تأویلا ـ مشارالیه «ذلک»، رد کردن کارها به‌جانب خداوند متعال و رسول و اولی الامر می‌باشد. یعنی: «ذلک الرد الی الله والرسول».

«خیر و احسن تأویلاً» یعنی این کار از دو نظر برای شما خوب است:

۱. در دنیا هم به صلاح شما و خوب است (خیرٌ).

۲. در آخرت نیز به نفع شما تمام خواهد شد (احسنُ تأویلاً).

«احسن تأویلاً» در اصل عاقبت و نتیجه‌ی کار را می‌گویند. «اَوْل» و «تأویل» به‌یک معنیٰ هستند.

علوم و معارف

▣ منابع شرع

منابعی که مسایل شرعی از آن‌ها أخذ می‌گردد، چهار هستند که عبارت‌اند از:

۱. قرآن، ۲.سنت، ۳. اجماع، ۴. قیاس.

در این آیه علما هر چهار منبع را استنباط نمودند. وقتی‌که انسان ایمان آورد و کلمه‌ی اسلام را سرلوحه‌ی تمام کارهایش قرار داد، گویا اقرار کرده است که: من مسلمان شده‌ام و آن‌چه را که کلمه‌ی ایمان از من می‌خواهد، به‌جای خواهم آورد و به تمام مقتضیات کلمه ایمان دارم. در این‌جا خواهد بود که هر چهار طرفش را چهار دیوار فولادین شرع احاطه می‌کند و برای این‌که ادعای خویش را به‌ثبوت برساند، مجبور است تمام حرکات و سکنات ظاهری و باطنی‌اش را در محدوده‌ی این چهار دیواری مقید نماید. این چهار دیوار، همانا چهار مرجع بزرگ هستند که در این آیه بدان‌ها اشاره شده است.

در وهله‌ی اول برای حل مسایل، باید به کتاب خداوند متعال (قرآن مقدس) رجوع نمود. اگر در آنجا نتوان به‌صراحت، راه حل مسأله‌ی مورد نظر را پیدا

نمود، باید به سنت رسول الله ﷺ که شامل قول و فعل و تقریر آن حضرت ﷺ است، مراجعه کرد و در روشنی آن به حل مشکل پرداخت. و چنان‌چه در سنت پیامبر ﷺ نیز نتوان به مسأله دست یافت، در درجه‌ی سوم باید به اولی الامر روی آورد. اولی الامر نیز خود دو صورت دارد: یا اجماع امت خواهد بود یا اجتهاد فردی که «قیاس» نام دارد. بنابراین در اولی الامر هم اجماع و هم قیاس داخل هستند؛ به اعتبار مجموع، «اجماع» و به اعتبار فردی، «قیاس» منظور می‌باشد.

تفسیر کلی این آیه را می‌توانیم از حدیث معاذبن جبل رضی الله عنه دریابیم. وقتی که رسول الله ﷺ حضرت معاذبن جبل رضی الله عنه را به‌عنوان مبلّغ و قاضی به‌سوی یمن روانه نمود، پرسیدند: در میان مردم چگونه فیصله می‌کنی؟ شاگردان مکتب رسول الله ﷺ در ذکاوت و فراست از چشمه‌ی وجود گرامی آن حضرت ﷺ سیراب شده بودند و روی همین حقیقت از آنان جواب‌هایی انتظار می‌رفت که مطابق میل خداوند متعال و رسولش باشد. معاذبن جبل رضی الله عنه بلافاصله جواب داد: به کتاب الله رجوع می‌کنم. پرسیدند: اگر آن را در کتاب الله نیافتی، چطور؟ گفت: در احادیث شما به جست و جو می‌پردازم. پرسیدند: اگر در احادیث من هم نتوانستی چیزی بیابی، آن وقت چه؟ جواب داد: به رأی خود، اجتهاد می‌کنم (به‌طوری که موافق با کتاب الله و حدیث شما باشد). رسول الله ﷺ از این گفتار معاذ رضی الله عنه چنان خوشحال شدند که دست مبارکش را به سینه‌ی او کشیدند و فرمودند: «خدا را شکر که به قاصد رسولش توفیق داد».(۱)

۱- به روایت ترمذی در سنن: کتاب الأحکام/ باب ۳ «ما جاء فی القاضی کیف یقضی»، ش ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸- و ابوداود در سنن: کتاب الأقضیه/ باب «اجتهاد الرأی فی القضاء»، ش ۳۵۹۲ - واحمد در مسند: ۲۳۰/۵، ۲۳۶، ۲۴۲ - و بغوی در شرح السنة: ۱۱۶/۱۰ - و ابن ابی‌شیبه در مصنف ۲۹۳/۷و ۱۷۷/۱۰. حضرت تهانوی رحمه الله در احکام القرآن: (۲۹۹/۲)، می‌فرماید: «هذا حدیث صحیح مشهور، تلقاه الأمة بالقبول (کما قال ابن القیم فی اعلام الموقعین).

▣ رفع یک اشکال (آیا «قرآن» برای هر مسأله کافی نیست؟)

از تفاصیلی که گذشت، ظاهراً چنین معلوم شد که برخی از مسایل هستند که «قرآن» از بیان آن‌ها خاموش مانده است و نمی‌توان برای حل آن‌ها ازاستمداد جست و این در حالی است که «قرآن» کتاب زندگی است و چیزی نیست که از آن فروگذار شده باشد؛ چنان‌که در خود آن چنین وصف شده است: ﴿تِبْيَاناً لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾ [نحل: ۸۹]: (تبیین کننده‌ی هر چیزی است). اما رجوع به سنت پیامبر ﷺ و اجماع امت و قیاس، خود دال بر این امر است که نمی‌توان در پاره‌ای مسایل به سوی «قرآن» برویم. و این می‌تواند به صورت یک اشکال برای بعضی روی نماید. در جواب باید به‌طور مختصر گفت: جمیع العلم فی القرآن لکن تقاصر عنه افهام الرجال».

یعنی در این شکی نیست که تمام علوم در «قرآن» وجود دارند، اما درک همه‌ی آن‌ها بستگی به ظرفیت فهم آدمی دارد و فهم انسان آن قدر محدوده ندارد که بتواند تمام آن‌ها را دریابد. در این راستا، هر کس از فهم بیشتری برخوردار باشد، از درک حقایق «قرآن» بیشتر بهره‌مند می‌گردد. حضرت ابن عباس رضی الله عنه می‌فرماید: من تنها از تفسیر «سوره‌ی بقره» هفتاد شتر تفسیر بار می‌کنم! حضرت علی رضی الله عنه می‌گوید: من آن‌قدر بار می‌زنم که اولین و آخرین نمی‌توانند آن‌ها را جمع نمایند. امام غزالی رحمه الله در صدو بیست جلد بر «قرآن» تفسیری می‌نویسد به نام «یاقوت التأویل» و شیخ عبدالکریم جیلی یمنی رحمه الله فقط در تفسیر «بسم الله» نوزده جلد کتاب می‌نگارد. شیخ علی خواص رحمه الله می‌گوید: می‌توانم هفتاد هزار مسأله از «سوره‌ی فاتحه» استخراج نمایم و... اشاره‌های بی‌شمار دیگر راجع به این حقیقت.

خلاصه، درک مفاهیم «قرآن» بستگی به میزان فهم انسان دارد. اگر مسأله‌ای را به‌صراحت از «قرآن» نفهمیم، دلیل بر عجز و کوتاهی فهم ماست نه این‌که «قرآن» از آن ساکت مانده باشد.

▣ تقلید ائمه واجب است

جمهور علما از لفظ ﴿فَرُدّوْهُ﴾ استدلال کردند که تقلید ائمه واجب است؛ چرا که این، صیغه‌ی امر و دالّ بر وجوب است. بنابراین، همانطور که اطاعت خداوند متعال و رسول واجب است؛ اطاعت ائمه نیز واجب است؛ اگر چه میزان اطاعت شان به‌مراتب فرق دارد و لیکن من حیث المجموع چنین حکمی دارند. اگر تقلید نبود، نمی‌گفت: ﴿أُوْلِي الاَمْرِ﴾، بلکه می‌فرمود: «وَاِلیٰ والِیْکُم».

کوتاه سخن این‌که جمهور سلف و خلف استدلال کردند که بر هر کس لازم است تقلید یکی از ائمه را بکند، در غیر این صورت فاسق و فاجر و گمراه شمرده می‌شود.

▣ «امر» عام است

از آیه‌ی کریمه ﴿و اِنْ تَنَازَعْتُمْ فِيْ شَيءٍ فَرُدُّوْهُ...﴾، ثابت شد که اولی الامر آن است که صاحب امر و دستوری از جانب خداوند متعال و رسولش باشد یا این‌که در امور دنیوی علم داشته باشد و او به خوبی از انجام آن‌ها برآید. پس «امر» عام است؛ دنیوی باشد یا دینی.

اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ يَزْعُمُوْنَ اَنَّهُمْ اٰمَنُوْا بِمَآ اُنْزِلَ اِلَيْكَ وَ مَآ
آیا نمی‌بینی‌کسانی راکه گمان می‌کنند که ایمان آوردند به آن‌چه به‌سوی تو نازل کرده شده است‌وبه آن‌چه

اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيْدُوْنَ اَنْ يَّتَحَاكَمُوْٓا اِلَى الطَّاغُوْتِ وَ قَدْ
که پیش از تو نازل کرده شد؟می‌خواهند که قضایای خویش را به‌سوی شیطان صفت رفع کنند؛ در حالی‌که

اُمِرُوْٓا اَنْ يَّكْفُرُوْا بِهٖ ؕ وَ يُرِيْدُ الشَّيْطَانُ اَنْ يُّضِلَّهُمْ ضَلَالًا
امر شده‌اند که به آن نامعتقد شوند. و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه سازد؛ یک گمراهی

بَعِيْدًا ﴿۶۰﴾ وَ اِذَا قِيْلَ لَهُمْ تَعَالَوْا اِلٰى مَآ اَنْزَلَ اللّٰهُ وَ اِلَى
دور ● و چون گفته شود به آنان که بیایید به سوی آن‌چه نازل کرده است الله و به سوی

الرَّسُوْلِ رَاَیْتَ الْمُنَافِقِیْنَ یَصُدُّوْنَ عَنْکَ صُدُوْدًا ﴿۶۱﴾
پیغمبر، می‌بینی که آن منافقان باز می‌ایستند از ایمان آوردن به تو با اعراض ●

فَکَیْفَ اِذَآ اَصَابَتْهُمْ مُصِیْبَةٌ ۭبِمَا قَدَّمَتْ اَیْدِیْهِمْ ثُمَّ جَآءُوْکَ
چه‌حال می‌شودآن‌گاه که‌برسد به‌آنان‌مصیبتی به‌سبب‌آن‌چه که‌پیش فرستاده‌دستان‌شان [انجام‌داده‌اند]؟!آن‌گاه می‌آیندبه

یَحْلِفُوْنَ بِاللّٰهِ اِنْ اَرَدْنَآ اِلَّآ اِحْسَانًا وَّ تَوْفِیْقًا ﴿۶۲﴾ اُولٰٓئِکَ
نزدتو و قسم می‌خورند به الله که نخواسته بودیم مگر نیکوکاری و موافقت کردن ●این گروه،

الَّذِیْنَ یَعْلَمُ اللّٰهُ مَا فِیْ قُلُوْبِهِمْ فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ عِظْهُمْ وَ
آنانند که می‌داند الله آن‌چه را که در دل آنان هست. پس اعراض کن از آنان و پند ده آنان را و

قُلْ لَّهُمْ فِیْٓ اَنْفُسِهِمْ قَوْلًا ۭبَلِیْغًا ﴿۶۳﴾ وَ مَآ اَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُوْلٍ اِلَّا
بگو به آنان سخن مؤثر در دل آنان ● و نفرستاده‌ایم هیچ پیغمبری را مگر

لِیُطَاعَ بِاِذْنِ اللّٰهِ ۭ وَ لَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَّلَمُوْٓا اَنْفُسَهُمْ جَآءُوْکَ
برای‌آنکه ازاو فرمان‌برداری شودبه‌حکم الله،و اگر این‌گروه وقتی که‌ظلم کردند به‌نفس خویشتن به‌نزد تومی‌آمدند

فَاسْتَغْفَرُوْا اللّٰهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُوْلُ لَوَجَدُوا اللّٰهَ تَوَّابًا
و از الله آمرزش طلب می‌کردند و رسول برای آنان آمرزش طلب می‌کرد، هر آیینه می‌یافتند الله را توبه‌پذیر

رَّحِیْمًا ﴿۶۴﴾
و مهربان ●

ربط و مناسبت

در گذشته خداوند متعال مؤمنان را به ادای «امانات» به اهل آن دستور داد و به‌دنبال آن امر فرمود که در تمام امورِ خود، به‌طرف خداوند متعال و رسول او مراجعه نمایید. در این چند آیه بیان مخالفت و خیانت کسانی است که نسبت به

رسول الله ﷺ نافرمانی و خیانت روا می‌دارند و نیز مذمت و شناعت اعمالی که بر خلاف مقتضای شرع انجام می‌گیرند و حکم دنیوی و اخروی کسانی که به این خیانت‌کاری‌ها و مخالفت با شرع مبتلا هستند، بیان می‌شود.

سبب نزول

روزی یکی از منافقان مدینه به‌نام «بشر» که ظاهراً در لباس مسلمانی آشکار می‌شد، با یک یهودی بر سرِ زمینی با یکدیگر به دعوا پرداختند. «بشر» قبلاً پیرو دین یهود بود و به «تورات» ایمان داشت، اما بعدها یهودیت را رها ساخت و به‌صورت منافقانه به دین اسلام گروید. آن دو برای این‌که جدال خاتمه یابد و حق‌دار و ناحق مشخص گردند، تصمیم گرفتند نزد قاضی بروند و مسأله را حل و فصل نمایند. یهودی می‌دانست در این گونه موارد، تنها کسی که به‌راستی فیصله می‌کند و مغلوب طمع پول و اغراض دنیوی نیست، پیامبر عليه السلام می‌باشد و خوب می‌دانست عالمان و ملایان یهودی در این موارد چندان اصالتی ندارند و هر کجا که لقمه‌ی چرب‌تری وجود داشته باشد، به همان طرف میل می‌کنند! بنابراین، خواستار گردید که برای فیصله نزد پیامبر اسلام عليه السلام بروند. اما بشر منافق راضی نبود به این کار تن در دهد و او هم مثل یهودی می‌دانست که پیامبر خدا ﷺ منصفانه قضاوت می‌کند و در نتیجه زمین از دست او بیرون می‌رود. لذا گفت: دوست ندارم پیش او برویم. بلکه نزد «کعب بن اشرف» که از قاضیان و عالمان برجسته‌ی شما به حساب می‌آید می‌رویم و از او می‌خواهیم در میان ما قضاوت کند. اما یهودی بر خواسته‌ی خود استوار ماند و در آخر موفق شد بشر را راضی نماید نزد آن حضرت ﷺ بروند. هر دو با هم نزد رسول الله ﷺ رفتند و مسأله را با ایشان در میان گذاشتند. نتیجه‌ی قضاوت به نفع یهودی تمام شد. همین که از محضر آن حضرت عليه السلام بیرون آمدند، بشر منافق در صدد اعتراض بر آمد و گفت: من این قضاوت را قبول ندارم، باید نزد قاضی دیگری برویم. بیچاره یهودی از تعجب نزدیک بود شاخ در آورد و گفت: تو که

مسلمانی و به نبوت محمد (ﷺ) ایمان آورده‌ای، حالا چه شده که سخنان او را قبول نداری؟ خلاصه، بشر پیشنهاد داد که نزد عمر ﷺ بروند؛ زیرا از کدورت و خشم حضرت عمر ﷺ نسبت یهودیان باخبر بود و می‌پنداشت شاید عمر ﷺ به ضرر یهودی فیصله نماید و زمین را به او باز گرداند. یهودی چون‌که می‌دانست عمر ﷺ هر چه باشد یکی از شاگردان برجسته‌ی رسول الله ﷺ است و ممکن نیست برخلاف قضاوت او فیصله نماید، به این کار راضی شد و هر دو با هم نزد حضرت عمر ﷺ آمدند و موضوع را به او باز گفتند. یهودی گفت: یک‌بار فیصله‌ی ما را پیغمبر شما کرده است، اما این مرد شک دارد و آن را قبول ندارد. حضرت عمر ﷺ رو به‌جانب بشر منافق کرد و گفت: اکنون تو چه می‌خواهی؟ بشر گفت: می‌خواهم دوباره میان ما قضاوت نمایی. حضرت عمر ﷺ سه بار از بشر سؤال نمود و بشر جواب را تکرار کرد. عمر ﷺ به آن دو گفت: لحظه‌ای بمانید، باز می‌گردم و تکلیف شما را روشن می‌کنم. پس از لحظه‌ای آن حضرت ﷺ با شمشیری برهنه بر آستانه‌ی در ظاهر شد و بشر را خطاب کرد و گفت: ای بشر! تو فیصله‌ی رسول خدا ﷺ را قبول نداشتی و در آن شک داری. پس این است سزای کسی که چنین بینشی درباره‌ی رسول خدا ﷺ داشته باشد. آن‌گاه «بسم‌الله الله اکبر» گفت و سر بشر را از تنش جدا نمود!

بستگان بشر، شکایت پیش رسول الله ﷺ بردند و آن حضرت ﷺ عمر ﷺ را فراخواند و علت را جویا شد. حضرت عمر ﷺ گفت: من در این مورد ایمان دارم که فیصله‌ی شما هیچگونه شکی ندارد، اما آن مردِ در قضاوت شما که نشأت گرفته از وحی آسمانی است شک نموده و چنین شخصی واجب القتل است. خویشان بشر به اعتراض برخاستند و گفتند: بشر برای این نزد عمر ﷺ رفت تا در میانشان صلح برقرار نماید، نه این‌که بر فیصله‌ی شما شک داشته است. رسول الله ﷺ واقعیت را از شخص یهودی پرسید. او جواب داد که او مرا برای صلح نزد عمر نبرد، بلکه از قضاوت شما راضی نبود و می‌خواست عمر دوباره برای او فیصله نماید، عمر تا سه بار از او پرسید و او هر سه بار همین

جواب را داد. خداوند متعال برای افشای حقیقت این آیه را نازل فرمود که طی آن حضرت عمر ﷺ تبرئه و حق به جانب او معرفی گردید و بری گشت و دفاع نابحق و دروغین مردم از بشر و نیت حقیقی او برملا شد. این آیت نیز از زمره‌ی موافقات عملی حضرت عمر ﷺ به‌شمار می‌رود.(۱)

تفسیر و تبیین

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا...(۶۰)

الم تر الی الذین یزعمون... - «یزعمون» به صیغه‌ی جمع آمده است؛ چون این‌جا «بشر» و بستگان و خویشاوندان او منظور می‌باشند که به حمایت او برخاستند. اینان در حقیقت ایمان نیاورده بودند، بلکه برای این‌که از تعرّض احتمالی مسلمانان برکنار باشند، خودشان را مسلمان معرفی می‌نمودند و به گمان آنان ایمان‌شان کارساز خواهد بود؛ غافل از این‌که خداوند متعال به حقیقت و باطن آنان آگاهی تام دارد و می‌داند که آنان دو رویانی بیش نیستند.

یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت - «تحاکم» به معنی «مرافعه و بردن قضایا نزد حاکم برای فیصله کردن» است. در این‌جا منظور از «طاغوت»، کعب بن اشرف می‌باشد که قبل از همه می‌خواستند نزد او بروند، در حالی که او شیطانی بیش نبود. «طاغوت» در اصل به معنی شیطان است. چنان‌که قبلاً در تفسیر «جبت و طاغوت» گذشت. هر چه متصف به صفات شیطانی باشد، او را «طاغوت» می‌نامند.

و قد امروا ان یکفروا به - «واو» حالیه است. ضمیر «به» به‌طرف طاغوت برمی‌گردد. یعنی آنان می‌خواهند به‌جانب طاغوت بروند؛ در حالی‌که به انکار کردن و روی گردانی از طاغوت و طاغوتیان دستور داده شده‌اند.

۱- روح المعانی: ۸۹/۵ - ۸۸ - تفسیر کبیر: ۱۵۴/۱۰ - ۱۵۳ - تفسیر بغوی: ۴۴۶/۱ (به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر بدون قصه‌ی عمر ﷺ: ۷۱/۱، ش ۵۵۸۵ - و ابن جریر در تفسیر بدون قصه‌ی عمر ﷺ: ۱۵۷/۴، ش ۹۹۰۳).

«کفر» به معنی انکار کردن و قبول نکردن می آید.

و یرید الشیطان ان یضلهم ضللاً بعیداً - «بشر» قبلاً نیز منافق بود، اما شیطان می‌خواست وی را با این کارش رسوا سازد و پرده‌ی مسلمانی را از وجودش برکند و همگی به نفاق او متوَجه گردند.

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَآ أَنْزَلَ اللّٰهُ ...(۶۱)

یهودی، بشر منافق را دعوت می‌کند که برای قضاوت نزد رسول الله ﷺ بروند، اما او انکار می‌کند. در این آیه به این کار منافقانه‌ی بشر و سایر منافقان اشاره شده است.

و اذا قیل لهم تعالوا الی... - در این جا نیز لفظ «تعالوا» را بدین خاطر به صیغه‌ی جمع آورد، که در این حکم تمام کسانی که به حمایت از بشر برخاسته بودند، داخل‌اند. چراکه حامیان مجرم، قاعدتاً شریک جرم به‌شمار می آیند.

فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ ...(۶۲)

فکیف اذا اصابتهم مصیبةٌ...؟ - می‌پرسد: پس چطور هستند اکنون که رسوا شدند و حضرت عمر رضی الله عنه بشر را به جهنم واصل کرد؟

از «مصیبة» در این جا قتل بشر مراد می‌باشد. «بما قدمت ایدیهم» یعنی مصیبتی که زاییده‌ی کردار خودشان بود. بدین معنا که اگر بشر نسبت به فیصله‌ی رسول الله ﷺ شک نمی‌کرد و برای قضاوت دوم نزد عمر رضی الله عنه نمی‌رفت، عمر رضی الله عنه نیز کلّه‌اش راکف دستش نمی‌گذاشت.

ثم جآءوک یحلفون بالله ان اردنآ اِلّا احساناً وّ توفیقاً - می‌فرماید: پس از این‌که بشر کشته شد، نزد تو (پیامبر) می آیند و قسم می‌خورند که قسم به خدا قصد ما جز صلح و آشتی چیز دیگری نبوده است؛ در حالی‌که این سخن‌شان دروغ است.

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللّٰهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ ...(۶۳)

اولئک الذین یعلم الله... - اینان کسانی هستند که خداوند متعال به آن‌چه که در

دل‌های‌شان هست خبر دارد. آنان نزد تو سوگند دروغ می‌خورند؛ اگر چه تو به سبب این‌که علم غیب نداری، دروغ‌شان را نمی‌دانی.

فاعرض عنهم و عظهم ـ اکنون که نفاق‌شان واضح گشته است، از سزا دادن آنان صرف‌نظر کن که سزای عُمر ﷺ برای آنان کافی است. اما از وعظ و نصیحت آنان دریغ مکن؛ زیرا ممکن است به راه راست قدم بگذارند. در هر صورت فعلاً برای آنان سزایی مقرر نیست، چون ظاهراً دم از اسلام می‌زنند و ممکن است روزی به دین راستین کاملاً پایبند گردند.

«فاعرض عنهم» یعنی از عذاب دادن آنان روی گردان باش.

و قل لهم فی انفسهم قولاً بلیغاً ـ یعنی: «... فی حق انفسهم»: در حق آنان سخنان سودمند ایراد کن و به پند و نصیحت آنان همت نما تا شاید توبه نمایند و از نفاق باز آیند.

«قولاً بلیغاً» یعنی قول سودمند و نافع.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُوْلٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللهِ ...(۶۴)

در این آیه یک حکم کلی را بیان می‌فرماید که هدف از ارسال پیامبران علیهم‌السلام این بوده است تا از طرف قومشان اطاعت کرده شوند؛ زیرا آنان فرستادگان خداوند متعال و حاملان پیام وی می‌باشند.

و لو انهم اذ ظَّلموا... ـ می‌فرماید اگر همین کسان پس از این‌که در حق خودشان ظلم نمودند، متوجه خطای‌شان می‌شدند و نزد دیگری نمی‌رفتند و یک راست به سراغ پیامبر می‌آمدند و از ظلم خودشان پشیمان می‌شدند و استغفار می‌کردند، حتماً استغفارشان را قبول می‌کردیم و رسول خدا ﷺ نیز در حق‌شان استغفار می‌کرد.

لوجدوا الله تواباً رَّحیماً ـ در این صورت خداوند متعال را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند. اما قبل از این کار، به قضاوت دوم رفتند و در صدد اصلاح خطای خویش برنیامدند.

علوم و معارف

▣ چند مسأله‌ی مستنبط

از آیات کریمه‌ای که مورد بحث و تفسیر قرار گرفتند، علما چند مسأله استنباط کردند که مشروحاً بهَ ذکر آن‌ها می‌پردازیم:

اول: اگر دو مرد یا دو گروه بر سر مسأله‌ای دنیوی با همدیگر اختلاف نمودند و در آن دیار قاضی برحق که در پرتو «قرآن» و سنت به قضاوت می‌پردازد، وجود دارد و یکی از این دو گروه قصد دارد از رفتن به نزد قاضی مذکور اعراض کند و برای حل اختلاف محکمه‌ای دیگر مانند دادگاه‌های غیر اسلامی جهان امروز و کدخدایان جاهل و ناآگاه از علوم شرعی را در نظر می‌گیرد و در دل چنین می‌پندارد که قضاوت فلان قاضی اعتباری ندارد و شریعت نمی‌تواند به حل اختلافات‌شان کمک کند یا آن‌قدر حقانیت ندارد، جز بدبختی و روسیاهی دنیوی و اخروی عاقبتی دیگر نخواهد داشت. این حکم تنها برای «بشر» نبود، بلکه برای تمام مسلمانان دنیاست؛ تا زمانی که قیامت برپا گردد.

مسلمانان نباید قضاوت قاضی را که بر مبنای «قرآن» و سنت قرار دارد، رها سازند و قضاوت محکمه‌های دیگر را ترجیح دهند. اگر چنین کسی در دل قضاوت سردار و خان‌ها را بر شریعت ترجیح دهد، از ایمان خارج است و متعاقباً زنش نیز طلاق می‌گردد!

اگر قاضی چندان پایبند به احکام شرع نیست و در خصوصیات اخلاقی او صفاتی رذیله همانند رشوه‌خوری و طرفداری از مالدار وجود دارد، شخص می‌تواند از او کناره بگیرد و برای حل اختلاف جای دیگر برود. در این صورت خروج از ایمان به‌جای خود بلکه، حتی گناهی هم متوجه آن شخص نمی‌گردد.

دوم: اگر حکومت اسلامی قائم است و شریعتِ حق رواج داشته باشد و شخصی بگوید این شریعت حقانیت ندارد و من آن را نمی‌پسندم، واجب القتل می‌گردد.

سوم: در احکام خداوند متعال و رسول ﷺ تأویلات باطل اعتباری ندارد.

دیدیم که قوم بشر می‌خواستند با دروغ پردازی و تأویلات فاسد، عمل بشر را موجه قرار بدهند، ولیکن خداوند متعال آنان را رسوا نمود و رازشان را برملا ساخت. امروزه، اهل زیع و اهل بدعت نیز به سبب تأویلات باطله به زیغ و بطلان کشانده شده‌اند، بلکه مستلزم فسق و فجور گردیده‌اند.

چهارم: اگر اختلافی در میان دو کس پیدا شد، دیگران باید به جانبداری حق بپردازند؛ اگر چه ناحق برادرشان باشد. به‌عبارت دیگر: حمایت از حق در هر موردی که باشد بر فرد مسلمان لازم است؛ اگر چه صاحب حق کافر باشد. حضرت عمر ﷺ به جانبداری از یهود برخاست و گردن بشر را قطع نمود و کارش مورد تأیید آسمانی قرار گرفت و برعکس، اقوام بشر به حمایت از بشر بپاخاستند و خداوند متعال آنان را ملامت نمود.

پنجم: اگر کسی مرتکب جرمی شد، قبل از این‌که مصیبت واقع گردد، توبه و استغفار نماید که بخشیده می‌گردد و مصیبت نیز برطرف می‌گردد؛ اگر چه آن جرم معادل کفر و شرک و نفاق باشد.

ششم: اگر از کسی که صورتاً مسلمان است و در واقع منافق می‌باشد حرکت منافقانه‌ای صادر شد، نباید کشته گردد، بلکه باید به پند و نصیحت او پرداخت تا شاید به صلاح بیاید و مؤمن واقعی گردد.

هفتم: اگر شخصی در حق فردی مسلمان مرتکب گناهی گشت و اظهار آن خالی از عواقب بد است و فتنه به‌دنبال ندارد، آن را اظهار نماید و معافی بخواهد؛ چنان‌که فرمود: ﴿فَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُوْلُ﴾ و اما اگر تقصیری است که به سبب اظهار آن فتنه بپا می‌گردد، اظهار آن لازم نیست، بلکه به جای آن اجمالاً عذر خواهی نماید. چنان‌که فرمود: ﴿جَآؤکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّٰهَ...﴾.

▣ کسی که رسول ﷺ برایش مغفرت بخواهد، یقیناً مغفور است

از عموم آیات این بشارت بزرگ مشخص گردید که اگر رسول الله ﷺ در زندگی خویش برای کسی دعای مغفرت خواست، خداوند متعال او را می‌بخشد

و در این هیچ شکی نیست. آن حضرت ﷺ برای اصحاب خویش به کرّات دعای مغفرت فرموده بودند، بنابراین همگی آنان جزو بخشیده شدگان به حساب می آیند.

▣ رسول الله ﷺ پس از مرگ هم برای امت استغفار می‌فرماید

طبق عقیده‌ی اهل سنت و جماعت، پیامبران علیهم السلام در قبور خویش زنده هستند و زایران را می‌بینند و سخنان‌شان را می‌شنوند. لذا اگر کسی نزد روضه‌ی مطهر آن حضرت ﷺ چنین بگوید: برای من در نزد خداوند متعال مغفرت بخواه و شفاعت کن، پیامبر ﷺ در حق او به‌بارگاه خداوند متعال شفاعت می‌نماید و شفاعت آن حضرت ﷺ مورد اجابت قرار می‌گیرد. پس این بشارت پس از مرگ رسول الله ﷺ نیز وجود دارد. ضمناً علما می‌گویند: اگر این آیه را بخوانیم و به دنبال آن طلب بخشش نماییم، صد در صد استغفار ما قبول خواهد گشت. صاحب «البحرالمحیط» آورده است که حضرت علی رضی الله عنه می‌فرماید: سه روز پس از دفن آن حضرت ﷺ یک نفر اعرابی مؤمن به روضه‌ی مطهر آمد و شروع به گریستن کرد. ما همه دور تا دور روضه نشسته بودیم، آن مرد چنان گریست که بر روی قبر افتاد و از خاک آن بر سرش ریخت و سپس خطاب به قبر آن حضرت ﷺ چنین گفت:

یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه   فطاب من طیبهن القاع والاکم
نفسی الفداء لقبر انت ساکنه   فیه العفاف و فیه الجود و الکرم

(ای بهترین کسی که در این زمین استخوان‌هایش دفن شده است، و از بوی خوش استخوان‌های او تمام جنگل و بلندی‌ها خوشبو شده است. فدا گردم برای قبری که تو ساکن آن هستی و در آن جود و کرم و پاکیزگی جمع شده است.)

چقدر زیبا خواهد بود که به‌جای «قبر» و «دفنت» در این اشعار لفظ «قصر» و «وضعت» را به کار ببریم و بگوییم: «یا خیر من وضعت بالقصر اعظمه» و «نفسی

الفداء لقصر انت ساکنه». این با موازین آداب نسبت به شأن آن حضرت ﷺ بیشتر مطابقت دارد. اعرابی مذکور از عشق سرور کاینات مجذوب بود و بر او ایرادی نمی‌توان یافت.

اعرابی بعد از این بیت، خطاب به قصر شریف (علی ساکنهاالصلاة و السلام) گفت: خداوند متعال در حق تو فرموده: ﴿وَ لَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَّلَمُوْا... تا: رَحِيْماً﴾ من هم مجرم هستم و تقاضا دارم برای من هم در بارگاه پرورگار من دعا و استغفار نمایی.

حضرت علی رضی الله عنه می‌فرماید: وقتی که آن مرد این آیه را خواند از قبر آن‌حضرت علیه السلام آواز آمد: «قد غفرلک» و همه‌ی ما آن آواز را شنیدیم.(۱)

لازم به یادآوری است که این روایت به دو طریق نقل شده است. علاوه بر صاحب «البحرالمحیط»، علامه ابن کثیر رحمه الله هم این قصه را از علامه عتبی رحمه الله نقل کرده است؛ با این فرق که در روایت او به جای آمدن آواز از قبر آن‌حضرت علیه السلام، آمده است: پس از این‌که اعرابی آیه و شعرش را خواند، به منزل رفتم و به‌خواب رفتم. در خواب رسول الله ﷺ را دیدم که به من فرمود: ای عتبی! برو و به آن مرد بشارت بده که تو بخشیده شده‌ای.(۲)

از روایت حضرت علی رضی الله عنه چنین معلوم می‌گردد که آن‌حضرت علیه السلام در روضه‌ی مطهره‌اش زنده هستند و گاهی جواب سلام زایران را به صورت خرق عادت می‌دهد و این مسأله عجیب نیست و از علما و اولیای بسیاری این فضیلت ثابت شده است. این کرامت و خرق عادت از سید احمد رفاعی رحمه الله و شیخ عبدالقادر گیلانی رحمه الله و نیز از مولانا حسین احمد مدنی رحمه الله و مولانا عبدالمالک صدیقی رحمه الله که استاد و شیخ ماست، به وقوع پیوسته است. رحمهم الله رحمة واسعة دائمة. والله اعلم.

در عالم محویت، مصافحه‌ی رسول الله ﷺ نیز با اولیا ثابت شده است و تا قیام قیامت چنین بندگانی وجود دارند که مشرف به چنین سعادتی هستند. البته

۱- البحر المحیط: ۲۸۳/۳.

۲- تفسیر ابن کثیر: ۲۲۰/۱۰ - ۲۱۹.

عده‌ی زیادی هستند که این سخن را باور ندارند و آن را محض وهم می‌پندارند. منکران کرامات اولیا و گروهی دیگر دارای چنین بینشی هستند و عقیده دارند پیامبر زنده نیست. حتی در مسجد نبوی که نماز می‌خوانند، سلام نمی‌دهند و می‌گویند: چگونه بَر مردگان سلام بدهیم؟!

فَلَا وَ رَبِّکَ لَا یُؤْمِنُوْنَ حَتّٰی یُحَکِّمُوْکَ فِیْمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ
پس‌قسم به پروردگار تو که اینان مؤمن‌نیستند تاآنکه حاکم‌کنند تو رادر اختلافی که‌واقع‌شود میان‌شان سپس

لَا یَجِدُوْا فِیْٓ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا ﴿۶۵﴾
باز نیابند در دل خویش هیچ تنگی از آن حکم که تو کردی و قبول کنند به انقیاد کامل ●

وَ لَوْ اَنَّا کَتَبْنَا عَلَیْهِمْ اَنِ اقْتُلُوْا اَنْفُسَکُمْ اَوِ اخْرُجُوْا مِنْ
و اگر ما می‌نوشتیم بر آنان که بکُشید خویشتن را یا بیرون شوید از

دِیَارِکُمْ مَّا فَعَلُوْهُ اِلَّا قَلِیْلٌ مِّنْهُمْ ؕ وَ لَوْ اَنَّهُمْ فَعَلُوْا مَا
خانه‌های خویش، این‌کار را نمی‌کردند مگر اندکی از آنان. و اگر انجام می‌دادند آن‌چه را

یُوْعَظُوْنَ بِهٖ لَکَانَ خَیْرًا لَّهُمْ وَ اَشَدَّ تَثْبِیْتًا ﴿۶۶﴾ وَ اِذًا لَّاٰتَیْنٰهُمْ
که به آن پند داده می‌شوند، بدون شک برای آنان بهتر و در استواری دین محکم‌تر بود ● و آن‌گاه البته می‌دادیم به آنان

مِنْ لَّدُنَّآ اَجْرًا عَظِیْمًا ﴿۶۷﴾ وَ لَهَدَیْنٰهُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِیْمًا ﴿۶۸﴾
از نزد خویش مزد بزرگ ● و البته دلالت می‌کردیم آنان را به راه راست ●

ربط و مناسبت

قبلاً خداوند ذوالجلال، اهمیت و وجوب اطاعت از دستورات پیامبر علیه‌السلام و در مقابل، سزای اخروی کسی را که از دستورات او سرپیچی نماید یا آن‌ها را انکار کند، متذکر گردید. در این آیه‌ها به عظمت و شأن ذات گرامی علیه‌السلام می‌پردازد و واضح می‌گرداند که بلندی مرتبه و علو مرتبت آن حضرت ﷺ

چقدر و اطاعت از او تا چه اندازه مهم است (اطاعت از او، نشان‌گر ایمان و نافرمانی از اوامرش، باعث کفر می‌باشد).

سبب نزول

دربارە‌ی سبب نزول این آیه دو قول وجود دارد:

عده‌ای آن را همان واقعه‌ی بشر منافق گفته‌اند و این آیه‌ها را دنباله‌ی آیات قبلی می‌دانند.

برخی دیگر، شأن نزول این آیات را این واقعه می‌دانند:

حضرت زبیر بن العوام رضی الله عنه دارای زمینی بود که در آن درخت خرما کاشته بود و آن را به‌صورت دیمی آبیاری می‌نمود. هنگامی که باران می‌بارید، با بستن سدی آب را مهار می‌کرد و با کانالی آن را به زمین کشت شده‌اش هدایت می‌نمود. پس از مدتی یک تازه مسلمان از گروه انصار، در قسمت پایینی باغ زبیر رضی الله عنه به کشت درختانی از قبیل خرما پرداخت و برای خودش باغی دست و پا کرد. یک روز باران بارید و چون زمین زبیر رضی الله عنه بالاتر از زمین انصاری قرار داشت، همه‌ی آب‌های جمع شده به باغ او رفت و زمین انصاری خشک ماند. انصاری نزد زبیر رضی الله عنه به اعتراض برخاست که تو کانال آب را طوری احداث کرده‌ای که همه‌ی آب‌ها را به زمین خودت می‌بری و باغ من بی‌بهره می‌ماند. لذا از زبیر رضی الله عنه خواست تا برای قضاوت نزد رسول الله ﷺ بروند. هر دو نزد آن‌حضرت علیه السلام آمدند. اول زبیر رضی الله عنه مسأله را به میان کشید و گفت که چنین اختلافی در میان‌شان به وجود آمده است و توضیح داد که باغ او قبل از باغ انصاری به وجود آمده است و چون در قسمت بالاتر قرار دارد، از موقعیت مناسب‌تری برخوردار است. آن مرد انصاری هم به نوبه‌ی خود ما وقع را بیان نمود و رسول خدا علیه السلام پس از شنیدن ادعاهای طرفین، به زبیر رضی الله عنه گفت که احسان و ایثار نماید و مرتبه‌ی دیگر، فقط آن مقدار آب را به باغش هدایت نماید که به بُن ساقه‌ی درختانش برسد و باقیمانده را رها سازد تا به باغ انصاری

سرازیر گردد. اما انصاری نتوانست طاقت بیاورد و خشم بر وی غلبه نمود و به آن‌حضرت گفت که ـ معاذالله ـ بدین سبب چنین فیصله نموده‌ای که زبیر پسر عمه‌ی توست وگرنه من می‌خواهم که آب از کانال تقسیم گردد و به‌طور مساوی از آب باران استفاده نمَاییم. (لازم به گفتن است که این انصاری نومسلم بود و به سبب ندانستن آداب دقیق اسلامی خصوصاً در بارگاه رسالت، نمی‌توان برای او فتوای کفر صادر کرد، وگرنه چنین گستاخی کردن در محضر گرامی آن‌حضرت ﷺ، سرانجام کفر دارد!) آن‌حضرت ﷺ از این سخن انصاری رنگش دگرگون گردید و به زبیر رضی الله عنه گفت: «زبیر برو و باغت را آبیاری کن و بعد آب را آنقدر نگه دارد تا به دیوارهای باغ برسد! و بعد آب را به سوی زمین همسایه‌ات سرازیر کن.»[1] گویا آن حضرت ﷺ فهماند که حقِ شرع به نفع تست، من می‌خواستم بر دوش تو چنین حمل نمایم که مسامحه نمایی و مقداری از آبی را که حق خودت هست به برادر مسلمانت بدهی. ولی او به‌جای سپاس مرا متهم به جانب داری از پسر عمه‌ام می‌کند.

لازم به یادآوری است که وظیفه‌ی قاضی است که اگر می‌بیند یکی از دو متخاصم ضرر می‌کند، باید به نصیحت و اندرز آنان همت بگمارد و وادار به صلح‌شان نماید. گاهی جاهلان از این کار قاضی به سوء تفاهم مبتلا می‌گردند و فکر می‌کنند حتماً حق مال ماست وگرنه قاضی دستور صلح نمی‌داد، لذا زبان به‌ملامت قاضی می‌گشایند و پیوسته از نزد آن قاضی به سوی این قاضی می‌دوند تا بلکه حق به آنان برسد.

صحیح‌تر این است که هر دو واقعه، سبب نزول این آیه هستند؛ زیرا واقعه‌ی

۱- روح المعانی: ۹۵/۵ - ۹۴ - تفسیر ابن کثیر: ۲۲۱/۱ - ۲۲۰ (به روایت بخاری در صحیح از ابن زبیر رضی الله عنه تفسیر القرآن/ سوره‌ی نسآء/ باب ۱۱، ش۴۵۸۵ و اندکی مختصرتر در الشرب و المساقاة/ باب ۸ «شرب الاعلی الی الکعبین»، ش۲۳۶۲ - و مسلم در صحیح: فضائل/ باب ۳۶«وجوب اتباعه (ص)»، ش۱۲۹ (۲۳۵۷) - و ابوداود در سنن: اقضیه/ باب ۳۱، ش۳۶۳۷ - و ترمذی در سنن: احکام/ باب ۲۶، ش۱۳۶۳ و تفسیر القرآن/من سورة النسآء، ش۳۰۲۷ - و نسایی در سنن مجتبی: آداب القضاة/ باب «اشارة الحاکم بالرفق»، ش۵۴۱۶ و در سنن کبریٰ: تفسیر/ باب ۹۱، ش۱۱۱۱۰ - و ابن ماجه در سنن: مقدمه/ باب ۱، ش ۱۵ - و...).

بشر منافق هم در نزدیکی‌های همین واقعه به‌وقوع پیوست[۱].

آیه‌ی ﴿وَ لَوْ اَنَّا کَتَبْنَا عَلَیْهِمْ اَنِ اقْتُلُوٓا اَنْفُسَکُمْ﴾ و آیه‌های بعد از این دارای سبب‌نزول خاصی هستند؛ بدین شرح: پس از این‌که حضرت عمر رضی الله عنه بشر منافق را به دلیل تمرّد از دستور رسول الله ﷺ کشت، بهانه‌ای به دست یهودیان رسید و از آن حداکثر استفاده را کردند بدین صورت که گروهی چهار پنج نفره را تشکیل دادند به سوی بازار مدینه گسیل داشتند و به این نحو مسلمانان را طعنه زدند که بشر مانند شما مسلمان بود و کوس مسلمانی می‌نواخت اما به سخنان پیامبرش اعتماد نداشت. ما بنی اسرائیل مردمانی هستیم که در زمان حیات حضرت موسیٰ علیه السلام مرتکب گناهی شدیم و او ما را به توبه دعوت داد و دستور داد که: راه قبولی توبه این است که خودتان را بکشید و ما دستور خداوند را تا اندازه‌ای رعایت می‌کردیم که هفتاد هزار نفر کشته دادیم تا آن‌که از ما راضی شد و آن هنگام که پیامبر خدا به ما دستور تبعید از وطن داد ما اطاعت کردیم، اما شما در باره‌ی یک مسأله‌ی کوچک مانند زمین از پیامبر خودتان سخن‌پذیر نیستید. همه‌ی شما مثل هم هستید و ایمان دارانِ چند روزه به شمار می‌روید.

مسلمانان از این زبان درازی‌ها و طعنه‌های یهود به تنگ آمدند. خداوند متعال این آیات را نازل فرمود با این پیام که این طعنه‌ی شما یهود برای مسلمانانی است که به ظاهر ایمان آورده‌اند، اما در حقیقت منافقانی بیش نیستند. پس ملامت شما برای چنین مسلمانان دو رو به‌جاست، اما مسلمانان واقعی از این یاوه‌گویی‌های شما بر کنار هستند. اینان مطیع دستورات خداوند متعال و رسولش می‌باشند و حاضرند در راه خداوند متعال جان و مال‌شان را فدا سازند.[۲]

تفسیر و تبیین

فَلَا وَ رَبِّکَ لَا یُؤْمِنُوْنَ حَتّٰی یُحَکِّمُوْکَ ...(۶۵)

فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکّموک... ـ کسی که ادعای مسلمانی می‌کند اما به کلام

۱ـ معارف القرآن: ۲/۴۶۴.

۲ـ معارف القرآن (فارسی): ۴ / ۵۰ـ۴۹.

تو (ای پیامبر ﷺ) اعتماد ندارد، دروغ می‌گوید و فاقد ایمان است. توضیح آیه این‌که: فلا ایمان لمن لا یعتمد علی قضائک. «واو» در «و ربک»، «قسمیه» است. یعنی: قسم به‌ذات پروردگار تو که ایمان نخواهند داشت مگر این‌که... .

این خطاب بدین اسلوب به این خاطر است که مردم علوّ شان رسول الله ﷺ را بدانند.

فیما شجر بینهم ـ «شجر، یشجر»، از «مشاجرة» به معنی اختلاف کردن است.

ثم لا یجدوا... ـ در این‌جا مراد از «یجدوا»، وجدان باطنی یعنی احساس می‌باشد. یعنی در دل‌شان کوچک‌ترین تنگی نسبت به قضاوت تو (پیامبر) احساس نکنند.

در این آیه از علوّ مرتبت و بزرگی شأن رسول الله ﷺ سخن به میان آمده است؛ آن‌جا که خداوند متعال برای عظمت و بزرگی او به ذات خویش سوگند یاد می‌کند. پیام آیه این است که مسلمان باید نسبت به قضاوت پیامبر اسلام علیه السلام دل شاد و خوشحال باشد؛ این قضاوت در هر زمینه‌ای که می‌خواهد باشد؛ دینی باشد یا دنیوی، اعتقادی باشد یا عملی. مسلمانان باید اعتقاد داشته باشند که به‌ذریعه‌ی این قضاوت، مسئولیتی عظیم از دوش‌شان برداشته شد و در صله‌ی این نعمت، سپاس الهی را به‌جای آورند. اگر خدای نکرده در قلوب‌شان کدورت و پریشانی ایجاد گردد و از قضاوت آن‌حضرت علیه السلام در شک باشند، ایمان از وجودشان خارج خواهد شد.

وَلَوْ انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم ...(۶۶)

و لو انا کتبنا علیهم... ـ «کتبنا» یعنی «حکمنا». طبق یک توجیه مرجع ضمیر «علیهم» منافقانی هستند که به ظاهر مسلمان بودند. ضمیر «ه» در «ما فعلوه» به طرف حکم و دستور عاید است. «الا قلیلٌ» یعنی از منافقان. می‌فرماید: اگر ما (خداوند متعال) بر مردمان فرض می‌کردیم که برای قبول شدن توبه خودشان را بکشند ـ مانند بنی اسراییل ـ یا برای جهاد و تبلیغ دین از دیار و کاشانه‌ی خود خارج شوند، حاضر به انجام این کار نمی‌شدند جز عده‌ی قلیلی که آن هم از ترس

این‌که مبادا بی ایمانی آنان آشکار گردد.

البته طبق توجیه صحیح‌تر، مرجع ضمیر «علیهم» مطلقاً مردمان هستند و استثنای «الا قلیلٌ» از مسلمانان است. یعنی جز عده‌ی قلیلی که همانا اصحاب رسول الله ﷺ و مؤمنان واقعی در هر زمان هستند، کسی دیگر این کار را نمی‌کرد.

به این توجیه قلّت مؤمنان ظاهر است. زیرا عده‌ی اصحاب یا مؤمنان واقعی در هر زمان کمتر از منافقان و کفار و اهل کتاب بوده است.

ولو انّهم فعلوا ما یوعظون به لکان خیراً لهم و اشد تثبیتاً - یعنی اگر آنان به آن‌چه دستور داده شده‌اند عمل نمایند، این عمل‌شان برای آنان در دنیا و آخرت بهتر است و ایمان آنان را استوارتر می‌کند و از گمراهی و شبهات بیشتر منع می‌کند و دور نگاه می‌دارد.

در حدیث آمده است: وقتی این آیه بر رسول الله ﷺ نازل شد، بعضی از صحابه رضی الله عنهم گفتند: «اگر پروردگارمان به این کار دستور می‌داد، این کار را می‌کردیم». رسول الله ﷺ در تأیید این سخن یارانش فرمود: «ایمان در قلوب اهل خود، محکم‌تر از کوه‌های بزرگ و محکم است».[1]

در روایتی دیگر آمده: پس از این‌که رسول الله ﷺ این آیه را تلاوت فرمود، ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: یا رسول الله ﷺ! اگر به من این دستور را بدهی، این کار را می‌کنم. آن‌حضرت علیه السلام، فرموند: «راست می‌گویی».[2]

در روایتی دیگر آمده که آن‌حضرت ﷺ ابن رواحه و ابن مسعود رضی الله عنهما را از این گروه گفت.[3]

در این هیچ شکی نیست که مؤمنان کامل در هر لحظه حاضرند برای رضای خدای خویش از جان و مال‌شان بگذرند. زنی به نام «خنساء»[4]

۱- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از حسن رحمه الله: ۷۵/۳، ش۵۶۰۲.
۲- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از عامر بن عبدالله بن زبیر رضی الله عنه ۷۶/۳، ش۵۶۰۳.
۳- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ش ۵۶۰۱ و ۵۶۰۴.
۴- «خنساء» بنت عمرو بن شدید، سلیمه شاعره. (درباره‌ی او بخوانید: اسد الغابة: ۹۱/۶، اَسَد

(رضی‌الله‌عنها)، با پنج فرزند جوانش که دو تا از آنان تازه ازدواج نموده بودند در جنگ قادسیه در عراق شرکت می‌کند، آنان را دور خود جمع می‌نماید و می‌گوید: شما را به این خاطر شیر داده و پرورش نموده‌ام که در راه خداوند متعال بسیج شوید و دوباره باز نگردید و منتظر می‌مانیم تا روز قیامت بار دیگر با سرافرازی دور هم جمع گردیم. «خنساء» (رضی‌الله‌عنها) به این توصیه اطمینان پیدا نمی‌کند و خودش همراه پسرانش به جنگ می‌رود. نزد امیر لشکر می‌رود و می‌گوید: اینان را شیر داده‌ام و آورده‌ام تا در راه خداوند متعال با مردانگی بجنگند، آنان را در صف مقدم جای بده. در جنگ خودش پشت سر می‌ایستد و شعری می‌خواند که در تاریخ خلعت جاودانگی می‌پوشد؛ بدین مفهوم:

«مدینه برای شما تنگ نیست و محبت شما از قلب مادرتان به در نیامده است، بلکه شما را پرورش داده‌ام برای کاری که رسول الله ﷺ آن را دوست دارد و آن شهادت است تا در قیامت برایم شفاعت نمایید. پس دل‌تان را از مادر و مدینه بشویید.»

فرزندانش به جنگ می‌پردازند. پس از پایان جنگ به او خبر می‌رسد که چهار فرزندش شهید شده‌اند. دو رکعت نماز شکرانه در بارگاه ایزدی به جای می‌آورد و می‌گوید: چهار شهید در راه خدا اهدا نمودم و نجات حاصل کردم. رفت و در مدینه اعلام کرد، تمام زنان تحت تأثیر سخنان وی اظهار آمادگی برای ارایه‌ی چنین قربانی‌هایی کردند.

این زن، به مراتب از بنی‌اسراییلی‌ها بالاتر است. یهودیان به سبب کاری که از منافقان صادر شد، به‌مغالطه افتادند و تعمیم ناروا دادند؛ در حالی که از مسلمانان واقعی، زنان‌شان چنین رشادت به خرج می‌دهند. اصحاب رسول الله ﷺ جان‌شان را در راه خداوند متعال باختند و نیز از مکه به مدینه و از مکه به حبشه هجرت نمودند. آنان در هر دو مورد، خداوند متعال و رسولش ﷺ را اطاعت کردند.

← شماره‌ی ۶۸۷۶ ـ و استیعاب: ۴/ش ۱۸۲۷).

علوم و معارف

▣ پیامبر ﷺ، هم نبی است و هم حاکم

قبول نکردن دستورات پیامبر ﷺ - چه به صورت ظاهر و چه در باطن - موجب کفر است. زیرا پیامبر ﷺ برای امت، دو حیثیت را داراست: به یک اعتبار، شارع است و نماینده‌ی پروردگار به‌شمار می‌رود و به اعتبار دیگر، صاحب حکومت است و حیثیت پادشاهی دارد. هنگامی‌که به ایشان ؑ نبوت رسید، در حقیقت حکومت تمام حاکمان و پادشاهان دنیا از آنان سلب و به او ؑ واگذار گردید. بنابراین، امتثال به اوامر آن‌حضرت ؑ از هر دو جنبه بر امتانش واجب است و نافرمانی از وی به معنای کفر است. این مطلب از ﴿فَلَا وَرَبِّکَ لاَ یُؤْمِنُوْنَ حَتَّیٰ یُحَکِّمُوْنَکَ...﴾ أخذ می‌گردد.

▣ اوامر رسول الله ﷺ تا قیامت نافذ است و مجریان آن علمای ربانی هستند

اطاعت از احکام و دستورات رسول الله ﷺ محدود به دوران زندگی آن‌حضرت ؑ نبود، بلکه تا ابد این دستورات بر فضای جوامع اسلامی و بر سر تک تک افراد مسلمان گسترده است. درست است که وجود گرامی رسول الله ؑ از عالم خاکی سفر نموده است، ولیکن «قرآن» و حدیث، بر مسند حکمرانی تکیه زده‌اند و با وجود این دو ریسمان بزرگ الهی، گویا خود پیامبر ﷺ در میان مسلمانان حضور دارد. پس بدبختی که می‌گوید قضاوت «قرآن» و حدیث را قبول ندارم، به‌طور آشکار به منجلاب کفر افتاده است. البته شرط این است که کسانی که منصب صدور احکام شرعی و ابلاغ آن‌ها را به مردم بر عهده دارند، علمای ربانی و فاقد هرگونه رذایل اخلاقی باشند؛ مثلاً رشوه‌خوار نباشد، عادت بد نداشته باشد و... از این قبیل موارد. چنین عالمی اگر فیصله نماید، گویا خداوند متعال و رسول او فیصله نموده‌اند و اطاعت از او واجب خواهد بود.

▣ منکر شریعت واجب القتل است!

هر کس بگوید من شریعت را قبول ندارم و کسی دیگر او را بکشد، عندالله مسئول نخواهد شد. البته باید دعوایش را با گواهی شاهد به اثبات برساند. در این صورت، خون مقتول هدر است. البته علمای دین این مسأله را تا اندازه‌ای محدود کرده‌اند و می‌گویند هر کس نمی‌تواند چنین کند، بلکه در صورت شنیدن چنین سخنی از کسی، مستقیماً آن را به قاضی معرفی نماید.

حضرت عمر رضي الله عنه از طرف شرع نمایندگی داشت و آیه‌ی قرآنی در تأیید مثل فعل آن حضرت رضي الله عنه نازل شد و نفاق «بشر» علنی گشت. البته اگر چنین فردی را بکشد، از دیدگاه شریعت محاسبه ندارد.

▣ حکم پیامبر ﷺ در تمام زمینه‌ها باید نافذ شود

﴿...حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ...﴾ شامل تمام جوانب و زمینه‌های زندگی مسلمانان است و از عبادات گرفته تا معاملات و معاشرات و امور اخلاقی در آن داخل می‌باشند. پس در صورت بروز اختلافی در هر زمینه، برای یافتن راه حل، مرجعی بزرگ‌تر از «قرآن» و حدیث وجود ندارد.

▣ حکم پیامبر ﷺ باید با خوشی دل اجرا شود

هر چه از مجموعه‌ی سنت پیامبر عليه السلام که عبارت از قول و فعل و تقریر اوست، ثابت شود، شخص مسلمان باید آن را با دل و جان بپذیرد و در انجام آن کدورتی در دل نداشته باشد. اگر آن را انجام می‌دهد ولیکن دل او چندان مایل نیست، قلبش را ملامت کند و آن را دروغگو پندارد. زیرا دستورات پیامبر ﷺ از خواسته‌های قلبی هر کسی بالاتر و اهمّ است. البته در این صورت از ایمان خارج نمی‌گردد؛ زیرا به هر حال او آن کار را انجام می‌دهد، ولیکن عدم رضایت قلبی نشانه‌ی ضعف ایمانی اوست. در مواردی برعکس این مسأله هم باید مورد دقت قرار گیرد. یعنی اگر پیامبر ﷺ از کاری خوب در شرایط خاصی

منع کرده است، نباید آن کار را انجام داد و اگر بنا به عشق انجام دهد، گناهکار می‌گردد؛ هرچند که کافر نمی‌شود. مثلاً مردی که از شدت مرض نمی‌تواند از بستر برخیزد و با آب وضو گیرد یا این‌که آب برایش ضرر دارد، طبق دستور سنت باید تیمّم نماید. اما اگر این شخص چون از ثواب و فواید وضو خبر دارد، سعی کند با کمک دیگران وضو بگیرد و از ثمرات آن بهره‌مند گردد، در این صورت وضوی او موجد ثواب نیست. زیرا پیامبر ﷺ در چنین مواردی به تیمم امر کرده است؛ البته نماز به‌جای خود صحیح خواهد بود.

همین‌طور اگر کسی نمی‌تواند در حالت ایستاده نماز بخواند، ولی با ضعف و لرزش می‌ایستد و نماز می‌خواند، جایز نیست؛ زیرا آن‌حضرت ﷺ در چنین مواقعی به نشستن دستور داده است و کسی از پیامبر صوفی‌تر نیست!

به همین ترتیب اگر در رمضان، خورشید غروب نمود، باید فوراً افطار کرد و معطل شدن برای مدت چند دقیقه هم جایز نیست.

همچنین کسی که همراه با جماعت تبلیغی می‌رود، نباید مغلوب احساسات آتشین قرار گیرد و سنت‌هایی از قبیل قیلوله و غیره را لگدمال نماید، والاّ تبلیغ او قبول نمی‌گردد. در وقت عبادت، عبادت و در وقت خواب و آسایش، آسایش لازم است.

...و سایر احکام که باید عیناً مطابق با فرموده‌ی رسول الله ﷺ انجام پذیرند. در زمان حضرت عمر رضی الله عنه مردی دانه‌ای خرما چیده بود و در میان مردم اعلام می‌کرد که «این خرما مال کیست؟ به هر کس تعلق دارد بیاید بگیرد»! آن‌حضرت رضی الله عنه شلاقی بر بدنش نواخت و گفت: ای احمق! این را کسی نمی‌خواهد، خودت بخور. فکر می‌کنی خیلی تقوا داری؟! چیزی را که شرع به آن دستور داده، تو از آن اجتناب می‌کنی و تقوا پیشه می‌گیری؟!

کوتاه سخن این‌که در هر موردی باید شرع و فرموده‌های آن‌حضرت علیه السلام ملاحظه گردد و همه‌ی افراد امت باید بدانند که پیامبر اسلام ﷺ هم مصلح بوده و هم شفیق و غمخوار امت و هم حاکم عادل. کرده‌ها و فرموده‌های او ﷺ

سرشار از خیر و برکت و منهیات او دارای بدی و نافرجامی هستند.

وَ مَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَ الرَّسُوْلَ فَاُوْلٰئِكَ مَعَ الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ
و هر که فرمان بَرَد از الله و رسول، پس اینان همراه آن کسان‌اند که انعام کرده است بر آنان الله
عَلَيْهِمْ مِّنَ النَّبِيّٖنَ وَ الصِّدِّيْقِيْنَ وَ الشُّهَدَآءِ وَ الصّٰلِحِيْنَ وَ
که شامل پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان هستند و
حَسُنَ اُوْلٰئِكَ رَفِيْقًا ﴿۶۹﴾ ذٰلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللّٰهِ ؕ وَ كَفٰى
نیکو رفیق‌اند اینان ● این بخشایش از الله است. و کافی است الله به عنوان
بِاللّٰهِ عَلِيْمًا ﴿۷۰﴾
دانای همه چیز ●

ربط و مناسبت

پس از این‌که خداوند ذوالجلال وعده‌های بزرگ و پاداش‌های نیکو را در قبال اطاعت از دستورات خویش و اوامر و سنت‌های رسول خویش ﷺ، برای اصحاب رضی الله عنهم که مخاطبان مستقیم بودند بیان نمود، در این دو آیه این قاعده را به‌طور عموم و برای تمام امت اسلامی بیان می‌فرماید و روشن می‌سازد که اطاعت خداوند متعال و رسول ﷺ چه فوایدی دارد و کسانی که مطیع هستند، به کدام گروه وصل خواهند شد.

سبب نزول

علامه ابن کثیر رحمه‌الله و سایر مفسران به روایت حضرت عایشه (رضی‌الله عنها) چنین می‌نویسند:

روزی یکی از اصحاب رسول الله ﷺ به نزد آن‌حضرت آمد و گفت: یا

رسول الله (ﷺ)! در قلب من نسبت به شما محبت وافری وجود دارد؛ به‌طوری که شما را از زن و فرزندانم بیشتر دوست دارم، حرارت عشق شما در من به قدری زیاد است که یک شب هم نمی‌توانم در خانه‌ام آرام بگیرم. هرگاه در پهلوی زنم دراز می‌کشم شعله‌های محبت ریسمان خوابم را می‌سوزاند و بلند می‌شوم و در اطراف مسجد و خانه‌ی شما پرسه می‌زنم تا شاید صدای شما را بشنوم. گاهی تنحنح می‌نمایید و من جواب می‌دهم. یارسول الله ﷺ! اکنون که می‌توانم آتش محبتم را با دیدن چهره‌ی نورانی شما فرو بنشانم، در آخرت با این عشق بی‌مهار چه کار می‌کنم؟ مرتبت انبیا علیهم‌السلام بسیار بالاست و می‌ترسم نتوانم شما را ببینم و این محبت جگرسوز در آنجا هم برای من آرام و قرار باقی نگذارد! آن‌حضرت علیه‌السلام به سخنان دوستش گوش فرا می‌داد و هنوز آن مرد نشسته بود که آیه‌های مذکور نازل شد و در آن خداوند متعال ارشاد فرمود: هر کس اطاعت خداوند متعال و رسولش را بکند، در آخرت نزدیکی و ملاقات با پیامبران علیهم‌السلام و گروه صدیقان و شهیدان و صالحان نصیبش می‌گردد. بنابراین جای نگرانی نیست، شما مؤمنان با به کار بردن این قانون کلی می‌توانید از دیدار پیامبر محبوب خویش در قیامت بهره‌مند گردید. رسول الله ﷺ این آیه‌ها را برای آن صحابی تلاوت فرمود. او با شنیدن این آیه‌ها، برق شادی در چشمانش درخشید و به سبب این نعمت، شکر خداوند متعال را به‌جای آورد.[۱]

تفسیر و تبیین

﴿وَمَن يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ...﴾ (۶۹)

در این آیه واضح فرموده است که هر کس دستورات خداوند متعال و

۱- تفسیر ابن کثیر: ۱/۵۲۳-۵۲۲ - روح المعانی: ۵/۹۹ - تفسیر کبیر: ۱۰/۱۷۰ (مثل این روایت، به روایت طبری در تفسیر: ۴/۱۶۷-۱۶۶، ش ۹۹۲۹الی۹۹۳۳ - و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۳/۷۸-۷۷، ش ۵۶۱۴ و ۵۶۱۵).

رسولش را اطاعت نماید و نافرمانی نکند، همراه و هم مجلس کسانی خواهد شد که خداوند متعال بر آنان انعام نموده است. این «مُنْعَم عَلَیهم» شامل چهار گروه هستند که عبارت‌اند از: انبیاعلیهم‌السلام، صدیقان، شهدا و صالحان رضی‌الله‌عنهم پس نباید پریشان بود که ممکن است از این گروه دور باشیم.

و حسن اولئک رفیقاً ـ یعنی: چه خوب‌اند این گروه برای رفاقت و همراهی.

ذلک الفضل من الله ...(۷۰)

ذلک الفضل من الله ـ یعنی: «ذلک الرفاقة...». مشار الیه «ذالک»، معیت و رفاقت با چهار گروه مذکور در آیه‌ی قبل است. متذکر می‌شود که این رفاقت که نصیب بندگان خداوند متعال می‌گردد، محض به لطف و فضل خداوند متعال است، وگرنه، چنان‌چه تمام عمر در عبادت بسر برده شود، شخص را لایق چنین نعمتی نمی‌گرداند؛ زیرا بسیاری از کمالات چهار گروه مذکور، وهبی هستند و با کوشش و سعی فردی نمی‌توان بدان‌ها دست یافت؛ مگر این‌که خداوند متعال عنایت فرماید.

وکفی بالله علیماً ـ خداوند متعال پادشاه قلب‌هاست و می‌داند چه کسی به چه میزانِ خلوص، به عبادت خداوند متعال و طاعت او و رسولش می‌پردازد و ارزش او برای ملاقات و معیّت با این چهار گروه چه اندازه است؟

علوم و معارف

▣ چهارگروه برتر انسان‌ها

در این دو آیه، خداوند متعال چهار گروه را انتخاب و بزرگی و رفعت شأن آنان را بیان نموده است. در درجه‌ی اول پیامبران‌اند که مقامات و کمالات‌شان جملگی وهبی می‌باشد و بزرگ‌ترین مقام را نزد خداوند متعال دارا هستند. پس از انبیا علیهم‌السلام، کسانی هستند که از نظر مقام و طاعت در درجه‌ای نزدیک به درجه‌ی پیامبران علیهم‌السلام قرار دارند و آنان، گروه صدیقان هستند. در درجه‌ی

سوم آنان هستند که جان و مال‌شان را در راه خداوند متعال با اخلاص قربانی نموده‌اند که شهدایند و در آخر کسانی‌اند که به صلاحیت رسیده‌اند و ظاهر و باطن‌شان با نور ایمان منور شده و همرنگ گشته است و صالحان نامیده می‌شوند.

کسانی که به اطاعت خداوند متعال و رسول ﷺ می‌پردازند، بنابر اختلاف مراتب‌شان به یکی از این چهار گروه می‌پیوندند؛ برخی با انبیا علیهم‌السلام، برخی دیگر با صدیقان، برخی با شهیدان و برخی با صلحا. در این میان کسانی وجود دارند که با هر چهار گروه مناسبت دارند و با همه‌ی آنان همراه می‌گردند.[۱]

▣ کیفیت ملاقات در بهشت

در احادیث نحوه‌ی ملاقات کسانی که در درجات پایین‌تری قرار دارند با این چهار گروه، به صورت مختلف آمده است:

در «مؤطا»ی امام مالک رحمه‌الله از ابوسعید رضی‌الله‌عنه منقول است: بندگانی که در بهشت متعلّق به درجات پایین هستند و با این چهار گروه دلبستگی دارند، گاه به گاه با اشخاص مورد نظر خویش ملاقات و دیدار خواهند داشت؛ بدین‌صورت که طبق فرمان الهی فرشته‌ای از آن شخص می‌پرسد: آیا دوست داری با فلان پیامبر یا شهید دیدار و گفت و گو نمایی؟ آن شخص از آنجایی که برای این کار تمنا داشته و دارد، جواب می‌دهد: بله! فرشته به او می‌گوید: پنجره‌ی بالایی اطاق را باز کن. آن کس پنجره را باز می‌کند و خودش را با فرد دل‌خواهش روبرو و همنشین می‌یابد! بلندی مرتبه‌ی آن گروه به‌قدری زیاد است که گاهی تا فاصله‌ی زمین و آسمان که پانصد سال باشد، رفعت دارد ولیکن به قدرت خداوند متعال فاصله‌ها برچیده می‌گردد و هر دو تا مدت‌ها در یک جا به گفت و گو می‌نشینند. وقتی‌که سخنان‌شان پایان یافت و لذت دیدار به حد مطلوب رسید، دروازه بسته می‌گردد و ملاقات خاتمه می‌یابد.

۱- از جمله، خود مؤلف گرامی رحمة الله رحمة واسعة؛ ان شآء الله.

در حدیثی دیگر صورت دیگری هم از این نوع ملاقات‌ها آمده است. علامه ابن جریر رحمه‌الله به روایت ربیع رضی‌الله‌عنه نقل می‌کند که آن‌حضرت ﷺ فرمودند: خداوند متعال به ساکنان طبقات بالا که شامل پیامبران علیهم‌السلام، صدیقان، شهیدان و صالحان هستند، دستور می‌دهد که به نزد فلان شخص که شوق دیدار شما را دارد، بروند. زیرا او در طبقه‌ی پایین زندگی می‌کند و قادر نیست خودش به نزد شما بیاید. این فرد که یا نبی است یا شهید یا صدیق، طبق دستور خداوند متعال از جایش بلند می‌شود تا به طبقات پایین‌تر نزول نماید. به محض بلند شدن از مکانش به طبقه‌ی پایین می‌رسد و کسی را که خواهان دیدار اوست، می‌بیند. تا وقتی‌که ملاقات کامل نگردد یا آن شخص پایینی از لذت این دیدار سیر نشده است، شخص طبقه‌ی بالایی همانجا می‌ماند یا شخص بالایی در دل تمنا می‌کند که ملاقات کننده‌اش سیراب گردد تا به منزل خویش باز گردد. بدین طریق ملاقات پایان می‌یابد. اولین سخن‌شان در این ملاقات‌ها، سلام است و برای اختتام ملاقات، هر کدام «الحمدلله رب العلمین». می‌گویند و مهمان به محل خود می‌رود.(۱)

صورت سوم این است که به ساکن طبقه‌ی پایینی اجازه‌ی صعود به طبقات بالا داده می‌شود تا فرد دل‌خواهش را در آنجا ببیند(۲) و هر قدر که میل نماید با او بنشیند و سخن گوید و پس از آن، با گفتن «الحمدلله رب العلمین» جلسه را پایان می‌دهد و فوراً به طبقه‌ی خویش بر می‌گردد.

ملاقات با سایر دوستان نیز به همین سادگی است و هر کس می‌تواند این دیدارها را داشته باشد؛ ولو این‌که تا هزار مرتبه تکرار گردد. بنابراین، صورت‌های ملاقات مختلف هستند، ولی چیزی که از همه‌ی آن‌ها فهمیده می‌شود، وجود چنین ملاقات‌هایی همراه با آسانی آن‌هاست.

در «صحیح مسلم» روایتی آمده است که مفهوم آن چنین است: ربیعه بن

۱- تفسیر طبری: ۱۶۷/۴، ش ۹۹۳۲ (در منثور: ۱۸۲/۲).
۲- معارف القران (اردو): ۴۶۸/۲-۴۶۷ (فارسی: ۵۴/۴).

کعب اسلمی ﷺ نزد رسول الله ﷺ بود و برای خدمت آن‌حضرت ﷺ در شب‌ها بیدار می‌ماند و برای ایشان ﷺ آب آماده می‌کرد و مسواکش را به دستش می‌داد و از این قبیل خدمات. آن‌حضرت ﷺ از او بسیار خوشنود گردید و خواست به او نویدی بدهد. لذا به او گفت: هرچه می‌خواهی بگو تا برایت دعا کنم. ربیعه بن کعب اسلمی ﷺ که می‌دانست دعاهای پیامبر رد نمی‌شود، خواست از این فرصت استثنایی حداکثر استفاده را ببرد و آرزوی بزرگی را از او مطالبه نماید. به رسول الله ﷺ گفت: می‌خواهم در بهشت همراه شما باشم. آن‌حضرت ﷺ گفت: جایگاه من در مقام محمود است و حتی پیامبران اولوالعزم به آنجا راه ندارند، چه برسد به یک فرد امتی. لذا از این خواهش صرفنظر کن و چیزی دیگر بخواه! ربیعه بن کعب ﷺ گفت: جز این چیزی دیگر نمی‌خواهم. رسول الله ﷺ فرمود: حالا که این‌طور است اشکالی ندارد، برایت دعا می‌کنم. اگر چه این خواهش‌ات بعینه برآورده نمی‌گردد، ولیکن روزانه هر قدر اراده‌ی ملاقات مرا بنمایی، می‌توانی نزد من بیایی. اما تو هم با ازدیاد سجود باید مرا کمک کنی! [نماز نفل را زیاد گردان][1] (زیرا سجده، نزد خداوند متعال بسیار محبوب است و به سبب آن، شخص به نعمت ملاقات و رفت و آمد به نزد آن‌حضرت ﷺ در بهشت منعم می‌گردد).

از احادیث مذکور چنین بر می‌آید که بندگانی وجود دارند که به سبب اطاعت خداوند متعال و رسولش، صاحب چنین نعمت بزرگی می‌گردند. البته از همین احادیث معلوم می‌شود که شخص هم باید قابلیت چنین اکرامی را داشته باشد.

در «مسند احمد» ﷺ چنین می‌خوانیم: شخصی به بارگاه رسالت آمد و عرض می‌کرد: یا رسول الله (ﷺ)! شهادت می‌دهم به این‌که خدا یکی است و

۱- به روایت مسلم در صحیح از ربیعه بن کعب اسلمی ﷺ: کتاب الصلٰوة/ باب ۴۳ «فضل السجود و الحث علیه»، ش ۲۲۶ (۴۸۹) - و ابو داود در سنن: کتاب الصلٰوة/ باب ۳۱۳، ش ۵ - و ترمذی در سنن: الدعوات/ باب ۲۷، و گفته: «هذا حدیث حَسَنٌ صحیحٌ» - و نسایی در سنن: کتاب الصلٰوة/ باب ۴۲۶ و باب ۶۹۶، ش ۳ - و ابن ماجه در سنن: الدعا/ باب ۱۶، ش ۲.

کسی دیگر شایسته‌ی بندگی و عبادت نیست و نیز شهادت می‌دهم که تو (ای محمد ﷺ) پیامبر برحق خدایی و نمازها و روزه‌ها و زکات را با پایبندی کامل انجام می‌دهم! (پس روز قیامت چگونه خواهم شد؟) آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«هر کس با این صفاتی که برشمردی بمیرد، روز قیامت با انبیا و شهدا و صدیقان همراه خواهد شد؛ به‌شرطی که نافرمانی والدین را نکند».[۱]

در «جامع ترمذی» این حدیث آمده است:

«التاجر الصدوق الامین مع النبیین و الصدیقین و الشهدآء»[۲] (تاجری که کارش را بر مبنای راست گفتاری و امانت‌داری قرار دهد، همراه با پیامبران و صدیقان و شهیدان خواهد بود).

در حدیثی دیگر که در تمام صحاح سته روایت شده، آمده است: از آن‌حضرت ﷺ سؤال شد: چطور است حال کسی که دیگری را ندیده باشد ولیکن نسبت به او محبت دارد و از او پیروی می‌نماید؟ آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«المرءُ مع من احب»[۳] (هر فرد همراه با کسی خواهد بود که او را دوست دارد).

پس اگر با پیامبران یا صدیقان و شهیدان محبت داشته باشد، در قیامت با آنان خواهد بود؛ اگر چه مقام خودش آن اندازه نباشد، ولیکن به سبب شوقی که نسبت به آنان دارد، شایستگی همراهی با آنان را پیدا می‌کند.

حضرت انس رضی الله عنه می‌فرماید: وقتی که صحابه رضی الله عنهم این بشارت را شنیدند، به‌قدری خوشحال شدند که نظیر نداشت. زیرا برای آنان روشن بود که عبادات و طاعات‌شان به اندازه‌ی عبادت پیامبران علیهم السلام نیست، اما باز هم به علت محبت، با آنان همراه خواهند گشت و از این نعمتی بزرگ‌تر نیست.

۱- به روایت احمد در مسند (الدر المنثور: ۱۸۲/۲).

۲- به روایت ترمذی در صحیح از ابو سعید رضی الله عنه: کتاب البیوع/ باب ۴ «ما جاء فی التجّار و تسمیة النّبی ﷺ ایّاهم»، ش ۱۲۰۹.

۳- به روایت بخاری در صحیح از عبدالله رضی الله عنه: کتاب الأدب/ باب ۹۶، ش ۶۱۶۸، ۶۱۶۹، ۶۱۷۰ - و مسلم در صحیح: کتاب البرّ و الصلة و الأدب/ باب ۵۰ «المرء مع من احب»، ش ۱۶۵ (۲۶۴۰).

▣ محبت با برگزیدگان باعث دخول درگروه آنان می‌شود

معلوم گشت هر بنده‌ای که باگروهی دوستی داشته باشد، روز قیامت با همان گروه محشور می‌گردد. اگر ما هم با انبیا علیهم‌السلام و صحابه رضی‌الله‌عنهم و اولیا و بندگان نیک خداوند متعال محبت داشته باشیم، از لطف و رحمت خداوند متعال بعید نیست که ما را هم با آنان همراه سازد. صاحب «معارف» از «معجم کبیر طبرانی» این روایت ابن عمر رضی‌الله‌عنهما را آورده است:

ما همه نزد آن‌حضرت علیه‌السلام نشسته بودیم که ناگهان یک حبشی سیاه فام و بدقیافه وارد مجلس شد و گفت: یا رسول الله (ﷺ)! خداوند متعال به تو حسن ظاهری و معنوی عنایت فرموده است و به اعتبار زیبایی صورت و کمالات معنوی (نبوت) از همه ممتاز هستی. حال اگر من به آن‌چه که شما ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورم و همان عمل را انجام دهم که شما انجام داده‌اید، آیا می‌توانم در جنت همراه شما قرار گیرم؟ آن‌حضرت ﷺ فرمود: «بلی»، سپس فرمود:

«قسم به‌ذاتی که جان من در قبضه‌ی اوست، در جنت (خداوند متعال به‌برکت ایمان چنان حسن و زیبایی به شماها عطا می‌فرماید که تا مسافت هزار سال، درخشش زیبایی چهره‌ی نمایان خواهد بود.» و سپس فرمود: «هر کس که کلمه‌ی «لا اله الا الله» را ورد نماید، خداوند متعال نجات و فلاح او را بر عهده‌ی خود نهاده است و اگر کسی صدبار «سبحان الله و بحمده» را [که تسبیح فرشتگان است] ورد نماید، یکصد و بیست و چهار هزار نیکی برایش ثبت می‌گردد.»

مردی که در جلسه نشسته بود، پرسید: یا رسول الله ﷺ وقتی که الله جل جلاله این قدر سخاوت دارد که در عوض یک کلمه‌ی مختصر، این همه پاداش عطا می‌فرماید، پس ما چگونه هلاک می‌شویم یا دچار عذاب می‌شویم؟! رسول الله ﷺ فرمودند:

[«فریب نخورید. اعمال شما آن‌قدر نیست که مقابل نعمت‌های خداوند متعال باشند. نجات شما محض به فضل و کرم خداوند متعال خواهد بود.»] روز

قیامت کسی را می‌آورند که نیکی‌هایش به اندازه‌ای زیادند که اگر بر کوه گذاشته شوند، کوه هم نمی‌تواند سنگینی آن‌ها را تحمّل کند، اما در مقابل آن‌ها وقتی نعمت‌های الهی می‌آیند و با آن‌ها مقایسه می‌شوند، نیکی‌های انسان در مقابل آن‌ها هیچ می‌شود؛ مگر این‌که خداوند متعال او را به‌فضل و کرم خویش نوازش دهد.»

بر سؤال این مرد حبشی و جواب آن حضرت ﷺ، خداوند متعال آیات «سوره‌ی دهر» از ﴿هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَكُنْ شَیْئاً مَّذْكُوْراً﴾ تا ﴿وَ مُلْكاً كَبِیْراً﴾ [دهر: ۱ الی ۲۰] را نازل فرمود. چون در این سوره خداوند متعال به بیان نعمت‌های جنت می‌پردازد، وقتی‌که آن‌حضرت ﷺ سوره را برای اصحاب ﷺ تلاوت فرمود، مرد حبشی از فرط حیرت سؤال کرد: یا رسول الله (ﷺ)! آیا من هم مثل شما می‌توانم همه‌ی این نعمت‌ها را با چشم خود مشاهده کنم؟ آن حضرت ﷺ فرمود: بله، حتماً». حبشی به گریه افتاد و آن‌قدر گریست که روح از کالبدش پرواز کرد. ابن عمر ﷺ می‌گوید: رسول الله ﷺ را دیدم که با دست مبارک خویش او را در قبر نهاد.[۱]

▣ انسان گاهی جامع تمام کمالات می‌شود

گاهی اوقات خداوند متعال این هر چهار صفت را در وجود یک شخص جمع می‌سازد. مثلاً پیامبران ﷺ همگی صفت نبوت را دارا هستند ولیکن سه صفت دیگر نیز در آنان وجود دارد. چنان‌که خداوند متعال درباره‌ی حضرت ابراهیم ﷺ می‌فرماید: ﴿اِنَّهٗ كَانَ صِدِّیْقاً نَّبِیّاً﴾ [مریم: ۴۱] و درباره‌ی حضرت یحیی ﷺ می‌فرماید: ﴿... وَ نَبِیّاً مِّنَ الصّٰلِحِیْنَ﴾ [آل عمران: ۳۹] و در مورد حضرت عیسی ﷺ می‌فرماید: ﴿...وَ مِنَ الصّٰلِحِیْنَ﴾ [آل عمران: ۴۶]. اما چون صفت نبوت در آنان غالب است، آنان را به «نبی» نام می‌برند. در برخی موارد، صدیقان، کمالات انبیا ﷺ را نیز صاحب می‌شوند؛ اگر چه خودشان «نبی»

۱- به روایت طبرانی در معجم کبیر: ۳۳۴/۱۲ - ۳۳۳، ش ۱۳۵۹۵.

نیستند و به همراه آن، دو صفت دیگر یعنی صلاحیت و شهادت را نیز دارا هستند. مثلاً ابوبکر صدیق ﷺ، از کمالات نبوت و نیز از صلاحیت و شهادت بهره‌مند گشته بود و به همین معنا رسول الله ﷺ درباره‌ی وی فرمود: «مَا صُبَّ شَيءٌ فِي صَدْرِي اِلّا صُبَّ فی صَدر ابی بکر» (هیچ چیزی در سینه‌ی من ریخته نشد، مگر این‌که در سینه‌ی ابوبکر هم ریخته شد)؛ با این فرق که ابوبکر صدیق ﷺ پیامبر نیست.

این موضوع در پاره‌ای موارد درباره‌ی اشخاص دیگر در مراتب دیگر نیز صدق پیدا می‌کند. مثلاً یکی هم مفسّر است و هم محدّث و هم مورّخ و هم فقیه و در اصطلاح اردو: «هرفن مین مولاهی» (در هر فن مولاست)[1]. البته این جامع الصفاتی در هر کسی دیده نمی‌شود؛ اگر چه ممکن است بعضی‌ها یک یا دو صفات از چهار صفات را داشته باشد. مثلاً تمام صحابه ﷺ صدیق گفته می‌شوند، اما صداقت ابوبکر ﷺ به‌نهایت خود رسیده بود. حضرت علی ﷺ نیز فرمود: «من از صدیقان هستم»، اما صدیقت او با صدّیقیت ابوبکر ﷺ در مرتبه و کیفیت فرق دارد. هر کسی را مقامی دیگر است.

برخی مفسّران این چهار صفت را جدا از هم می‌دانند که در یک شخص جمع نمی‌گردند. اما عامه‌ی مفسران می‌گویند: در پاره‌ی موارد جمع و در مواردی دیگر جدای از هم قرار می‌گیرند.

صاحب «البحر المحیط» و صاحب «روح المعانی» و امام راغب اصفهانی رحمه‌الله قایل‌اند که با همدیگر جمع نمی‌شوند. مثلاً نبوت وهبی است و محال است با کسب و کوشش به دست آید. پس نمی‌توان آن‌را در شخص دیگری جز پیامبران یافت.

خلاصه به عقیده‌ی عامه‌ی مفسّران، درجات اطاعت کنندگان به اعتبار تعلق با چهار گروه موصوف، فرق می‌کند. مثلاً بعضی هستند که شایستگی همراهی با چهار گروه را پیدا می‌کنند و عده‌ای دیگر فقط با یکی از آنان مرتبط می‌گردند

۱- و در اصطلاح فارسی: «همه فن حریف است».

و نیز برخی با دو یا سه گروه از آنان مرتبط می‌گردند.

بعضی از مفسران می‌گویند: در «سوره‌ی فاتحه» آنجا که می‌فرماید: ﴿صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾،منعم علیهم، همین چهار گروه می‌باشند؛ یعنی پیامبران، صدیقان، شهدا و صالحان. لذا اگر انسان با اخلاص این دعا را بخواند ﴿اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ ۝ صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ [فاتحه: ۵و۶] و بر دستورات خداوند متعال و رسول ﷺ او پایبند باشد، ممکن است مورد اجابت قرار گیرد و از شمه‌ای از انوار آنان به طفیل این دعا برخوردار گردد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَ مَنْ يُّطِعِ اللّٰهَ وَ الرَّسُوْلَ فَاُوْلٰئِکَ مَعَ الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ...﴾ - در این آیات کریمات بیان مقامات باطنیه و بیان فرق مراتب اهل عرفان و نیز بیان این امر است که به‌طفیل بعضی مکمّلان، بسا می‌باشد که بعضی اهل مبادی و متوسطان را معیت منتهیان در آن عالم و در این عالم نصیب می‌گردد؛ اما آن‌چه که ایشان را میسر می‌گردد، فقط به‌طفیل همان اهل کمال است، نه کمال خودشان.

و این‌جا اصلی بزرگ از اصول عرفان واضح و لایح گشت و آن این است:

اگر وقتی برای سالک مبتدی و متوسط چنان منکشف شد که او به مقامی از مقامات اهل انتها مثل انبیا علیهم‌السلام یا غیرهم رسیده و مشرف شده است، بداند و خوب متوجه شود که خودش چیزی نیست و این فضل خداوند متعالِ عَلیِّ الْاَعْلٰی و به‌طفیل نبی کریم ﷺ و طفیل فلان بزرگ است و اگر این را متوجه نشود، شیطان و نفس او را به‌دعوای نبوت کشیده کافر می‌کند. آن دسته از اهل تصوف که سر به کفر زده و دعوای نبوت کرده‌اند، همه از لغزش این مقام بوده است و کسانی‌که متوجه شده‌اند نجات یافته‌اند؛ مثل امام ربانی مجدد الف ثانی رحمه‌الله و شاه ولی‌الله دهلوی رحمه‌الله و امثالهما. از همین لغزش سید محمد جونپوری مَهدی ذکریان و غلام احمد قادیانی و باب شیرازی و بهاءُالله و امثال‌شان در

ورطه‌ی دعوای نبوت هلاک شدند. العیاذبالله.[۱]

يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا خُذُوْا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوْا ثُبَاتٍ اَوِ انْفِرُوْا

ای مؤمنان! بگیرید اسلحه‌ی خود را و بیرون روید گروه گروه یا بیرون روید

جَمِيْعًا ﴿۷۱﴾ وَ اِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَّيُبَطِّئَنَّ فَاِنْ اَصَابَتْكُمْ مُّصِيْبَةٌ

به‌طور دسته‌جمعی ● و هر آیینه بعضی از شما کسی است که درنگ می‌کند. پس اگر برسد به شما مصیبتی،

قَالَ قَدْ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيَّ اِذْ لَمْ اَكُنْ مَّعَهُمْ شَهِيْدًا ﴿۷۲﴾ وَ لَئِنْ

می‌گوید: الله بر من انعام کرد چون همراه آنان حاضر نبودم ● و اگر برسد

اَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِّنَ اللّٰهِ لَيَقُوْلَنَّ كَاَنْ لَّمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهٗ

به شما نعمتی از الله، می‌گوید - گویا هرگز نبود میان شما و میان وی

مَوَدَّةٌ يّٰلَيْتَنِيْ كُنْتُ مَعَهُمْ فَاَفُوْزَ فَوْزًا عَظِيْمًا ﴿۷۳﴾ فَلْيُقَاتِلْ فِيْ

دوستی: کاش همراه آنان می‌شدم و می‌یافتم یک کامیابی بزرگ را ● پس باید جنگ کنند در

سَبِيْلِ اللّٰهِ الَّذِيْنَ يَشْرُوْنَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْاٰخِرَةِ ؕ وَ مَنْ

راه الله آن مؤمنان که می‌فروشند زندگی دنیا را به عوض آخرت. و هر که

يُّقَاتِلْ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ فَيُقْتَلْ اَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيْهِ اَجْرًا

جنگ کند در راه الله و کشته شود یا غالب آید، پس به او می‌دهیم مزدی

عَظِيْمًا ﴿۷۴﴾ وَ مَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُوْنَ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وَ

بزرگ ● و چیست شما را که جنگ نمی‌کنید در راه الله و

الْمُسْتَضْعَفِيْنَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَآءِ وَ الْوِلْدَانِ الَّذِيْنَ

برای بیچارگان از مردان و زنان و کودکانی که

۱- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه‌الله: ۱۳۲/۲ - ۱۳۱.

يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَآ اَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ اَهْلُهَا وَ اجْعَلْ
می‌گویند: ای پروردگار ما! بیرون‌آور ما را از این سرزمین که اهل آن ستم کارند و مقرر کن

لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ وَلِيًّا وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ نَصِيْرًا ﴿۷۵﴾
برای ما از نزد خود کارسازی و مقرر کن برای ما از نزد خود یاری دهنده‌ای ●

اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يُقَاتِلُوْنَ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ وَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا يُقَاتِلُوْنَ
مؤمنان کارزار می‌کنند در راه الله و کافران می‌جنگند

فِي سَبِيْلِ الطَّاغُوْتِ فَقَاتِلُوْآ اَوْلِيَآءَ الشَّيْطٰنِ اِنَّ كَيْدَ
در راه معبود باطل. پس کارزار کنید با دوستان شیطان. هر آیینه حیله‌ی

الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيْفًا ﴿۷۶﴾
شیطان سُست است ●

ربط و مناسبت

مناسبت این آیه‌ها با آیه‌های گذشته به دو وجه است:

۱. چنان‌که به تفصیل واضح گشت، خداوند متعال به اطاعت خود و رسولش دستور داده بود و به همراه آن ثمره‌ی اطاعت را که همراهی با بندگان برگزیده‌ی او تعالی است، بیان فرمود. در این آیات یکی از سنگین‌ترین شعبه‌های اطاعت را که جهاد فی سبیل الله است، بیان می‌نماید. زیرا جهاد، فدا کردن جان و مال برای اعلای کلمه‌ی حق و برپایی نظام اسلام در سرتاسر دنیا است و این خود یکی از بزرگ‌ترین اهداف اسلام می‌باشد؛ چه، شوکت و قدرت آن از این راه رو به افزایش می‌نهد.

۲. قبلاً خداوند متعال انسان را به اصلاح نفس و تحصیل مرتبه‌ی کمال، امر فرمود و اکنون راه کامل کردن اصلاح را به بندگان می‌نماید و آن، اصلاح عالم

و به‌دنبال آن تحصیل درجه‌ی کمال می‌باشد؛ زیرا فقط اطاعت کردن خداوند متعال و رسولش منتهی به‌درجه‌ی کمال و منجر به اصلاح نفس نمی‌گردد، بلکه در این صورت فقط از مطیعان ناقص او تعالی و رسول ﷺ می‌گردد. اما ذریعه‌ی حصول صلاح واقعی و کامل که موجب پاداش‌های بزرگ، مانند معیت با چهار گروه مذکور است، اصلاح و اکمال دیگران است و به عبارت مختصرتر: شیوه‌ی حصول کمال، اصلاح خویش و پس از آن، اصلاح دیگران است و این هدف جز به جهاد حاصل نخواهد گشت.

خلاصه، قبلاً راهنمایی به تحصیل کمال و «تهذیب نفس» بود و این‌جا راهنمایی به اکمال و «سیاست مدنیه» است.

تفسیر و تبیین

يَآأَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ ...(۷۱)

یاآیُّهاالذین آمنوا خذوا حذرکم - «حذر» در اصل لغت به معنای ترسیدن، برحذر بودن، پرهیز کردن و احتیاط می‌باشد. «حَذر» و «حِذر» هر دو به یک معنی مستعمل‌اند. مانند «أَثر» و «إِثر» و «مَثل» و «مِثل».

در این آیه دو معنا برای «حِذر» وجود دراد: اول این‌که آن را به معنای لغوی تعریف نماییم و آیه را بدینسان ترجمه کنیم: شما ایمان‌داران همیشه در احتیاط و پرهیز باشید و یک نوع حالت آماده باش داشته باشید تا مبادا دشمنان دین بر شما حمله بیاورند. در غیر این صورت، دستپاچه می‌گردید و از بین می‌روید.

دوم این‌که آن را به معنای اسلحه بگیریم. چون اسباب احتیاط، سلاح جنگی است. پس معنا چنین می‌شود: بگیرید اسلحه را وقتی‌که اعلان جهاد می‌شود و با آن برای جنگیدن آماده باشید.

فانفروا ثُبات او انفروا جمیعاً... - «فانفروا»، یعنی آماده باشید. «ثبات» یعنی گروه گروه، دسته دسته. «ثبات» جمع «ثبه» است به معنای گروه.

«او انفروا جمیعاً» یعنی یا به‌طور دست جمعی بجنگید. در تفسیر این جمله دو توجیه وجود دارد:

۱. اگر تعداد کافران به‌قدری است که فقط یک گروه یا چند گروه از مسلمانان برای مقابله با آنان کافی است، لازم نیست همگی برای جنگ بپاخیزید، بلکه فقط به تعدادی که برای این کار ضروری است، به جهاد بپردازید و چنان‌چه لشکر کافران بسیار است و نمی‌توان به‌طور گروهی با آنان به مقابله برخاست، در این صورت جهاد دسته‌جمعی لازم است.

۲. اگر کفار در خارج از شهر و دیار مستقر شده‌اند، باید گروه گروه به جنگ با آنان شتافت و اگر بر شهر حمله ور شدند، بر همه‌ی مسلمانان ـ مرد و زن، پیر و جوان ـ فرض عین است که به دفاع برخیزند.

«فانفروا» ماده‌اش از «نفور» و «نفار» است، در اصل به معنی ترسیدن از کسی و حالت آماده باش گرفتن است. «نفرالیه» یعنی «فزع الیه» و «نفر منه» یعنی «فزع منه» (از او ترسید و آمادگی گرفت). «نفیر» قومی را می‌گویند که برای جنگیدن دنبال قومی دیگر می‌روند. مثلاً عرب می‌گوید: «لا فی العیر و لا فی النفیر». در این آیه معنای «نفور»، خروج و در آمدن برای جهاد با دشمن می‌باشد.[1]

به‌هر حال، برای این‌که فضیلت معیت با چهار گروه برگزیده‌ی خداوند متعال را در قیامت داشته باشیم، لازم است علیه دشمنان جهاد کنیم. بدون کوشش نمی‌توان انتظار چنین نعمتی را نماییم. شاعر می‌گوید: «طاروا الیه زرافات و وحدانا».

اقبال رحمه‌الله می‌گوید:

بی درد جهانگیری این قرب میسر نیست گلشن به گریبان کش ای بو به گلاب اندر

وَإِنَّ مِنكُمْ لَمَن لَّيُبَطِّئَنَّ...(۷۲)

در این‌جا حالت گروهی دیگر از منافقان را بیان می‌کند که به سبب عدم

۱- ر.ک: روح المعانی: ۱۰۴/۵ - تفسیر کبیر: ۱۷۶/۱۰ و ۱۷۷.

ایمان حقیقی چه عملکردی دارند و مسلمانان حقیقی را از آنان ممتاز می‌سازد. یعنی بعضی از به ظاهر مسلمانان که در دل نفاق دارند و در واقع از مسلمانی تنها اسمش را به یدک می‌کشند یا مسلمان هستند ولی ضعیف الایمان می‌باشند، چنان‌اند که در مواقع جهاد دیر می‌جنبد و سستی نشان می‌دهند.

«لیُبطِّئَنّ» از «بطوء» است؛ به معنی سستی کردن در کارها و دیر جنبیدن. آنان که منافق یا مسلمان ضعیف الأیمان‌اند، با هزار تنبلی و سستی از جایشان برمی‌خیزند و برای این‌که از طعنه‌ی دیگران محفوظ بمانند، در جنگ شرکت می‌کنند، اما در پشت صفوف قرار می‌گیرند تا از اصابت تیرهای دشمن در امان باشند.

فان اصابتکم مصیبة... - گروهی از منافقان و مسلمانان ضعیف الایمان چنان هستند که وقتی به جنگ نمی‌روند، خداوند متعال را شکر می‌گویند؛ غافل از این‌که در واقع مردود دربار الهی شده‌اند و مجاهدان در حقیقت پذیرفته شده‌ی خداوند متعال هستند.

«مصیبة» در این‌جا به معنی مصیبت دنیوی است. «فضل» که در آیه‌ی بعد آمده است، در اصل مهربانی و رحمت را می‌گویند و در این‌جا منظور از آن، فتح و کامیابی در جنگ می‌باشد. تفسیر دو آیه جمعاً چنین می‌شود: وقتی مسلمانان حقیقی در جنگ به‌ظاهر شکست می‌خورند یا پیروز نمی‌شوند، آن منافقان یا مسلمانان ضعیف الایمان می‌گویند: خداوند متعال بر ما لطف کرد که با آنان شرکت نکردیم. و وقتی مسلمانان شاهدِ پیروزی را در آغوش می‌گیرند و با خود غنیمت به همراه می‌آورند، با حسرت می‌گویند: ای کاش ما هم با شما بودیم و این همه غنایم را به چنگ می‌آوردیم!

مقصد این است که منافقان و کسانی که ضعف ایمانی دارند، دنیا و فواید آن را در نظر دارند. وقتی که از کشته شدن و خسارت‌های مالی و بدنی نجات حاصل می‌کنند، خداوند متعال را شکر می‌گویند و آن هنگام که مسلمانان پیروز می‌گردند و صاحب غنیمت‌ها شوند، افسوس می‌خورند و در دل چنین تمنا

می‌کنند که ای کاش ما هم همراه آنان به جنگ می‌رفتیم.

لیقولن کان لم تکن بینکم و بینهم مودة - یعنی همین کسان طوری اظهار تأسف می‌کنند که گویا قبلاً در میان مسلمانان و آنان اصلاً رشته‌ی مودّت و دوستی نبوده است. منظور از آیه این است که اگر دو کس با هم دوست باشند، قاعدتاً به خوشی و شادمانی همدیگر شاد می‌گردند و غم هر یکی از آنان موجب غم و اندوه آن دیگری می‌شود؛ اگر به یکی از آنان ضرری برسد، دوست دیگر ضربه می‌بیند و راه غمگساری پیش می‌گیرد و اگر فایده یا خوشی متوجه یکی گردد، آن دیگری متقابلاً خوشحال می‌شود و در دل از فایده‌ای که به دوستش رسیده است، شاد می‌گردد. اما منافقان برعکس این قاعده، اگر مسلمانان ضرر ببینند، خوشحال می‌شوند و در دل خداوند متعال را شکر می‌گویند که برخلاف آنان از ضرر دیدن نجات یافته‌اند و هرگاه خوشی یا فایده‌ای متوجه مسلمانان گردد، افسوس می‌خورند و تمنا می‌کنند ای کاش ما هم با آنان می‌بودیم.

فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا ...(۷۴)

خداوند متعال در این آیه می‌فرماید که چرا باید بنشینند و حسرت بخورند و پیوسته در تمنا و آروزهای درونی بسر ببرند؟ اگر واقعاً خواهان فتح و پیروزی هستند، بروند و در راه خداوند متعال به جهاد بپردازند. این همه غنایم مفت و مجانی عاید کسی نمی‌گردد. این مجاهدان، جهاد کرده‌اند و به‌سبب زحماتی که در این راه متحمل شده‌اند، خداوند متعال به آنان غنیمت داده است.

... یشرون الحیوٰة الدنیا - «یشرون» از «شراء» است؛ به معنای خرید و فروش. در این‌جا هر دو معنا درست می‌شوند. اگر «یشرون» به معنای خرید باشد، پس مراد از «الذین» منافقان هستند که به ترک نفاق دستور داده شده‌اند و «فاء» در «فلیقاتل» برای تعقیب است. یعنی: پس از این‌که از آنان سستی و نفاق سرزد شده است، به تدارک مافات به وسیله جهاد همراه مؤمنان بپردازند. و چنان‌چه «یشرون» به معنای فروش باشد، پس مراد از موصول («الذین») مؤمنان می‌باشند

که دنیا را ترک داده‌اند و در عوض آن آخرت را اختیار نموده‌اند و به ثبات و استقامت بر قتال با کفار و عدم التفات به سخنان منافقان دستور داده شده‌اند.

و من يقاتل في سبيل الله فيقتل... - این آیه به‌عنوان یک بشارت عمومی برای امت مسلمه می‌باشد؛ بدین پیام: کسی که در راه خداوند متعال به جهاد می‌پردازد، اگر کشته گردد یا غلبه حاصل نماید، در هر صورت خداوند متعال به او اجر عظیم عنایت می‌فرماید. چون اگر شهید شود، بهترین و بالاترین درجه را در نزد خداوند متعال دارد و اگر پیروز شود، هم اموال دنیوی نصیبش می‌گردد و هم در آخرت صاحب پاداش خواهد شد.

«فليقاتلْ» و «فيقتلْ»، مجزوم‌اند؛ به این خاطر که «مَن» متضمن معنای شرط است.

وَمَا لَكُمْ لاَ تُقَاتِلُونَ فِيْ سَبِيلِ اللهِ...(۷۵)

در این آیه مسلمانان مدینه برای فتح مکه تحریک می‌شوند. هنگام نزول این آیات هنوز مکه در دست کفار و مشرکان قرار داشت و مسلمانان مستضعفی که در آنجا زندگی می‌کردند، هر روز از جانب کفار مورد انواع عذاب مانند سوختن، ریسمان در گردن انداختن و کشیدن بر زمین، شلاق زدن و... قرار می‌گرفتند. زنان و پیران برای رهایی از این مظالم دست به دعا داشتند. مسلمانان مدینه هم همیشه در بارگاه الهی دعا می‌کردند که یا آنان را توفیق فتح و نصرت بدهد یا آن بیچارگان را به آنان برساند. خداوند متعال دعای‌شان را مستجاب نمود و بالآخره در سال هشتم هجری، مکه به‌دست مسلمانان گشوده شد و مسلمانان بی‌پناه از ظلم و ستم رهایی یافتند.

در این آیه خداوند متعال مسلمانان را تحریک می‌کند تا جهاد نمایند و مکه را از لوث مشرکان و کفار پاکسازی نمایند.

والمستضعفين من الرجال والنساء... - «واو» حالیه است. یعنی: چه شده شما را که به جهاد نمی‌پردازید؛ در حالی‌که مستضعفان مکه از ظلم مشرکان به ستوه آمده

دست به دعا دارند که بار خدایا ما را از این شهر که اهلش بی‌رحم و ظالم هستند، نجات بده!

... و اجعل لنا من لدنک ولیاً... - می‌گویند: قرار بده برای ما از جانب خودت «وَلیّاً»: کارسازی. «و نصیراً»: و یاریَ دهنده‌ای. این دو جمله از دعاهای مستضعفان مکه بودند.

اَلَّذِینَ آمَنُوا یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ...(۷۶)

این آیه هم برای تشجیع مسلمانان است. در آیه‌ی قبلی تحریک مسلمانان برای فتح مکه بود و در این آیه آنان را با این خبر خوش دلیر و شجاع می‌سازد که شما در راه خداوند متعال می‌جنگید، اما آنان دوستان شیطان هستند و اگر شما با آنان مقابله نمایید، قدرت و نیروی‌شان در هم می‌شکنند.

«طاغوت» به معنی شیطان است. «فقاتلوا» از «مقاتله» است. یعنی با گروه شیطان به هر نحوی که باشد درگیر باشید. اگر آنان با شمشیر بلند می‌شوند، شما هم شمشیر بردارید و اگر با مال یا با تألیف و مناظره‌ی علمی علیه شما برمی‌خیزند، شما هم مقابله به مثل نمایید. در هیچ صورت نباید بگذارید غالب گردند.

ان کید الشیطان کان ضعیفاً - متذکر می‌شود که حیله‌های شیطان بی‌نهایت ضعیف است. شوکت‌شان از دور جلوه دارد، اما از نزدیک مانند توپ، توخالی و پوک هستند. ما نمونه‌های زنده و ظاهری این مورد را پیش روی خود داریم. مثلاً کشور افغانستان که مشتمل بر مللی ضعیف بود، توانست بزرگ‌ترین ابر قدرت جهان -پس از آمریکا- روسیه را به عقب نشینی وادارد. شیطان دید دوستانش شکست خوردند، لذا در میان خود آنان بذر اختلاف انداخت.

فحوای آیه این است که هر کس ایمان داشته باشد، می‌تواند علیه کفار به مقابله برخیزد؛ اگر چه از ایمان مردان صدر اول اسلام برخوردار نباشد. چندین سال قبل در جریان بحران خلیج فارس قرار داشتیم و عراق به مقابله با آمریکا

برخاسته بود! شکی نیست اگر تمام مسلمانان و کشورهای اسلامی با همدیگر دست اتحاد می‌دادند، آمریکا نمی‌توانست کاری از پیش ببرد و ناکام و مغلوب از حملات خود دست می‌کشید. تمام این کافران و مذاهب باطله از کید شیطان به شمار می‌آیند. وقتی که علما در مقابل آنان قد عَلَم نمایند، آنان ضعیف می‌گردند و این در قبضه‌ی قدرت خداوند متعال است نه این‌که وابسته به تجهیزات ظاهری و نیروی اسلحه باشد.

علوم و معارف

▣ مسایل مستنبط

از آیه‌ی ﴿یا ایها الذین امنوا خذوا حذرکم فانفروا ثبات او انفروا جمیعاً﴾ [نساء: ۷۱] چند مسأله مستنبط می‌گردد؛ بدین شرح:

۱- بر هر مسلمان لازم است اسلحه به همراه خود داشته باشد؛ اسلحه‌ی گرم باشد یا اسلحه‌ی سرد، فرق نمی‌کند. اگر چه کشور در امن و سکون باشد؛ زیرا هر آن احتمال ستیزه جویی دشمن و حملات آنان وجود دارد. اگر با شخص هیچکدام از اسلحه‌های سرد یا گرم نباشد، تارک سنت به شمار می‌رود. البته این بدان معنا نیست که سلاح و تجهیزات جنگی نجات دهنده است. اگر یکی به این امر معتقد باشد، در واقع مرتکب شرک گشته است. اما برای دفاع از شرّ دشمنان وسیله‌ای است که به کار می‌آید. در حقیقت نجات در دست خداوند متعال است. چه بسا اتفاق افتاده است که شخصی در مرگ‌بارترین حوادث جان سالم بدر برده است. در تاریخ چنین وقایعی به کرات به‌وقوع پیوسته است. گاهی اوقات برعکسِ این پیش آمده است؛ یعنی شخصی مسلح به اسلحه‌های مجهز و پیشرفته بوده ولی با وجود این با یک اتفاق کوچک کشته شده است. در حوادثی که از ناحیه‌ی حرکت «ختم نبوت» به سرکردگی مولانا شاه عطاءالله بخاری رحمه‌الله بر می‌خاست، گاه گاهی همراه مولانا بودیم و با هم در خیابان‌های کراچی به راه پیمایی علیه منکران ختم نبوت می‌پرداختیم. ارتش، مردم را به

سکوت دستور می‌داد، اما مردم به کارشان ادامه می‌دادند تا این‌که مجبور شدند بر مردم آتش بگشایند. تیرها به‌سوی ما می‌آمد، اما ما بدون کوچک‌ترین دلهره‌ای به جلو می‌رفتیم و با این‌که در صف مقدم بودیم، تیرها به ما اصابت نمی‌کرد. این در حالی بود که در پشت سر ما بسیاری شهید شده بودند. این دلیل بر این امر است که مرگ و زندگی در دست خداوند متعال است و تا او نخواهد هیچ کسی حتی در خطرناک‌ترین حوادث، کشته نمی‌شود و اگر بخواهد بدون اسلحه هم شخص سر به نیست می‌گردد. اما چونکه اسلحه داشتن سنت و کار انبیا علیهم‌السلام بوده است، همراه داشتن آن خوب است.

۲ـ در ﴿خُذُوْا حِذْرَكُمْ﴾ معانی متعددی وجود دارد. از جمله‌ی آن‌ها، حفاظت از جان و مال توسط اسلحه می‌باشد.

حفاظت از مال به این معنا نیست که آن‌ها را جهت رفاه خود و سیر کردن شکمش ذخیره نماید، چنان‌که مسلمانان عصر کنونی به آن همت می‌گمارند! بلکه حفاظت از مال برای پیشبرد اهداف اسلام می‌باشد. یعنی همانطور که از مالش برای مصارف شخصی خود استفاده می‌کند، حصه‌ای از آن را برای کمک به اسلام و مسلمانان نگهداری نماید. اگر کسی میلیاردها تومان داشته باشد و به نیت کمک به اسلام آن‌ها را نگهداری نماید، برای او به همان اندازه اجر و ثواب در خزانه‌ی الهی ذخیره می‌گردد. بنابراین می‌توان جهت حفظ چنین مالی، اسلحه به کار بُرد.

۳ـ آماده گیری در زمینه‌های علمی هم بر مسلمانان واجب است که اگر کافران از جوانب علمی بر اسلام و مسلمانان بتازند یا به مناظره برخیزند، بتوانند بر آنان با اسلحه‌ی علم و مناظره چیره گردند.

۴ـ در ﴿خُذُوْا حِذْرَكُمْ﴾ شأن تبلیغ نیز داخل است. یعنی باید از نیروی تبلیغی فوق العاده‌ای برخوردار باشیم تا بتوانیم سر فرصت، دیگران را به جهاد و دفاع از اسلام برانگیخته نماییم. بدبختانه این مورد، از ضعیف‌ترین خصایص ما طبقه‌ی علما می‌باشد. برای ما همین کافی است که نقشه‌ی عملکردهای علمای

دیوبند را جلوی رویمان داشته باشیم. آنان اسلحه جمع می‌کردند و در علم تبحّر حاصل می‌کردند و علیه انگلیس و کفار به کار می‌بردند. در پاکستان بالغ بر هفتاد فرقه‌ی منحرفه وجود دارد، اما کدام فرقه از آن‌هاست که از دست علمای دیوبند ضربه نخورده باشد؟ آنان برای حفاظت از حریم مقدس اسلام به هر شیوه‌ای که بود، قیام می کردند؛ با دست یا با زبان یا با اسلحه.

علامه رحمت‌الله کیرانوی رحمه الله با پادری «فندر» که بزرگ‌ترین کشیش انگلیس بود، به مناظره برخاست و نهایتاً گروه آنان را محکوم نمود. مولانا کفایت الله رحمه الله نیز با انگلیسی‌ها به بحث پرداخت و در آخر موفق شد حدود بیست یا بیست و پنج نفر از آنان را در دایره‌ی اسلام وارد نماید. در مسکو، امام الانقلاب مولانا عبیدالله سندهی رحمه الله با لنین درباره‌ی اثبات وجود خداوند متعال مباحثه نمود. کمک‌های مالی علمای هند به مجاهدان افغانی در افغانستان و به ارتش ترک در زمان ترکان عثمانی می‌رسید. گروهی از آنان در جنگ فلسطین شرکت نمودند و... بسیاری موارد دیگر که نمایانگر جوشش اسلامی و انقلاب مآبانه‌ی آنان بود. شاید یکی از بهترین نمونه‌های جدیت علمای دیوبند که هنوز هم آن را در کنار خودمان داریم، نهضت تبلیغی عمومی باشد که پایه گذار آن مولانا الیاس رحمه الله، شاگرد و مؤسس دارالعلوم دیوبند، علامه رشید احمد گنگوهی رحمه الله بود. او در غم امت می‌سوخت و لحظه‌ای آرام نداشت.

در حقیقت عالمی که از محنت دنیای اسلامی بی‌غم باشد، نشاید که نامش را عالم نهند. پس «خذوا حذرکم» شامل تمام این جوانب می‌باشد. یعنی: خذوا حذرکم بالسلاح و بالعلم و بالمال و بالتبلیغ و بالتألیف و بالترهیب و بالترغیب. والله اعلم بمراده.

اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ قِيْلَ لَهُمْ كُفُّوْٓا اَيْدِيَكُمْ وَ اَقِيْمُوا الصَّلٰوةَ وَ
آیا ندیدی کسانی را که به آنان گفته شد باز دارید دست خود را و برپا دارید نماز را و

اٰتُوا الزَّكٰوةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ اِذَا فَرِيْقٌ مِّنْهُمْ يَخْشَوْنَ
بدهید زکات را. پس چون نوشته شد بر آنان جنگ، ناگاه گروهی از آنان می‌ترسند

النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللّٰهِ اَوْ اَشَدَّ خَشْيَةً وَ قَالُوْا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ
از مردمان مانند ترسیدن از الله یا بیشتر و گفتند: ای پروردگار ما! چرا نوشتی بر ما

عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْ لَآ اَخَّرْتَنَآ اِلٰٓى اَجَلٍ قَرِيْبٍؕ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا
کارزار؟ چرا به تأخیر نیداختی ما را تا زمانی نزدیک؟ بگو: بهره‌مندی دنیا

قَلِيْلٌ وَ الْاٰخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقٰى وَ لَا تُظْلَمُوْنَ فَتِيْلًا ﴿۷۷﴾
اندک است و آخرت بهتر است برای کسی که پرهیزکاری کند. و ستم کرده نخواهید شد به مقدار رشته‌ای باریک ●

اَيْنَ مَا تَكُوْنُوْا يُدْرِكْكُّمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِيْ بُرُوْجٍ مُّشَيَّدَةٍؕ وَ اِنْ
هرجا که باشید، در می‌یابد شما را مرگ؛ اگرچه باشید در محل‌های محکم. و اگر

تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ اِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ
برسد به آنان نعمتی، می‌گویند: این از جانب الله است. و اگر برسد به جانب آنان شدتی،

يَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِكَؕ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِؕ فَمَالِ هٰٓؤُلَآءِ
می‌گویند: این از جانب توست (ای محمد ص). بگو: همه از جانب الله است. چه حال است این

الْقَوْمِ لَا يَكَادُوْنَ يَفْقَهُوْنَ حَدِيْثًا ﴿۷۸﴾ مَآ اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ
قوم را که نزدیک نیستند که بفهمند سخنی را ● آن‌چه رسید به تو از نعمت،

فَمِنَ اللّٰهِ وَ مَآ اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَّفْسِكَ وَ اَرْسَلْنٰكَ
از جانب الله است و آن چه رسید به تو از محنت، از جانب نفس توست. و فرستادیم تو را

لِلنَّاسِ رَسُولًا وَ كَفٰى بِاللّٰهِ شَهِيدًا ﴿۷۹﴾
پیامبری برای مردم و کافی است الله به عنوان حاضر ●

ربط و مناسبت

قبلاً خداوند متعال به مسلمانان دستور جهاد و نصرت مسلمانان مستضعفی را که در مکه بسر می‌بردند، داد. در این آیات بیان می‌فرماید که با چه شرایطی باید به جنگ پرداخت. آیا خودمان خواهان جنگ و ستیز باشیم یا این‌که فقط قصد دفاع داشته باشیم و در مقابل تجاوزات مسلّحانه‌ی کفار سینه‌ی‌مان را مردانه‌وار سپر نماییم. خداوند متعال در این آیات شیوه‌ی دوّم جنگ را مورد تأیید قرار داده و مسلمانان را به همین نوع جنگ دستور می‌دهد.

سبب نزول

آن هنگام که مسلمانان از مکه هجرت نکرده بودند، از مشرکان مکه جور و جفای بسیار می‌دیدند. راحتی و آسایش زندگی برایشان آرزویی بیش نبود. طوری تحت فشار قرار گرفته بودند که چهار دیوار زندگی برایشان تنگ آمده بود و احساس خفگی می‌کردند. چند بار نزد رسول الله ﷺ آمدند و از وی اجازه‌ی جهاد خواستند، اما رسول الله ﷺ آنان را تسلی می‌داد و تفهیم می‌فرمود که: تاکنون وقت جنگ فرا نرسیده است و فعلاً شما قدم بر اولین پله که تزکیه و اصلاح نفس می‌باشد، گذاشته‌اید. پس از این‌که نفس شما در کوره‌ی مصایب آب دیده و پخته گشت، به راحتی می‌توانید بر پله‌ی دوم که جهاد عمومی و اصلاح دیگران است، قدم بگذارید. حالا به عبادت خداوند متعال و اطاعت از او تعالی و اجرای احکام دیگرش بسنده کنید. او تعالی در آتیه به ما دستور جهاد خواهد داد.

خلاصه آن‌حضرت ﷺ آنان را به آرامش دستور می‌داد تا این‌که مسلمانان

به دستور خداوند متعال به مدینه روی آوردند. در این وقت بود که مسلمانان از لحاظ درونی برای عملیات بعدی آمادگی پیدا نمودند و نفس آنان مهار شده بود. بنابراین خداوند متعال به آنان اذن جهاد داد. اما در آنجا منافقان بی‌کار ننشستند و با تبلیغات خود، شیرینی زندگی و نافرجامی مرگ را به رخ کسانی که از نظر ایمانی ضعیف البنیه بودند، می‌کشیدند. اصولاً انسان تا وقتی که در مصایب و بلیات گرفتار باشد، از جانش سیر می‌شود و برای رهایی از چنگال مشکلات به جانبازی می‌پردازد، ولی همین که در جای خوشی قرار گرفت و زندگی به رویش لبخند بزند، جوشش درونی‌اش به آرامش میل می‌کند و دیگر نمی‌خواهد به گرفتاری‌ها مبتلا گردد. مسلمانان مهاجر در مدینه به راحتی می‌زیستند و از مظالم مشرکان مکه در آن‌جا خبری نبود. این آرامش و شیرینی زندگی، عده‌ای ضعیف الایمان را در خود اسیر ساخت. لذا منافقان از فرصت استفاده کردند و آنان را فریب می‌دادند و به اعراض از جنگ دعوت می‌نمودند. چنین شد که پس از اعلان جهاد، منافقان و برخی از مسلمانان ضعیف‌الایمان به بهانه تراشی پرداختند و به نحوی از رفتن به جهاد سرباز زدند. خداوند متعال این آیات را نازل فرمود که خود شما خواهان جنگ بودید، پس حالا نیز بزدلی و ترسویی را کنار بگذارید و مردانه بجنگید.[1]

تفسیر و تبیین

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ...(۷۷)

الم تر الی الذین قیل لهم... ـ آیا ندیدی (تو ای پیامبر ﷺ یا تو ای مخاطب) وقتی‌که آنان خواهان جنگ بودند، به آنان گفته شد از جنگ دست نگهدارید و قبل از هر چیز به اصلاح نفس بپردازید، نماز کنید و زکات ادا نمایید.

فلما کتب علیهم القتال... ـ ادامه می‌دهد: وقتی که حکم به جنگیدن داده شدند،

۱- ر.ک: روح المعانی: ۵/۱۱۲-۱۱۱ - تفسیر ابن کثیر: ۱/۵۲۵ - اسباب النزول واحدی: ۹۳-۹۲.



گروهی از آنان در ترس افتادند.

«کتب» یعنی «حُکِمَ» (حکم داده شد) و «فُرِضَ» (فرض کرده شد).

در میان مسلمانان کسانی بودند که تاکنون به مرحله‌ی اصلاح نرسیده بودند و پایه‌های ایمانی آنان لرزان بود. لذا فریب منافقان در آنان اثر کرد و ترسان از جنگ کناره گرفتند.

اقسام ترس

اصولاً ترس بر دو نوع است: ۱. ایمانی و عقلی، ۲. طبعی.

«ترس طبعی» آن است که در طبع آدمی نهاده شده است و در آن اختیاری وجود ندارد. مثلاً ترس از جن و دیو و پری و امثالهم. «ترس ایمانی»، ترس از خداوند متعال و از عواقبی است که در اختیار خداوند متعال‌اند و انسان به سبب کوتاهی در اعمال در آخرت بدان‌ها گرفتار می‌آید. در پاره‌ای موارد ترس ایمانی بر انسان غلبه می‌کند و ترس طبعی را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. یعنی هر چند که بدان مبتلا گردد و به حکم طبع تا اندازه‌ای وی را ترس گیر کند، اما ایمانش سیر شده و شخص آن‌ها را مخلوق خداوند متعال می‌داند و یقین دارد که بدون اجازه‌ی او تعالی هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. و برعکس این، در بعضی مواقع ترس طبعی بر انسان غلبه می‌کند و ترس ایمانی را از بین می‌برد. مسلمانانی که از جنگ کناره گرفتند، ترس طبعی بر ترس ایمانی‌شان غلبه نمود و از مردم (دشمنان) ترسیدند. ﴿يَخْشَوْنَ النَّاسَ﴾ یعنی: يخشون الناس طبعاً كخشية الله عقلاً و ایماناً.

﴿اَوْ اَشَدَّ خَشْيَةً﴾ به این طرف اشاره دارد که ترسَ طبعی چه بسا از ترس ایمانی بالا می‌زند.

قالوا ربنا لم كتبت علينا القتال... - پس از این‌که جهاد فرض کرده شد، گروهی از منافقان و مسلمانان ضعیف الایمان[1] بنابر ترسی طبیعی که داشتند در دل تمنا

۱- در این‌که آیه صفت مؤمنان است یا منافقان، دو قول وجود دارد: یکی این‌که در مورد مؤمنان

کردند که ای کاش اکنون جهاد نمی‌کردیم و در دل گفتند که خدایا! چرا حالا بر ما جهاد را فرض کردی.

لازم به گفتن است که این سخن مسلمانان به صورت تقاضا بود نه این‌که قصد اعتراض به احکام خداوندی را داشته باشند. زیرا اگر به دستورات خداوندی اعتراض می‌کردند، کافر می‌شدند. این گروه چون قبلاً در مکه خواهان جهاد بودند و اما اکنون در راحتی بسر می‌بردند، دوست نداشتند به جنگ بپردازند. اما چون دستور خداوندی بود چاره‌ای نمی‌دیدند. به هر حال در دل می‌گفتند که خداوند متعال زود دستور جهاد صادر نموده است. ولی منافقان به صورت اعتراض و انکار می‌گفتند.

لو لا اخرتنا الی اجل قریب ـ گفتند: خداوندا! چرا («حکم قتال» از) ما را به تأخیر نینداختی تا ما بهتر به کارهایمان می‌رسیدیم.

گفتیم که این خصلت در سرشت آدمی نهفته است که تا وقتی که در مصایب باشد، خواهان جنگ است و وقتی که در خوشی‌ها غوطه‌ور گردید، دیگر حاضر نیست موقعیتش را عوض نماید. یک تابعی از حضرت حذیفه ﷺ پرسید: چرا در جنگ احزاب که رسول خدا ﷺ تا سه مرتبه اعلان فرمود چه کسی حاضر است برود از بنی قریظه دریافت حال کند و بیاید، هیچ یک از شما غیر از حضرت زبیر ﷺ جواب ندادید. حضرت حذیفه ﷺ از او پرسید: آیا تا به حال به جنگ رفته‌ای؟ گفت: نه، گفت: پس تو تقصیر نداری. چون نمی‌دانی جنگ چیست و اِلاّ چنین سؤالی نمی‌کردی. جنگ فقط پرتاب کردن تیر را نمی‌گویند. در آنجا باید از جان گذشت و سر را فدا کرد.

در جنگ یرموک به حضرت زبیر ﷺ گفتند: تو به گروه کفار حمله کن که شجاعت تو از ما بیشتر است و ما پشت تو را حفظ می‌کنیم. زبیر ﷺ گفت: شما نمی‌توانید چنین کنید؛ چون هر کسی شجاعت این کار را ندارد و نمی‌تواند به

← نازل شده است، چنان‌که در سبب نزول بیان شد و قول دیگر این‌که درباره‌ی منافقان نازل شده. اما قول اول راجح است. (ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۰/۱۸۵ - ۱۸۴).

خوبی شمشیر بگرداند. شجاعت و شمشیر بازی شما به پای من نمی‌رسد. حضرت زبیر ﷺ به دشمن زد و تا هفت صف را تار و مار نمود، دید که گروه محافظش در عقب مانده‌اند. گفت: گفتن با کردن فرق دارد.

از حضرت علی ﷺ پرسیدند: شجاع چه کسی است؟ گفت: آن است که در میدان جهاد خوب شمشیر بزند و حریفش را بخواباند و از ذکر خداوند متعال غافل نباشد، وقتی که تیری می‌خورد در بدنش تغییر حاصل نشود و به اندازه‌ی فرو رفتن خاری هم احساس درد نکند.

جنگ معامله‌ای بس سنگین است که به قول حضرت زبیر ﷺ مثل فاصله‌ی گفتن تا عمل کردن، تفاوت زمین تا آسمان را دارد.

قل متاع الدنیا قلیل والاخرة خیر لمن اتقی - خداوند متعال به پیامبرش می‌گوید که به کسانی که قبلاً از جنگیدن منع شده بودند و اکنون به مرحله‌ی کمال اصلاح نفس رسیده‌اند و به جنگ دستور داده شده‌اند، بگوید: اگر در راه خداوند متعال شهید شوید، او تعالی به شما پاداش بزرگ عطا می‌فرماید. اگر در دنیا به اندازه‌ی یک ریال در راه خداوند متعال خرج نمایید، در عوض آن ملیاردها برابر آن را در آخرت دریافت می‌کنید. پس متاع دنیوی بسیار پایین و کم‌ارزش است و آخرت برای نیکوکاران بهتر است.

و لا یظلمون فتیلاً - «فتیل» به رشته‌ی نازکی می‌گویند که در شکاف روی هسته‌ی خرما کشیده شده است. یعنی در حق شما به اندازه‌ی «فتیل» هم ظلم نخواهد شد و پاداش‌تان تمام و کامل به شما تحویل خواهد گردید.

أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ...(۷۸)

خداوند متعال در این آیه متوجه می‌فرماید که اگر از مرگ می‌ترسید، بدانید که آن در اختیار خداوند متعال است و بمب و تفنگ و سایر وسایل جنگی نمی‌توانند مرگ بیافرینند. وقتی که خداوند متعال اجل کسی را تمام کند، کسی دیگر نمی‌تواند از آن ممانعت به عمل آورد و در هر موقعیتی که باشد، روحش

را از بدنش می‌ستانند؛ اگر چه در میان محفظه‌های بسته و غیر قابل نفوذ جای گرفته باشد.

... ولو کنتم فی بروج مشیدة - «شید» و «جص» از الفاظی هستند که برای گچ استعمال می‌شوند؛ با این فرق که «شید»، به گچی می‌گویند که جهت سفت و محکم شدن با چیز دیگری مخلوط شده باشد و «جص»، به گچ خالص می‌گویند. «بروج مشیده» به ساختمان و برج‌هایی می‌گویند که با سنگ و گچ و سایر وسایل استحکام بخش، مستحکم شده باشند.[1] یعنی در هر کجا که باشید، مرگ شما را فرا خواهد گرفت؛ اگر چه در میان برج‌های محکم و مضبوط قرار گرفته باشید.

و ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عندالله - مرجع ضمیر مفعولی «تصبهم»، منافقان و مسلمانان ضعیف الایمان هستند. منظور از «حسنة»، فتح و غنیمت است. یعنی وقتی که فتح و غنیمت نصیب مسلمانان می‌گردد، می‌گویند از جانب خداوند متعال بوده است و مسلمانان از خود کمالی نشان نداده‌اند. مقصد این سخن‌شان این است تا بدین وسیله زیر منت مسلمانان نباشند.

و ان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک - منظور از «سیئة»، کشته شدن و شکست در جنگ است. یعنی در صورتی که مسلمانان شکست بخورند، آن را از سوء تدبیر پیامبر ﷺ می‌دانند (العیاذ بالله) که بر خلاف اصرار آنان بر نرفتن به جهاد و خارج نشدن از شهر، به جنگ دستور داد و مردم از شهر بیرون رفتند.

قل کل من عندالله - می‌فرماید: تو (ای پیامبر ﷺ)! بگو: همه‌ی این اتفاقات - از فتح و غنایم گرفته تا شکست و کشته شدن - در دست خداوند متعال است و از خواست او تعالی سرچشمه می‌گیرند.

فمال هؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثاً - یعنی پس چه است این قوم (منافقان) را که پند و نصایح تو را نمی‌توانند با عقل و خرد دریابند؟

۱- ر.ک: روح المعانی: ۱۱۵/۵ - تفسیر کبیر: ۱۸۷/۱۰.

قصه‌ای عجیب و پند آموز

علامه ابن کثیر رحمه الله به روایت ابن جریر طبری رحمه الله و ابن ابی حاتم رحمه الله از مجاهد رحمه الله، تحت این آیه در مورد این‌که مرگ اگر بیاید در هر کجا آدم را گیر می‌اندازد و اگر اجل فرا نرسیده باشد، در کام اژدها آدم سالم می‌ماند، قصه‌ای عجیب نقل می‌کند که بدین قرار است:

«در گذشته زنی بود که در خانه‌اش غلامی نگهداشته بود. آن زن حامله شد. وقتی که وضع حمل نمود، دختری از او متولد شد. غلامش را فرا خواند و گفت برو برای ما از جایی آتشی بیاور. غلام بی‌درنگ بلند شد و از خانه بیرون رفت تا برای‌شان آتش بیاورد. مردی در خارج از خانه با او برخورد کرد و پرسید: کجا می‌روی؟ غلام گفت: دنبال آتش می‌روم که خانم وضع حمل نموده. آن مرد گفت: بیچاره! این دختر در عمرش حدود صد مرتبه با مردان دیگر عمل زنا انجام می‌دهد و در آخر به نکاح تو در می‌آید و پس از آن یک عنکبوت او را از پای در می‌آورد. غلام حیرت زده شد و سخن عجیب آن مرد را به دل گرفت و از کارش منصرف شد و به جای آن، کاردی برداشت و رو به جانب خانه‌ی خانم نهاد. پس از ورود به خانه بچه را برداشت و شکمش را درید که به سبب آن روده‌هایش بیرون ریخت و خود فرار کرد. مادر بچه را برداشت و روده‌هایش را داخل شکمش گذاشت و پارگی شکمش را دوخت و بدین طریق طفل زنده ماند و رفته رفته بزرگ شد و پس از هیجده سال به یک دختر جوان و زیبا تبدیل شد. او در ساحل دریا مقیم شد و فاحشه گری نمود.

غلام مذکور، پس از پاره کردن شکم دختر، از آن شهر گریخت و به شهری دیگر رفت. در آنجا به تجارت پرداخت و پس از چند سال، تبدیل به تاجر بزرگی گردید. عاقبت، هوس شهر قبل در دلش پیدا شد و با اموال زیادی رهسپار آن دیار گردید و سر از همان شهر ساحلی که دختر زندگی می‌کرد، درآورد. تصمیم گرفت با یکی از دختران زیبای آن شهر ازدواج نماید. از قضا با دختری که به نظرش او را کشته بود، پیوند نکاح بست و زندگی جدیدی را با او آغاز

نمود. روزی مرد و زن با همدیگر، از خودشان سخن گفتند. مرد سرگذشتش را بدون کم و کاست برای زنش تعریف کرد. زن متوجه شد که او همان کسی است که قصد کشتن او را داشته و مدتی غلام مادرش بوده است. زن گفت: من همان طفلی هستم که شکمش را پارَه کردی که خوش‌بختانه زنده ماندم. سپس پیراهنش را بالا زد و اثر پارگی را به مرد نشان داد و گفت: این اثر همان زخم می‌باشد. مرد در شگفتی افتاد و گفت: آن مرد به من گفته بود که تو به صد زنا مرتکب می‌گردی. دختر گفت: راست گفته است. من تا به حال چندین بار زنا کرده‌ام، اما تعداد آن‌ها را به خاطر ندارم. مرد گفت: او همچنین گفت که تو به سبب یک عنکبوت می‌میری. مرد چون عاشق زنش بود، نخواست این بلا بر سر زنش بیفتد، لذا به فکر چاره افتاد تا به شیوه‌ای از این اتفاق جلوگیری نماید. حفاظت از زن در روز آسان بود، اما در شب نمی‌توانست از او محافظت نماید. برای این کار در صحرا برجی درست کرد و آن را با گچ محکم کرد و در آن زندگی را آغاز نمودند. در یکی از روزها متوجه شد که یک عنکبوت در سقف آن برج راه می‌رود! زن گفت: این همان عنکبوتی است که مرا می‌کشد؛ پس قاتل آن غیر از من دیگری نخواهد بود![1] سپس آن را از جایش تکان داد و عنکبوت پیش پای زن افتاد. زن آن را با انگشت ابهام پایش لگد کرد و کشت. از قضا سم آن از وسط ناخن و گوشت وارد بدنش گشت و پایش عفونت کرد و چند روز بعد مُرد».[2]

وقتی که خداوند متعال بخواهد طومار حیات کسی برچیده گردد، هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند سد راه قرار گیرد. سردار نامی اسلام، حضرت خالد بن ولید رضی الله عنه در اواخر عمرش که در شام بود، در بستر مرگ گریه می‌کرد. مردم از او پرسیدند: علت گریه‌ی شما چیست؟ فرمود: بدانید که من از ترس مرگ گریه

۱- و به روایتی دیگر، گفت: پس قبل از اینکه مرا بکشد، باید او را بکشم!

۲- به روایت طبری در تفسیر (با روایت و نقل مفهوم): ۱۷۵/۴، ش ۹۹۶۴ - و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۳/۸۷-۸۶، ش ۵۶۷۶.

نمی‌کنم، بلکه دو چیز مرا آزار می‌دهد. یکی این‌که در تمام عمرم دعا می‌کردم که «اللهم ارزقنی شهادة فی سبیلک تقطع کل عضو منی» (خداوندا شهادتی در راه خود نصیبم گردان که تمام اعضای بدنم در آن قطعه قطعه گردد). اما این آرزوی من برآورده نشد و اکنون مانند زنان در بستر می‌میرم. دوم از ضعف شما ناراحتم که از ترس مرگ به جنگ نمی‌روید. بیایید و بدن مرا تماشا کنید که به قدر یک ناخن از آن سالم نمانده است. تمام قسمت‌های آن را زخم‌ها و آثار ضربات تیر و شمشیر پوشانده است. می‌گویند در یکی از انگشتان وی دوازده اثر تیر وجود داشت. آنگاه گفت: اگر به سبب جنگ کسی بمیرد، من تاکنون مرده بودم. مرگ در دست خداوند متعال است، بروید بجنگید.

همان طور که جنگ و جدال نمی‌تواند سبب قطعی مرگ گردد، زور بازو و پهلوانی هم نمی‌تواند دافع مرگ باشد. در جنگی که بین مسلمانان و رومیان در گرفت، در اثنای جنگ پهلوانی از صفوف کفار بیرون زد و مانند شیر غریدن گرفت و مبارز می‌طلبید. یک جوان مسلمان از لشکر مسلمانان در مقابل او در آمد، اما به دست او شهید شد. نفر دیگری آمد و او هم مانند قبلی شهید شد. نفر سوم هم نتوانست او را مغلوب نماید و خودش شهید شد. عبدالله بن مبارک رحمه الله محدث کبیر و شاگرد خاص امام ابوحنیفه رحمه الله در جریان ماجرا قرار داشت. زورش به آن جوان پهلوان نمی‌رسید و کسی دیگر هم جرأت نمی‌کرد با او مبارزه نماید. بالآخره نقاب بر چهره زد و به امید خداوند متعال شمشیر به دست گرفت و با نعره‌ی الله اکبر بر او حمله برد. ضربه‌ای بر کتفش فرود آورد که به سبب آن پهلوان کافر به زمین افتاد و لحظه‌ای بعد به درک اسفل واصل شد. همه‌ی مردم دور تا دور ابن مبارک رحمه الله را احاطه کردند. او گفت: چرا ازدحام می‌کنید. من که کاری نکردم. خداوند متعال مرگ او را به دست من مقرر نموده بود!

مَّا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ...(۷۹)

<u>**ما اصابک من حسنة فمن الله...**</u> - آن چه از خوبی‌ها به تو (پیامبر یا انسان) می‌رسد،

همه از جانب خداوند متعال است و آن چه از بدی‌ها و مصایب به تو برخورد می‌کند، به سبب اعمال بد تو هستند.[۱]

این آیه ظاهراً با آیه‌ی قبلی معارض شد. زیرا در آن آیه فرموده بود همه‌ی خوبی‌ها و بدی‌ها از جانب خداوند متعال است نه از کسی دیگر.

جواب این است که تمام خوبی‌ها و بدی‌ها به اعتبار وجود و پیدا شدن، از جانب خداوند متعال هستند، اما به اعتبار ورود و وقوع بر انسان‌ها به علت اعمال انسان‌ها می‌باشند. در آیه‌ی گذشته منظور، وجود و تخلیق آن‌ها بود و در این آیه مقصد، ورود و کسب آن‌ها است.

وارسلنک للناس رسولاً - این قسمت از آیه دلیل ختم نبوت است. الف و لامِ «للناس» یا جنسی است یا استغراقی و در هر صورت معنا چنین می‌شود که ما تو را برای تمام بنی نوع «ناس» - مسلمان باشند یا کافر - فرستاده‌ایم و تو آخرین رسول هستی.

وکفی بالله شهیداً - ذات خداوند متعال به‌عنوان شاهد و گواه بر نبوت تو کافی است. به معنای دیگر: ذات خداوند متعال برای دیدن تمام حرکات و اعمال شما کافی است.

درس‌هایی که باید آموخت

در آیه‌ی بیست و هفتم خداوند متعال نکاتی را گنجانده است که مانند درس‌هایی باید آن‌ها را فراگیریم و همیشه پیش روی خود داشته باشیم.

اول: تمنای جنگ و جهاد برای مسلمانان حرام است و نباید خودشان خواهان جنگ گردند. زیرا این یک نوع ادّعا است و امکان دارد قدرت مسلمانان آن قدر نباشد که بتوانند با لشکر کفار مقابله نمایند و در صورت

۱- وقتی مخاطب را پیامبر بدانیم، اتصاف بدی به اعمال آن حضرت ﷺ به فرض محال خواهد بود که پیامبر ﷺ از سیّئات محفوظ و معصوم است. این مطلب را مؤلّف رحمه‌الله در آیه‌های مشابه مکرّراً یادآور شده‌اند.

تجویز جهاد اگر با آنان نجنگند، مرتکب خلاف وعده می‌شوند و غدار محسوب می‌گردند. رسول الله ﷺ چنین دعا خواسته‌اند: «اللهم انّا نسئلک العفو والعافیة» (بارالها! از تو بخشش و عافیت می‌خواهیم). اما اگر جنگی پیش آمد که از جانب دشمنان بر آنان تحمیل گردید یا امیر مؤمنان به جهاد امر نمود، لازم است مردانه مقاومت نمایند و در این صورت چنین دعا نمایند: ﴿رَبَّنَآ اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً وَّ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ﴾. [بقره: ۲۵۰].[۱]

پس خودمان آرزوی جنگ نداشته باشیم. اما اگر دشمنان حمله کردند، از فدا ساختن جان و مال دریغ نورزیم.

دوم: هر مسلمان باید دنبال اصلاح باشد و اصلاح بر دو قسم است:

۱. اصلاح نفس، ۲. اصلاح عالم.

فلاسفه مدارج اصلاح را سه می‌دانند:

۱. تهذیب اخلاق، ۲. تدبیر منزل، ۳. سیاست مدنیه.

یعنی اول انسان باید با نفس خود به ستیز بپردازد و آشوب‌های آن را در هر مرحله‌ای سرکوب نماید و کنترلش را به دست گیرد، و این همان دستور «قرآن» است که مرحله‌ی اولیه‌ی اصلاح می‌باشد. پس از آن، به فکر زن و فرزندانش باشد و آنان را نیز در مسیر صلح و رشد معنوی قرار دهد و پس از اصلاح اهل خانه که خود پایگاهی برای عملیات وسیع‌تر بعدی به شمار می‌رود، دست به اقدامات جهانی بزند و در صدد اصلاح هموطنان خود و به دنبال آن سایر جهانیان برآید. این دو قسم آخری که تدبیر منزل و سیاست مدنی می‌باشند، در قسم دوم اصلاح داخل‌اند. به قول اقبال رحمه الله: خلوت آغاز است، جلوت انتها. و هم او سروده است:

۱- آن‌چه مؤلف بزرگوار رحمه الله می‌فرمایند، عیناً برگرفته شده از این حدیث صحیح نبوی (علی قائلهاالصلاةُ و السلامُ) است: «لا تمنّوا لقاء العدوِ و سلوا الله العافيةَ. فاذا لقيتُمُوهُم فاصبروا...». آن حضرت عليه السلام پس از ایراد این حدیث دعای صبر و استقامت نمود (به روایت بخاری در صحیح از عبدالله ابن ابی اوفی رضی الله عنه: جهاد و سیر/ باب ۱۵۶، ش ۳۰۲۶ - و مسلم در صحیح: جهاد و سیر/ باب ۶، ش ۱۹و۲۰ (۱۷۴۱و۱۷۴۲و...).

با نشئه‌ی درویشی در ساز دمادم زن　　چون پخته شوی خود را بر مملکت جم زن

این صفت بارز در وجود صحابه‌ی کرام ﷺ به روشنی نمودار بود. روزها جهاد می‌کردند و در شب به اصلاح نفس می‌پرداختند و با خدای خود راز و نیاز می‌کردند. آنان، شیران روز و پارسایان شب بودند: «رکباناً بالنهار رهباناً بالليل». راد مردی‌های اصحاب ﷺ احتیاج به بیان ندارد، اما تذکره‌ی خصوصیات اخلاقی آنان که شجاعت در مقابل دشمنان و خاکساری در بارگاه ایزدی را با هم و در کنار هم داشتند، نسیم ایمانی را در وجود آدمی به وزش می‌اندازد.

حضرت علی ﷺ ـ کسی که اسمش، لرزه بر اندام مبارزان مشرک و کافر می‌انداخت ـ در میدان مبارزه با چهره‌ای گشاده و خندان و روحیه‌ای مردانه مقابل کفار قرار می‌گرفت، اما شب‌ها چون ناتوانی، در بارگاه الهی گردن خم می‌کرد و ریش‌هایش را می‌گرفت و می‌گفت: ای علی! چه جوابی در مقابل این همه انعامات خداوند متعال داری! مگر این‌که شمشیر بر فرق سرت بخورد و خون سر و ریشت را آغشته سازد. در آن وقت شکر نعمات خداوند متعال را به جای آورده‌ای، تا وقتی که به این حد نرسیده‌ای، ناسپاسی... و با این سخنان نزد خداوند متعال فریاد و زاری می‌کرد.

خلاصه، اصلاح عالم موقوف بر اصلاح نفس است. بنابراین، اصلاح نفس، فرض عین و اصلاح عالم، فرض کفایه می‌باشد.

سوم: دنیا و متاع آن در مقابل نعمت‌های آخرت به اندازه‌ی پشیزی ارزش ندارد. پس نباید امتعه و ارزش‌های اُخروی را فدای منافع و متاع‌های زود گذر دنیوی ساخت. آن حضرت ﷺ فرمودند: که اگر به مقدار یک تکه چوب (یک متر) از زمین جنت ارزیابی گردد، تمام دنیا با تمام نعمت‌ها و موجودات خود از روز پیدایش تا سور اسرافیل، نمی‌تواند به ارزش آن برسد.[1]

۱- به روایت بخاری در صحیح از سهل ساعدی ﷺ مرفوعاً با این الفاظ «...و موضعُ سوطِ

←

نعمت‌های دنیوی علاوه بر زودگذر بودن، با مشقت بسیار حاصل می‌شوند، اما در بهشت هر نعمتی که شخص تمنا نماید، بدون کوچک‌ترین دردسری به دست می‌آیند و نیز حصول نعمت‌های دنیوی یقینی نیست، اما در آخرت یقینی می‌باشد. بزرگی به نام ابو مصهر رحمه الله می‌فرماید:

لا خیر فی الدنیا لمن لم یکن له — من الله فی دارالمقام نصیب

فان تعجب الدنیا رجالاً فانها — متاع قلیل والزوال قریب

مسایل سلوک و عرفان:

قوله تعالی: ﴿یَخْشَوْنَ النَّاسَ کَخَشْیَةِ اللّٰهِ اَوْ اَشَدَّ خَشْیَةً وَ قَالُوْا رَبَّنَا لِمَ کَتَبْتَ عَلَیْنَا الْقِتَالَ لَوْ لَآ اَخَّرْتَنَآ اِلٰی اَجَلٍ قَرِیْبٍ﴾ - این سخن چون از مؤمنان مخلص بود، این خوف از آنان طبعی بود نه عقلی و این قول از قبیل تمنّی یا وسوسه بود، نه انکار و انتقاد. پس آیه دلالت دارد به این‌که بر امور طبعیه و وساوس مؤاخذه‌ای نیست؛ چراکه اینها غیر اختیاری‌اند، اما انکار خداوندی بر آنان از باب شکوه‌ی لطیفه است نه از باب توبیخ.[1]

و قوله تعالی: ﴿مَآ أَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَ مَآ اَصَابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَّفْسِکَ﴾ و قوله تعالی: ﴿قُلْ کُلٌّ مِّنْ عِنْدِاللهِ﴾ - در این دو آیه اشاره است به این‌که رسیدن نعما به بندگان از جانب خداوند کریم محض به فضل اوست؛ بدون واسطه‌ی عمل انسان. ولی مصایب از عدل خداوند متعال هستند؛ به سبب اعمال غیر مرضیه از بنده. پس جمع و تقسیم هر دو صحیح شد. چنانچه حافظ شیرازی رحمه الله می‌فرماید:

گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش کین گناه من است[2]

← احدِکم مِن الجنّة خیرٌ من الدنیا و علیها..»: الجهاد و السیر/ باب ۷۳ «فضل رباطِ یوم فی سبیل الله»، ش ۲۸۹۲ و بدء الخلق/ باب ۸، ش ۳۲۵۰ با الفاظ «...و ما فیها»: رقاق/ باب ۲، ش ۶۴۱۵ - و ترمذی در سنن: فضائل جهاد/ باب ۱۷، ش ۱۶۴۸ و باب ۲۶، ش ۱۶۶۴ - و... .

۱- بیان القرآن: ۱۳۵/۲.

۲- همان: ۱۳۶/۲.

مَنْ يُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ وَ مَنْ تَوَلّٰى فَمَآ اَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيْظًا ﴿۸۰﴾ وَ يَقُوْلُوْنَ طَاعَةٌ فَاِذَا بَرَزُوْا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طَآئِفَةٌ مِّنْهُمْ غَيْرَ الَّذِىْ تَقُوْلُ ؕ وَ اللّٰهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُوْنَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ ؕ وَ كَفٰى بِاللّٰهِ وَكِيْلًا ﴿۸۱﴾ أَفَلَا يَتَدَبَّرُوْنَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوْا فِيْهِ اخْتِلَافًا كَثِيْرًا ﴿۸۲﴾

هر که از پیغمبر فرمان بَرَد، از الله فرمان برده است و هر که اعراض نماید، پس نفرستادیم تو را بر آنان نگهبان ● و می‌گویند: کارِ ما اطاعت کردن است! اما چون از نزد تو بیرون روند، به وقت شب گروهی از آنان رأی زنند غیراز آن‌چه تو گفته‌ای و الله می‌نویسد آن‌چه شب می‌گویند. پس اعراض کن از آنان و توکل نما بر الله و کافی است الله به عنوان کارساز ● آیا تأمل نمی‌کنند در قرآن؟! و اگر از جانب غیر الله می‌بود، حتماً می‌یافتند در آن اختلاف کثیر ●

مفهوم کلی آیه‌ها: اطاعت از رسول ﷺ، اطاعت از خداوند متعال است و مؤمنان واقعی فرقی میان امر رسول ﷺ و امر خداوند متعال نمی‌نهند. اما منافقان این‌طور نیستند. وقتی با رسول ﷺ می‌نشینند، می‌گویند: ما سر تا پا اطاعت هستیم! اما وقتی از آن‌جا بر می‌خیزند، چیزهای دیگری می‌گویند؛ غافل از این‌که خداوند متعال سخنان‌شان را می‌شنود و ثبت می‌کند و به نفاق قلبی‌شان آگاه است. عجیب است! چرا آنان در «قرآن» تدبر نمی‌کنند تا یقین به حقّیت آن و رسول خدا ﷺ پیدا نمایند؟! چون اگر واقعاً «قرآن» از جانب کسی دیگر جز خداوند متعال بود، در آن اختلاف و ناموزونی و نقایص زیادی می‌دیدند؛ در حالی که این کتاب چنین نیست.

ربط و مناسبت

قبلاً خداوند متعال، به مؤمنان دستور اطاعت رسول ﷺ را در اموری که مربوط به جهاد و مبارزه بود، داد. در این آیه‌ها به اطاعت عمومی و همه جانبه‌ی رسول الله ﷺ امر می‌فرماید و فضایل و کمالات این کار را بیان می‌کند.

سبب نزول

امام مقاتل رحمه‌الله درباره‌ی شأن نزول این آیات می‌فرماید:
یک مرتبه رسول الله ﷺ در مجمع صحابه رضی‌الله‌عنهم چنین فرمود:
«کسی که مرا دوست بدارد، خدا را دوست داشته است و کسی که از من اطاعت نماید، خدا را اطاعت نموده است».

منافقان و یهود چون این سخن را شنیدند، متوجه شدند که رخ کلام به جانب آنان است. زیرا از کلام پیامبر علیه‌السلام چنین فهمیده می‌شد که چنان چه کسی پیامبر را دوست نداشته باشند و از وی اطاعت ننماید، گویا به دشمنی و تمرّد از دستورات خداوند متعال برخاسته است. بنابراین شروع به تنقید آن حضرت علیه‌السلام کردند و گفتند: او می‌خواهد بر مسند خدایی بنشیند و اطاعت خودش را مثل اطاعت خدا جابزند و این دعوت به‌طرف شرک است! اکنون انتقادی که از ما می‌کرد که شما عُزیر و عیسیٰ را به خدایی گرفته‌اید، به خودش برگشته که ادعای خدایی می‌کند!

به دنبال این بهانه تراشی و انتقاد منافقان و یهود، خداوند متعال این آیه‌ها را به عنوان تأیید برای گفته‌های رسول الله ﷺ و خط بطلانی بر روی انتقاد بی‌جای آنان، نازل فرمود. پیامبر علیه‌السلام هرگز نگفته است مرا مورد پرستش قرار دهید تا بدین وسیله ادعای خدایی او ثابت گردد، بلکه فقط می‌گوید از من اطاعت نمایید که شما را به‌طرف اطاعت خداوند متعال رهنمون می‌کنم. و این عین چیزی است که خداوند متعال به وی دستور داده است نه این‌که از خودش تراشیده باشد. پیامبر علیه‌السلام محبوب خداوند متعال است و اگر کسی او را دوست

نداشته باشد، خودش نامحبوب خواهد گشت.[۱]

تفسیر و تبیین

مَنْ يُطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ...(۸۰)

من یطع الرسول فقد اطاع الله... ـ الف و لام «الرسول» برای عهد است و منظور از آن رسول الله ﷺ می‌باشد. «اطاعت» ماده‌اش از «طاعة» است که به معنای قبول کردن قول و فعل کسی به رضای قلب و از او اطاعت نمودن است. «تطوع» هم از همین ماده است. نفل را تطوع می‌گویند؛ به این خاطر که آدمی بدون این‌که کسی او را وادار نماید، به رضای خود آن را ادا می‌کند. «قد» برای تحقیق و رفع شک است. یعنی کسی که از رسول ﷺ فرمانبرداری نماید، بی‌تردید اطاعت خداوند متعال را کرده است و این دلیل بر این امر است که خداوند متعال به رسول خود به‌طور کامل اعتماد دارد و نیز رسول از هرگونه خطا و لغزشی مصون و معصوم است. وقتی که عصمت پیامبر خدا ﷺ ثابت شد، عصمت سایر پیامبران علیهم السلام هم تبعاً ثابت می‌شود؛ زیرا همه در صفت رسالت با همدیگر اشتراک دارند و مورد اعتماد و امین خداوند متعال‌اند.

و من تولی فما ارسلنک علیهم حفیظاً ـ «تولی» به معنی روگردانی و سرپیچی است. خداوند متعال به پیغمبرش دستور می‌دهد که احکام خداوند متعال را به بندگان برساند. کسی که اطاعت کرد، کامیاب خواهد گشت و آن کس که روی گردانی نماید، پس او (پیامبر) نگهبان و مأمور آن نیست تا با هر وسیله‌ای که باشد آنان را به راه خداوند متعال بیاورد. یعنی وظیفه‌ی پیامبر فقط ارشاد و راهنمایی است و لازم نیست برای کسانی که ایمان نمی‌آورند، ناراحتی و ضرر تحمل نماید، بلکه هر ضرر و نقصانی که باشد به خود آنان برمی‌گردد.

این آیه دلیل بر عصمت تمام انبیا علیهم السلام عموماً و رسول الله ﷺ خصوصاً می‌باشد. پیامبران علیهم السلام در همه‌ی جوانب از گناه در قول و فعل پاک‌اند و خللی

۱- البحر المحیط: ۳۰۴/۳ - تفسیر کبیر: ۱۹۴/۱۰.

در آنان راه ندارد؛ زیرا در غیر این صورت خداوند متعال دیگران را به اطاعت از آنان فرا نمی‌خواند و اطاعت از رسول را عین اطاعت خویش اعلام نمی‌کرد.

صورت‌های «تولّی»

روی گردانی از پیامبران علیهم‌السلام به سه شکل پیش می‌آید:

۱. تولّی قلبی - یعنی به ظاهر خود را مسلمان و مؤمن جا می‌زند، اما در دل تمایلی به اجرای دستورات خداوند متعال و رسول ﷺ ندارد. این نتیجه‌ی نفاق می‌دهد. مانند تولی منافقان.

۲. تولّی ظاهری - در ظاهر از اوامر رسول علیه‌السلام سرپیچی و علناً آن‌ها را انکار می‌کند و این مستلزم کفر است.

۳. تولّی عملی - در دل اعتقاد به دستورات رسول علیه‌السلام دارد و قلباً به اهمیت پیاده کردن آن احکام و دستورات معترف است، ولیکن از اجرای آن‌ها روی گردان است. مانند کسی که در قلب به خداوند متعال و رسولش و دستورات دین اعتقاد دارد و بر آن‌ها عامل نیست و این خود به دو صورت است: اگر فقط به عمل نکردن احکام اکتفا نماید، مثلاً نماز نخواند و روزه نگیرد، فاسق و فاجر به حساب می‌آید و چنان‌چه علاوه بر عمل نکردن بر دستورات شرع، اعمال اضافه‌ی دیگری را به عنوان حرکات مذهبی در زندگی پیاده نماید، بدعت شمرده می‌شود و آن شخص مبتدع خواهد بود.

این هر سه نوع تولی زشت و مذموم هستند. زیرا به اعتبار جرم و گناه با هم یکسان‌اند؛ اگر چه میزان جرم هر یکی با همدیگر فرق می‌کند. خداوند متعال در این آیه می‌فرماید: تو ای پیامبر! وقتی که تبلیغ و ارشاد نمودی و کسانی ظاهراً ایمان آوردند، دیگر لازم نیست غصه‌ی نگهبانی آنان را بخوری؛ اگر چه در باطن از تو و دستورات دین اعراض کنند. زیرا تو مالک قلوب آنان نیستی. دسته‌ی دوم هم به همین صورت؛ اگر ظاهراً روی گردانی و انکار می‌کنند، کافرند و سزایشان را خودشان خواهند چشید و تو مجبور نیستی که به زور برای

ایمان آوردن آنان اقدام کنی یا از کفرشان ناراحت گردی.

نزد بعضی این آیه مربوط به ایام ابتدایی اسلام بود و بعداً حکم جهاد در مقابل انکارکنندگان صادر شد و این حکم منسوخ گشت. محققان می‌گویند این حکم منحصر به دوران تبلیغ است. یعنی زمانی این حکم جاری می‌گردد که دوران تبلیغ و اشاعه‌ی اسلام باشد و جهاد برای زمانی است که از پذیرفتن دین اسلام اعراض نمایند و آن را مورد انکار قرار دهند. بنابراین، حکم این آیه به جای خود برقرار است.

این آیه درسی است برای کسانی که به نحوی در وظیفه‌ی راهنمایی و ارشاد مشغول‌اند. مُدرّسی که درس می‌دهد، عالمی که به وعظ و ارشاد عمومی می‌پردازد، مبلّغی که به تبلیغ اشتغال دارد و حکومت اسلامی که برای سر به راه آوردن ملت کوشش می‌کند و... همه باید در حد توان خود به وظیفه‌ی خویش پایبند باشند، اما لازم نیست مانند چوپان بیست و چهار ساعتِ شبانه‌روز را با چوب بالای سر مردم قرار گیرند؛ اگر چه این امر برای حکومت از دامنه‌ی وسیع‌تری برخوردار است و اعمال و حرکات مردم را تا حد بیشتری تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. اما بالآخره باید برای حفظ حدود و اجرای دستورات الهی سعی نماید. نتیجه‌ی کارها در دست خداوند متعال است و هیچ کسی در قبال آن مسئولیتی ندارد. وظیفه‌ی هر کسی فقط و فقط ادای حقی است که بر گردن دارد.

وَ يَقُولُونَ طَاعَةٌ ...(۸۱)

در این آیه خداوند متعال دستوری دیگر به عنوان درس به رسولش ابلاغ می‌نماید. برای او روشن می‌گرداند که کار منافقان فقط تنقید نیست، بلکه در پس پرده کارهای زیادی انجام می‌دهند که از همین قباحت برخوردارند؛ به زبان تسلیم می‌کنند، اما در عمل تبدیل به اشخاص دیگری می‌گردند یا عملاً قبول دارند، اما در قول و عقیده چیزهای دیگری می‌گویند. در هر صورت تو صبر کن و مشغول انجام وظیفه‌ات باش (جهاد با منافقان برای بعد می‌باشد).

و یقولون طاعة ـ منافقان می‌گویند: وظیفه‌ی ما اطاعت کردن است؛ هر چه بگویی فرمان می‌بریم.

«طاعة» یعنی: اَمرُنا طاعة، شأننا طاعة. «طاعة»، خبر مبتدای محذوفی است که وجوباً حذف شده است. در بعضی قراءات، «طاعةً» خوانده می‌شود که در این صورت، فعلی محذوف پذیرفته می‌شود. یعنی: «اطعناک طاعةً».

فاذا برزوا من عندک... ـ «برزوا» از «بروز» به معنای خروج است. «بَرَزَ» یعنی ظاهر شد. خروج هم یک نوع ظهور است. مثلاً تا وقتی که انسان در خانه باشد دیده نمی‌شود، اما هنگامی که خارج می‌گردد، در واقع ظاهر شده است. پس «بَرَزُوا» یعنی: «خرجوا».

«بیت طائفة» یعنی هنگام شب با همدیگر نشسته و مشوره می‌کنند و موضوع بحث‌شان غیر از آن چیزی است که تو (پیامبر) می‌گویی. «بیّت» از «بیت، یبیت، تبیتاً» به معنای شب گذرانیدن با فکر و تأمل درباره‌ی مسأله‌ای است. «بیّت الرجل» یعنی آن مرد با فکر و تأمل درباره‌ی کاری شب گذراند. منظور این است که منافقان شب را با فکر کردن و مشوره درباره‌ی ضرر رساندن به اسلام و پیامبر و مسلمانان به سر می‌برند.

نزد برخی «بیّت» از «بیتوتة» به معنی مطلقاً شب گذراندن است. و نزد عده‌ای دیگر از «بیت الشعر» مأخوذ است. یعنی شب را با شعر خواندن و درست کردن شعر علیه مسلمانان، سپری می‌نمایند و اینان کسانی هستند که از دیگران ممتاز و از شخصیت علمی و اجتماعی بالاتری برخوردار هستند. هر کس از این مسایل سر در نمی‌آورد و معمولاً در جلسات شبانه‌ی آنان راه ندارد.(۱)

سؤال: «طائفة» فاعل «بیّت» است، در حالی که مؤنث می‌باشد و فعلش مذکر. قاعدتاً فعلش هم باید مؤنث می‌بود و به جای «بیّت»، می‌فرمود: «بیتت». عدم تطبیق میان فعل و فاعل برای چیست؟

جواب: تأنیث «طائفة» غیر حقیقی و به معنی فریق و فوج است و این قاعده‌ی

۱- ر.ک: روح المعانی: ۱۲۰/۵ - تفسیر کبیر: ۱۹۵/۱۰.

نحوی است که اگر فاعل مؤنث غیر حقیقی باشد، فعل را به هر دو صورت، مذکر یا مؤنث می‌آورند.

غیرالذی تقول ـ در مورد «تقول» دو احتمال وجود دارد:

۱. فعلِ مخاطب است. یعنیَ: انت تقول.

۲. صیغه‌ی مؤنث می‌باشد. یعنی همان طایفه شب می‌گذرانند درباره‌ی موضوعاتی که در جلوی تو از آن سخنان نمی‌گویند. پس در این صورت فاعل «تقول»، (هی) راجع به طرف «طائفة» است.

در آیه هر دو قول اعتبار دارند.

و الله یکتب ما یبیّتون ـ خداوند متعال آن چه را که در شب با همدیگر مذاکره می‌کنند، می‌داند و آن‌ها را ثبت می‌کند. البته کنندگان این کار (ثبت‌کنندگان) فرشتگان‌اند که به دستور خداوند متعال به نوشتن دسایس و توطئه‌های آنان در دفتر اعمال‌شان می‌پردازند.

فاعرض عنهم ـ به پیامبرش امر می‌فرماید که: پس از آنان دور باش.

در مورد این أمر دو توجیه گفته شده است:

۱. از جهاد علیه آنان خودداری کن. این خود مبنی بر حکمت است؛ زیرا این گروه منافق هستند و اگر به روی آنان شمشیر بلند کرده شود، کفار شروع به تنقید می‌کنند که محمد (ﷺ) پیروان خود را می‌کشد.

۲. ما همه‌ی آن چه را که می‌گویند و می‌کنند برای تو بازگو می‌نماییم، اما تو از پخش کردن این اخبار خودداری کن.

وکفی بالله وکیلاً ـ خداوند متعال بهترین کارساز است و از هر نظر برای تو کافیست.

مقصد از این آیه، بیان پنهان کاری‌های منافقان و دورویی‌های آنان است. آنان در جلسه‌ی رسول الله ﷺ با کمال ادب می‌نشستند و به سخنان وی گوش فرا می‌دادند و از اطاعت دم می‌زدند، امّا این همه مبنی بر تملق و چاپلوسی بود؛ همین که بیرون می‌رفتند، به دیگران می‌گفتند: فریبش را نخورید، ما به ظاهر با

آنان هستیم، چون قدرت‌شان بالاست. و گاهی می‌گفتند: ما موقتاً با آنان هستیم، به‌زودی به فلان قوم می‌پیوندیم و با اتحاد، اینان را تار و مار می‌سازیم.

أَفَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ...(۸۲)

این آیه بیان دلیل اعجاز «قرآن» است. «قرآن» با چنان فصاحت و بلاغتی ترکیب و ترتیب یافته است که در آن کوچک‌ترین اختلاف و تعارضی وجود ندارد و نظیر آن از عهده‌ی انسان‌ها و اجنه و فرشتگان خارج است. اگر در آن تدبیر نمایند، به خوبی متوجه می‌شوند که «قرآن» بر حق است و حضرت محمد ﷺ فرستاده‌ی برحق خداوند متعال است. اعجاز «قرآن» چنان است که ایمان آوردن هزاران بی‌دین محض به مطالعه‌ی «قرآن» و دقت در ظرافت و شگفتی‌ها و نکات عالی آن، بوده است؛ بدون این‌که کسی دیگر آنان را مورد وعظ و تبلیغ قرار داده باشد. چند سال پیش یکی از کارشناسان علوم دریایی آمریکا، ایمان آورد. از او سبب ایمان آوردنش را پرسیدند: گفت: «قرآن» را مطالعه کردم، در یک جای «قرآن» جمله‌ای دیدم که تعجبم را برانگیخت و آن مربوط به حالات زیرین آب دریاها بود. در آن جمله آمده است: ﴿أَوْ كَظُلُمَٰتٍ فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَغْشَٰهُ مَوْجٌ مِّن فَوْقِهِۦ مَوْجٌ...﴾ [نور: ۴۰]. فکر کردم که در شبه جزیره عرب جایی که پیامبر اسلام ﷺ ظهور کرده است، از دریا فرسنگ‌ها فاصله داشته است و ثابت نیست که پیامبر اسلام ﷺ از مسایل دریایی اطلاعات چندانی داشته باشد و قدر مسلم این‌که دروس و تحقیقات دریایی را از هیچ کس فرا نگرفته است؛ چون در آن زمان مدرسه‌ای نبوده است که در آن به تحصیلات علوم دریایی بپردازد. پس پی‌بردم که کسیَ دیگر وی را از تغییرات و حالات اعماق دریا خبر داده است و آن کس جز خداوند متعال کس دیگری نمی‌تواند باشد. لذا به حقانیتش پی‌بردم و فوراً اسلام آوردم.

«عبدالله کولم»، از مهندسان برجسته‌ی اروپایی و وزیر خارجه‌ی یکی از کشورهای اروپایی بود که بعد با تدبر و تفکر شخصی در «قرآن»، اسلام آورد.

او پس از اسلام آوردن، اسم زیبای «عبدالله» را بر خود نهاد.

من در دوره‌ی حدیث درس می‌خواندم که مجلات پاکستانی واقعه‌ای غیر منتظره و خوشحال کننده منتشر نمودند و آن ایمان آوردن یکی از متخصصان زهر حیوانات که مخصوصاً دَرباره‌ی سم سگ هاری مطالعات فراوانی داشت، بود. او خودش اظهار داشته بود که سبب ایمان آوردنش مسأله‌ای در یکی از احادیث پیامبر اسلام ﷺ بود. در حدیثی آمده است:

«اگر سگی ظرفی را لیسید، باید تا هفت مرتبه شسته شود و یک بار با خاک مالیده شود.»[۱]

این حدیث را یکی از علمای مصر در ضمن احادیث دیگری نوشته بود و از قضا به دست این فرد خارجی افتاده بود. او می‌گوید: فکر کردم که چرا باید ظرف با خاک مالیده شود؟ مگر چیزی از این مالیدن دستگیر می‌شود؟ اما پس از سی ـ چهل سال تجربه‌ی پزشکی ما، به زودی متوجه شدم که بهترین و مؤثرترین ماده‌ای که می‌تواند تاثیرات زهر سگ هاری را خنثی نماید، نوعی پادزهر است که فقط در خاک وجود دارد؛ آن هم به مقدار درصدی بسیار پایین که در هزار من خاک ممکن است فقط یک مثقال پادزهر وجود داشته باشد. با تزریقات آن به بدن بیمار، میکروب‌های ناشی از زهر سگ نابود می‌شوند. دانستم نکته‌ای که در این گفته‌ی پیامبر اسلام ﷺ وجود دراد، از باریک‌ترین موارد پزشکی خبر می‌دهد و گوینده‌اش می‌بایست از مطالعات دقیقی در این موارد برخوردار بوده باشد. اما تحقیقات ثابت می‌کرد که پیامبر اسلام در هیچ جایی و نزد هیچ کسی درس طب نخوانده است و علاوه بر آن، پیشرفت‌های پزشکی در آن دوره به آن حد نبود که بتواند به کشفی ریز برسد که ما در قرن تکنولوژی قادر به دریافت آن نیستیم. فهمیدم که این گفته‌ی او ریشه در ورای آسمان‌ها دارد و همه‌ی گفته‌هایش بر پایه‌ی علم و حکمت

۱- به روایت ترمذی در سنن: طهارة/ باب ۲۷، ش ۳(۲۷۹)و ۵ (۲۸۰) - و ابوداود در سنن: طهارة/ باب ۳۷، ش ۷۱ و ۷۳ و ۷۴ - و نسایی در سنن: طهارة/ باب ۲۱۳، ش ۳(۳۳۸) و صید/ باب ۱، ش ۱و۲ - و ابن ماجه در سنن: الطهارة و سننها/ باب ۳۱، ش ۳۶۵ - و... .

استوارند. بنابراین با احساس بی‌شایبه به او ایمان آوردم.[۱]

وقتی که گفته‌های رسول الله ﷺ چنین تأثیری در روان آدمی داشته باشد، پس گفته‌های «قرآن» تا چه اندازه از این تأثیر مرموز برخوردار است؟!

... لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً - یعنی اگر «قرآن» از طرف کسانی غیر از خداوند متعال بود، در آن اختلاف زیاد می‌یافتید. در این‌جا اشاره به سه نوع اختلاف است:

۱. اختلاف در فصاحت - اگر تمام انسان‌های دنیا جمع گردند و با هم یک جمله‌ی فصیح مثل «قرآن» درست کنند، باز هم از اشتباه و اختلاف خالی نخواهد بود، در حالی که خداوند متعال صد و چهارده سوره‌ی بزرگ و کوچک پدید آورده و اعلان کرده است که اگر می‌توانید، بیایید و سوره‌ای مانند سوره‌های «قرآن» درست کنید! و تاکنون کسی نامزد این امر نشده است و اگر شده، با شکست فاحش به عقب برگشته است.

۲. اختلاف در اخبار ماضیه - مؤرخانی که وقایع تاریخی می‌نگارند، از این نوع اشتباهات و اختلافات به کثرت مرتکب می‌گردند؛ به طوری که درباره‌ی یک موضوع تاریخی، گفته‌های یک مؤرخ اغلب باگفته‌های دیگران مختلف است؛ در حالی که «قرآن» عین واقعیات را بیان می‌فرماید.

۳. اختلاف در معانی - کتاب‌هایی که غیر از «قرآن» و از مردم هستند، اختلاف معانی جملات و کلمات زیاد دارند، اما کلمات «قرآن»، هر یک دارای معنایی برای بیان حکمی جداگانه است و هیچ گونه اختلافی از این نظر نمی‌توان در میان آن‌ها یافت.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿مَنْ یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ وَ مَنْ تَوَلّٰی فَمَآ اَرْسَلْنٰکَ عَلَیْهِمْ

۱- نمونه‌ی بسیار زیاد این تأثیرات شگرف «قرآن» و اسلام و رسول (ص) را بر افراد مذاهب مختلف راکه باعث مسلمان شدن آنان گشته است، درکتاب بسیار پر ارج آقای صلاح‌الدین توحیدی به نام «از آهنگ پاپ تا آهنگ ناب» (نشر «پرتوبیان») مطالعه کنید.

حَفِيْظًا﴾ ـ جمله‌ی اول دلالت می‌کند که معامله در دوستی و دشمنی با دوستان خداوند متعال و رسول و مقبولان و مقربان چنان است که با خود خداوند متعال و رسول ﷺ باشد. از این جا گفته‌اند:

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات   با دردکشان هر که درافتاد برافتاد

و جمله‌ی دوم دلالت می‌کند که وقتی توقع اصلاح کسی نباشد، به دنبال او تضییع اوقات نکند.[1]

وَ اِذَا جَآءَهُمْ اَمْرٌ مِّنَ الْاَمْنِ اَوِ الْخَوْفِ اَذَاعُوْا بِهٖ ؕ وَ لَوْ رَدُّوْهُ
و وقتی که بیاید به نزد آنان خبری از ایمنی یا ترس، مشهور می‌سازند آن را و اگر ارجاع می‌دادند آن را

اِلَى الرَّسُوْلِ وَ اِلٰۤى اُولِى الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِيْنَ
به سوی پیغمبر و به‌سوی دانایان از اهل اسلام، حتماً می‌یافتند مصلحت آن خبر را از

يَسْتَنْۢبِطُوْنَهٗ مِنْهُمْ ؕ وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهٗ
آنان کسانی که می‌توانند دریافت مصلحت آن را. و اگر فضل خدا بر شما و رحمت او نمی‌بود

لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطٰنَ اِلَّا قَلِيْلًا ﴿۸۳﴾
البته پیروی می‌کردید شیطان را مگر اندکی ●

مفهوم کلی آیه‌ها: در زمان رسول الله ﷺ عادت منافقان شایعه پراکنی میان مسلمانان برای تضعیف روحیه‌ی آنان بود و منافقان هر زمان این عادت را به انحای مختلف دارند. مسلمانان در چنین شرایطی باید مسایل و شایعات را به دانایان برسانند که آنان با شناخت کافی در «قرآن» و سنت بهتر از هر کسی می‌توانند مسایل را حل نمایند.

۱- بیان القرآن تهانوی رحمه الله: ۱۳۷/۲.

ربط و مناسبت

این آیه باگذشته به دو طریق مرتبط است:

اول این‌که در چند آیه‌ی گذشته خداوند متعال بعضی از اعمال و اقوال فاسده‌ی منافقان و اهل کتاب را بیان فرمود. در این آیه نیز نوعی دیگر از این قبیل کارهای فاسد منافقان و مسلمانان ضعیف الایمان را به میان می‌کشد.

دوم این‌که در آیه‌های گذشته به تدبّر در «قرآن» و مفاهیم آن امر شده بود: ﴿اَفَلاَ یَتَدَبَّرُوْنَ الْقُرْآنَ...﴾ [نساء: ۸۲] در این آیه، حیثیت استنباط و اجتهاد که به توسط آن مفاهیم و علوم «قرآن» حاصل می‌گردند، بیان شده است: ﴿لَعَلِمَهُ الَّذِیْنَ یَسْتَنْبِطُوْنَه مِنْهُمْ﴾.

سبب نزول

درباره‌ی شأن نزول این آیه سه واقعه‌ی مختلف تحت سه قول، بیان شده است:

۱. سبب نزول این آیه حالتی از مسلمانان ضعیف الایمان بود. هنگامی که مسلمانان برای جهاد بیرون می‌رفتند، منافقان شروع به‌پاشیدن بذر ترس و فریب در شهر می‌کردند و می‌گفتند: مسلمانان همگی کشته شده‌اند و دشمنان لشکرشان را نابود ساخته‌اند. یا این‌که شب‌ها به مشوره می‌پرداختند تا فردا چگونه علیه مسلمانان اقدام نماییم و صبح روز بعد به بازار می‌رفتند و شایعه پخش می‌کردند. مثلاً می‌گفتند: لشکر فلان قوم یا فلان دیار علیه شما حرکت کرده و عنقریب است به مدینه برسد و شما را نابود سازد. این شایعات باعث می‌شد که در قلوب بعضی مسلمانان ضعیف الایمان تزلزل یا ترس ایجاد شود و با این دروغ پردازی‌های منافقان در پریشانی به سر می‌بردند. خداوند متعال این آیه را نازل کرد.

۲. عادت منافقان بود که هرگونه اخباری ـ چه خوب و چه بد ـ را در مدینه منتشر می‌ساختند. اگر خوب بود و حکایت از ایمنی مسلمانان داشت، هم آن را

پخش می‌کردند و اگر حاکی از بدی اوضاع مثلاً جنگ و غیره علیه مسلمانان از ناحیه‌ی کفار می‌بود، باز هم با خوشحالی آن را شایع می‌ساختند و بدین وسیله به تضعیف مسلمانان می‌پرداختند. خداوند متعال این آیه را نازل فرمود و مسلمانان را از مکرشان برحذر داشت.

۳. یک بار آن حضرت علیه‌السلام از ازواج مطهرات رضی‌الله‌عنهن ناراحت شد. در این ایام ایشان از اسب افتاده و قسمتی از بدن مبارکش مجروح گشته بود؛ به‌طوری که نمی‌توانست برای نماز به مسجد برود و تمام مدت را در یک بالاخانه به سر می‌برد. حضرت عمر فاروق رضی‌الله‌عنه با یک انصاری در امور دنیا مشارکت داشت و با همدیگر نوبت گذاشته بودند تا هر روز یکی به محضر جناب رسول کریم صلی‌الله‌علیه‌وسلم برود و از گفته‌های وی بهره بگیرد. روزی که نوبت انصاری بود، منافقان از گوشه گیری رسول کریم علیه‌السلام به طلاق دادن ازواج تعبیر نموده و در تمام مدینه این خبر را شایع ساخته بودند. شب دیر وقت بود که انصاری برای اطلاع دادن حضرت عمر رضی‌الله‌عنه به خانه‌اش رفت و دروازه‌اش را کوبید. آن حضرت رضی‌الله‌عنه فوراً از خواب برخاست و با عجله دروازه را باز کرد. اتفاقاً در همین ایام خبر رسیده بود که امکان دارد لشکر روم برای جنگ با مسلمانان عازم دیار عرب گردد. به این خاطر حضرت عمر رضی‌الله‌عنه پریشان و آشفته از شریکش پرسید: چه خبر است؟ آیا لشکر روم حمله کرده است؟ انصاری رضی‌الله‌عنه جواب داد: موضوع بزرگ‌تر از این حرف‌هاست. حضرت عمر رضی‌الله‌عنه پرسید: مگر چه اتفاق دیگری افتاده است؟ گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم تمام ازواج خود را طلاق داده است و اکنون همه‌ی مردم از این خبر اطلاع دارند! حضرت عمر رضی‌الله‌عنه از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شد و شب را در پریشانی به سر برد. صبح به مسجد رفت و از حاضران درباره‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم پرسید، گفتند: نمی‌دانیم، خودشان به مسجد تشریف نمی‌آورند! چون بر اثر جراحتی که بر اثر افتادن از اسب برداشته است، نمی‌توانند برای نماز به مسجد بیایند. حضرت عمر رضی‌الله‌عنه به سراغ آن حضرت علیه‌السلام رفت. سه بار اجازه‌ی ورود خواست و بار سوم رسول

الله ﷺ به او اجازه دادند. پس از تحقیق، فهمید که موضوع از چه قرار است و خبر طلاق شایعه‌ای بیش نبوده است. به دنبال این واقعه خداوند متعال این آیه را نازل فرمود. نزد بعضی از محققان سبب نزول آیه همین واقعه می‌باشد.

تفسیر و تبیین

وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ...(۸۳)

و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف... - مرجع ضمیر «هُم» در «جاءهم» کسانی هستند که قبلاً ذکرشان گذشت. یعنی منافقان و کسانی که دارای ایمانی ضعیف بودند. «امر» یعنی حال و واقعه. «اذاع، یذیع» به معنای انتشار دادن، پخش کردن و اعلان نمودن می‌آید و طریق به کار بردن آن به دو صورت است: «اذاعه» و «اذاع به». یعنی فلان خبر را پخش نمود. مرجع ضمیر «بهِ» راجع به طرف «امر» است.

و لو ردوه الی الرسول... - یعنی اگر قبل از این‌که آن امر را می‌پذیرفتند، حقیقت امر را از آن که مهبط وحی است، جویا می‌شدند بهتر بود. از «اولی الامر» دانایان و خبرگان قوم مراد است. یعنی اگر موضوع را با آنان در میان می‌گذاشتند، بهتر بود؛ زیرا اینان از آن حضرت ﷺ می‌پرسیدند و مسأله را روشن می‌کردند. ضمیر مفعولی «لعلمه» باز به طرف «امر» برمی گردد. یعنی اگر با دانایان و خردمندان موضوع را در میان می‌گذاشتند، حتماً از واقعیت أمر پرده برداشته می‌شد. زیرا اینان به تحقیق می‌پرداختند و هیچ گاه بی‌گدار به آب نمی‌زدند.

چنان‌که گفتیم «استنباط» به معنای استخراج چیزی از مأخذش است. یعنی چیزی را از پرده‌ی خفا و پوشیدگی به منصه‌ی ظهور رسانیدن. «استنباط» در اصل ماده‌اش از «نبط» است. نبط به آبی اطلاق می‌گردد که اولین بار از چاه تازه حفر شده، بیرون بیاید. «نبط الماءُ» یعنی آب ظاهر شد. قوم نبطی که در شام می‌زیستند بدین جهت نبطی خوانده می‌شدند که معمولاً به حفر چاه و قنات

اشتغال داشتند. «استنباط» از باب استفعال است. «نبط»، مجرد و «استنباط» مزید فیه است. در اصطلاح، «استنباط» به أخذ مسایل و حقایق مطلوب از مراجع اصلی می‌گویند.(۱)

ولولا فضل الله علیکم و رحمته لا تبعتم الشیطن الا قلیلاً- یعنی اگر لطف و کرم خداوند متعال بر شما گروه ضعیف الایمان نبود، مانند منافقان اسیر شیطان می‌شدید و از او پیروی می‌کردید؛ مگر عده‌ی کمی از شما که نجات می‌یافتند. اما به سبب ایمانی هر چند ضعیف که دارید، خداوند متعال شما را در این گونه مراحل حساس به طریقی راهنمایی و متوجه می‌کند.

علوم و معارف

این آیه‌ی کریمه منبع و پیام‌آور چند مسأله است که هر کدام را مستقلاً باید توضیح داد:

▣ انتشار خبر بد راجع به مسلمانان، بدون تحقیق حرام است

وقتی که خبری حاکی از حادثه‌ی بد یا حالتی بد درباره‌ی مسلمانان از منافقان یا مسلمانان ضعیف الایمان شنیده شد، نباید بدون تحقیق و بررسی به انتشار و بازگو کردن آن برای دیگران پرداخت. پخش کردن خبرهای بد بدون این‌که منبع قوی داشته باشد، حرام است. هر موضوعی را باید از اشخاص معتمد و معتبر دریافت کرد. در غیر این صورت تا شخص خود عیناً موضوع را مشاهده نکند، اجازه ندارد آن را برای دیگران بیان نماید؛ زیرا ممکن است خبر دروغ باشد و بی‌جهت اسباب ناراحتی عموم فراهم گردد. بنابراین، شخصی که به این کارها اشتغال دارد، روز قیامت در بارگاه الهی مسئول خواهد شد؛ چون پریشان ساختن مسلمانان با یک خبر واهی، زشت و ناپسند است.

اشخاصی مانند حکیم الامت، اشرف علی تهانوی رحمه‌الله از این آیه‌ی کریمه

۱- ر.ک: روح المعانی: ۱۲۴/۵ - تفسیر کبیر: ۱۹۹/۱۰.

استدلال کرده‌اند که پخش کردن خبرهایی که از رادیو و سایر رسانه‌های گروهی از قبیل مجلّات و روزنامه‌ها به دست می‌آیند، بدون تحقیق و بررسی حرام است. زیرا امکان دارد در بیان وقایع کمی و بیشی روا دارند و چنان‌چه حادثه‌ی بدی را منتشر سازند، شاخ و برگ دادن به حقیقت واقعه، ناراحتی و پریشانی مسلمانان را زیادتر می‌گرداند. بر این اساس، بسیاری از اهل الله، رادیو و ضبط صوت را نزد خود نمی‌گذاشتند و کسانی مانند شیخ الاسلام حسین احمد مدنی رحمه الله را تا چند بار برای قبول کردن رادیو تعارف کردند، اما ایشان هر بار خواسته‌شان را رد فرمود. خود حضرت تهانوی رحمه الله در عمرش نه رادیو گوش کرده بود نه از مجلات مطالبی خوانده بود. شیخ ما، مولانا عبدالمالک صدیقی رحمه الله از همین گروه بودند. در یک جلسه، شخصی درباره‌ی حادثه‌ای به سخن گفتن پرداخت، ایشان گفت از نزد من بلند شوید! یکی گفت: مولانا صاحب! شما لااقل به مردم معتمد چنین اجازه‌ای بدهید تا خبری به شما ابلاغ نمایند. گفت: اگر چنین باشد درباره‌ی هر سخنی عکس العملی بر شنونده لازم است. مثلاً اگر خبر مصیبت باری از مسلمانان باشد، کمک کردن و حداقل دعا کردن برای آنان لازم است و اگر چنین نکنیم مسئول خواهیم گشت!

بعضی دیگر هم در تمام عمر نه از رادیو استفاده کرده‌اند نه از ضبط صوت و تمام اخبار و اطلاعات لازمه را به استماع کسب کرده‌اند.[۱] ترس ما از علمایی است که این قبیل وسایل را جزو لاینفک زندگی خویش قرار داده‌اند و بعید نیست که رفته رفته دامنه‌ی این عادت وسیع‌تر گردد. از این علما کم نیستند و بسیاری از آنان به این مرض مبتلا هستند. برخی گول تلاوت «قرآن» از رادیو و نوار را می‌خورند و بر این باورند که ثواب دارد؛ غافِل از این‌که به مجرد شنیدن «قرآن» یا وعظ از رادیو یا از ضبط صوت، هیچ گونه پاداشی برای شنونده

۱- خود مؤلف گرامی رحمه الله از این افراد بودند. ایشان حتی روشن کردن رادیو و ضبط صوت را بلد نبودند، ولی در همین حال اگر فردی معتمد اخبار و مسایل مهم جهان و بالاخص دنیای اسلام را بازگو می‌کرد، به دقت گوش می‌سپردند و با دعا همیاری می‌نمودند.

منظور نخواهد شد، بلکه اگر طبق «قرآن» یا وعظ عمل نماید، به برکت همین عمل، به او ثواب می‌رسد. گوش فرا دادن به نوارهای وعظ یا قرائت بدون نیت عمل فایده‌ای در برندارد. گروهی دیگر از این هم فراتر رفته و نوارهای قرائت زن را گوش می‌کنند یا سخنان آنان را در رادیو و غیره استماع می‌کنند؛ در حالی که این کار حرام است و صدای زن قسمتی از عورت اوست.

▣ در نشر خبرهای خوب هم باید تحقیق نمود

مسأله‌ای که خیر باشد، در «أمن» داخل است و خبر یا مسأله‌ای که بد باشد در «خوف». پس در هر موردی باید تحقیق به عمل آورد و این قاعده برای سخنان خیر نیز هست. یعنی اگر شخص از کسی خبری نیک و خوب شنید، تا وقتی که درباره‌ی آن تحقیق عینی نکند یا از معتمدان نشنود، اجازه ندارد به نفر دوم برساند.

▣ تقلید به هر حال ثابت و ضروری است

از این آیه تقلید ثابت می‌گردد و آن بدین صورت است که:

اگر مسأله‌ای دینی یا دنیوی پیش بیاید اول باید به دستورات نازل شده بر پیامبر ﷺ رجوع نمود. یعنی نسبت به دریافت خوبی یا بدی موضوع، به «قرآن» و نیز به سنت پیامبر ﷺ چنگ بزنیم. اگر در آنجا به مسأله پی نبردیم، به سوی اولی الامر برویم که مسایل دین بر عهده‌ی آنان است و بیش از هر کس دیگری نسبت به مسایل دینی آگاهی دارند. طبق توجیهی دیگر، منظور از اولی‌الامر، والیان و سران حکومت‌های اسلامی هستند؛ چنان‌که قبلاً این توجیهات بیان شدند.[1] خلاصه اگر مسأله دینی است، به علما و اگر دنیوی است، به سران حکومت‌ها باید رجوع شود و به هر حال در هر صورت تقلید واجب و ثابت است. کسانی که در امور دینی یا دنیوی و سیاسی تجربه ندارند، مجبورند به علما و رجال سیاسی، رجوع نمایند.

۱- برگردید به مباحث تحت آیه‌ی ۵۹ در همین جلد.

▣ قیاس، حجّت است

در ضمن ثبوت تقلید از این آیه، حجیت قیاس نیز ثابت می‌گردد؛ بدین صورت:

در این آیه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَعَلِمَهُ الَّذِيْنَ يَسْتَنْبِطُوْنَه مِنْهُمْ﴾ [نساء:۸۳]. چنان‌که گفتیم «استنباط» به معنای استخراج چیزی از مأخذش است... و «مستنبِط» فقیهی را می‌گویند که مسایل را از «قرآن» و حدیث با تدبر و فکر استخراج می‌نماید. بنابراین، عمل بر احکام دینی که از ناحیه‌ی مجتهدان که اصل استنباط هستند، صادر می‌گردند، واجب است.

بدین طریق تقلید ائمه‌ی مجتهد و در ضمن آن، حقیت و حجّیت قیاس ثابت گشت.

▣ استنباط و اجتهاد رحمت و فضل خداوند متعال است

معلوم شد که این استنباط، یک نوع رحمت و فضل الهی است که شامل بندگانش می‌گردد. لذا کسی که از تقلید مجتهدان روی گردانی نماید، در واقع از فضل و رحمت خداوند متعال کناره گرفته است. مثال این گروه مانند رمه‌ای است که بدون چوپان در جنگل و کوهستان در میان انواع درندگان سرگردان و حیران باشد و بدتر از این، مبتلا به پیروی از ابلیس شده است! در حدیث آمده است:

«من شَذّ شُذّ فی النار»[۱] (هر که از جماعت کناره‌گیری کند، عاقبت به دوزخ می‌رود).

و:

«اتبعوا السواد الاعظم»[۲] (از جماعت بزرگ‌تر پیروی کنید).

۱- به روایت ترمذی در سنن از ابن عمر رضی الله عنه: الفتن/ باب ۷ «ما جآءَ فی لزوم الجماعة»، ش ۲۱۶۷ - و طبرانی در معجم کبیر: ۴۴۷/۱۲، ش ۱۳۶۲۳و۱۳۶۲۴ - و حاکم در مستدرک: ۱۱۵/۱(کتاب العلم) - و ابن ابی عاصم در السنّة: ۳۹/۱، ش ۸۰ - و بیهقی در الأسماء و الصفات: ۵۵/۲.

۲- به روایت حاکم در مستدرک: ۱۱۵/۱ از ابن عمر مرفوعاً.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَ اِذَا جَآءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْاَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوْا بِهٖ وَ لَوْ رَدُّوْهُ اِلَى الرَّسُوْلِ وَ اِلَى اُوْلِي الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِيْنَ يَسْتَنْبِطُوْنَهُ مِنْهُمْ﴾ ـ از این آیه عرفاناً معلوم شد که اگر برای مرید و سالک در میان راه سلوک یک نوع اَسرار و احوال و انوار منکشف گردد، در جلو غیر شیخ محقق خود و در جلو عوام و غیرهم بیان نکند که در باطن برای او خیلی مضر است.[۱]

می‌گویم: حافظ شیرازی رحمه‌الله می‌گوید:

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی   تا بی‌خبر بمیرد در رنج خود پرستی

فَقَاتِلْ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ لَا تُكَلَّفُ اِلَّا نَفْسَكَ وَ حَرِّضِ

پس جنگ کن [ای محمد (ص)] در راه الله؛ بر تو مواخذه نیست مگر از شخص خودت و رغبت ده

الْمُؤْمِنِيْنَ عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَّكُفَّ بَاْسَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا ط وَ اللّٰهُ

مسلمانان را. نزدیک است که موقوف سازد الله جنگ کافران را. و الله

اَشَدُّ بَأْسًا وَّ اَشَدُّ تَنْكِيْلًا ﴿۸۴﴾

سخت‌تر است به اعتبار جنگ و سخت‌تر است به‌اعتبار عقوبت ●

مفهوم کلی آیه‌ها: وظیفه‌ی رسول فقط ابلاغ اوامر الهی بر مؤمنان بود و جز از خودش، از کارهای دیگران مورد مواخذه قرار نمی‌گرفت. جهاد هم از همین احکام و اوامر بود.

ربط و مناسبت

چون در گذشته ذکر جهاد و ترغیب و تشویق مسلمانان به آن، به میان آمده

۱- روح المعانی: ۱۳۷/۵ - بیان القرآن: ۱۳۸/۲.

بود و در واقع قصه‌ی منافقان به طور ضمنی در این میان بیان گردید، در دنباله‌ی موضوع اصلی که همان جهاد می‌باشد، خداوند متعال بار دیگر در این آیه، پیامبر ﷺ را به جهاد متوجه می‌کند. یا بدین وجه مناسبت دارد که در آیه‌ی گذشته بیان فرمود منافقان با انواع عملیات مخصوص به خود، اسباب پریشانی و ناراحتی مؤمنان را فراهم می‌کنند. در این آیه به رسول خود می‌گوید که ناراحت نباشد، بلکه دستور جهاد بدهد و در مقابل کفار قد علم نماید و مطمئن باشد که ازدیاد لشکر کافران او را ضعیف نمی‌گرداند؛ چون خداوند متعال با رسول خود و مؤمنان است.

سبب نزول

این آیه در مورد ماجرای بدر صغری نازل شد. در جنگ احد که در ماه شوال سنه‌ی سوم هجری اتفاق افتاد، مسلمانان با این‌که نهایتاً پیروز شدند، ولیکن تلفاتی بر آنان وارد آمد. پس از پایان پذیرفتن جنگ به مدینه آمدند. همه خسته و کوفته بودند. رسول الله ﷺ مجروح شده بود و تعداد زیادی از یارانش شهید شده و عده‌ی بسیاری زخمی بودند. هنوز خستگی از وجود آنان رخت برنبسته بود که از طرف منافقان اعلان گردید که ابوسفیان تا نزدیکی‌ها در «الروحاء» آمده و منتظر فرصتی است تا به طور ناگهانی بر مسلمانان مدینه یورش بیاورد. وقتی رسول الله ﷺ این خبر را شنید، بار دیگر اعلان جهاد فرمود و با بدنی زخمی از جا برخواست و هفتاد نفر از یارانش نیز با او آماده‌ی جهاد شدند. منافقان در جنگ احد حساب‌شان را صاف کرده و از جنگ کناره گرفته بودند. هفتاد نفر از مسلمانان که همه‌شان زخمی بودند، با پیامبر خدا ﷺ همراه شدند. در میان آنان کسانی بودند که از شدت جراحت نمی‌توانستند بر شترها بنشینند. لذا آنان را بر روی شترها بسته بودند. وقتی که کفار خبر آمادگی مسلمانان برای جنگ و خروج آنان را از مدینه شنیدند، لرزه بر اندام شدند و به مکه فرار کردند. آن حضرت ﷺ به مدینه بازگشت. پس از کارزار اُحد، رسول

الله ﷺ به ابوسفیان (رضی الله عنه) وعده داده بود که در بدر صغری حضور به هم رسانند تا پیکاری دیگر صورت گیرد. به مقتضای این وعده، وقتی آن موسم فرا رسید، رسول الله ﷺ به همراهی گروهی از اصحابش به بدر صغریٰ رفت. ایشان تا سه روز در بدر منتظر لشکرِ قریش شدند، اما ابوسفیان نتوانست از مکه خارج گردد و به ناچار کسانی را فرستاد تا به مسلمانان بگویند اهل مکه کار داشتند و نتوانستند امسال به جنگ بیایند! خداوند متعال این آیه را درباره‌ی همین ماجرا - ماجرای بدر صغریٰ - نازل فرمود.[۱]

تفسیر و تبیین

فَقَاتِلْ فِیْ سَبِیْلِ اللهِ لَا تُکَلَّفُ اِلَّا نَفْسَکَ...(۸۴)

فقاتل فی سبیل الله... - در این آیه خداوند متعال به رسول الله ﷺ دستور جهاد می‌دهد؛ اگر چه تنها باشد؛ چنان‌که ایشان در ماجرای بدر صغری فرمود: «اگر کسی با من نیاید؛ خودم تنها به جنگ می‌روم. چون بعد از احد وعده کرده‌ام و هرگز بر خلاف وعده‌ام عمل نمی‌کنم». این یکی از خصوصیات بارز پیامبران علیهم السلام است که اگر جنگی پیش می‌آمد و کسی با آنان همراه نمی‌شد، تک و تنها به مقابله با دشمنان می‌رفتند. مثلاً حضرت داود علیه السلام، یک روز، روزه نگه‌می‌داشت و روز دیگر، تنها به جهاد می‌رفت. حضرت شمعون علیه السلام تا مدت‌ها به تنهایی می‌جنگید تا این‌که برای او امت پیدا شد.

درباره‌ی «فا»ی «فقاتل» مفسران اختلاف دارند که برای چیست؟

۱. نزد بعضی‌ها این جمله جواب «من یقاتل» است که در چند آیه‌ی گذشته آمده بود: ﴿وَ مَنْ يُّقَاتِلْ فِي سَبِيْلِ اللهِ فَيُقْتَلْ اَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُـؤْتِيْهِ اَجْـرًا عَـظِيْمًا﴾ [نساء:۷۴]. یعنی چنان‌چه اراده‌ی به دست آوردن «اجر عظیم» را داری، پس

۱- روح المعانی: ۱۲۷/۵ - تفسیر کبیر: ۲۰۴/۱۰ - معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۴۹۵/۲.

جهاد کن؛ مساوی است که دیگران همراهی کنند یا نکنند.

۲. نزد برخی دیگر این آیه با آیه‌ی ﴿وَ مَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُوْنَ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ﴾ [نساء: ۷۵] متصل است. یعنی در گذشته فرمود: «برای چه در راه خدا جهاد نمی‌کنید؟» و در این آیه می‌فرماید: «در راه خدا جهاد کن و پرچم اسلام را بـه اهـتزاز در بیاور!».

۳. عده‌ای دیگر می‌گویند: متصل است با قصه‌ی منافقان. یعنی منافقان برای این‌که مسلمانان را ضعیف نمایند، خبرهای دروغ پخش می‌کنند، ولی تـو (ای پیامبر ﷺ): «لا تلتفت الی اقوالهم و افعالهم فقاتل فی سبیل الله...».[1] (به سخنان و کارهای منافقان توجهی نداشته باش، و در راه خداوند متعال مقاتله کن).ایـن توجیه بهتر است.

لا تکلّف الا نفسک - یعنی جز تو، دیگران مکلّف نیستند که به تنهایی به جنگ با کافران بروند. بنابراین، علما استدلال کردند که جهاد برای رسول الله ﷺ در هر موقعیتی، فرض عین بوده است، اما برای امتانش عموماً فرض کفایه مـی‌باشد؛ مگر این‌که دشمنان بر شهر و دیار مسلمانان هجوم آورند که در این صـورت برای هر کسی فرض عین می‌شود.

و حرّض المؤمنین - «حرض، یحرض، تحریضاً» به معنی تحریک و برانگیختن کسی برای انجام کاری است.

عسی‌الله ان یکف باس الذین کفروا - مژده می‌دهد که امید است خداوند متعال بـه وسیله‌ی فعالیت تو و یاری مسلمانان در جهاد، جنگ کفار را مـتوقف سـازد. «بأس» در این‌جا به معنای جنگ است.

والله اشد بأساً و اشد تنکیلاً - به پیامبرش دلداری می‌دهد که از انبوهی لشکر کفار و از قدرت و شوکت ظاهری آنان نترسد. زیرا قدرت خداوند متعال از هر قدرت دیگر بیشتر و شدیدتر است و انتقام او چنان شدید است که باعث عبرت دیگران می‌گردد.

۱- تفسیر کبیر: ۲۰۳/۱۰ - روح المعانی: ۱۲۶/۵.

این آیه دلیل بر این امر است که، رسـول الله ﷺ شـجاع‌ترین فـرد از تـمام مخلوقات روی زمین است؛ زیرا اگر چنین نمی‌بود، خداوند متعال به وی دستور نمی‌داد تنها به جهاد برود.

پس از رسول الله ﷺ، شجاع‌ترین فرد از امتش، ابوبکر صدیق رضی الله عنه است. آن هنگام که عده‌ی زیادی مرتد و همه‌ی مسلمانان سراسیمه شده بودند، ایشان با قاطعیت تمام پرچم قتال را برافراشت. حضرت عمر رضی الله عنه به ایشان گفت: تو در یک وقت، به چند کار می‌توانی مشغول شوی که هر یکی مانند بار گرانـی بـر دوش توست. از یک طرف فتنه‌ی ارتداد عده‌ی بی‌شماری از تازه مسلمانان، از طرف دیگر آشوب منکران زکات و از جانب دیگر موضوع جیش اسامه رضی الله عنه که باید هر چه زودتر رهسپار گردد. بهتر است به اعزام لشکر اسامه مشغول باشی. حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه قاطعانه جواب داد: ای عمر! در کفر شجاع بودی، آیا اکنون در اسلام خوار شده‌ای؟ برو بنشین، تو و تمام مسلمانان و تمام دنیا از من کناره گیرید! خودم تنها به جنگ مرتدان می‌روم و اجازه نخواهم داد، بـه اندازه‌ی سر مویی در دین خداوند متعال تغییر ایجاد گردد. از این‌جا به خوبی می‌توان به کمال شجاعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پی‌برد. حضرت عمر فاروق رضی الله عنه پس از آن درباره‌اش فرمود: پس از دیدن قاطعیت ابوبکر رضی الله عنه فهمیدم که آن شرح صدری بود که خداوند متعال برای قتال به او عطا فرمود و دانستم که آن حقّ است.[۱]

۱- به روایت بخاری در صحیح: کتاب الزکات / باب ۴۲«اخذ العناق فی الصدقة»، ش ۱۴۵۶و استتابة المرتدین و.. / باب ۳«قتل من ابیٰ قبول الفرائض...»، ش ۶۹۲۵ - و... . از حضرت علی مرتضی رضی الله عنه نیز مروی است که ایشان در زمان خلافت خود از مردم پرسیدند: بـه مـن بگـویید شجاع‌ترین فرد چه کسی است؟ گفتند: شمایید. فرمودند: خیر. گفتند: پس چه کسی است؟ ایشان ابوبکر صدیق رضی الله عنه را نام گرفتند و سپس با ذکر رشادت‌های ایشان در جنگ بدر و در زمان زندگی مکّی و... این نظرش را مدلل فرمود (ر.ک: جامع المسانید و سنن: ۱۸۳/۲۰، ش ۷۴۸).

مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَّكُنْ لَّهُ نَصِيْبٌ مِّنْهَا وَ مَنْ يَشْفَعْ
هر کسی شفاعت نیک کند، برای او بهره‌ای از ثواب آن هست و هر که شفاعت

شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَّهُ كِفْلٌ مِّنْهَا ؕ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ
بد کند، برای او حصه‌ای از عذاب آن هست. و الله بر هر چیز

مُّقِيْتًا ﴿۸۵﴾ وَ اِذَا حُيِّيْتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوْا بِاَحْسَنَ مِنْهَآ اَوْ
تواناست ● و چون مورد احترام قرار گرفتید به سلام دادنی، پس احترام کنید به کلمه‌ی بهتر از آن یا همان

رُدُّوْهَا ؕ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيْبًا ﴿۸۶﴾ اَللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا
کلمه را برگردانید. هر آیینه الله بر هر چیز حساب کننده است ● الله؛ نیست هیچ معبودی جز او.

هُوَ ؕ لَيَجْمَعَنَّكُمْ اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيْهِ ؕ وَ مَنْ اَصْدَقُ
بی تردید جمع می‌کند شما را به روز قیامت؛ هیچ شکی نیست در آن. و کیست راست‌گوتر از

مِنَ اللّٰهِ حَدِيْثًا ﴿۸۷﴾
الله در سخن ●

ربط و مناسبت

ترغیب به جهاد در راه خداوند متعال، یکی از سفارش‌های خوب است که به دیگران داده می‌شود و برخلاف آن، بازداشتن دیگران از جهاد از سفارش‌های بد به شمار می‌رود. در آیه‌های گذشته بیان شد که پیامبر اکرم ﷺ بنابه دستور خداوند متعال دیگران را به جهاد علیه کفار دعوت می‌داد و در مقابل، منافقان با انواع شایعه پراکنی‌ها در صدد بازداشتن مسلمانان از جهاد بودند. خداوند متعال در این آیه‌ها، اول نتیجه و ثمره‌ی سفارش خوب و بد را بیان می‌فرماید و بعد در آیه‌ی دوم یکی از بزرگ‌ترین عواملی که موجب ایجاد سفارش نیک در حق همدیگر یعنی محبت می‌گردد، ذکر شده است و آن سبب همانا سلام دادن

به یکدیگر است؛ چنان‌که در حدیث آمده است: «سلام علیك» باعث محبت و الفت است.[۱] در آیه‌ی سوم، نتیجه‌ی نهایی سفارش‌های خوب را بیان می‌فرماید که سفارش‌کنندگان به نیکی، در بارگاه الهی جمع کرده می‌شوند و به آنان پاداش کامل داده خواهد شد.

تفسیر و تبیین

مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا... (۸۵)

من یشفع شفاعة حسنة - در این آیه، «سفارش» دو نوع گفته شده است: شفاعت خوب و شفاعت بد و ثابت شد که همه‌ی سفارش‌ها و شفاعت‌ها نه خوب هستند و نه همه بد، بلکه گاهی سفارش بد می‌شود و گاهی خوب.

یکن له نصیب منها... - ضمیر «منها» به طرف «شفاعة حسنة» راجع است. چنان‌که پیداست خداوند متعال در صله‌ی شفاعت خوب، «نصیب» آورد و در صله‌ی شفاعت بد «کفل». در لغت این هر دو مترادف المعنی هستند و به معنای بهره و حصه می‌آیند؛ اما در عرف هر یکی معناً جایگاه متفاوتی دارد. ثمره‌ی خوبی که از کار خوب عاید می‌گردد، «نصیب» و ثمره‌ی بدی که از انجام کاری بد به دست می‌آید، «کفل» نامیده می‌شود. به سخن دیگر: «نصیب» به آن بهره می‌گویند که سر تا سر فایده باشد و کار انجام گرفته هیچ ضرری برای صاحبش نداشته باشد. وقتی که می‌گویند: «فلان اخذ نصیباً من التجارة»، یعنی این‌که فلان کس از تجارت، فایده‌ای برد که همه‌اش نفع می‌باشد. «کفل» به بهره‌ی زیانبار می‌گویند و صاحبش جز ضرر چیز دیگری از آن کار دریافت نمی‌کند. پس وقتی که می‌گویند: «ذهب فلان الی السرقة، فکان کفل له»، یعنی فلانی برای دزدی رفت و در آخر وبال جانش قرار گرفت. به همین خاطر است که در آیه‌ی فوق، به دنبال سفارش خوب، «نصیب» و جزای سفارش بد، «کفل» آمده است.

۱- ترجمه‌ی الفاظ این حدیث با منابع آن در ضمن این مبحث ذکر خواهد شد.

«شفاعة» از «شفع» به معنای جفت است و معناً در مقابل «وتر» قرار دارد. «شفاعة» یعنی چیزی را جفت کردن، فرد را جفت کردن.

شفعه‌ی مصطلح نیز از همین باب است که بدین صورت پیش می‌آید که شخصی قبلاً دارای یک زمین بوده اما با ادعای خویش زمین بغلی را به زمین قبلی‌اش ضم می‌کند و جفت می‌گرداند.

سفارش را بدین علت شفاعت می‌گویند که شخص با واسطه قرار دادن دیگری، کاری را که نمی‌تواند خودش انجام دهد، انجام می‌دهد و بدین وسیله در واقع نیروی دیگری را با نیروی خودش برای کسب مقصود جمع می‌گرداند و قدرت خود را دو برابر می‌گرداند.

آن‌طور که از آیه معلوم می‌گردد، برای تحقق سفارش به صورت شرعی، وجود دو شرط ضروری است:

۱. چیزی که مورد شفاعت قرار می‌گیرد، باید حق شخص بوده باشد یا مطالبه‌ی آن شرعاً برایش جایز باشد. پس نمی‌توان برای شخصی که مطالبه‌ی ناحق یا غیر مشروع می‌کند، شفاعت و سفارش نمود.

۲. شخصی که می‌خواهد کسی را برای شفاعت انتخاب کند، باید خودش از کسب کردن آن چیز عاجز باشد؛ مساوی است که عجز از تنهایی باشد یا از ضعف یا از چیزی دیگر.

از آیه ثابت می‌گردد که سفارش ناحق در سیئه داخل است و شرعاً جایز نیست و برعکس آن، سفارش خوب با شرع مطابقت دارد و جایز می‌باشد. امام ترمذی رحمه‌الله از حضرت ابن مسعود رضی‌الله‌عنه و طبرانی رحمه‌الله از سهل بن سعد رضی‌الله‌عنه و ابن مسعود رضی‌الله‌عنه روایت می‌کنند که رسول الله ﷺ فرمودند:

«الدّالُ علی الخیر کفاعله»[1] (کسی که به جانب کاری خوب راهنمایی نماید، گویا خودش آن را

۱- به روایت ترمذی در سنن: کتاب العلم/ باب ۱۴ ، ش ۲۶۷۰ و به همان معنا، ش ۲۶۷۱ - و ابوداود در سنن: کتاب الادب/ باب «فی الدال علی الخیر»، ش ۵۱۲۹ - و طبرانی در معجم کبیر: ۲۲۷/۱۷، ش ۶۲۸ الی ۶۳۲ و به همین معنا، ش ۶۲۲ الی ۶۲۷ - و عبدالرزاق در مصنّف: ۲۰۰۵۴ - و احمد در مسند: ۲۶۱/۱۳ - ۲۶۰، ش۱۷۰۲۲، همچنین ۲۲۲۵۱ و۲۲۲۳۹.

انجام داده است).

به طور مثال، شخصی که درس می‌دهد یا دیگران را تبلیغ می‌کند، همان قدر ثواب که به عمل کنندگانِ گفته‌هایش می‌رسد، به او نیز می‌رسد. اگر یک امر دنیوی باشد، اگر کار خوبی باشد، باز همین حکم را دارد. در حدیث آمده است:

«و الله فی عون العبد ماکان العبد فی عون اخیه»[1] (تا وقتی که کسی به برادران دینی‌اش در امری از امور دینی یا دنیوی کمک نماید، خداوند متعال به او کمک می‌کند).

شخصی نزد رسول الله ﷺ آمد و از آن حضرت چیزی مطالبه نمود که در آن لحظه وجود نداشت. یکی به آن حضرت علیه‌السلام گفت که اگر اجازه بدهید او را به کسی رهنمایی می‌کنم تا به او بدهد. پس از آن جناب رسول الله ﷺ حدیث مذکور بالا را بیان فرمود. در واقع این واقعه شان ورود حدیث بالاست.

سفارش بد نیز چنین نتیجه‌ای دارد. صاحب «مظهری» رحمه‌الله و صاحب «معارف القرآن» رحمه‌الله از «سنن ابن ماجه» روایتی از ابوهریره رضی‌الله‌عنه آورده‌اند که می‌فرماید: رسول الله ﷺ فرمودند:

«من اعان علی قتل مؤمن بشطر کلمة، لقی الله مکتوب بین عینیه آئس من رحمة الله»[2]

(اگر کسی دیگری را برای قتل مؤمنی به نصف کلمه کمک نماید، در حالی خدا را ملاقات می‌کند که بر پیشانی‌اش نوشته شده است: ناامید از رحمت خدا).

یعنی اگر کسی ذره‌ای به دیگری جهت کشتن مؤمنی دیگر یاری رساند، مثلاً

۱- به روایت مسلم در صحیح از ابوهریره رضی‌الله‌عنه: الذکر و الدعاء و التوبة.../ باب ۱۱ «فضل الاجتماع علی تلاوة القرآن...»، ش ۳۸ (۲۶۹۹) - و ابوداود در سنن: ادب/ باب ۶۰ (۶۸) «فی المعونة للمسلم»، ش ۱ (۴۹۴۶) - و ترمذی در سنن: حدود/ باب۳ «ما جآء فی الستر علی المسلم»، ش ۱۴۲۵ و به همین معنا ۱۴۲۶ - و ابن ماجه در سنن: مقدمه/ باب ۱۷ «فضل العلماء...»، ش ۲۲۵ - و نسایی در سنن کبریٰ: رجم/ باب ۳۶ «الترغیب فی الستر العورة»، ش۷۲۸۴ الی ۷۲۹۱ - و احمد در مسند: ۲۳۰/۷، ش۷۴۲۱ و ۵۳۵/۹، ش ۱۰۶۲۴و۱۰۴۴۴.

۲- به روایت ابن ماجه در سنن از ابن عمر رضی‌الله‌عنه: الدیات/باب ۱ «التغلیظ فی قتل مسلم ظالماً»، ش ۲۶۲۰ - و بیهقی در شعب الایمان: ۳۴۶/۴ (باب ۳۶، ش ۵۳۴۶) و در سنن کبریٰ: جنایات/جماع ابواب تحریم القتل/باب «تحریم القتل من السنة»، ش ۱۶۲۹۳ و ۱۶۲۹۶ - و ابو سعید در سنن: ۱۰۳/۳ و ۱۰۴ (ذمّ العاصی/باب «اثم من قتل النّفس المحرّمة»).

بگوید: «اُفْ»، و قبل از این‌که «اقتل» را کاملاً بگوید، کار انجام گرفته شود، در قیامت خداوند متعال او را در حالتی حشر می‌کند که در پیشانی‌اش نوشته شده: «آیس من رحمة الله»!

امام شعبی رحمه الله یکی از اکابر تابعین است. پس از این‌که حضرت عثمان رضی الله عنه شهید شد، شخصی نزد او آمد و پرسید: نظر تو درباره‌ی عثمان رضی الله عنه چیست؟ آیا به حق کشته شده است یا ناحق؟ امام شعبی رحمه الله گفت: مسلم است که به ناحق کشته شده است. این قاتلان دروازه‌ی بلا و مصایب را برای امت مسلمه تا قیامت گشوده ساختند و همان قدر که به مجرمان آینده گناه می‌رسد، به قاتلان عثمان رضی الله عنه نیز خواهد رسید. آن شخص گفت: اما ما از این موضوع خوشحال بوده‌ایم؛ زیرا عثمان (رضی الله عنه) عدالت قائم نکرده است. شعبی رحمه الله گفت: تو هم شریک جرم هستی و یکی از قاتلان عثمان رضی الله عنه به شمار می‌روی. زیرا این خوشی تو، یک نوع توافق و سفارش به قتل است.

علمای نحو در تعیین نوعیت «مِن» (در «نصیبٌ منها» و «کفلٌ منها») اختلاف دارند که آیا بعضیه است یا سببیه. صاحب «البحر المحیط»[1] و صاحب «بیان القرآن»[2] و عده‌ای دیگر، آن را سببیه می‌دانند. در این صورت معنا چنین می‌شود: کسی که شفاعت خوب یابد بکند، به سبب همان شفاعت، ثمره‌ی خوب یا بد به او می‌رسد. صاحب «تفسیر مظهری» از امام التفسیر، مجاهد رحمه الله نیز همین معنی را نقل کرده است. البته اکثر مفسران «مِن» را بعضیه قرار داده‌اند. یعنی هر کسی سفارش خوب یا بد بکند، بعضی از خوبی یا بدی آن سفارش به او می‌رسد.

وکان الله علی کل شیء مقیتاً - «مقیت» یکی از اسمای صفاتیه‌ی خداوند متعال است و در لغت به سه معنا مستعمل است:

۱. قادر و مقتدر. در این صورت ماده‌اش از «قُوّت و قدرت» است و معنای آیه چنین می‌شود: خداوند متعال بر هر چیز قدرت دارد؛ قادر است که صاحب

۱- البحر المحیط: ۳/۳۰۹.
۲- بیان القرآن: ۲/۱۴۲.

سفارش خوب را جزای خیر و صاحب سفارش بد را جزای بد بدهد.

۲. حاضر و ناظر و شاهد. در این صورت معنا چنین می‌شود: خداوند متعال به هر چیز حاضر و ناظر است و نسبت به سفارش‌های خوب و بد بندگان آگاهی دارد.

۳. رازق، تقسیم کننده‌ی رزق برای تمام حیوانات. در این صورت ماده‌اش از «قُوت» است و معنا چنین می‌شود: خداوند متعال برای هر موجودی روزی‌رسان است.[۱]

هر سه معنای مذکور در این آیه وفق می‌خورند، اما معنای اول از همه بهتر است؛ زیرا سخن از شفاعت حسنه و سیئه به میان می‌رود و صاحب سفارش خوب به پاداش خوب لایق است و سفارش بد به جزای سنگین و این با قدرت بیشتر مناسبت دارد.

وَ إِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا... (۸۶)

ظاهر است که سفارش به نفع دیگران از محبت سرچشمه می‌گیرد و پیدا کننده‌ی محبت، سلام دادن به دیگران است. در این آیه همین نکته اشارتاً تبیین و تأکید شده است.

و اذا حییتم بتحیة... - دیگری را به لفظ «حیاک الله» دعا کردن، «تحیة» نام دارد. «حیّاك الله» یعنی خداوند متعال تو را زنده نگهدارد. در زمان جاهلیت رسم بر این بود که دو نفر هنگام برخورد می‌گفتند: «حیاک الله»، «صباح الخیر»، «صباح النور»، «مساءالخیر»، «مساء النور». شریعت مقدس اسلام این عادات را در هم شکست و به جای آن اصطلاحی وضع نمود که به تنهایی در بزگیرنده‌ی چندین معانی و برکات مختلفه است و آن «السلام علیکم و رحمة الله و برکاته» می‌باشد. در این آیه می‌فرماید اگر کسی به شما سلام داد، شما نیز متقابلاً به او «سلام» بدهید. سلام لفظی جامع است که از همه مهم‌تر در آن سلام خداوند متعال وجود

۱- تفسیر مظهری: ۱۷۳/۲ - ۱۷۲ - تفسیر کبیر: ۲۰۸/۱۰.

دارد. در روز قیامت خداوند متعال با همین لفظ مؤمنان را مشرّف به برکات و رحمات ویژه‌ی خود می‌گردانـد: ﴿سَلامٌ قَوْلاً مِّنْ رَّبٍّ رَّحِيْمٍ﴾ [یس: ۵۸]. تـحیت فرشتگان نیز در جنت سلام است: ﴿سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ﴾ [رعد: ۲۴]. بـهشتیان هم با همدیگر، با لفظ «سلام» برخورد می‌کنند: ﴿تَحِيَّتُهُمْ فِيْهَا سَلَامٌ﴾ [یونس: ۱۰].

فحیوا باحسن منها او ردوها ـ اگر کسی به شما سلام داد، جوابش را بیشتر و بهتر به او تحویل دهید یا این‌که همان را رد کنید. یعنی اگر سلام دهنده، سلام را به‌طور کامل داد، با گفتن «و علیك» آن را به طور کامل به او باز گردانـید. چـنان‌که خواهیم آورد این درس به صورت عملی از خود رسول الله ﷺ ثابت است.

ان الله کان علی کل شیء حسیباً ـ خداوند متعال از هر چیزی حساب پس می‌گیرد. پس اگر سلام بدهید یا خیر و سفارش خوب بکنید یا بد، در هر دو صورت مورد محاسبه قرار خواهید گرفت.

اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ ...(۸۷)

... یوم القیامة لا ریب فیه ـ ضـمیری کـه در «فیه» وجـود دارد، بـه طـرف «یوم» برمی‌گردد. بـه تـفسیری دیگـر مـرجـع آن لفـظ «جـمع» است کـه در ضـمن «لیجمعنکم» وجود دارد. یا به صورت جداگانه به طرف هر دو راجع است.

و من اصدق من الله حدیثاً ـ متذکر می‌گردد که خداوند مـتعال آفـریننده‌ی تـمام صادقان و خالقِ صدق و راستی است. پس چه کسی از او راستگوتر می‌باشد؟!

علوم و معارف

▣ مشخصات «شفاعت حسنه»

«شفاعت حسنه» آن است که دارای این خصوصیات باشد:

۱. برای مسلمان باشد و شرعاً جایز باشد. یعنی نفع آن به مسلمانان برگردد یا توسط آن ضرری از مسلمانان دفع گردد. مثلاً اگر مأموران ظالم کسی را بی‌گناه جلب کردند و اذیت رساندند، سفارش برای نجات آن شخص، پسندیده و در

شفاعت حسنه داخل است.

۲. به خاطر طمع یا تعلقات دنیوی نباشد. یعنی به این خاطر او را کمک نکند که از بستگان و اقوامش است، بلکه چنین تصور کند که با این سفارش خداوند متعال از وی راضی می‌گردد؛ چون آن شخص مسلمان و مظلوم است و اعانتِ مظلوم اجر دارد. شفاعت برای جلب منافع دنیوی جایز نیست.

۳. در آن رشوت جانی و مالی نباشد. یعنی سفارش بر این مبنا نباشد که از شخص شفاعت شده به او کمک مالی و جانی می‌رسد.

۴. مشکلی که با شفاعت بر طرف می‌گردد، از آن چیزهایی نباشد که جرمش از «قرآن» و حدیث ثابت است. در غیر این صورت خود شفاعت، جرم به حساب می‌آید. مثلاً سفارش برای نجات دزد از قطع کردن دست. نقل می‌کنند که وقتی فاطمه‌ی قرشیه (رضی‌الله‌عنها) دزدی کرده بود، قوم او اسامه بن زید ﷺ را واسطه گرفتند تا نزد رسول الله ﷺ به شفاعت بپردازد و از قطع دست فاطمه (رضی‌الله‌عنها) جلوگیری شود و آنان در عوض قیمت شیء مسروقه را بپردازند و طرف را راضی کنند. وقتی که اسامه بن زید ﷺ نزد رسول الله ﷺ به سفارش پرداخت، آن حضرت ﷺ شدیداً ناراحت شد و فرمودند:

«اتشفع فی حد من حدود الله...؟»[۱](آیا درباره‌ی حدی از حدود الله شفاعت می‌کنی؟ قسم به‌ذاتی که روح من در قبضه‌ی اوست، اگر امروز فاطمه [دختر من] مرتکب این عمل می‌شد، دستش را قطع می‌کردم...!).

خلاصه، سفارش در حدود شرعیه جایز نیست.

۵. در سفارش اجبار نباشد. یعنی کسی که نزد دیگری برای کسی دیگر به

۱- به روایت بخاری در صحیح از أُم المومنین عایشه (رضی الله‌عنها): احادیث الانبیاء/ باب ۵۴، ش ۳۴۷۵ و حدود/ باب ۱۲، ش ۶۷۸۸ و مناقب/ باب ۲ - و مسلم در صحیح: حدود/ باب ۲، ش۸و۹(۱۶۸۸) - و ابوداود در سنن: حدود/ باب «فی الحد یشفع فیه»، ش۴۳۷۳ - و نسایی در سنن: قطع السارق/ باب «ذکر اختلاف الناقلین لخبر الزهری فی المخزومیه...»، ش۴۹۱۴ - و ترمذی در سنن: حدود/ باب ۶، ش۱۴۳۰ - و ابن ماجه در سنن: حدود/ باب «فی الشفاعة فی الحدود»، ش۲۵۴۷.

سفارش می‌پردازد، نباید به زور متوسل گردد، بلکه فقط وظیفه‌اش را انجام دهد؛ جواب مثبت و منفی دادن در اختیار خود طرف است.

در حدیث آمده است: وقتی که حضرت عایشه (رضی‌الله عنها)، بریره (رضی‌الله عنها) را آزاد نمود، به او اختیار داد که نزد شوهرش مُغیث ﷺ برود یا نرود. در اصطلاح فقها به این «خیار العتق» می‌گویند. بریره (رضی‌الله‌عنها) مغیث ﷺ را دوست نداشت و حاضر نبود با او باشد. لذا صراحتاً گفت: نمی‌خواهم پیش شوهرم بروم. اما مغیث ﷺ عاشقانه بریره رضی‌الله عنها را دوست داشت؛ طوری که هر جا او را زیر نظر داشت و به دنبالش بود. روزی حضرت رسول الله ﷺ در بازار مغیث ﷺ را دید که پابه‌پای بریره رضی‌الله عنها حرکت می‌کند و هرجا که بریره می‌رود، او هم دنبالش هست. ایشان ﷺ رو به جانب عموی خود حضرت عباس ﷺ نمود و فرمود: «آیا از حب مُغیث و بغض بریره تعجب نمی‌کنی؟» رسول کریم ﷺ نسبت به مغیث رحم نمود و به بریره گفت: «او را اختیار کن!» بریره گفت: آیا این دستور است یا سفارش؟ آن حضرت ﷺ فرمود: «دستور نمی‌دهم، قصد من سفارش در حق مغیث است». بریره گفت: اگر فقط سفارش است، پس او را اختیار نمی‌کنم.[1]

از این حدیث پیداست که پیامبر ﷺ با آن همه عظمت و بزرگی‌اش هرگز در امر شفاعت در صدد اجبار نبود و از طرز کلام وی با بریره رضی‌الله عنها و جواب بریره رضی‌الله عنها به خواسته‌ی آن حضرت ﷺ، این نکته به خوبی نمایان است. امروز امرا و سرداران و حاکمان از نفوذ خود استفاده می‌کنند و دیگران را برای رضایت دادن به مسأله‌ای اجبار می‌کنند و در بعضی جاها برای این‌که نتیجه‌ی مطلوبی از سفارش داشته باشند، «سلام علیك» را با طرف بر

۱- ر،ک: صحیح بخاری: طلاق/ باب ۱۶ «شفاعة النبی (ص) فی زوج بریره رضی‌الله‌عنها»، ش ۵۲۸۳ - و سنن ابی داود: طلاق/ باب ۱۱ «فی المملوکة تعتق و هی تحت حرٍّ او عبدٍ»، ش ۲۲۳۱ الی ۲۲۳۴ و باب ۲، ش ۲۲۳۵ - و سنن نسایی: آداب القضاة/ باب ۲۸ «شفاعة الحاکم للخصوم...»، ش ۵۴۳۲ - سنن ابن ماجه: طلاق/ باب ۲۹ «خیار الأمة اذا اعتقت»، ش ۲۰۷۴ الی ۲۰۷۶ - جمعاً در سیر اعلام النبلاء: ۲۹۷/۲ الی ۳۴، نبیل شماره‌ی ۵۴ - و اسد الغابة: ۳۸/۶.

خود حرام می‌گردانند مگر وقتی که او به موضوع مورد نظر تن بدهد؛ غافل از این‌که این کار حرام است. بسا اوقات مردم برای حل مشکلی یا صلح دو طرف نزد من می‌آیند و می‌گویند برای این‌که از آنان صلح بگیرم، «سلام علیك» با آنان را حرام سازم. اما من به آنان می‌گویم که این کار جایز نیست و گناه دارد، کار من فقط بیان کردن ضررهای جنگ و اختلاف و منافع و فواید صلح و آشتی است. بنابراین، اگر شخصی مطمئن نیست که طرف سفارش ملاحظه‌ی او را می‌کند و سفارش‌اش را قبول می‌نماید یا خیر، نزد او نرود و اگر مطمئن است که سفارش وی را قبول می‌کند، رفتن برای شفاعت نزد او جایز است.

▣ برکاتی که در «سلام» نهفته است

هچنان‌که اشاره کردیم، «سلام» جامعیتی ویژه و مخصوص به خود دارد. دست کم پنج برکت را در آن به سادگی می‌توان تشخیص داد:

۱. در سلام، ذکر الله جل جلاله موجود است. زیرا «سلام» از نام‌های مقدس و حسنای خداوند متعال است.

۲. در سلام، تذکیر موجود است. یعنی کسی که به دیگری سلام می‌دهد، در واقع او را به یاد و ذکر خداوند متعال می‌اندازد و او نیز به یاد خداوند متعال می‌افتد و سلام می‌دهد.

۳. در سلام، اظهار محبت و مودّت وجود دارد.

۴. در سلام، دعای کامل موجود است. وقتی که می‌گوییم: «سلام علیکم»، یعنی از هرگونه ضرری ـ دینی یا دنیایی ـ در سلامت باشید.

۵. سلام، متضمن اظهار امن و ایمنی از جانب گوینده‌ی سلام است و او شخص مخاطب را از جانب خود از هرگونه تجاوزی مطمئن می‌سازد. در حدیثی به همین معنی آمده است:

«المسلمُ من سلم المسلمون من لسانه و یده»[1] (مسلمان کسی است که مسلمانان دیگر از دست

۱- به روایت مسلم در صحیح از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما: ایمان/ باب ۱۴ «بیان تفاضل الایمان...»

و زبانش در امان باشند).

لذا آن حضرت ﷺ فرمود: «سلام را مروج گردانید».[۱] در جایی دیگر از رسول الله ﷺ پرسیدند: کدام عمل از همه‌ی اعمال دیگر بهتر است؟ فرمودند: «سلام دادن».[۲]

در «صحیح مسلم» از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که رسول الله ﷺ فرمودند:

«در جنت داخل نمی‌شوید، مگر این‌که مؤمن باشید و مؤمن کامل نخواهید شد مگر این‌که نسبت به همدیگر محبت پیدا نمایید. آیا چیزی به شما تعلیم ندهم که موجد محبت است؟ سلام را در میان خود عام نمایید».[۳]

نقل می‌کنند که معمول حضرت ابن عمر رضی الله عنهما بود که به بازار می‌رفت و بی آن‌که قصدی داشته باشد به گشت و گذار در میان جمعیت می‌پرداخت و سلام می‌داد. از وی سؤال نمودند: تا جایی که ما می‌دانیم شما در بازار نه چیزی می‌فروشید و نه چیزی می‌خرید، مغازه‌ای هم ندارید که به آنجا بروید و در مغازه‌ی دیگران هم نمی‌نشینید. پس علت رفتن شما به بازار چیست؟ فرمود:

← ش ۶۵(۴۱) و به همین معنا، ش۶۴ و ۶۶(۴۰و۴۲) - و بیهقی در شعب الایمان: ش ۸۷۶۸ و موقوفاً ۸۷۶۹ و ۸۷۷۰.

۱- به روایت بخاری در الادب المفرد (با شرح حسن بن عوده): ۱۲۵/۳، ش۷۵۰ و ۷۵۱ (۹۷۹ و ۹۸۰) - و بیهقی در شعب الایمان: باب ۶۱ «فی مقاربة اهل الدین...»، ش ۸۷۴۹ و ۸۷۵۰ - و... .

۲- به روایت بخاری در صحیح از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما: ایمان/ باب ۶ و باب ۲۰ و استئذان/ باب ۹، ش ۶۲۳۶ و در ادب مفرد: ۱۵۰/۳، ش ۷۷۵(۱۰۱۳) - و مسلم در صحیح: ایمان/ باب ۱۴ «بیان تفاضل الاسلام و ای اموره افضل»، ش ۶۳(۳۹) - و ابوداود در سنن: ادب/ باب ۱۴۲، ش ۲(۵۱۹۴) - و نسایی در سنن: ایمان/ باب ۱۲ - و ابن ماجه در سنن: اطعمه/ باب ۱ «اطعام الطعام»، ش ۳(۳۲۵۳) - و بیهقی در شعب الایمان: باب ۶۱ «فی مقاربة اهل الدین...»، ش ۸۷۵۱ و در شرح السنة: ۱۸۹/۷ (کتاب الاستئذان/ باب ۲ «فضل السلام»، ش ۳۳۰۱) و... .

۳- به روایت مسلم در صحیح: ایمان/ باب ۲۲ «بیان انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون...»، ش ۹(۵۴) - و ابوداود در سنن: ادب/ باب ۱ «فی افشاءالسلام»، ش ۵۱۹۳ - و ترمذی در سنن: استئذان/ باب ۱ «ما جاء فی افشاء السلام»، ش ۲۶۸۸ - و ابن ماجه در سنن: مقدمه/ باب ۹ «فی الایمان»، ش ۶۸ - و بیهقی در شعب الایمان/ باب ۶۱ «فی مقاربة اهل الدین...»، ش ۸۷۴۵ الی ۸۷۴۷ - و در شرح السنة ۱۸۹/۷ - ۱۸۸، ش ۳۲۹۹و ۳۳۰۰ - و عبدالرزاق در مصنف: ۱۰/۹-۸ (کتاب الجامع/ باب ۶ «افشاء السلام»، ش ۱۹۶۰۷و۱۹۶۰۹).

رسول الله ﷺ فرموده‌اند: هر سلام، شصت نیکی و ثواب به همراه دارد. اگر در خانه بمانم، به چه کسی سلام بدهم و این فضیلت بزرگ را چگونه حاصل نمایم؟ ایشان با این بیان متوجه فرمود که؛ سلام در واقع کالای من است، آن را به برادران مسلمان می‌فروشم و جواب و پاداش آن را به عنوان قیمتش می‌خرم. نه تنها حضرت ابن عمر رضی الله عنه بلکه چندین صحابه‌ی دیگر این کار را معمول داشته بودند.(۱)

در «مسند احمد» و «سنن ترمذی» و «سنن ابوداود» از ابوامامه رضی الله عنه روایت است که رسول الله ﷺ فرمودند:

«مقرب‌ترین شخص نزد خدا، کسی است که سلام را برای بندگان خدا ابتدا نماید [اول سلام بدهد]».(۲)

استاد ما تعریف می‌کرد که ما حدود ده ـ دوازده سال در خدمت مولانا اعزاز علی دیوبندی رحمه الله بودیم. تا سی سال سابقه نداشت که کسی در سلام از او پیشی گیرد، همیشه سلام را خودش شروع می‌کرد. گاه بعضی‌ها سر راهش مخفی می‌شدند تا غافلگیرانه او را سلام دهند. اما او با زیرکی خاصی قبل از آنان سلام می‌داد. اصولاً اگر کسی در این امر پایبندی نماید، چندان کار مشکلی نخواهد بود.

در حدیثی دیگر آمده است:

«بزرگ‌ترین بخیل آن است که در سلام بخل ورزد».(۳)

۱- ن.ک: الادب المفرد(با شرح حسن بن عوده): ۱۴۵/۳، ش ۷۷۰(۱۰۰۶) - و شعب الایمان بیهقی: باب ۶۱ «فی مقاربة اهل الدین...»، ش ۸۷۹۰ و همین عادت درباره‌ی حضرت ابوامامه رضی الله عنه ش ۸۷۹۸ - و مجمع الزوائد: ۳۶/۸.
۲- به روایت ابو داود در سنن: الاداب/ باب «فی فضل من بدأ بالسلام»، ش ۵۱۹۷ - و احمد در مسند: ۸/ش ۲۲۲۵۴ و ۲۲۲۱۵ و ۲۲۳۴۲ و ۲۲۳۸۰ - و بیهقی در شعب الایمان: باب ۶۱/ ش ۸۷۸۷ و در شرح السنة: ۱۹۱/۷ (استئذان/ باب ۳ «من ذا الذی یبدأ بالسلام»، ش ۳۳۰۳).
۳- به روایت بخاری در الادب المفرد: ۱۷۱/۳، ش ۷۹۵(۱۰۴۲) - و ابن حبان در صحیح - و طبرانی در معجم اوسط: ۱۶۶/۴، ش ۵۵۹۱ - و بیهقی در شعب الایمان: باب ۶۱/ ش ۸۷۶۷ و در سنن کبریٰ: ۱۸۴/۱ - در شرح السنة: ۱۹۱/۷، تحت ش ۳۳۰۳ - و احمد در مسند به همین معنا: ۸۷۷۱.

▣ سلام شرعاً چه حکمی دارد و آداب آن چیست؟

از احادیث بر می‌آید که سلام سنت مؤکده است و جواب دادن به آن واجب. اما ثواب سنت در این‌جا از واجب بیشتر است.

جواب سلام باید طوری باشد که شخص سلام دهنده آن را بشنود. اگر کسی به یک جماعت سلام داد، به جواب دادن یکی از میان آنان واجب ادا می‌گردد.

از آداب سلام این است که در جواب آن بیشتر بگوید. شخصی به رسول الله ﷺ گفت: «السلام علیکم». آن حضرت ﷺ فرمودند: «و علیکم السلام و رحمة الله». شخصی دیگر آمد و گفت: «السلام علیکم و رحمة الله». آن حضرت ﷺ در جواب فرمودند: «و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته». نفر سوم آمد و سلام را به‌طور کامل گفت. آن حضرت ﷺ در جوابش فقط فرمودند: «و علیک»! آن شخص گفت: ای پیامبر خدا ﷺ! پدر و مادرم به فدایت، فلان و فلان آمدند و بر شما سلام کردند و شما در جواب بیشتر از آن‌چه که به من گفتید به آنان برگردانید؟ آن‌حضرت ﷺ فرمودند: «تو که برای ما چیزی باقی نگذاشتی. خداوند متعال فرموده است: ﴿وَ إِذَا حُيِّيْتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوْا بِأَحْسَنَ مِنْهَا اَوْ رُدُّوْهَا﴾ وما همان سلام کامل را به تو برگرداندیم».(۱)

در سلام دادن سنت است که تا «رحمة الله و برکاته» بگوید. در جواب نیز به همین صورت. بیشتر از آن، از سنت خارج است و بنابر قول حضرت ابن عباس رضی الله عنه نباید بیشتر گردد.

سلام دادن منحصر به افراد خاصی نیست. آدم می‌تواند به هر کسی ـ از کودکان و جوانان گرفته تا پیرمردان و پیرزنان ـ سلام بدهد. در خانه به محارم خویش هم سلام بدهد. نبی کریم ﷺ سلام را عام کرده بود. یک صحابی

۱- به روایت ابن جریر در تفسیر: ۱۹۲/۴، ش ۱۰۰۵۰ – و... .

می‌فرماید: هرگاه با رسول الله ﷺ راه می‌رفتیم و در میان راه درختی ما را از هم جدا می‌کرد و سپس در طرف دیگر درخت به هم می‌رسیدیم، به هم‌دیگر سلام می‌کردیم.(۱)

[در روایتی دیگر آمده که آن حضرت ﷺ فرمودند:

«هرکس با برادرش ملاقات کند، باید به او سلام دهد و چون در میان‌شان درختی یا دیواری یا صخره‌ای حایل شد و در دو طرف دیگر باز به هم پیوستند، باز به او سلام کند.»(۲)]

مصافحه در سلام سنت است. متأسفانه امروزه طلاب در این امر کوتاهی می‌کنند. ما اساتید سلام می‌دهیم، اما جواب آن را از طلاب نمی‌شنویم. نه تنها در این‌جا، بلکه در حرمین شریفین نیز عمومیت سلام از بین رفته است و تنها به کسانی سلام می‌دهند که با آنان آشنایی داشته باشند و علت آن این است که سلام کننده شاید گدا باشد! زیرا اغلب، گدایان به دیگران سلام می‌دهند تا بخششی دریافت نمایند!

یک مرتبه به یک عالم مصری سلام کردم. از ترس این‌که شاید از زمره‌ی سایلان هستم، جوابم را رد نکرد. لذا به او گفتم: من سایل نیستم، ولی در هر صورت جواب دادن سلام بر تو واجب است. آن گاه «علیک» گفت!

به هر حال سلام یک سنت بزرگ است و باید کوشش کنیم آن را رایج سازیم. حتی در خانه به اهل خانه‌مان تعلیم سلام بدهیم.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَ إِذَا حُيِّيْتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوْا بِأَحْسَنَ مِنْهَآ أَوْ رُدُّوْهَا﴾ـ در این آیه‌ی

۱- به روایت طبرانی در معجم اوسط از أنس بن مالک رضی الله عنه: ۵۸/۶، ش ۷۹۸۷. هیثمی در «مجمع الزوائد» (۳۷/۸) گفته: «و اسناده حَسَنٌ».

۲- به روایت بیهقی در شعب الایمان از ابوهریره رضی الله عنه مرفوعاً: باب ۶۱ فصلٌ «فی السلام علی قرب العهد» ، ش ۸۸۵۶ و موقوفاً، ش ۸۸۵۷ و از ابودرداء رضی الله عنه مرفوعاً ، ش ۸۸۶۰.

مبارکه تعلیم اصلی بزرگ است از اصول مکارم اخلاق و محاسن اعمال.[۱]

احقر می‌گوید: تمام جهات حسن معاشرت به صورت جوامع الکلم در این آیه اجمالاً موجود است.

فَمَا لَكُمْ فِى الْمُنَافِقِيْنَ فِئَتَيْنِ وَ اللّٰهُ اَرْكَسَهُمْ بِمَا

پس چیست شمارا ای مسلمانان درباره‌ی منافقان دوگروه شده‌اید؟ والله نگونسار ساخت آنان را به‌شومی آن‌چه که گفتند.

كَسَبُوْا اَتُرِيْدُوْنَ اَنْ تَهْدُوْا مَنْ اَضَلَّ اللّٰهُ وَ مَنْ

آیا می‌خواهید که راه نمایید[هدایت یافته بدانید] کسی را که گمراهش ساخت او را الله؟! و هر که را

يُّضْلِلِ اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيْلًا ﴿۸۸﴾ وَدُّوْا لَوْ تَكْفُرُوْنَ كَمَا

الله گمراه کند، هرگز نیابی برای او هیچ راهی ● این منافقان آرزو کردند که شما نیز کافر شوید چنان‌که

كَفَرُوْا فَتَكُوْنُوْنَ سَوَآءً فَلَا تَتَّخِذُوْا مِنْهُمْ اَوْلِيَآءَ حَتّٰى

آنان کافر شدند و در نتیجه برابر شوید. پس دوست مگیرید هیچ کسی از آنان را تا آن‌که

يُهَاجِرُوْا فِىْ سَبِيْلِ اللّٰهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوْهُمْ وَ اقْتُلُوْهُمْ

هجرت کنند در راه الله. اگر اعراض کنند، پس اسیر کنید آنان را و بکشیدشان

حَيْثُ وَجَدْتُّمُوْهُمْ وَ لَا تَتَّخِذُوْا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَّ لَا نَصِيْرًا ﴿۸۹﴾ اِلَّا

هرجا که یافتید آنان را. و مگیرید هیچ کسی از آنان را دوست و نه یاری‌گر ●

الَّذِيْنَ يَصِلُوْنَ اِلٰى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِّيْثَاقٌ اَوْ جَآءُوْكُمْ

مگر آنان که پیوند دارند با گروهی که میان شما و میان آنان عهد هست یا بیایند نزد شما

حَصِرَتْ صُدُوْرُهُمْ اَنْ يُّقَاتِلُوْكُمْ اَوْ يُقَاتِلُوْا قَوْمَهُمْ وَ لَوْ

در حالی که تنگ آمده است سینه‌های‌شان از آنکه بجنگند با شما یا بجنگند با قوم خویش. و اگر

۱- بیان القرآن تهانوی رحمه الله: ۲/۱۴۰ - و روح المعانی: ۵/۱۳۷.

شَآءَ اللّٰهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقٰتَلُوْكُمْ فَاِنِ اعْتَزَلُوْكُمْ فَلَمْ
الله‌می‌خواست، هر آیینه مسلط‌می‌ساخت آنان را برشما پس قتال می‌کردند باشما. پس اگر این‌کسان ازشما کناره‌گیرند

يُقَاتِلُوْكُمْ وَ اَلْقَوْا اِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ
و با شما نجنگند و بیفکنند به سوی شما پیغام صلح را، قرار نداده الله برای شما بر آنان

سَبِيْلًا ﴿۹۰﴾ سَتَجِدُوْنَ اٰخَرِيْنَ يُرِيْدُوْنَ اَنْ يَّأْمَنُوْكُمْ وَ يَأْمَنُوْا
راهی ● خواهید یافت قومی دیگر را که می‌خواهند ایمن شوند از شما و ایمن شوند

قَوْمَهُمْ كُلَّمَا رُدُّوْٓا اِلَى الْفِتْنَةِ اُرْكِسُوْا فِيْهَا فَاِنْ لَّمْ يَعْتَزِلُوْكُمْ
از قوم خود. هرگاه باز گردانیده می‌شوند به‌سوی فتنه، نگونسار انداخته می‌شوند در آن. پس اگر کناره نگیرند

وَ يُلْقُوْٓا اِلَيْكُمُ السَّلَمَ وَ يَكُفُّوْٓا اَيْدِيَهُمْ فَخُذُوْهُمْ وَ
از جنگ باشما و نیفکنند به‌سوی شما پیغام صلح را و بازندارند دست خویش را، پس اسیر گیرید آنان را

اقْتُلُوْهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوْهُمْ ؕ وَ اُولٰٓئِكُمْ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ
و بکشیدشان هر جا که یافتید آنان را. و این جماعت، قرار داده‌ایم برای شما بر آنان

سُلْطَانًا مُّبِيْنًا ﴿۹۱﴾
حجت ظاهر ●

ربط و مناسبت

در چند آیه‌ی گذشته، مکر و حیله‌ی منافقان علیه مؤمنان بیان شده بود. در این آیه‌ها علاوه بر گروه منافقان، دو گروه دیگر را که از کافران هستند، معرفی می‌کند. از این دو گروه، یکی آنان‌اند که با مسلمانان معاهد و هم پیمان می‌شوند و دیگر، کافرانی هستند که نسبت به مسلمانان مکر و حیله روا می‌دارند و در صدد اذیت و آزار آنان می‌باشند. خداوند متعال در این آیه‌ها ضمن شناساندن

آنان به مؤمنان، شیوه‌ی رفتار با این سه گروه (۱ـ منافقان، ۲ـ کافران هم پیمان با مؤمنان، ۳ـ کافران سرکش و خصم) را برای مسلمانان بیان می‌فرماید که صلح یا قتال می‌باشد. بنابراین روی هم رفته، در این آیات طرز برخورد با سه گروه کافر را به مسلمانان تعلیم می‌دهد.

مناسبت دیگر با گذشته این است که در آیه‌های گذشته بیان شفاعت خوب و شفاعت بد همراه با عواقب و نتیجه‌ی این دو نوع سفارش و نیز دستور به ایجاد محبت و الفت با همدیگر به وسیله‌ی سلام بود. اینک حال کسانی بیان می‌گردد که برعکس مؤمنان به سفارش بد می‌پردازند و به جای اتحاد، در صدد ایجاد اختلاف هستند و آنان منافقان می‌باشند.

سبب نزول

سبب نزول آیه‌ی اول (آیه‌ی ۸۸) به نقل از عبدالله بن حمید رحمه الله به روایت مجاهد رحمه الله بدین قرار است:

عده‌ای از رؤسا و بزرگان مشرک مکه، برخی از افراد خبره و دانا را برای اجرای یک نقشه‌ی کاری که به سبب آن می‌خواستند دین اسلام را پوچ و بی‌اساس معرفی نمایند، برگزیدند و به آنان گفتند: شما باید به مدینه بروید و ظاهراً به آیین اسلام ایمان بیاورید. پس از این‌که در مدینه جا افتادید و همه شما را مثل خود مسلمان به شمار آوردند، به بهانه‌ای از مدینه خارج شوید و به فرض این‌که مرتد شده‌اید، به مکه باز گردید! هدف آنان از این نقشه‌ی مرموز چیزی نبود جز این‌که دیگران را در یک قضاوت علیه اسلام قرار بدهند. چون تصور می‌کردند وقتی عامه‌ی مردم مشاهده نمایند که برخیَ از عاقلان و دانایان قوم به اسلام گرویدند و پس از مدتی از آن دست برداشتند، ناخودآگاه در ذهن‌شان چنین تداعی می‌شود که اسلام خیری ندارد وگرنه، اینان از آن کناره گیری نمی‌کردند.

این گروه بنابر خواسته‌ی سرداران قریش، راهی مدینه شدند و در آن‌جا در

حضور آن حضرت ﷺ ایمان آوردند. تا مدتی در میان مسلمانان نشست و برخاست داشتند تا این‌که لحظه‌ی موعود فرا رسید و می‌بایست از مدینه خارج شوند. این گروه از آن حضرت ﷺ اجازه خواستند که به مکه بروند و اجناس خودشان را از آن‌جا بیاورند و با آن تجارت نمایند. رسول الله ﷺ چون داننده‌ی غیب نبود و از حقیقت امر و هدف آنان آگاهی نداشت، با خواسته‌ی آنان موافقت نمود و اجازه‌ی تجارت داد. گروه مذکور به مکه رفتند، امّا دیگر برنگشتند. مسلمانان مدینه در خصوص این گروه دو دسته شدند. عده‌ای بر این عقیده بودند که اینان مرتد شده‌اند و پس از مرگ به دوزخ خواهند رفت و باید آنان را کشت. گروهی دیگر می‌گفتند: مؤمن هستند. در چنین بحبوبه‌ای بود که خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که طبق آن نفاق گروه مذکور، علنی گشت و برای مسلمانان واضح گشت آنان منافق بوده‌اند و از همان اول با اسلام و مسلمانان هم دل و هم داستان نبوده‌اند.(۱)

آیه‌ی دوم و سوم هم سبب نزول خاصی دارد. ابن ابی شیبه رحمه الله از حسن رحمه الله روایت می‌کند که پس از واقعه‌ی بدر و احد و اسلام آوردن مردم اطراف، رسول الله ﷺ خواست خالد رضی الله عنه را برای مذاکره به سوی بنی مدلج بفرستد. این خبر به سراقه بن مالک مدلجی، رییس و سردار قبیله‌ی بنی مدلج رسید و او به محضر رسول الله ﷺ حاضر شد و خود از آن حضرت ﷺ برای قبیله‌ی خویش درخواست صلح نمود. آن حضرت ﷺ خالدبن ولید رضی الله عنه را به نمایندگی برای قرار داد صلح به سوی قبیله‌ی آنان فرستاد. مفاد صلح نامه عبارت بود از این‌که اولاً: آنان علیه رسول الله ﷺ به کمک هیچ قوم و قبیله‌ای بلند نشوند، ثانیاً: وقتی که قریش ایمان آورد، آنان نیز متعاقباً ایمان خواهند آورد، ثالثاً: قومی که با آنان هم پیمان هستند نیز در این صلح داخل خواهند بود و باید مثل آنان عمل نمایند.

۱- ر.ک: روح المعانی: ۱۴۰/۵ - تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۰۲/۳، ش۵۷۷۹ - تفسیر طبری: ۱۹۵/۴و۱۹۴، ش۱۰۰۵۸و۱۰۰۵۹.

خداوند متعال آیه‌ی مذکور را در این باره نازل فرمود.(۱)

آیه‌ی چهارم نیز دارای سبب نزول خاصی است. از حضرت عبدالله بن عباس ﷺ روایت شده است که دو قبیله‌ی بادیه نشین اعراب به نام‌های غطفان و اسد ظاهراً به آن حضرت ﷺ ایمان آوردند، اما در دل، برای این کار منظور دیگری داشتند و آن این‌که مسلمانان آنان را هم لباس و هم مرام خویش بپندارند و بدین ترتیب از تعرض آنان در امان باشند. این گروه وقتی به دیار خویش بازگشتند، با مخالفت قوم خویش روبرو شدند. قوم‌شان از این‌که آنان را با خودشان نبرده بودند، سخت ناراحت بودند. اما این گروه به آنان گفتند که ما همان مردم میمون‌پرست و عقرب‌پرست هستیم و حقیقتاً به محمد (ﷺ) ایمان نیاورده‌ایم. می‌خواهیم فعلاً از دست آنان ایمن باشیم. علاوه بر این دو گروه، بنی عبدالدار نیز با آنان هم فکر بودند. خداوند متعال آیه‌ی ﴿سَتِجُدُوْنَ اٰخَرِیْنَ یُرِیْدُوْنَ اَنْ یَاْمَنُوْکُمْ وَ یَاْمَنُوْا قَوْمَهُمْ...﴾ [نسآء: ۹۱] را برای همین قبایل نازل فرمود و در ضمن بیان حکم این گروه، مسلمانان را نیز به خطرشان متوجه ساخت.(۲)

تفسیر و تبیین

فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنٰفِقِيْنَ فِئَتَيْنِ...(۸۸)

خداوند متعال در این آیه خطاب به مسلمانان می‌فرماید: گروهی از شما بر این عقیده‌اید که آنان مرتد شده‌اند و گروهی دیگر می‌گویید که ما کاری به کفرشان نداریم و بر آنان فتوای کفر نمی‌دهیم. این طور نیست. بدانید که خداوند متعال آنان را رد کرده است و آنان به کفر رسیده‌اند. پس در این باره متحداً و یک صدا بگویید: اینان کافرند! خداوند متعال در این‌جا اینان را بدین

۱- مصنف ابن ابی شیبه: ۲۷۲/۲۰ (مغازی/ باب ۲۰ «ما قالوا فی مهاجرَ النبی ﷺ و ابی‌بکر و قدوم من قدم»، ش۳۷۷۶۵ (۲و۳) - تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۰۳/۳، ش۵۷۸۵.

۲- روح المعانی: ۱۴۵/۵ - تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۰۶/۳، ش۵۸۰۴ - تفسیر ابن کثیر: ۱۰۵۳۳/۱ و... .

خاطر منافق نامیده است که از همان اول منافقانه ایمان آورده بودند.

والله ارکسهم بما کسبوا - می‌فرماید: خداوند متعال آنان را به سبب اعمال و افکار بدی که داشتند، به مسیر و جایگاه قبلی‌شان برگردانده است.

«ارکس» از «رکس» است. «رکس، یرکس، رکساً» یعنی کسی را از جای دومش به جای اول برگرداندن، از راهی که آمده آن را بازگشت دادن. چون این گروه قبلاً کافر و بی‌دین بودند و ایمان آوردن‌شان جنبه‌ی نفاق و دو رویی داشت، خداوند متعال ایمان‌شان را نپذیرفت و دو مرتبه آنان را به سبب ارتداد و ملحق شدن با مشرکان، به کفرشان راند.[۱]

«بما کسبوا» یعنی به سبب دورویی و نفاق که کسب کردند.

اتریدون ان تهدوا من اضل الله - منظور این که شما مسلمانان، آنان را به زور هدایت یافته و مؤمن قلمداد نکنید، بلکه آنان مرتد شده‌اند و از این به بعد به لفظ مسلمانی یادشان نکنید.

... و من یضلل الله فلن تجد له سبیلاً - کسی را که خداوند متعال گمراه و ناکام سازد، تو نمی‌توانی برای او چاره بسازی. این خطاب یا به رسول الله ﷺ است، یا به جانب هر کسی که باشد. یعنی جز خداوند متعال هیچ کسی قادر به این کار نیست.

وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا ...(۸۹)

در این آیه خداوند متعال، میزان عداوت و کفر کافران را بیان می‌فرماید. یعنی شما مسلمانان نسبت به کفر آنان مترددد هستید؛ در حالی که آنان در کفر به حد نهایی رسیده‌اند و به این کفرشان ساکت ننشسته‌اند، بلکه کوشش می‌کنند تا شما را نیز بفریبند و با خود هم نوا سازند. مثلاً به دروغ ایمان می‌آورند و بار دیگر مرتد می‌شوند تا به زعم خود بی‌خیر بودن اسلام را به جهانیان و شما اعلام نمایند.

۱- روح المعانی: ۱۴۱/۵.

فلا تتخذوا منهم اولیاء... - با آنان قطع رابطه کنید و تعلقات دوستی و برادری برقرار نسازید تا آن‌گاه که در راه خداوند متعال هجرت کنند و کاملاً توبه نمایند.

درباره‌ی این «هجرت» («حتّی یهاجرو») که منظور از آن چه نوع هجرتی می‌باشد، دو قول وجود دارد:

۱. آمدن این گروه از مکه به مدینه و ایمان آوردن‌شان از روی سیاست بود. پس این هجرت اعتباری نداشت. این واقعه پیش از فتح مکه بود که تا آن زمان هجرت باقی بود. بنابراین، فرمود: اگر بار دیگر با صداقت توبه نمایند و به مدینه هجرت نمایند، آنان را در برگیرید و با آنان رابطه‌ی دوستی و اخوت برقرار نمایید. طبق این تفسیر، در این‌جا معنای حقیقی هجرت مراد است.

۲. گروهی دیگر قایل‌اند که این‌جا منظور از هجرت، کوچ کردن از گناهان و بدی‌ها است نه «مهاجرة الوطن».[1] یعنی: تا وقتی که در ارتداد و کفر و معاصی به سر می‌برند، آنان را کافر بدانید و اگر از کفر و معاصی دست کشیدند و مخلصانه به اسلام گرویدند، اسلام‌شان را قبول کنید.

این آیه دلیل بر این موضوع است که اسلام آوردن مرتد و زندیق قبول کرده می‌شود؛ به شرطی که با توبه‌ی کامل و خالص همراه باشد.

فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم - در این‌جا خداوند متعال، حال گروه اول از سه گروه را که مسلمانان نسبت به کفر و ایمان‌شان اختلاف داشتند، بیان می‌کند. می‌فرماید که آنان در زمان شرط قرار گرفتن هجرت برای اسلام با وجود قدرت بر آن، هجرت نمی‌کنند یا بعد از هجرت، از دارالاسلام خارج شده دردارالحرب رفتند و مرتد شدند. بنابراین، مسلمانان را با این بیان به کشتن و اسارت آنان در هر جایی که باشند دستور می‌دهد. پس حکم و سزای کسانی که مرتد شده‌اند، قتل است؛ مگر این‌که توبه نمایند.

و لا تتخذوا منهم ولیاً و لا نصیراً - در این‌جا خداوند متعال مؤمنان را از دوستی با این منافقان منع می‌فرماید. پیام کلی جمله این است که دوستی با کفار و یاری

۱- تفسیر کبیر: ۲۲۲/۱۰ - ۲۲۱.

طلبیدن از آنان حرام می‌باشد. ناگفته نماند که منظور از دوستی، محبت قلبی است که در هر حال حرام و ناجایز می‌باشد؛ مساوی است که برای جلب منفعت باشد یا دفع ضرر؛ چنان‌که در آیه‌ای دیگر آمده است: ﴿وَ لَا تَرْكَنُوْا اِلَى الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا...﴾ [هود: ۱۱]. اگر فرد مسلمان برای دفع ضرر از خود یا مسلمانان دیگر، با آنان به اصطلاح سلام علیک نماید، جایز است. البته باید هوشیار باشد و خود را نفروشد و معاون آنان نگردد.

نوع دوم از تعلق با کفار و منافقان، مدد جستن از آنان است. در این مورد لازم به ذکر است که یاری طلبیدن مسلمانان از کفّار نیز حرام است؛ مگر در شرایط خاصی که فقهای ما تصریح فرموده‌اند و قبلاً نیز تحت آیه‌ی ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُوْنَ الْكَافِرِيْنَ اَوْلِيَآءَ مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِيْنَ﴾ [آل عمران: ۲۸] درباره‌ی آن بحث کردیم.(۱) اگر خود کافران جهت دفاع از میهن خود دوشادوش مسلمانان علیه دشمنان مشترک بجنگند، جایز است؛ چنان‌که در جنگ روم حضرت خالد بن ولید رضی الله عنه عده‌ای از مسیحیان را که برای دفاع از وطن آمده بودند، به همراه داشت.(۲)

﴿اِلَّا الَّذِيْنَ يَصِلُوْنَ اِلٰى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيْثَاقٌ...(۹۰)﴾

الّا الذین یصلون... - در این جا خداوند متعال کسانی را از حکم قتال مستثنا می‌کند که خودشان با مسلمانان معاهده ندارند، بلکه با هم پیمانان مسلمانان عهد و پیمان دارند. پس طبق این آیه، هرکس با قبایل بنی اسلم، بنی هلال، بنی بکربن زید مناة، بنی خزاعه و بنی عبد مناة که با رسول الله ﷺ عهد و پیمان داشتند، عهد و پیمان برقرار می‌کرد، نیز از حکم قتل مستثنا می‌شد و مسلمانان نباید بر وی تعرض می‌کردند؛ گرچه مستقیماً با آن حضرت ﷺ عهد و پیمان

۱- ر.ک: تبیین الفرقان: ۵ / ۴۲۰-۴۱۹ و در قسمت «علوم و معارف»، ۴۲۶ به بعد. همچنین ر.ک: احکام القرآن تهانوی رحمه الله: ۹/۲ الی ۱۰.

۲- و همچنین در نهضت آزادی هند که هندوان دوشادوش مسلمانان با انگلیس به مخالفت و مبارزه پرداختند.

نداشتند.(۱)

أو جآءوكم حصرت صدورهم ان يقاتلوكم او يقاتلو قومهم - «حصرت» از «حصر» است. یعنی چیزی را احاطه کردن. یعنی اشخاصی مانند سراقه بن مالک از قبیله‌ی بنی مدلج به نزد شما می‌آیند و عهد می‌کنند که با شما کاری نداشته باشند؛ چون مسلمان هستید و با قوم خودشان به نفع شما جنگ نکنند؛ چون خویشاوندان‌شان هستند.

و لو شاءالله لسلّطهم عليكم فلقٰتلوكم - می‌فرماید: صلح این گروه با شما یک نعمت بزرگ است که خبر از ترس آنان از شما می‌دهد؛ زیرا اگر خداوند متعال رعب شما را در دل‌شان نمی‌انداخت و آنان را بر شما مسلط می‌کرد، با شما می‌جنگیدند. پس صلح آنان را نعمتی از جانب خداوند متعال تصور نمایید و قبولش کنید.

فان اعتزلوكم فلم يقتلوكم... - پس از این که آنان از جنگ با شما کناره گیری کنند و با شما نجنگند بلکه صلح کنند و طبق دستور شما و مفاد قرار داد تسلیم شوند و عمل کنند، شما هم با آنان و معاهدان‌شان از در قتل و کارزار وارد نشوید.

سَتَجِدُوْنَ آخَرِيْنَ يُرِيْدُوْنَ اَنْ يَّاْمَنُوْكُمْ...(۹۱)

در این آیه بیان حال و حکم گروه سوم است که به دروغ و برای این‌که از جانب مسلمانان ایمن گردند و در فرصت مناسب علیه آنان اقدام کنند، ایمان می‌آورند و وقتی نزد قوم خودشان می‌روند و می‌خواهند از آنان هم در امان باشند، می‌گویند: ما فقط برای فریب دادن مسلمانان ایمان آورده‌ایم تا از دست آنان در امان باشیم وگرنه ما هنوز هم همان میمون‌پرستِ و عقرب‌پرست هستیم.

۱- از این آیه‌ی کریمه بشارت بزرگی برای مؤمنان معلوم می‌شود و آن این‌که هر کس به محبت خدا و رسولش (ص) پناه ببرد، در روز قیامت خداوند متعال عذاب را به برکت این محبت از آنان مرتفع خواهد نمود؛ چون در دنیا شمشیر و حکم قتل را از کسانی که به مسلمانان - که دوستان خداوند متعال هستند - پناه بردند و با آنان معاهد شدند، مرتفع نمود.

کلما رُدّوا الی الفتنة أُرکسوا فیها - یعنی هرگاه به جانب شرک و برای جنگ علیه مسلمانان دعوت شوند، عهد و پیمان خودشان را زیر پا گذاشته و با آنان شریک می‌شوند و بر عهد خودشان استوار نمی‌مانند.

فان لم یعتزلوکم و یلقوا الیکم السَلم و یکفوا ایدیهم... - «اعتزال» به معنای یک‌سو شدن است. «عزلت» از همین ماده است. «معتزله» را هم به همین خاطر، معتزله می‌گویند؛ چون مؤسس آن، واصل بن عطاء، بر اثر انحراف پیدا کردن در موضوعی عقیدتی، یعنی عذاب قبر، بر استادش حضرت حسن بصری رحمه الله اعتراض نمود که به سبب آن استادش با ناراحتی به او گفت: «اعتزل عنا!» (از ما دور باش). از آن به بعد او و پیروانش به معتزله شهرت یافتند. یعنی: گروه رانده شده.

و یلقوا الیکم السلم و یکفوا ایدیهم - این هر دو جمله عطف بر جمله‌ی ﴿فَاِنْ لَمْ یَعْتَزِلُوکُم﴾ و مفهوماً منفی هستند.

معنای آیه چنین است: پس وقتی که آنان از جنگ با شما کناره گیری نکنند و نه این‌که با شما از در آشتی و صلح در آیند و نه دست از مقابله با شما بردارند... خلاصه این‌که اگر صلح و عهد خودشان را بشکنند،... .

فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم - حکم این گروه این است که هر جا آنان را یافتید، از دم تیغ بگذرانید. «ثقفه» یعنی «وجده» (یافت او را). «حیث ثقفتموهم» یعنی هر جا یافتید شما آنان را؛ تنها باشند یا با قبایل دیگر همراه باشند، در هر صورت آنان را بکشید.

و اولٓئکم جعلنا لکم علیهم سلطاناً مبیناً - منظور از «سلطان»، دلیل قتل و نابود کردن است. یعنی برای شما جهت کشتن و نابود کردن‌شان دلیل واضح قرار داده‌ایم که همانا مرتد شدن و نقص عهد و پیوستن‌شان با اقوام دیگر علیه مسلمانان است.

روی هم رفته، برای سه گروهِ ذکر شده از کفار در این آیات دو حکم بیان شده است: با گروه اول و سوم، قتال و با گروه دوم که شامل دو دسته بود، عدم قتال.[1]

۱- ر.ک: روح المعانی: ۱۴۰/۵ الی ۱۴۶ - تفسیر کبیر: ۲۱۸/۱۰ الی ۲۲۶.

وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَّقْتُلَ مُؤْمِنًا اِلَّا خَطَأً وَّ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا
و نسزد هیچ مسلمانی را که مسلمانی دیگر را بکشد؛ مگر به خطا. و هرکه بکشد مسلمانی را

خَطَأً فَتَحْرِيْرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ وَّ دِيَةٌ مُّسَلَّمَةٌ اِلٰى اَهْلِهٖٓ اِلَّآ أَنْ
به خطا، پس لازم است آزاد کردن یک برده‌ی مسلمان و خون‌بهای رسانیده شده به کسان مقتول، مگر آن‌که

يَّصَّدَّقُوْا ؕ فَاِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَّكُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيْرُ
ابراء نمایند. پس اگر مقتول از گروه دشمنان شما باشد و او خود مسلمان است، لازم است آزاد کردن

رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ ؕ وَ اِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ ۢبَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِّيْثَاقٌ فَدِيَةٌ
برده‌ای مسلمان و اگر مقتول از قومی باشد که میان شما و آنان عهد است، پس لازم است خون‌بهای

مُسَلَّمَةٌ اِلٰى اَهْلِهٖ وَ تَحْرِيْرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ
رسانیده شده به کسان او و آزاد کردن یک برده‌ی مسلمان. هر کس که نیابد برده را، پس لازم است روزه داشتن

شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللّٰهِ ؕ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلِيْمًا حَكِيْمًا ﴿۹۲﴾
دو ماه پی در پی. این حکم برای قبول توبه، ازجانب الله است و الله دانا و با حکمت است ●

وَ مَنْ يَّقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهٗ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيْهَا وَ
و هر که بکشد مسلمانی را به قصد، پس جزای او دوزخ است که جاوید باشد در آنجا و

غَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهٗ وَ اَعَدَّ لَهٗ عَذَابًا عَظِيْمًا ﴿۹۳﴾
خشم گرفته الله بر او و لعنت کرده او را و آماده ساخته برای او عذاب بزرگ ●

ربط و مناسبت

در گذشته خداوند متعال، به مسلمانان دستور قتل مشرکان و کافران را داد. هم اکنون به مؤمنان می‌فرماید که در میان خود شعله‌های قتل و کشتار را خاموش گردانید و اگر احتمالاً یکی از مؤمنان دیگری را کشت، حکم آن را

بیان می‌فرماید و ضمناً حکم کافرانی را که در عهد و ذمه‌ی مسلمانان به سر می‌برند، از حکم قتل جدا می‌نماید.

سبب نزول

درباره‌ی سبب نزول آیه‌ی اول، سه قول وجود دارد:

۱. سبب نزول آیه، شهادت حضرت یمان رضی‌الله‌عنه پدر حضرت حذیفه رضی‌الله‌عنه، در جنگ احد بود.[۱] در قسمت دوم جنگ که مسلمانان غافلگیر شده بودند و بر آنان تلفات وارد می‌آمد، خبر ناگوارشان به مدینه رسید. چند نفر از مدینه که در موقع عزیمت، لشکر را کافی دانسته بودند، در این وقت به یاری مسلمانان شتافتند. در میان آنان حضرت یمان رضی‌الله‌عنه که پیرمردی بیش نبود، نیز بود. وقتی که اینان به معرکه‌ی مبارزه رسیدند، مسلمانان در گیرودار شدید جنگ به سر می‌بردند. شیطان با صدای بلند مسلمانان را متوجه پشت سرشان نمود و بدین وسیله خواست آنان را از افراد پشت سر بترساند. مسلمانان هم به تصور این‌که آن چند نفر از لشکر کافران هستند و می‌خواهند از پشت حمله بیاورند، بدون این‌که آنان را شناسایی کنند، بر آنان هجوم آوردند. حذیفه رضی‌الله‌عنه متوجه پدرش شد و آواز داد: «أبی، أبی!» (او پدرم است! او پدرم است!) اما دیر جنبیده بود و حضرت یمان رضی‌الله‌عنه شهید گشت. خداوند متعال در همین مورد این آیه را نازل فرمود.

۲. نزد بعضی‌ها سبب نزول این آیه، واقعه‌ی حضرت ابودردا رضی‌الله‌عنه بود. او یک مرتبه همراه با یارانش به یکی از سرایا می‌رفت. در مسیر برای قضای حاجت از قافله کنار کشید و به بیابان رفت. در بیابان چوپانی را دید که گوسفندانش را می‌چراند. نزدیکش رفت و پس از احوال‌پرسی، به مقتضای خصوصیت ایمانی تمام اصحاب (رضی‌الله‌عنهم)، به دعوت او پرداخت. اما مرد شبان از ایمان آوردن سر باز زد. حضرت ابودردا شمشیرش را از نیام کشید و خواست آن را بر فرق سرش فرود آورد. مرد با صدای بلند «لا اله الا الله»

۱- البحر المحیط (مختصراً): ۳/۳۲۰.

گفت. اما شمشیر بر سرش فرود آمد و پیکرش بر زمین افتاد. ابودردا ﷺ رمه‌ی گوسفندان را با خود به نزد همراهانش آورد. آن حضرت ﷺ از شنیدن این ماجرا، ناراحت شد و حضرت ابودردا ﷺ نیز در ورطه‌ی پریشانی و غم افتاد. خداوند متعال این آیه را نازل فرمود و به مطابق آن، قتل چوپان را ناشی از خطا ثابت کرد.[1]

۳. به طبق قولی دیگر، واقعه‌ی عیاش بن ابی ربیعه ﷺ سبب نزول آیه‌ی مذکور قرار گرفت. او از جانب مادرش برادر ابوجهل بود و از مستضعفان مکه به شمار می‌رفت. به رسول الله ﷺ ایمان آورد و از طرف سران قریش مورد انواع اذیت و آزار قرار گرفت. تا این‌که در یک شب از فرصت استفاده کرد و به مدینه گریخت. مادرش از این بابت ناراحت شد و گفت اگر فرزندم را نیاورید قسم می‌خورم نه لب به آب می‌زنم و نه به غذا و نه به خانه می‌روم، بلکه سر آفتاب خواهم نشست. بنابراین ابوجهل، حارث بن زید را با خود همراه نمود و به مدینه شتافت. آنجا عیاش ﷺ را یافتند و به نصیحت او پرداختند و گفتند که تو مسلمان شده‌ای و پیامبرتان شما را به صله‌ی رحم و نیکی نسبت به مادر دعوت می‌دهد؛ در حالی که مادر تو به چنین وضعی گرفتار آمده است و تو به او توجهی نمی‌کنی. ابوجهل و حارث در جلویش سوگند خوردند که اگر به مکه بیاید تا مادرش او را ببیند، با او کاری نخواهند داشت و او آن‌جا در دین خودش آزاد خواهد بود. عیاش ﷺ فریب خورد و با آنان عازم مکه گشت. وقتی که به نزدیکی مکه رسیدند؛ آن دو دست و پای او را بستند. سپس صد ضربه‌ی شلاق به او چنان زدند که او را نصفه جان نمود. پس از این‌که اندکی جلوتر رفتند، بار دیگر ابوجهل به حارث دستور داد تا صد ضربه‌ی دیگر به او بزند. پس از شلاق زدن از او پرسید: آیا باز هم مسلمان می‌شوی؟ عیاش ﷺ در حالی که ضعف سراسر وجودش را فرا گرفته بود و نای حرف زدن نداشت، گفت: هرگز حاضر نیستم از اسلام دست بردارم. اگر مرا کشتی چیزی دیگر

۱- تفسیر طبری: ۲۰۶/۴، ش۱۰۰۹۹.

است، اما اگر زنده بمانم، قسم می‌خورم که حارث را زنده نگذارم! او را بر شتری نشاندند و به مکه آوردند. مادر از دیدن او جانی تازه گرفت و پس از گذشت چند روز، حالش رو به بهبودی نهاد. زخم‌های عیاش ﷺ نیز التیام پذیرفت. عاقبت مادرش قسمَ خورد و به او گفت: اگر اسلام را رها نسازی و به دین اول برنگردی، همواره در این قید بسته خواهی ماند. عیاش به ظاهر از اسلام دست برداشت. اطرافیانش از او مطمئن شدند که دیگر مسلمان نیست. اما عیاش که منتظر فرصت بود، بار دیگر از مکه گریخت و به مدینه بازگشت.

اتفاقاً، حارث بن زید ﷺ سال دیگر ایمان آورد و به مدینه رفت. ولی عیاش ﷺ از اسلامش خبر نداشت. روزی او را زیر درختی خوابیده یافت. بنابه سوگندی که خورده بود، او را با شمشیرش به شهادت رساند. یک نفر انصاری او را دید و گفت: حارث ﷺ مسلمان شده است. عیاش ﷺ افسرده و پریشان گشت. او با ناراحتی به سوی رسول الله ﷺ شتافت و ماجرا را برای او تعریف کرد و گفت اگر از اسلام آوردنش خبر می‌داشتم، خودم را از قسم حانث می‌کردم. آیه‌ی ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلَّا خَطَأً...﴾ در همین باره نازل شد.[1]

محققان تفسیر، هر سه واقعه‌ی مذکور را جمع نموده‌اند و می‌گویند چون زمان به وقوع پیوستن این سه حادثه نزدیک به هم بوده است، جمعاً می‌توانند سبب نزول این آیه قرار گیرند.

در مورد آیه‌ی ﴿وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَآءُهُ جَهَنَّمُ...﴾ [۹۳] نیز سبب نزول روایت شده است.

صاحب «روح المعانی» با استناد از روایت ابن ابی حاتم رحمه الله از سعید بن جبیر رحمه الله نقل می‌کند: دو برادر به نام‌های «مقیس» و «هشام» فرزندان ضبابه کنعانی از اهالی مکه مدتی پس از هجرت مسلمانان به مدینه، ایمان آوردند و به مدینه

۱- به روایت ابن جریر طبری در تفسیر: ۲۰۶/۴-۲۰۵، ش۱۰۰۹۵الی۱۰۰۹۸ - و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۰۸/۳، ش۵۸۱۶و۵۸۱۷. توضیح متنی موافق با نقل ابوحیان اندلسی رحمه الله در «البحر المحیط» (۳۲۰/۳-۳۱۹) است.

مهاجرت کردند. پس از چندی **هشام** بن ضبابه را کشته یافتند. مقیس قاتل برادرش را یک انصاری از بنی نجار در «قبا» دانست؛ چون در زمان کفر با همدیگر دشمنی داشتند. او نزد رسول الله ﷺ مراتب دعوایش را عرض نمود. آن حضرت ﷺ شخصی را از بنی فهر به عنوان نماینده‌ی خویش با مقیس همراه ساخت و به او گفت که به اهل «قبا» بگوید مقیس شما را به قتل برادرش منسوب می‌کند. پس اگر قاتل را می‌شناسید، او را تحویل دهید و اگر نه، دیه مقتول را بپردازید.

مقیس و نماینده‌ی رسول ﷺ به قبا رفتند و دستور آن حضرت را به آنان ابلاغ نمودند. اهل قبا سوگند خوردند که قاتل او را نمی‌شناسند، امّا به دستور خداوند متعال و رسول ﷺ حتماً دیه او پرداخت خواهند کرد. پس از آن اهل محله جمعاً صد شتر را به نماینده‌ی رسول الله ﷺ تحویل دادند. مقیس و مرد بنی فهری به جانب مدینه روانه شدند. اما در میان راه، مقیس نماینده‌ی پیامبر ﷺ را که او را در قتل برادرش شریک می‌دانست، به شهادت رساند. و پس از آن شترها را به هم قطار کرد و به جانب مکه شتافت و آن‌جا اعلام کرد که به دین گذشته برگشته است.[1] او مرتد شده بود و پیامبر خدا ﷺ اعلان نمود که مقیس بن ضبابه امان ندارد. هر کجا او را یافتید، بکشید؛ اگر چه در بیت الله باشد. این واقعه در سنه‌ی پنج یا شش هجری اتفاق افتاد. در فتح مکه او را در حالی یافتند که به پرده‌های کعبه چنگ زده بود. چند نفر دیگر نیز که پیامبر درباره‌ی آنان همین حکم را صادر کرده بود، چنین کرده بودند. رسول الله ﷺ فرمان داد همه‌ی آنان را بکشند؛ اگر چه به پرده‌ی کعبه چسبیده باشند. به دنبال این ماجرا، خداوند متعال این آیه را نازل فرمود و بزرگی جرم قتل عمدی مسلمان را بیان نمود.[2]

۱- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۳/۱۱۴-۱۱۳، ش۵۸۵۰ - و ابن جریر طبری در تفسیر: ۴/۲۱۹، ش۱۰۱۹۱.

۲- تفسیر ابن ابی حاتم: ۳/۱۱۳، ش ۵۸۵۰ - روح المعانی: ۵/۱۵۱ - ۱۵۰ - البحر المحیط: ۳/۳۲۶.

تفسیر و تبیین

وَ ما کانَ لِمُؤمِنٍ اَنْ یَقْتُلَ مُؤمِناً اِلاَّ خَطَأً...(۹۲)

خداوند متعال، کشتن مؤمنی را به دست مؤمنی دیگر، بعید و ناشایست اعلام می‌کند؛ چون به‌طور کلی شأن مسلمان نیست که بی‌گناه دستش را به خون برادر مسلمانش آغشته سازد. کسی که چنین کاری انجام می‌دهد، در واقع مرتکب کار بسیار زشتی شده و خداوند متعال را از خویش ناراض کرده است.

...الا خطأً ـ کشتن برادر مؤمن شایسته‌ی مؤمن نیست؛ مگر این‌که از روی خطا باشد. یعنی اگر او را اشتباهاً بکشد، مسأله‌ای دیگر است. کشته شدن حارث بن زید رضی الله عنه به دست عیاش بن ابی ربیعه رضی الله عنه و کشته شدن چوپان به دست حضرت ابودردا رضی الله عنه و کشته شدن یمان رضی الله عنه به دست مسلمانان از روی خطا بوده است. نه این‌که آنان قصداً به این کار مبادرت ورزیده‌اند.

و من قتل مؤمناً خطأً فتحریر رقبة مؤمنة... ـ اگر کسی فردی دیگر را به اشتباه کشت، حکمش این است که غلام یا کنیزی که مسلمان باشد و از هر نوع عیب ظاهری از قبیل کوری و لنگی و فلجی پاک باشد، آزاد نماید. و دیگر این‌که: ﴿و دیةٌ مسلمةٌ الی اهله﴾. یعنی به اهل مقتول، دیه و خون‌بهای کامل را بپردازد. این خون‌بها بر عهده‌ی شخص قاتل است تا از هر کجا که باشد باید آن را تدارک ببیند و به وارثان مقتول بدهد. قاتل پس از این‌که این دو کار را انجام داد، از جرم و گناه سنگین قتل رستگاری حاصل می‌کند؛ زیرا از همان اول قتل از روی خطا و بدون قصد صادر شده است و بنابراین، پس از پرداخت جریمه‌ی مقرره، شخص از آن برئ الذمه می‌گردد.

اِلّا ان یَصَّدَّقُوا ـ در فعل «یصّدّقوا» ضمیری وجود دارد که به طرف «اهل» برمی‌گردد؛ زیرا اهل معنی جمع دارد. معنای استثنایی این است که خون‌بهای مقتول بر دوش قاتل است؛ مگر این‌که وارثان و اهل مقتول آن را معاف کنند. چون دیه حق ورثه‌ی مقتول است؛ لذا در صورت معاف شدن، قاتل از آن معاف می‌گردد.

فان کان من قوم عدوّ لکم و هو مؤمنٌ فتحریر رقبة مؤمنة - ضمیری که در «کان» وجود دارد، به طرف مؤمن مقتول که در ضمن ﴿و من یقتل مؤمناً﴾ وجود دارد، راجع است. یعنی اگر قاتل مسلمان، کسی را کشته است که مؤمن بوده و متعلق به قومی باشد که با شما دشمنی دارند، در این صورت دیه لازم نیست، بلکه آزاد کردن غلام یا کنیز مؤمن کافی است.

در ﴿و هو مؤمن﴾، «واو» حالیه است. یعنی در حالی که آن مقتول مؤمن است و این بدین صورت پیش می‌آید که ممکن است از یک قوم کافر، شخصی مسلمان شده است و قومش به زور او را با خود علیه مسلمانان بسیج نموده‌اند، ولی مسلمانان از اسلام او خبری ندارند. در این صورت اگر کشته شد، حکمش همین است که بیان شد. انتفای دیه به این خاطر است که خون‌بهایک نوع میراث است و کافر از مسلمان ارث نمی‌برد. در این صورت چون ورثه‌ی مقتول کافر می‌باشند، از دیه‌ی او محروم می‌شوند.

و ان کان من قوم بینکم و بینهم میثاق - در این جا حکم مقتولی را بیان می‌نماید که با مسلمانان میثاق دارد.

میثاق کافر با مسلمان بر دو نوع است:

(۱) دایمی مانند میثاق ذمی، (۲) موقت مانند معاهد و مستأمن.

اگر مسلمان یکی از این دو نوع صاحب میثاق را کشت، مانند مؤمن مقتول هم باید غلام آزاد کرده شود و هم خون‌بها پرداخت گردد. اثبات خون‌بها در این صورت به این خاطر است که مقتول خودش نیز کافر است و کافر از میت کافر میراث می‌برد.

تا این‌جا سه نوع قتل همراه با حکم هر کدام بیان گردید.

فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین - «فمن لم یجد» یعنی «فمن لم یجد الرقبة». در حکم قتل مؤمن گفته شد که هم آزاد کردن غلام لازم است و هم پرداخت دیت. در این‌جا بیان می‌فرماید که چنان‌چه قاتل نتوانست غلامی برای آزاد کردن بیابد، در این صورت باید تا دو ماه به طور پی در پی روزه بگیرد؛ به

طوری که اگر بنابر عارض شدن عللی مانند مرض یا سفر در میان شصت روز، یک روز یا چند روز نتوانست روزه بگیرد، تتابع باطل می‌گردد و او مجبور است از اول روزه‌هایش را شروع نماید. اگر قاتل زن است، خلل آمدن در وسط دو ماه به سبب حیض یا نفاس، تتابع را باطل نمی‌گرداند. فقط مرض و سفر و امثال این، آن را باطل می‌گرداند. و اگر مسلمان، مستأمن یا کافری را کشت که با او میثاق دارد، باز هم حکمش همین است. یعنی در صورت نیافتن غلام، شصت روز روزه‌ی پی در پی لازم است.

توبةً من الله - این آزاد کردن غلام یا روزه گرفتن، به عنوان توبه‌ای است که از طرف خداوند متعال قبول می‌شود. زیرا شخص مقتول دارای دو حق بوده است: یک حق آن متعلق به بندگان است و آن دیه می‌باشد و حق دیگر، متعلق به خداوند متعال می‌باشد که همان آزاد کردن غلام و در صورت فقدان غلام، روزه‌های متوالی است.

وکان الله علیماً حکیماً - خداوند متعال به این حقیقت به خوبی دانا (علیم) است که قاتل، مقتول را به چه غرضی کشته است. آیا واقعاً خطا بوده است یا قصداً چنین کاری کرده و با حکمت (حکیم) است که به شما دستور می‌دهد غلام آزاد کنید یا دو ماه روزه بگیرید؛ زیرا با این کار عذاب اخروی شما تخفیف حاصل می‌کند و نیز خودتان را از کشتن دیگران باز می‌دارید.

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ... (۹۳)

و من یقتل مؤمناً متعمداً... - کسی که مؤمنی را قصداً بکشد، برای همیشه در جهنم خواهد بود و علاوه بر آن، غضب و لعنت خداوند متعال او را در برمی‌گیرد و نیز عذابی دردناک برای او مهیا می‌شود؛ آن چنان دردناک و سنگین که پس از عذاب کافر و مشرک و منافق، بزرگ‌ترین عذاب خواهد بود.

خالداً فیها - در این جا منظور از «خلود»، مکث طویل است. یعنی چنین کسی مدت زمانی بسیار طولانی در جهنم می‌ماند و مقدار ماندن او را در جهنم کسی

نمی‌داند؛ زیرا برای مسلمانان خلود فی النّار وجود ندارد.

توبه‌ی خالص و بهترین توبه این است که غلام آزاد نماید؛ چنان‌که در حدیث آمده است: اگر کسی می‌خواهد گناهان او برطرف گردند، غلام آزاد نماید که به سبب آن هر عضو او از جهنم آزاد خواهند شد.[1] یا این‌که کافری بکشد؛ چون روز قیامت خداوند متعال مسلمانِ قاتل و کافرِ مقتول را یک‌جا (در دوزخ) جمع نمی‌کند.[2] بلکه مقتولِ مسلمان را طوری راضی می‌گرداند و قاتل را به بهشت می‌برد.

بنابراین، راه‌های برطرف ساختن گناه قتل عمد سه هستند:

۱ـ آزاد کردن غلام، ۲ـ کشتن کافر، ۳ـ توبه‌ی خالص.

توبه باعث جبران حق الله جل جلاله گشته و موجب مغفرت شخص می‌گردد و برای رعایت حق بنده، خداوند متعال به مقتول نعمت می‌دهد و راضی می‌گرداند یا این‌که عوض آن را از قاتل می‌گیرد؛ بدین ترتیب که نیکی‌های قاتل را به او می‌دهد و قاتل را از فضل خود به جنت می‌برد.

علوم و معارف

▣ اقسام مقتول

قتل به هشت صورت مختلف دیده می‌شود. توضیح آن که:

۱- به روایت احمد در مسند از واثله ﷺ در موضوع قتلی که توسط یکی از مسلمانان پیش آمد و آن حضرت ﷺ به آزاد کردن غلام دستور فرمودند: ۴۱۴/۱۲، ش۱۵۹۵۲ - و ابوداود در سنن: عتق/ باب۱۳ «ثواب العتق»، ش۳۹۶۴. همچنین احادیثی که در فضلِ عتق وارد شده‌اند (به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره ﷺ مرفوعاً با این الفاظ: «مَن اَعتق رقبةً مسلمةً، اَعتق الله بكُلّ عضواً مِن النّار حتّی فرجَه بفرجه»: کفّارات الایمان/ باب۶، ش۶۷۱۵ و مسلم در صحیح: عتق/ باب۵ «فضلِ العتق»، ش۲۱الی۲۴ (۱۵۰۹) - و ترمذی در سنن: نذور/ باب۱۳، ش۱۵۴۱ و گفته: «هذا حديثٌ حسنٌ صحيحٌ غريبٌ» - و نسایی در سنن کبریٰ: عتق/ باب۱، ش۱الی۱۱ (۴۸۷۴الی۴۸۸۴) و باب ۲ و باب ۳ - و...).

۲- فرمودند: «لا يجتمع الكافر و قاتله من المسلمين فی النار ابداً» (به روایت مسلم در صحیح از ابو هریره ﷺ: امارة/ باب۳۶، ش۱۳۰ (۱۸۹۱) - و ابو داود در سنن: جهاد/ باب۱۱ - و احمد در مسند: ۸/ش ۸۸۰۱، ۸۹۰۵، ۹۱۳۶، ۹۳۱۳).

مقتول از چهار حال خالی نیست: یا مؤمن است یا ذِمّی یا مصالح و مستأمن یا کافر حربی و قتل نیز به دو صورت انجام می‌گیرد: یا عمداً خواهد بود یا خطائاً. بنابراین، هر چهار نوع مقتول، قتل‌شان احتمالاً یکی از دو صورت را خواهد داشت. یعنی یا عمداً کشته شده‌اند یا اشتباهاً. پس کلاً هشت صورت قتل وجود دارد.

حکم مجموعه‌ی این هشت نوع قتل در این آیه وجود ندارد. اما در «قرآن» به طور پراکنده حکم‌شان دریافت می‌گردد که هم اکنون در این‌جا حکم هر یکی را یادآور می‌شویم:

۱. مقتول، مؤمن باشد و قتل، عمد. حکم دنیوی آن به قاتل چنان‌که در «سوره‌ی بقره» وجود دارد، قصاص می‌باشد و حکم اُخروی، خلود در جهنم و غضب خداوند متعال و عذاب دردناک؛ همان طور که در این آیه ذکر شده است.

۲. مقتول، مؤمن باشد و قتل، خطا. حکم این نوع قتل آزاد کردن غلام مؤمن است.

۳. مقتول، ذمّی باشد و قتل، عمد. حکم آن در «قرآن» نیست، اما در حدیث حکمش دریافت می‌گردد. دارقطنی رحمه الله روایت می‌کند که رسول الله ﷺ مسلمان را در عوض ذمّی کشته است.(۱) ذمی آن است که خودش کافر است. اما در مملکت مسلمانان و در پناه حکومت اسلامی زندگی می‌کند. حکم ذمیِ مقتول را علامه زیلعی رحمه الله به تفصیل نوشته است.

۴. مقتول، ذمی باشد و قتل، خطا. حکمش در همین آیه وجود دارد و آن، آزاد کردن غلام و پرداخت دیه است.

۱- سنن دارقطنی: ۱۳۵/۳ (کتاب الحدود و الدیات و.../ ش ۱۶۵الی۱۶۷). همچنین به روایت ابوداود در مراسیل - و امام شافعی در مسند: ۵۳۷، باب «و من کتاب الدیات و القصاص»، ش ۱۵۶۹ و با روایت عمل علی رضی الله عنه در ش ۱۵۷۰ - و بیهقی در سنن کبریٰ: کتاب الجنایات/ باب «بیان ضعف الخبر...»، ش ۱۵۹۱۷ - و عبدالرزاق در مصنَّف: ۴۲۶/۹ - ۴۲۵، ش ۱۸۸۳۷ الی ۱۸۸۴۱. درباره‌ی اسناد و روایات این حدیث تکلم شده است. علامه زیلعی رحمه الله مطلب را با ارزیابی و مقایسه‌ی روایات محققانه اثبات نموده است (ر.ک: نصب الرأیة: ۸۶/۵الی ۹۱ - کتاب الجنایات/ باب «ما یوجب القصاص و ما لا یوجبه»).



۵. مقتول، مصالح باشد و قتل، عمد. در چند آیه‌ی رکوع قبلی بیان شد: ﴿...فَمَا جَعَلَ اللهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيْلاً﴾ [نساء: ۹۰].

۶. مقتول، مصالح باشد و قتل، خطا. حکم این نوع قتل مانند حکم ذمّيِ مقتول به‌طور خطا است و در همین آیه بیان شده است. چون هر دو در میثاق داخل‌اند.

۷و۸. مقتول، حربی باشد. و قتل، عمد یا خطا. حکم این دو صورت در موضوع جهاد گذشت. قتل چنین کافری به‌طور عمد جایز است، پس به‌طور خطا به طریق اولی جایز و بدون اشکال می‌باشد.

▣ اقسام کلی قتل نزد احناف

نزد حنفیه قتل به‌طور کلی بر سه نوع است: ۱ـ عمد، ۲ـ شبه عمد، ۳ـ خطا. و اینک توضیح و حکم هر کدام:

عمد: کشتن کسی از روی قصد و با اسلحه‌ی کشنده مانند چاقو، شمشیر، تفنگ، میله‌ی آهنی و سنگ تیز و از این قبیل آلات که در تفریق و متلاشی کردن اجزا مؤثّر است.

شبه عمد: کشتن کسی از روی قصد اما با اسلحه‌ای که معمولاً کشنده نیست، مثلاً پرتاب کردن سنگ به طرف کسی یا زدن کسی با چوب.

خطا: این نوع قتل خود بر دو نوع است:

۱. قتل خطا فی القصد ـ مثلاً مردی شبحی از دور می‌بیند و به گمان این‌که یک حیوان قابل صید است، آن را هدف تیر قرار می‌دهد و وقتی که نزدیک می‌آید، می‌بیند که انسان است.

۲. قتل خطا فی الفعل ـ مثلاً کسی نشانه‌ای را هدف تیر قرار می‌دهد، اما ناگهان تیر اشتباه می‌رود و به کسی اصابت می‌کند و او را از پای در می‌آورد یا به حیوانی می‌زند اما به انسانی می‌خورد.

▣ حکم شرعی اقسام قتل

در قتل عمد، قصاص لازم می‌گردد. اما اگر وارثان مقتول از قصاص گذشت نمودند و به دیه راضی شدند یا یکی از وارثان از حق خود در قصاص، گذشت نمود، جایز است و در این صورت قصاص برطرف می‌گردد و دیه واجب می‌گردد که همان دیه شبه عمد است با این فرق که در عمد، دیه بر خود قاتل لازم است و در شبه عمد و خطا، بر عاقله واجب می‌گردد و قاتل یکی از آن‌هاست.

در قتل شبه عمد و تمام اقسام خطا، دیه و کفاره لازم است. کفاره‌ی هر دو یکی است که همانا طبق آیه، تحریر رقبه‌ی مؤمنه (آزاد کردن غلام یا کنیز) و در صورت عدم توانایی بر تحریر رقبه، روزه‌ی دو ماه پیاپی [و حرمان از ارث - در صورتی که مقتول مورث او بوده است] - می‌باشد. اما دیه هر دو کمی با هم فرق دارد. بدین ترتیب که در شبه عمد، صد شتر ارباعاً (در چهار نوع) است [که عبارت‌اند از: بنت مخاض، بنت لبون، حقه، جذعه - از هر دسته بیست و پنج رأس]. و در خطا صد شتر اخماساً (در پنج نوع) [که عبارت‌اند از: ابن مخاض، بنت مخاض، بنت لبون، حقه، جذعه - از هر دسته بیست رأس].

مقدار این دیه به اعتبار پول، ده‌هزار درهم یا یک هزار دینار [و نزد امام شافعی رحمه‌الله از درهم دوازده هزار می‌باشد]. دیه و خون‌بهای زن نصف دیه مرد است. و خون‌بهای ذمی نزد احناف مانند مسلمان است.[1]

▣ مستحق دیه

دیه‌ی مقتول به وارثان او می‌رسد. اگر زن او زنده است، در جمع وارثان داخل می‌گردد. اگر مقتول وارثی ندارد، دیه‌اش به بیت المال می‌رود و اگر بیت

۱- برای اطلاع کامل‌تر از احکام این قتل با دیدگاه‌های فقها و دلایل هرکدام، ر.ک: احکام القرآن جصّاص: ۲۲۲/۲ الی ۲۲۸ - و احکام القرآن تهانوی: ۳۰۸/۲ الی ۳۲۳ - و احکام القرآن ابن العربی: ۴۷۴/۱ الی ۴۷۶ - و الجامع لاحکام القرآن (تفسیر قرطبی): ۳۲۹/۵ الی ۳۳۲.

المال نباشد، آن وقت به مساجد و مدارس تحویل داده می‌شود. امروزه که بیت المال نیست، باید خون‌بهای مقتول به مدارس و مساجد تحویل داده شود.

دیه اهل میثاق نیز به وارثان مقتول می‌رسد و اگر وارث ندارد، به بیت المال می‌رود.

▣ حکم قاتلی که نمی‌تواند دو ماه روزه بگیرد

درباره‌ی کسی که به سبب مرضی دایمی نمی‌تواند به مدت دو ماه به طور پیاپی روزه نگهدارد، علما اختلاف دارند که آیا با توبه معاف می‌گردد یا خیر؟

حضرت ابن عباس ﵄ می‌فرماید: اگر قتل عمد کرده است با توبه معاف نمی‌گردد و آن شخص جهنمیِ ابدی است.

جمهور علما قایل‌اند که توبه‌ی او قبول می‌گردد و به ذریعه‌ی آن از عذابش کاسته می‌شود.[۱]

▣ سختی و سنگینی جرم قتل عمد

قتل عمد عاقبتی سنگین در پی دارد. در حدیث آمده است:

«کسی که برای کشتن مسلمانی، دیگری را به نصف کلمه کمک نماید، در حالی خدا را ملاقات می‌کند که در پیشانی او نوشته شده است: «ناامید از رحمت خدا»،[۲] «و اگر در قلب هم برای کشتن مسلمانی راضی گردد، شریک جرم محسوب می‌گردد».

رسول الله ﷺ در سخنی دیگر فرموده‌اند:

«اگر تمام مخلوقات آسمان و زمین در قتل یکی شریک گردند، همگی جهنمی خواهند شد».[۳]

۱- تفسیر قرطبی: ۳۳۵/۵ - ۳۳۲ - تفسیر طبری: ۲۲۲/۴ شَ ۱۰۲۰۶و۱۰۲۱۲ - روح المعانی: ۱۵۲/۵ - ۱۵۱ - البحر المحیط: ۳۲۶/۳.

۲- تخریج این حدیث گذشت (همین سوره/ همین جلد/ تحت آیه‌ی ﴿وَمَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا﴾ (نساء: ۸۵).

۳- به روایت بیهقی در شعب الایمان از ابوهریره ﷺ: باب ۳۶/ ش ۵۳۵۲ و به همین معنا، ش ۵۳۵۱. و در سنن کبریٰ: جنایات/ جماع ابواب تحریم القتل/ باب «تحریم القتل من السنة»، ش ۱۶۲۹۲.

و فرموده‌اند:

«اگر کسی هفت آسمان و زمین و عرش و کعبه را بسوزاند، خداوند متعال آن قدر خشمگین نمی‌شود که از قاتل شخص مسلمان ناراحت می‌گردد».[۱]

کسی که در قتل کسی دست نداشته، اما از قاتل به خاطر کارش تعریف نماید، نیز شریک جرم خواهد بود.

يَآ اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْآ اِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ فَتَبَيَّنُوْا وَ لَا
ای مسلمانان! چون سفر می‌کنید در راه الله [برای جهاد]، پس نیک تفحص کنید و

تَقُوْلُوْا لِمَنْ اَلْقٰى اِلَيْكُمُ السَّلٰمَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُوْنَ عَرَضَ
مگویید کسی را که به‌سوی شما اسلام انداخته که تو مسلمان نیستی. می‌طلبید متاع

الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللّٰهِ مَغَانِمُ كَثِيْرَةٌ ط كَذٰلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ
زندگانی دنیا، پس نزد الله غنیمت‌های بسیار هست. همچنان بودید شما پیش از این،

فَمَنَّ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوْا ط اِنَّ اللّٰهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِيْرًا ﴿٩٤﴾
پس انعام کرد الله بر شما، پس تفحص کنید. هر آیینه الله به آن‌چه که می‌کنید باخبر است ●

لَا يَسْتَوِى الْقَاعِدُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ غَيْرُ اُوْلِى الضَّرَرِ وَ
برابر نیستند نشسته‌گان غیر معذور از مسلمانان

الْمُجٰهِدُوْنَ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ ط فَضَّلَ اللّٰهُ
و مجاهده کنندگان در راه الله به اموال و جسم‌های خود؛ برتری داده است الله

۱- به روایت ابن ماجه در سنن از براء بن عازب رضی الله عنه با این الفاظ: «لزوال الدنیا اهونُ علی الله من قتل مؤمنٍ بغیر حقٍ»: دیات/ باب ۱ «التغلیظ فی قتل مسلمٍ ظلماً»، ش ۲۶۱۹ - و بیهقی در شعب الایمان با اضافه‌ی قید «لزوال الدنیا جمیعاً...»: باب ۳۶/ ش ۵۳۴۴ و به همان معنا، ش ۵۳۴۱ و ۵۳۴۲ و ۵۲۴۳ و ۵۲۴۵ و در سنن کبریٰ: جنایات/ جماع ابواب تحریم القتل/ باب «تحریم القتل من السنة»، ش ۱۶۲۹۷ و ۱۶۲۹۸ - و ابن عدی: ۴۵۴/۲ و ۱۰۰۴.

الْمُجَاهِدِيْنَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقٰعِدِيْنَ دَرَجَةً ؕ وَ
جهاد کنندگان به اموال و جسم‌های‌شان را بر نشسته‌گان. و

كُلًّا وَّعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰى ؕ وَ فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجَاهِدِيْنَ عَلَى
هر یکی را الله وعده‌ی نیک داده است و افزون داده است الله جهاد کنندگان را بر

الْقٰعِدِيْنَ اَجْرًا عَظِيْمًا ﴿۹۵﴾ دَرَجٰتٍ مِّنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً ؕ وَ
نشسته‌گان مزدی بزرگ ● افزون داده است مرتبه‌ها از جانب خود و آمرزش و رحمت. و الله

كَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ﴿۹۶﴾
آمرزنده‌ی مهربان است ●

ربط و مناسبت

قبلاً ممنوعیت قتل مؤمن و اندازه‌ی جرم این کار را بیان فرمود و نیز به مسلمانان دستور داد که قدرت و توان خود را در مقابل دشمنان خداوند متعال و رسول ﷺ باید به نمایش بگذارند، نه این‌که برادران دینی خود را به قتل برسانند. در این آیه‌ها مسلمانان را با بیان فضایل جهاد به مال و جسم تحریک می‌کند که قدرت و امکانات نظامی خود را در راه خداوند متعال خرج نمایند. در این میان آداب و چگونگی جهاد اسلامی را نیز تبیین می‌فرماید؛ بدین معنی که جنگ و پیکار برای دین خداوند متعال هم نباید کورکورانه و بدون رعایت مسایل انسانی، برپا گردد. بلکه رعایت نکاتی چند در این باب ضروری است. مثلاً در جنگ باید با بیداری و هوشیاری کامل حمله کرد، تا کسی به ناحق کشته نگردد. زیرا ممکن‌است در میان کافران مسلمانی باشد که به اکراه با خود آورده‌اند و آن کس هم وظیفه دارد برای لشکر مسلمانان نشانه‌های ایمانی ظاهر سازد تا امان حاصل کند. بنابراین، همان طور که مسلمانان به جنگ مشغول‌اند،

درباره‌ی این گونه افراد نیز باید تحقیق نمایند.

سبب نزول

در مورد سبب نزول این آیات مفسران اقوال مختلفی دارند. در این‌جا ذکر این نکته ضروری است که منشأ اختلاف در سبب نزول یک یا چند آیه این است که گاهی چندین واقعه، پشت سر هم و از نظر زمانی نزدیک به هم به وقوع پیوسته‌اند و همه‌ی آن‌ها از یک نظر دارای موضوعی واحد بوده‌اند. پس از آن، هر یکی از علما، یکی از این چند واقعه را سبب نزول خاص آن آیه یا آیه‌ها دانسته‌اند. البته بهتر این است که در چنین مواردی گفته شود همه‌ی این واقعات سبب نزول آیه‌ی نازل شده هستند و خداوند متعال به مناسبت مواردی که در همه‌ی این وقایع به طور مشترک وجود داشته است، آیه‌ها را نازل فرموده است.

سه واقعه که درباره‌ی سبب نزول آیه‌های مورد بحث روایت شده‌اند، بدین قراراست:

۱ـ آن حضرت ﷺ سریه‌ای به سرکردگی حضرت اسامه بن زید رضی‌الله‌عنه و به قول علامه ثعلبی رحمه‌الله به سرکردگی شخصی به نام غالب بن فضاله‌ی لیثی رضی‌الله‌عنه برای پیکار با قبیله‌ی بنی ضمرة روانه نمود. قبیله‌ی مذکور فهمید که نمی‌تواند با لشکر اسلام به مبارزه برخیزد، لذا چند نفر را برای مشورت جمع نمود و قرار بر این گذاشتند که فرار کنند و برای فرار تأخیر هم نکردند و همه‌ی قوم از آنجا گریختند. از میان آنان یک نفر مدت‌ها پیش ایمان آورده بود. او مرداس بن نهیک رضی‌الله‌عنه بود. مرداس با آنان فرار نکرد و فکر کرد که چون ایمان آورده است، پس چه لزومی دارد از لشکر اسلام بترسد و با قوم خود از آنجا بگریزد. لشکر اسلام به نزدیکی‌های قبیله‌ی مذکور رسید. مرداس بن نهیک رضی‌الله‌عنه گوسفندانش را برای چرا بیرون آورده بود. مسلمانان او را دیدند و با صدای بلند الله اکبر گفتند. مرداس هم در جواب آنان تکبیر گفت تا بدین وسیله اسلام

خودش را برای آنان ظاهر گرداند. امّا چون قبل از آن، کسی از اسلام آوردن مرداس خبر نداشت، اسامه بن زید ﷺ تکبیر گفتن او را حمل بر مکر و حیله نمود که با این وسیله می‌خواهد خودش را محفوظ نگه‌دارد. بنابراین، مهلت نداد و او را به شهادت رساند.

وقتی لشکر اسلام به مدینه بازگشت، خبر حادثه‌ی مذکور را به آن حضرت ﷺ رساندند و گفتند که مردی از آنان «لا اله الا الله» گفته بود و حتی تا نزدیک آمده و به ما سلام داده بود. اما ما او را کشتیم تا حیله‌اش را نقش بر آب سازیم. رسول الله ﷺ از این خبر ناگوار بی‌اندازه ناراحت شد. هر قدر که اسامه ﷺ عذر می‌آورد و می‌گفت که از ترس کشته شدن، کلمه‌ی توحید خوانده، از بی‌تابی آن حضرت ﷺ کاسته نمی‌شد. و فرمود که: «پس چرا قلبش را نشکافتی تا ببینی راست می‌گوید یا دروغ؟» اسامه ﷺ می‌گوید: به آن حضرت گفتم: «فاستغفرلی» (پس برای من دعای مغفرت کن). او می‌گوید: از زندگی خود بیزار شده بودم و تمنا می‌کردم که تا این لحظه مسلمان نمی‌شدم و پس از وقوع این حادثه ایمان می‌آوردم و از بار سنگین این قتل نابجا رهایی می‌یافتم.

خداوند متعال آیه‌های مذکور را نازل فرمود و آنان را راهنمایی فرمود که در آینده مرتکب چنین سهل انگاری‌هایی نگردند.

۲. «مُحلِّم بن جَثّامه» اسلام آورده بود. روزی با یکی از دشمنان دوره‌ی جاهلیت خویش برخورد نمود. او «عامر بن اضبط» ﷺ بود که او هم اسلام آورده بود. «عامر» چون «محلِّم» را دید ترسید که مبادا عداوت دیرینه باعث شود بر وی حمله کند، لذا به «محلم» سلام داد. اما «محلّم» بی‌پروا تیری در کمان گذاشت و او را هدف قرار دارد. بدین وسیله عِامر ﷺ به دست محلّم به شهادت رسید. وقتی این خبر به رسول الله ﷺ رسید، خیلی ناراحت شد؛ آن اندازه که در حق محلّم دعای بد نمود و فرمود: «لا غفرالله لک» (خداوند متعال تو را نبخشد که دشمنی جاهلیت را بعد از اسلام ظاهر می‌کنی). هفت روز بعد محلم مرد و وقتی مردم او را در قبر نهادند، قبر او را به بیرون پرتاب کرد. این

کار را چند بار تکرار کردند و پس از هر بار دفن کردن، زمین جسد او را بیرون می‌انداخت. سرانجام زمین را عمیق‌تر حفر کردند، اما باز هم قبر پذیرای او نبود. مردم نزد آن حضرت ﷺ آمدند و موضوع را با ایشان در میان گذاشتند. آن حضرت ﷺ فرمودند: زمین بدتر از محلم مانند کافران و مشرکان را در خود جای می‌دهد. اما خداوند متعال شما را متوجه می‌کند که قتل مؤمن آن چنان سنگین است که زمین نیز قاتل او را تحویل نمی‌گیرد تا طعمه‌ی حیوانات درنده گردد. در نتیجه جسد محلم را در بیرون در میان سنگ‌ها نهادند و پس از چندی گرگ‌ها پیکرش را خوراک خود ساختند.

۳. نزد بعضی سبب نزول این آیات واقعه‌ی مقداد بن اسود رضی الله عنه است؛ بدین حکایت:

رسول الله ﷺ در جنگی او را امیر لشکر کرده بود. در جایی با کفار روبرو شد و به نبرد پرداخت. در میان جنگ یکی از کفار، بر مسلمانی حمله برد و او را شهید ساخت. مقداد رضی الله عنه برای انتقام با آن کافر درگیر شد. در این میان کافر شمشیرش را بلند کرد و اراده داشت آن را بر سر مقداد رضی الله عنه فرو آورد، اما مقداد رضی الله عنه به موقع سپرش را محافظ قرار داد و ضربه‌ی شمشیرش را خنثی نمود. با وجود این، یکی از انگشتان مقداد زخمی و از آن خون جاری شد، ولی مقداد دست بردار نبود و می‌خواست به هر نحوی که باشد او را بکشد. بنابراین از پشت درختی او را غافلگیر ساخت. کافر «لا اله الا الله» گفت، اما مقداد رضی الله عنه او را به قتل رساند.

وقتی که به مدینه برگشتند، ماجرا را به آن حضرت ﷺ گفتند که به سبب آن ایشان ناراحت شدند. مقداد رضی الله عنه گفت: یا رسول الله ﷺ! او مسلمانی را کشته و انگشت مرا زخمی کرده بود و از ترس، کلمه بر زبان راند! آن حضرت ﷺ فرمود: «فردای قیامت جواب لا اله الا الله را چه می‌دهی؟» (درست است که مسلمانی را کشت و انگشت تو را زخمی کرد اما وقتی که اسلام آورد، محفوظ شده بود؛ اگر چه قبلاً تو را قطعه قطعه می‌کرد.)

مقداد ﷺ آن کسی است که قبل از شروع جنگ بدر، جوابی به آن حضرت ﷺ داده بود که زمین و زمان را به شوق و تحسین واداشت. او به آن حضرت ﷺ که خواهان نظریه‌ی یارانش درباره‌ی جنگ بود، گفت: «ما قوم موسیٰ ﷺ نیستیم که تو را در جنگ تنها بگذاریم و خودمان بنشینیم...» آن حضرت ﷺ از سخن او بسیار خوشحال شد. حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ می‌گفت: آرزو می‌کردم این جواب را من به رسول خدا ﷺ می‌دادم. آری چنین شخصیتی که محبوب پیامبر ﷺ بود به سبب کشتنِ یک کلمه گو، مورد خشم آن‌حضرت ﷺ قرار گرفت؛ تا حدّی که او از ایمان خودش ترس داشت. خداوند متعال این آیه‌ها را در این باره نازل فرمود تا در جنگ دقت بیشتری بکنند.

خلاصه، تمام این واقعات سبب نزول آیه‌های مذکور می‌باشند.(۱)

تفسیر و تبیین

یٰٓأَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اِذَا ضَرَبْتُمْ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ فَتَبَیَّنُوْا...(۹۴)

...اذا ضربتم فی سبیل الله - «ضرب» به معنای متعددی آمده است. از آن جمله است: زدن، رفتن بر روی زمین، پدید آوردن، مَثَل و... . در این‌جا به معنای سفر کردن است و منظور از آن سفر برای جهاد در راه خداوند متعال می‌باشد. معنای اصلی ضرب، زدن با دست است و این کنایه از سرعت عمل است. زیرا در زدن با دست نوعی سرعت وجود دارد. لذا خداوند متعال در این‌جا می‌فرماید: در جنگ با سرعت به کشتن رقیبان نپردازید، بلکه تحقیق نمایید که آیا واقعاً کافر است یا مسلمان.

فتبیّنوا - یعنی قبل از تحقیق نباید به کافر قرار دادن و کشتن دیگران پرداخت،

۱- روح المعانی: ۱۵۷/۵ - ۱۵۶ - تفسیر مظهری: ۲۰۰/۲ - ۱۹۹ - تفسیر قرطبی: ۳۳۷/۵ - ۳۳۶ - تفسیر مظهری: ۲۲۴/۴ الی ۲۳۲.

بلکه باید با تحقیق مسلم کرد که رقیب من مسلمان نیست. در غیر این صورت، مسئولیت سنگینی بر دوش جنگجو قرار خواهد گرفت.

در قرائت حمزه و کسایی ﷫ به جای «فتبینوا»، «فتثبتوا» آمده است. یعنی اوّل دقیقاً ثابت گردانید که رقیب کافر و بی‌دین است، بعد او را بزنید.

و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمناً ـ «القی» به معنای عرض کردن چیزی است. «السلام» یعنی: سلام دادن. یعنی: کسی که به شما سلام داد، این نشانه‌ی مؤمن بودن اوست. پس نباید سلامش را حمل بر چیزی دیگر مانند حیله یا دروغ از روی ترس نمود. مانند مرداس بن نهیک و عامربن اضبط (رضی‌الله‌عنهما) که کسی به سلام‌شان توجهی نکرد و آن دو را شهید ساختند.

بنابراین، در چنین مواقعی اگر قلب آدم به ایمان اسلام دهنده گواهی نمی‌دهد، سخن قلب را باید غلط پنداشت و سلام دهنده را مؤمن تصور نمود.

تبتغون عرض الحیوة الدنیا ـ «عرض» به معنای متاع و سامان است و در آن تمام دارایی و امکانات زندگی داخل‌اند، از قبیل اموال، وسایل نقلیه، حیوانات سواری، زن و غیره. در این‌جا خداوند متعال به‌طور طعنه مسلمانان را متوجه و تنبیه می‌کند. یعنی منظور شما از کشتن چنین کسانی این است که اموال‌شان به شما تعلق گیرد. این اراده‌ی درستی نیست، بلکه نیت خود را به رضای الهی اختصاص دهید. پس کسی که اسلام آورد، اسلامش را قبول کنید.

فعندالله مغانم کثیرة ـ می‌فرماید: شما به مال و متاع حریص و پریشان نباشید، روزی خواهد آمد که تمام خزانه‌های کافران به دست شما خواهد افتاد؛ چنان‌که پس از فتح روم و ایران، دریاهای خزاین به سوی مدینه سرازیر گردید.

کذلک کنتم من قبل... ـ شما کافرانی را که ایمان عرضه می‌کنند می‌کشید، مگر خودتان را به یاد ندارید که چندی قبل در ورطه‌ی کفر قرار داشتید، اما خداوند متعال بر شما احسان نمود و ایمان را در قلوب‌تان جای داد؟ پس ایمان آوردن اینان را هم قبول نمایید که در هر صورت به نفع شما مسلمانان است.

«کذلک» برای تشبیه است. حالا در این مورد که تشبیه به چه چیزی است،

چند قول گفته شده است:

۱. تشبیه به کافر بودن قبلی‌شان است. یعنی همان طور که شما هم قبلاً کافر بودید و پیامبر خدا ﷺ به کلمه گفتن شما اعتماد کرد و مسلمان شدید، شما هم به سلام دادن و کلمه گفتن دیگران اعتماد نمایید و از کشتن آنان دست بردارید.

۲. سعید بن جبیر رحمه‌الله توجیه دیگری دارد و آن این‌که: همان طور که شما از ترس قوم و قبیله‌ی خود تک تک و مخفیانه به اسلام روی آوردید، اینان هم ممکن است از ترس قوم خود نتوانند در جلوی آنان ایمان خود را ظاهر نمایند. پس وقتی که در جلوی شما کلمه‌ی ایمان را بر زبان راندند یا سلام گفتند، بدانید که مؤمن هستند و ایمان آورده‌اند و نباید آنان را کشت.

۳. بنابر قول مقاتل رحمه‌الله این تشبیه به امان یافتن مسلمانان اولیه است. یعنی شما به برکت کلمه‌ی «لا اله الا الله» امان حاصل کردید، پس اینان هم باید به برکت کلمه‌ی ایمان از جانب شما در امان باشند و شما هم در صدد نجات آنان باشید.

۴. این تشبیه به ضعف ایمان آنان است. یعنی هم چنان که اینان ایمان‌شان ضعیف است و نمی‌توانند نزد شما بیایند و آن را اظهار نمایند، شما هم در اوایل همین صفت را داشته‌اید. بنابراین ایمان ضعیف آنان را قبول کنید.(۱)

از میان چهار توجیه مذکور، اکثر مفسران توجیه اول را اولی دانسته‌اند.

فتبینوا ـ تأکید است برای «تبینوا» اول. یعنی خوب تحقیق کنید.

ان الله کان بما تعلمون خبیراً ـ خداوند متعال از نیات قلبی شما باخبر است و می‌داند که به چه غرضی به جهاد می‌پردازید.

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ...(۹۵)

ارتباط این آیه با گذشته در این است که در آیه‌ی قبل طریق جهاد و آداب آن بیان گشت. در این آیه فضیلت جهادی را که بر معیار شرعی باشد همراه با

۱- ر،ک: البحر المحیط: ۳/۳۳۰ ـ ۳۲۹.

فضیلت مجاهدان و فرق مراتب آنان با کسانی که به جهاد نمی‌روند، بیان می‌فرماید.

لا يستوي القاعدون من المؤمنين... - این جمله تفسیراً چنین مقدر می‌شود: «لا یستوی القاعدون من المؤمنین عن الجهاد غیر اولی الضرر والمجاهدون» یعنی مساوی نیستند مومنانی که بدون مرض یا عذر موجه دیگری بر جای‌شان نشسته‌اند (به جهاد نمی‌روند) با کسانی که مردانه برای اسلام به جهاد برمی‌خیزند.

معذورانی هستند که بنابه دلایلی حقیقی و منطقی و موجه نمی‌توانند به جهاد بروند و اینان در این‌جا با قید ﴿غَيْرُ أُوْلِي الضَّرَرِ﴾ مستثنا شده‌اند. پس اشخاص مورد بحث همان گروه اول هستند که بدون عذر به جهاد نمی‌روند. زنان، کودکان، پیران، کوران، فلج‌ها و نابینایان که معذور شرعی و مستثنا هستند، درجه‌شان از مجاهدان خیلی کمتر نیست، بلکه حد امتیاز مجاهدان فضیلت جهاد است و بس.

فضل الله المجاهدين باموالهم و انفسهم علي القاعدين درجةً - تنوین «درجةً» برای تفخیم است. یعنی درجه‌ای که مقدار آن در حیطه‌ی حساب و تصور نمی‌آید.

در حدیثی به صراحت آمده است که:

«در جنت صد درجه هست که خداوند متعال برای مجاهدان فی سبیل الله آماده کرده است. مقدار هر درجه، فاصله‌ی زمین تا آسمان است».[1]؛ یعنی بالغ بر پانصد سال.

وكلاً وعدالله الحسني - یعنی خداوند متعال به تمام گروه‌ها - قاعد باشند یا مجاهد یا معذور - وعده‌ی خوب داده است، اما درجه‌ی هر کدام فرق می‌کند. پس «قاعدین» مردود درگاه خداوند متعال نیستند؛ زیرا در هر صورت مسلمان‌اند و جهاد حکمش علی الاطلاق فرض کفایه است.

درباره‌ی مفهوم «حسنی» دو قول وجود دارد: ۱. نزد برخی منظور لقاءالله

۱- به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره ﷺ: الجهاد و السیر/ باب ۴ «درجات المجاهدین فی سبیل الله»، ش۲۷۹۰ و توحید/ باب ۲۲ «و کان عرشه علی الماء»، ش۷۴۲۳ - و نسایی در سنن کبریٰ از ابو دردا ﷺ: جهاد/ باب ۱۵ «درجة الجهاد فی سبیل الله»، ش۲(۴۳۴۰) و به همین معنا از ابوسعید خدری ﷺ، ش۱(۴۳۳۹).

است. ۲. نزد جمهور علما جنت است. یعنی همه جنتی هستند؛ اما با فرق مراتب و درجات.

این آیه در این قسمت دلیل بر این امر است که تمام صحابه ﷺ در وعده‌ی بهشتی بودن داخل‌اند و این بشارت «قرآن» است؛ بشارتی که توأم با وعده است. این استدلال تمام تمام علمای مذاهب مختلف دنیاست؛ مگر کسانی که به نوعی درباره‌ی اصحاب پیامبر ﷺ نظری دیگرگونه دارند.

و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً ـ متذکر می‌شود که با وجود وعده‌ی حُسنیٰ برای همه، درجه‌ی مجاهدان بالاتر از دیگران است.

زیدبن ثابت رضی الله عنه می‌گوید: موقع نزول این آیه (﴿لاَ يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ...﴾) من همانجا نشسته بودم. آن‌حضرت علیه السلام به من گفت آیه را بنویسم و من آن را روی کتف نوشتم و این در حالی بود که هنوز جمله‌ی ﴿غَيْرَ أُوْلِي الضَّرَرِ﴾ نازل نشده بود. در این هنگام عبدالله بن ام مکتوم رضی الله عنه که همان‌جا نشسته بود به گریه در آمد و گفت: یارسول الله (ﷺ)! خداوند متعال این همه بشارت به مجاهدان داده است. آرزو دارم که من هم مانند مبارزان اسلام علیه کافران به جهاد بروم، اما نابینا هستم. در این لحظه متوجه شدم که سنگینی طاقت فرسایی بر رانم فشار آورد؛ چون ران مبارک آن‌حضرت ﷺ بر ران من قرار داشت. بار دیگر آثار وحی بر وجود آن حضرت علیه السلام را مشاهده کردم. آن قدر سنگینی بر من فشار آورد که گمان بردم نزدیک است پایم متلاشی گردد. پس از لحظه‌ای، فشار برطرف گردید و رسول الله ﷺ به من فرمود: زید بن ثابت بنویس ﴿غَيْرَ أُوْلِي الضَّرَرِ﴾.[1] این آیه دلالت دارد به این‌که معذوران مانند مجاهدان دارای درجه هستند، اما درجه‌شان کمتر از درجه‌ی مجاهدان است.

هنگام برگشت از سفر غزوه‌ی تبوک در نزدیکی مدینه، رسول الله ﷺ

۱- به روایت بخاری در صحیح از زید بن ثابت و براء بن عازب رضی الله عنه: الجهاد و السیر/ باب ۳۱، ش۲۸۳۱و۲۸۳۲ و تفسیر القرآن/ باب ۱۷، ش۴۵۹۲ الی ۴۵۹۴ - و ارشاد الساری (شرح صحیح بخاری از قسطلانی رحمه الله): ۱۶۰/۱۰ تحت حدیث ۴۵۹۴.

فرمودند:

«در مدینه کسانی هستند که هرجا شما به جهاد بروید و هر سرزمینی را در بنوردید، آنان در ثواب با شما شریک خواهند بود.» پرسیدند: «یا رسول الله ﷺ در حالی که آنان در مدینه مانده‌اند؟ فرمودند: بله؛ زیرا آنان را عذر باز داشته است».[۱]

عبدالله‌بن ام مکتوم رضی الله عنه، با این همه نتوانست شوق شهادت را مهار سازد و عاقبت در جنگ صفین شرکت جست و به فرزندش گفت: شمشیر را به دست من بده و مرا در صف اول قرار ده. وقتی جنگ شروع شد به من بگو تا حمله ببرم. وقتی که جنگ شروع شد او نیز به شمشیر زدن پرداخت و پس از زخمی کردن چند نفر، عاقبت به شهادت رسید.

دَرَجَٰتٖ مِّنۡهُ وَمَغۡفِرَةٗ وَرَحۡمَةٗ ...(۹۶)

این آیه تفسیر ﴿اجراً عظیماً﴾ [نساء: ۹۵] است. یعنی آن اجر عظیم موعود برای مجاهدان، همانا «درجات» و «مغفرت» و «رحمت» از جانب خداوند متعال است که او تعالی آنان را به عوض قربانی کردن جان و مال و چند قدم خارج شدن در راه او، نعمت ابدی و بزرگ نصیب می‌فرماید.

در این آیه خداوند متعال مجاهدان را به سه چیز انعام فرموده است: ۱. درجات، ۲. مغفرت، ۳. رحمت. «درجات»، اشاره به بلندی و رفعت مکان‌هایی که به مجاهدان تعلق می‌گیرد دارد و «مغفرت»، اشاره به عفو تمام گناهان است و «رحمت»، به ثمرات ارزشمند عبادات اشاره می‌کند. یعنی عبادات آنان نزد او تعالی بسیار ارزشمند خواهد بود.

عبدالله بن مبارک رحمه الله می‌گوید: اگر مردی در حرم مکه بنشیند و هزار سال در آن‌جا به ذکر و عبادت خداوند متعال مشغول گردد و لحظه‌ای غفلت نکند، باز هم با غبار سم اسب یک صحابی که در جنگ با رسول الله ﷺ شرکت کرده

۱- به روایت بخاری در صحیح از انس رضی الله عنه: مغازی/ باب ۱۸، ش۴۴۲۳ و جهاد/ باب ۳۵، ش۲۸۳۹ - و....

است، برابر نخواهد شد.(۱)

غالباً از شعبی رحمه الله پرسیدند که آیا امیر معاویه رضی الله عنه افضل است یا عمربن عبدالعزیز رحمه الله؟ (عمربن عبدالعزیز رحمه الله ملقب به مجدد هزاره‌ی اول و عُمَر دوم است.) شعبی رحمه الله فرمود:

«الغبار الذی دخل أنف فرس معاویه رضی الله عنه، خیر من عمر المروانی و اویس القرنی، کذا و کذا مرةً» (معاویه رضی الله عنه به جای خود، غباری که از زیر سم‌های اسب معاویه رضی الله عنه بلند شده و به سوراخ‌های بینی‌اش رفته‌اند، از عمربن عبدالعزیز و اویس قرنی به درجات بهتر و افضل است!).

شکی نیست که تفاوت مقام تمام صحابه رضی الله عنهم از مقام افراد دیگر، تفاوت آسمان تا زمین است و تا وقتی که به این چیز اعتماد نداشته باشیم، ایمان ما کامل نخواهد شد. همین است عقیده‌ی تمام اهل سنت.

وکان الله غفوراً رحیماً ـ تأکید وعده‌ی قبل مبنی بر مغفرت و رحمت او تعالی برای مجاهدان است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَ لَاتَقُوْلُوْا لِمَنْ اَلْقٰٓى اِلَيْكُمُ السَّلٰمَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُوْنَ عَرَضَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا﴾ ـ این آیه‌ی مبارکه دال است بر آن که باید هر کار مسلمان مزیّن به اخلاص باشد و هدف و غرضی نفسانی وارد اعمال خود نکند؛ خصوصاً متوجه می‌کند که هیچ فرد مسلمان برای تکفیر دیگری عجله نکند، بلکه در این مورد خیلی از فکر دقیق و علم عمیق کار گیرد.(۲)

و قوله تعالی: ﴿لَا يَسْتَوِى الْقَاعِدُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ غَيْرُ اُوْلِى الضَّرَرِ وَ

۱- این مطلب از سعید بن زید و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر رضی الله عنهم هم روایت شده است (ر.ک: «چرا صحابه رضی الله عنهم را عادل می‌دانیم؟» (أثر مرتّب): بخش دوم/ آن‌چه صحابه رضی الله عنهم خود گفته‌اند/ ۱۲۳ ـ ۱۲۲.

- از عبدالله بن مبارک رحمه الله هم عین این سخن روایت شده است (ر.ک: همان: ۱۲۳).

۲- بیان القرآن تهانوی رحمه الله: ۱۴۷/۲.

الْمُجٰهِدُوْنَ﴾ـ قید «غیر اولی الضرر» دال است بر این‌که مجاهده‌ی ضعیف با مجاهده‌ی قوی فرق دارد؛ مجاهده‌ی ضعیف، ضعیف را همان نفع [متناسب با ضعف مجاهده] می‌دهد که مجاهده‌ی قوی، قوی را [متناسب با قوّت مجاهده].[1]

اِنَّ الَّذِیْنَ تَوَفّٰهُمُ الْمَلٰٓئِکَةُ ظَالِمِیْٓ أَنْفُسِهِمْ قَالُوْا فِیْمَ
هرآیینه آنان‌که فرشتگان ارواح‌شان را قبض کردند، درحالی‌که ستمکار بودندبر خویش، به‌آنان‌گفتند: درچه حال

کُنْتُمْ قَالُوْا کُنَّا مُسْتَضْعَفِیْنَ فِی الْاَرْضِ قَالُوْٓا اَلَمْ تَکُنْ
بودید شما؟ گفتند: ما در زمین بیچاره بودیم. گفتند: آیا زمین الله

أَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوْا فِیْهَا فَأُوْلٰٓئِکَ مَأْوٰهُمْ جَهَنَّمُ
فراخ نبود تا هجرت می‌کردید در آن؟ پس این گروه، جای‌شان دوزخ است

وَ سَآءَتْ مَصِیْرًا ﴿۹۷﴾ اِلَّا الْمُسْتَضْعَفِیْنَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَآءِ
و آن بد جایی است؛ ● مگر آنان که به حقیقت بیچاره‌اند که شامل مردان و زنان

وَ الْوِلْدَانِ لَا یَسْتَطِیْعُوْنَ حِیْلَةً وَّ لَا یَهْتَدُوْنَ سَبِیْلًا ﴿۹۸﴾
و کودکان هستند که نمی‌توانند هیچ چاره‌ای و نمی‌یابند هیچ راهی ●

فَأُولٰٓئِکَ عَسَی اللّٰهُ اَنْ یَّعْفُوَ عَنْهُمْ وَ کَانَ اللّٰهُ عَفُوًّا غَفُوْرًا ﴿۹۹﴾
پس این گروه، نزدیک است که الله عفو کند از آنان و الله بسیار عفو کننده و آمرزنده است ●

وَ مَنْ یُّهَاجِرْ فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ یَجِدْ فِی الْاَرْضِ مُرَاغَمًا
و هر که ترک وطن بکند در راه الله، بیابد در زمین اقامت گاه‌های

کَثِیْرًا وَّ سَعَةً وَ مَنْ یَّخْرُجْ مِنْ بَیْتِهٖ مُهَاجِرًا اِلَی اللّٰهِ وَ
بسیار و فراخی معیشت. و هر کس بیرون شود از خانه‌ی خود هجرت کنان به‌سوی الله و رسول او و سپس

۱– همان.

رَسُوْلِهٖ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَى اللّٰهِ ؕ وَ كَانَ
دریابد او را موت، محققاً ثابت شد مزد او بر الله و

اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ﴿۱۰۰﴾
الله آمرزنده و مهربان است ●

مفهوم کلی آیه‌ها: مؤمنانی که در سرزمین ستم‌گران و کافران زندگی می‌کنند و آنان نمی‌گذارند بر دین‌شان آزادانه عمل کنند، باید از آنجا به جای دیگر هجرت کنند و بدین طریق به حفاظت از دین و ایمان‌شان بپردازند. از این سرزمین‌های آزاد در زمین خداوند متعال زیاد است. پس بر مسلمانان مظلوم و در عین حال قادر بر هجرت، در هر زمان در چنین شرایطی هجرت فرض است؛ مگر کسانی که واقعاً مستضعف هستند و قادر نیستند به هجرت دست بزنند. مهاجران از این هجرت نگران وضعیت معیشت نباشند؛ چون خداوند متعال در زندگی‌شان برکت می‌نهد. فضیلت این هجرت چنان است که اگر در راه، مرگ به سراغ‌شان آمد، نزد خداوند متعال دارای اجر بزرگ هستند.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته بیان جهاد و مجاهدان و فضایل آنان بود. اینک به بیان یک نوع دیگر از جهاد می‌پردازد که «هجرت» نام دارد. آری هجرت هم یک نوع جهاد است که آدمی با قدم گذاشتن بر تمایلات میهن پرستانه و حب دیار و زندگی، راهی دیاری دیگر می‌گردد. گویا در این مورد با نفس خویش به مجاهده برخاسته است. بنابراین، فرق این جهاد با جهاد گذشته فقط در این است که در آنجا جهاد با کفار است و این‌جا جهاد با نفس. به عبارت دیگر: ارتباط چنین است که قبلاً اهمیت و فضایل جهاد مع الکفار بیان شد و در این آیات

اهمیت هجرت که جهاد مع النفس به شمار می‌رود.

سبب نزول

سه آیه‌ی اول سبب نزول خاصی دارند؛ اما درباره‌ی تعیین آن، علما دو قول متفاوت دارند:

۱. طبق قولی: گروهی از مردم مکه و اطراف مدینه به صورت منافقانه ایمان آورده بودند. هنگامی که آن حضرت ﷺ از مکه به مدینه هجرت نمود، این گروه از هجرت باز آمدند و در این مورد با آن حضرت ﷺ همکاری نکردند. لذا آیه‌ی اول (﴿إِنَّ الَّذِيْنَ تَوَفّٰهُمُ الْمَلآئِكَةُ...﴾ [۹۷]) برای ملامت این منافقان نازل شد. اما گروهی از مسلمانانِ کامل و واقعی در مکه وجود داشتند که به دلیل ناتوانی خویش نمی‌توانستند هجرت نمایند. در آیه‌ی دوم (﴿إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِيْنَ﴾ [۹۸]) خداوند متعال، این گروه را استثنا نمود که قابل ملامت نیستند. به مطابق این قول منظور از مستضعفان، مسلمانان واقعی مکه هستند.

۲. طبق قول دیگر: این آیه برای مسلمانان نازل شد و در آن ملامت منافقان ملحوظ نمی‌باشد. اینان تعارض دو آیه با همدیگر را چنین جواب می‌دهند: آیه‌ی اول مسلمانانی را مورد ملامت قرار می‌دهد که قدرت مهاجرت داشتند، اما بنابر سهل انگاری هجرت نکردند و آیه‌ی دوم مسلمانان ضعیف و بی‌پناه را استثنا می‌کند که به هیچ وجه قادر به هجرت نبودند.

باید دانست که مهاجرت در صورت فراهم بودن امکانات از سرزمینی که در آن برای انجام فرایض مذهبی و شعایر اسلامی ممنوعیت وجود دارد، فرض می‌باشد و تا قیامت این حکم پا برجاست. به همین دلیل خداوند متعال در این آیه کسانی را که با وجود قدرت، مهاجرت نکردند، مورد ملامت قرار داده است. وقتی که هجرت برای حفاظت از دین فرض باشد، ترک آن گناهی بزرگ شمرده می‌شود و شخص را مستحق آتش جهنم می‌گرداند.[۱]

۱- تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۲۱/۳ الی ۱۲۲، ش۵۸۹۶ الی ۵۹۰۰ - روح المانی: ۱۶۴/۵ - ۱۶۳.

آیه‌ی ﴿وَ مَنْ يُّهاجِرْ فِي سَبِيْلِ اللهِ...﴾ [۱۰۰] هم دارای سبب نزول خاصی است. چنان‌که در حدیث تصریح شده است: وقتی آیه‌ی ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوفَّهُمُ الْمَلٰئكَةُ...﴾ [۹۷] نازل شد و در ضمن آن کسانی که با وجود قدرت، مهاجرت نکردند مورد ملامت قرار گرفتند، شخصی به نام جندب بن ضمره ﷺ که پیرمردی ناتوان از مسلمانان مکه بود، در صدد چاره برآمد تا از قید ملامت و تضییع ایمانی بیرون آید؛ چون اهل مدینه که آزادانه به مکه رفت و آمد داشتند، این آیه را برای مسلمانان مکه می‌خواندند. جندب ﷺ نیز از آنان شنیده بود و خودش را فاقد این دو عذر (عدم حیله [توانایی] و ندانستن راه) می‌دانست. او فکر می‌کرد که من با این‌که پیرمردی ضعیف بیش نیستم، اما کمی قدرت در من وجود دارد و با استفاده از راه‌هایی، می‌توانم مهاجرت نمایم؛ مثلاً به فرزندانم دستور می‌دهم تا مرا بر شتری بنشانند و از مکه خارج گردانند، از آنجا به بعد عصا زنان به مدینه خواهم رفت.

چنین شد که یک شب به فرزندانش دستور داد تا شتری بیاورند و او را بر آن سوار نمایند و از مکه خارج گردانند و گفت: اگر چنین نکنید حق پدری خودم را بر شما معاف نخواهم کرد. فرزندانش با این‌که مسلمان نبودند، اما بنابر دستور اکید پدرشان، او را سوار شتر نمودند و از شهر خارج کردند. پس از این‌که اندکی راه پیمودند، مرض جندب بن ضمره ﷺ شدت یافت و احتمال از بین رفتنش رفت. اما به پسرانش گفت. باز هم جلو بروید تا اگر بمیرم، مرگم در راه خداوند متعال باشد. عاقبت در تنعیم، شدت مرض به اوج رسید و از زندگی قطع امید کرد. لذا دست‌هایش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا! دست راستم به منزله‌ی دست رسول تو و دست چپم دست خودم است، آن‌گاه دو دستش را وصل نمود و گفت: من با رسول الله ﷺ بیعت به هجرت می‌کنم. پس از آن کلمه‌ی ایمان را بر زبان آورد و چشم فروبست. او را همانجا دفن کردند. وقتی که خبر موتش به صحابه ﷺ رسید، گفتند: ای کاش در مدینه می‌مرد! در پی این حادثه آیه‌ی ﴿وَ مَنْ يُّهاجِرْ فِي سَبِيْلِ اللهِ...﴾ [۱۰۰] در توصیف

و تأیید کار حضرت جندب ﷺ نازل شد.

برخی از مفسران نزول این آیه را در مورد هجرت خالدبن حزام ﷺ می‌دانند. خالدبن حزام ﷺ، از زمره‌ی مهاجرانی بود که از مکه به جانب حبشه روانه شدند. او زن و فرزندانش را به همراه داشت. اما شبی در بیابان ماری او را نیش زد و فردای آن روز وفات یافت. به دنبال این حادثه خداوند متعال آیه‌ی ﴿وَ مَنْ يُّهَاجِرْ فِيْ سَبِيْلِ اللهِ...﴾ [۱۰۰] را نازل فرمود که این مرد به نیت هجرت از مکه خارج شده بود و بدین سبب هجرت او در بارگاه الهی مورد قبول واقع شده است.

بهترین توجیه این است که هر دو واقعه سبب نزول آیه‌ی مذکور می‌باشند.

تفسیر و تبیین

إِنَّ الَّذِيْنَ تَوَفّٰهُمُ الْمَلٰٓئِكَةُ ظَالِمِيْٓ أَنْفُسِهِمْ...(۹۷)

ان الذین توفهم الملئکة... ـ «انّ» حرف ناصب می‌باشد که خواهان اسم منصوب و خبر مرفوع است. در این مورد که آیا خبرش مذکور است یا محذوف، علمای نحو با همدیگر اختلاف دارند:

۱. گروهی می‌گویند: خبرش «قالوا لَهُم» می‌باشد که از آن لفظ «لَهُم» محذوف شده است. تقدیر جمله این است: ﴿إِنَّ الَّذِيْنَ تَوَفّٰهُمُ الْمَلٰٓئِكَةُ ظَالِمِيْٓ أَنْفُسِهِمْ قَالُوْا فِيْمَ كُنْتُمْ﴾

۲. به نظر بعضی دیگر، خبر آن قسمت آخری آیه می‌باشد؛ یعنی ﴿فَأُوْلٰٓئِكَ مَأْوٰهُمْ جَهَنَّمُ وَ سَآءَتْ مَصِيْرًا﴾

۳. برخی دیگر مثل گروه اول آن را محذوف می‌دانند؛ اما آن را «هلکوا» می‌گویند. یعنی «ان... انفسهم هلکوا».[1]

در مورد «توفّی» هم دو تفسیر شده است:

۱. «توفی» به معنی قبض ارواح است. «توفی» یعنی «تقبض». در این صورت

۱- البحر المحیط: ۳/۳۳۴.

معنی چنین می‌شود: کسانی که از دارالکفر به دارالاسلام مهاجرت نکرده‌اند، هنگامی که فرشتگان ارواح‌شان را قبض می‌کنند، از آنان چنین سؤال می‌کنند و آنان چنان جواب می‌دهند.

۲. «توفی» به معنای حشر کردن و راندن به طرف جهنم است. یعنی آن هنگام که فرشتگان آنان را جمع می‌کنند و به‌طرف جهنم می‌برند، چنین می‌گویند و فرشتگان وضعیت‌شان را سزای هجرت نکردن اعلام می‌کنند. حسن بصری رحمه‌الله همین معنی را ترجیح داده است.[۱]

«ظالمی انفسهم» در محل نصب واقع است و از ما بعدش حال می‌باشد.

فیمَ کنتم ـ بنابر اختلاف اقوال، سه موضوع سؤال وجود دارد: ۱. فیم کنتم من امر دینکم؟ ۲. فیم کنتم فی حرب محمد ﷺ او فی حرب اعداءالله؟ (چه کار کرده‌اید؟ با محمد به جنگ پرداخته‌اید یا در مقابل کفار از او حمایت کرده‌اید؟) ۳. فیم کنتم لترک الجهاد او لترک الهجرة؟ (برای چه جهاد یا هجرت را ترک گفته‌اید؟)

قالوا کنا مستضعفین فی الارض ـ آنان در جواب فرشتگان می‌گویند: ما در سرزمین کفر با حالت ضعف و تنگدستی به سر می‌بردیم و هیچ گونه قدرت مالی و جانی نداشته‌ایم تا با تکیه بر آن، از آنجا مهاجرت نماییم.

منظور از «ارض» در این‌جا مکه می‌باشد که تا آن زمان دارالحرب به شمار می‌رفت.

قالوا الم تکن ارض الله واسعة ـ فرشتگان می‌پرسند: آیا مگر زمین خداوند متعال محدود به همان مکه بود که کافران نشسته‌اند؟ آیا زمین خداوند وسیع و پهناور نبود تا به جایی دیگر بروید؟ (اگر نمی‌توانستید به مدینه بروید، در جاهای دیگری هم از امنیت برخوردار می‌شدید، به آنجا می‌رفتید.)

فاولئک ماواهم جهنم... ـ پس جایگاه این گروه که هجرت نکردند جهنم خواهد بود. «و سآءت مصیراً»، یعنی: و بد است جای ماندن آنان. «مصیر» مصدر میمی است به معنای محل صیرورت؛ جای ماندن، جای قرار گرفتن.

۱- همان: ۳۳۳/۳.

دفع تعارض

این آیه به ظاهر، متعارض با دو نوع آیه‌ی دیگر در «قرآن مجید» می‌باشد؛ بدین صورت که در این آیه قبض کنندگان ارواح بشر، مطلقاً فرشتگان معرفی شده‌اند: ﴿تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ﴾ و مثل آن آیه‌ی ﴿تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾ [انعام: ۶۱] هم هست؛ در حالی که در یک آیه‌ی دیگر، قابض ارواح ذات خداوند متعال نام گرفته شده است: ﴿اَللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا...﴾ [زمر: ۴۲] و در آیه‌ی دیگر برعکس این دو آیه، آمده است: ﴿يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ...﴾ [سجده: ۱۱] یعنی قابض ارواح حضرت عزرائیل علیه‌السلام می‌باشد. چگونه می‌توان تعارض این سه نوع آیه با همدیگر برطرف کرد؟

جواب: هر سه نسبت، در جای خود صحیح هستند. خالق موت خداوند متعال و کشنده‌ی حقیقی هم او تعالی است. پس معنای آیه‌ی دیگر چنین است که: «الله یتوفی الانفس حین موتها حقیقیةً». بنابراین، قابض حقیقی خود الله تعالی می‌باشد. اما به اعتبار مجاز، قبض ارواح به جانب عزرائیل علیه‌السلام منسوب است که او مأموریت دارد امر خداوندی را به‌جا آورد و طبق خواسته‌ی او ارواح بشر را از کالبدشان بیرون آورد.

نسبت «توفی» به جانب سایر فرشتگان بدین معنی است که آن‌ها ارواح بشر را از قسمت‌های مختلف بدن جمع می‌کنند و پس از آن عزرائیل علیه‌السلام که قبض کننده‌ی مستقم ارواح است، آن را از بدن بیرون می‌آورد. پس از آن هم، ارواح نیکان را فرشتگان مبشر، و ارواح بدان را فرشتگان مأمور در این قسمت تحویل می‌گیرند.

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِيْنَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ...(۹۸)

الا المستضعفین من الرجال... - یعنی کسانی که قدرت مهاجرت نداشتند و از بس که ضعیف و فاقد هرگونه امکانات سفر بودند، در این ملامت خداوندی داخل نیستند و آنان شامل زنان و مردان مستضعف و کودکان می‌باشند. لنگان و نابینایان و فلج‌ها هم از این ملامت مستثنا هستند.

منظور از «ولدان» آنانی هستند که قریب البلوغ می‌باشند یا تازه به سن بلوغ رسیده‌اند. زیرا این دسته از کودکان هم از خود اختیاری ندارند و به تنهایی نمی‌توانند هجرت نمایند. از «ولدان» اطفال منظور نیست، زیرا اطفال مکلف نیستند. بنابراین، مورد بحث نیستند.

لا یستطیعون حیلةً و لا یهتدون سبیلاً - توضیح عذر این گروه است. یعنی اینان برای فرار از مکه نمی‌توانستند حیله‌ای به کار برند یا راه‌نمایی پیدا کنند که راه مدینه را بلد باشد.

فاولئک عسی الله ان یعفو عنهم - می‌فرماید: برای این گروه امید عفو از جانب خداوند متعال وجود دارد.

و کان الله عفواً غفوراً - خداوند متعال نسبت به آنان عفو کننده و بخشنده است. اگر چه ظاهراً تقصیر دارند، اما قصورشان نادیده انگاشته می‌شود؛ زیرا قصورشان من وجهٍ و فقط ظاهری است و اگر در مکه گناهی را نادانسته مرتکب شدند، خداوند غفور است و آنان را می‌بخشد. به همین دلیل علما می‌نویسند اگر کسی در دارالحرب مسلمان شد اما از چگونگی ادای فرایض و واجبات بی‌اطلاع است و نمی‌تواند آن‌ها را به‌طور مطلوب انجام دهد، خداوند متعال این نوع کوتاهی‌های او را می‌بخشد.

کوتاه سخن این‌که خداوند متعال نسبت به آنان «غفور» است؛ به اعتبار ندانسته گناه کردن و «عفو» است؛ به اعتبار قصور از هجرت.

وَ مَنْ یُهَاجِرْ فِی سَبِیْلِ اللهِ...(۹۹)

در آیه‌های گذشته، بیان حال کسانی بود که به سبب سستی هجرت نمی‌کنند. در این آیه حالت کسانی را بیان می‌نماید که هجرت‌شان به سبب وقوع مانعی بازدارنده یا مرگ ناتمام می‌ماند. خداوند متعال روشن می‌فرماید که کسانی که محض به رضای خدای متعال و به قصد حفظ دین و ایمان خویش به مهاجرت می‌پردازند، اما به ناگاه مرگ به سراغ‌شان می‌آید، مهاجرت‌شان چگونه است.

یجد فی الارض مراغماً کثیراً وسعةً - «مراغماً» مصدر میمی است و اصل آن «رغام» به معنی تراب الارض (خاک زمین) می‌باشد. با این توضیح که به پشت زمین مطلقاً «صعید» و به خاک و ریگ و سنگ و امثال آن مطلقاً «رغام» می‌گویند. این ماده در حدیث نیز در اصطلاح معروف «رغم انف» به کار رفته است. یعنی خاک آلود باد بینی فلان. «ارغام المنافق» یعنی ذلیل کردن و خاک آلود کردن منافق. قرطبی رحمه الله آورده است: «المراغم المتزحزح». ابن عباس رضی الله عنهما و ضحاک رحمه الله و ربیع رحمه الله و دیگران گفته‌اند: «المراغم المتحول والمذهب». ابن زید رحمه الله گفته: «المراغم المهاجر» و این کلمه مشتق از «رغام» است. «رغم انف فلان» یعنی «لصق بالتراب». سدی رحمه الله گفته: «المراغم المبتغی للمعیشة». مالک رحمه الله گفته: «المراغم الذهاب فی الارض».[1] معنای اصطلاحی «رغم»، «انتقال من مکانٍ الی مکانٍ آخر» است. در این آیه نیز به همین معنای اصطلاحی می‌باشد. پس «مراغم» یعنی «منازل» و این حاصل معنا و معنی محاوره‌ای این کلمه است.

منظور از «سعة»، گشادگی در رزق، دوستان، تجارت و... می‌باشد. با این توضیح معنای آیه چنین است: آنان که هجرت می‌کنند، نگران زندگی و اموال و زمین‌های جا مانده‌ی خود نشوند. هر جا که بروند، منازل فراوان خواهند یافت و همچنین رزق خداوند متعال بر سرشان می‌بارد و در رزق و معاشیات آنان وسعت پیدا می‌گردد.

ما در این مورد نمونه‌های زنده‌ی زیادی داریم. اغلب ساکنان پاکستان را مهاجران هندی تشکیل می‌دهند که به سبب تسلط انگلیس بر هندوستان، مجبور به ترک آن دیار شدند و چنان‌که ظاهر است، اکنون در فراخی و وسعت زندگی قرار گرفته‌اند. خدمات دینی نیز در میان آنان گسترش یافته و به جاهای دیگر سرایت کرده است.

مجاهدان افغانی که در جنگ افغانستان به صورت آواره به جاهای دیگر رفتند، برای خود کسب و زندگی دارند و کمبودی جز دوری از وطن احساس

۱- تفسیر قرطبی: ۳۴۷/۵.

نمی‌کنند و نمونه‌های زیاد دیگر.

و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله... - «الی الله» یعنی «الیٰ اعلاء دین الله و رسوله» (برای احیای دین خداوند متعال و احیای سنت رسول ﷺ). در چنین حالتی اگر مرگ به سراغش آمد، اجر و ثواب او بر خداوند متعال ثابت می‌گردد.

«وقع» یعنی «ثبت، وجب». خداوند متعال به اعتبار وعده و لطف و کرمش اجر او را بر خویش لازم کرده است؛ نه با این معنا که حق بنده بر او تعالی واجب باشد. معنا این است که در چنین حالتی خداوند متعال به او اجر می‌دهد و گناهانش را می‌بخشد.

رسول الله ﷺ به عمرو بن عاص رضی الله عنه فرمودند:

«مگر نمی‌دانستی که اسلام هرچه را که قبلاً بوده از بین می‌برد [گناهان گذشته را محو می‌کند] و هجرت هرچه را که قبلاً بوده از بین می‌برد...؟!»[1]

وکان الله غفوراً رحیماً - «غفور»، متعلق به گناهان گذشته می‌باشد و «رحیم»، به اعتبار حالت آینده‌ی شخص است. هر جا که این صفت خداوند متعال ذکر شده‌اند مربوط به دو حالت و شرایط متفاوت هستند. پس در این‌جا «رحیماً»، یعنی «رحیم» است که به سبب اسلام آوردنش به او فضل و درجه و نیز لطف و کرمش را عطا می‌فرماید.

اقسام هجرت و حکم آن

با توجه به آن‌چه که از احادیث برمی آید، هجرت به‌طور کلی بر دو نوع می‌باشد:

۱. برای حفظ دین خود از سرزمینی به سرزمین دیگر نقل مکان کردن. از میان انواع هجرت‌ها، این نوع هجرت بزرگ‌ترین ثواب را دارد و اصل نزول این آیات در مورد همین قسم هجرت است. این هجرت تا قیام قیامت جاری

۱- به روایت مسلم در صحیح از عمرو رضی الله عنه: ایمان/ باب ۵۴ «کون الاسلام یهدم ما قبله و کذا الهجرة و الحجّ»، ش ۱۲۱ (۱۹۲).

است؛ همانطور که جهاد تا قیامت وجود دارد. البته این حکم از مکه برچیده گردید، زیرا این شهر مقدس برای همیشه دارالاسلام قرار گرفت.

۲. هجرت از سیئات و گناهان. این هجرت نیز برای همیشه باقی است. از حرام به حلال، از مکروه به غَیر مکروه و از بدی‌ها به سوی نیکی‌ها رفتن، همه در این نوع هجرت داخل‌اند. و به آن «هجرة من السیئات الی الطاعات» می‌گویند.

حکم نوع اول هجرت، هنگامی که مسلمانان در تنگنای دینی و مذهبی قرار گیرند، فرض می‌باشد ـ چنان که قبلاً متذکر شدیم.

هجرت نوع دوم خود دارای درجات مختلفی است. هجرت از کفر و نفاق به اسلام و از شرک به توحید و از حرام به حلال فرض می‌باشد.

هجرت از مکروه تحریمی به حلال محض، واجب است و هجرت از کراهت تنزیهی به حلال، مستحب می‌باشد.

مسافرت یا اراده برای انجام اعمال نیک کردن، نیز یک نوع مهاجرت است. سفر برای تعلیم و حج و تبلیغ و زیارت علما و بزرگان، همه هجرت هستند. و اگر کسی در این راستا بمیرد، در همین حکم داخل است و ثواب آن تا قیامت جاری خواهد بود.

در تمام این نوع هجرت‌ها خداوند متعال بر بندگان رحم و مغفرت دارد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَ مَنْ يَّخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا اِلَى اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ﴾ ـ این آیه دال است بر بشارتی بزرگ برای رهروان سلوک و تصوف و عرفان که اگر ایشان در مبادی این راه یا وسطش فوت کنند، باز به آنان اجر اهل کمال و منتهیان عرفان در عالم آخرت می‌رسد؛ چرا که هدف ایشان و نیت‌شان رفتن و رسیدن بود.[1]

احقر می‌گوید: یکی فرموده است: «بلبل همین که قافیه‌ی گل بود بس است».

۱- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه‌الله: ۲/۱۵۰.

وَ اِذَا ضَرَبْتُمْ فِی الْاَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنَاحٌ اَنْ تَقْصُرُوْا
و هرگاه سفر کردید بر زمین، پس نیست بر شما گناهی در آن‌که کوتاه سازید قدری

مِنَ الصَّلٰوةِ اِنْ خِفْتُمْ اَنْ یَّفْتِنَکُمُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا ؕ اِنَّ الْکٰفِرِیْنَ
از نماز اگر ترسیدید از آنکه در بلا افکنند شما را کافران. هر آیینه کافران

کَانُوْا لَکُمْ عَدُوًّا مُّبِیْنًا ﴿۱۰۱﴾ وَ اِذَا کُنْتَ فِیْهِمْ فَاَقَمْتَ لَهُمُ
برای شما دشمن آشکار هستند ● و چون باشی در میان مؤمنان و برپا کردی برای آنان

الصَّلٰوةَ فَلْتَقُمْ طَآئِفَةٌ مِّنْهُمْ مَّعَکَ وَ لْیَاْخُذُوْٓا اَسْلِحَتَهُمْ فَاِذَا
نماز را، پس باید بایستد گروهی از آنان با تو و باید که بگیرند اسلحه‌ی خویش را. پس چون

سَجَدُوْا فَلْیَکُوْنُوْا مِنْ وَّرَآئِکُمْ وَلْتَاْتِ طَآئِفَةٌ اُخْرٰی لَمْ
به سجده روند، باید در عقب شما قرار گیرند و باید بیاید آن گروه دیگر که هنوز

یُصَلُّوْا فَلْیُصَلُّوْا مَعَکَ وَلْیَاْخُذُوْا حِذْرَهُمْ وَ اَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ
نماز نکرده و نماز کنند با تو و باید بگیرند حِذر و اسلحه‌ی خود را. دوست دارند

الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لَوْ تَغْفُلُوْنَ عَنْ اَسْلِحَتِکُمْ وَ اَمْتِعَتِکُمْ فَیَمِیْلُوْنَ
کافران که کاش غافل شوید از اسلحه‌ی خویش و متاع خویش پس حمله کنند

عَلَیْکُمْ مَّیْلَةً وَّاحِدَةً ؕ وَ لَا جُنَاحَ عَلَیْکُمْ اِنْ کَانَ بِکُمْ اَذًی
بر شما یک باره. و هیچ گناهی نیست بر شما اگر باشد شما را رنجی

مِّنْ مَّطَرٍ اَوْ کُنْتُمْ مَّرْضٰٓی اَنْ تَضَعُوْٓا اَسْلِحَتَکُمْ وَ خُذُوْا
از باران یا این‌که بیمار باشید در این‌که بنهید اسلحه‌ی خویش را و البته بگیرید

حِذْرَکُمْ ؕ اِنَّ اللّٰهَ اَعَدَّ لِلْکٰفِرِیْنَ عَذَابًا مُّهِیْنًا ﴿۱۰۲﴾ فَاِذَا قَضَیْتُمُ
حِذر خود را. هر آیینه الله آماده کرده است برای کافران عذابی رسوا کننده ● پس چون

الصَّلٰوةَ فَاذْكُرُوْا اللّٰهَ قِيَامًا وَّ قُعُوْدًا وَّ عَلٰى جُنُوْبِكُمْ فَاِذَا
نماز را تمام کردید، یاد کنید الله را ایستاده و نشسته و به پهلوهای خویش. پس چون

اطْمَأْنَنْتُمْ فَاَقِيْمُوْا الصَّلٰوةَ اِنَّ الصَّلٰوةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ
به آرامش رسیدید، برپا کنید نماز را. هر آیینه نماز هست برای مؤمنان

كِتٰبًا مَّوْقُوْتًا ﴿۱۰۳﴾ وَ لَا تَهِنُوْا فِي ابْتِغَآءِ الْقَوْمِ اِنْ تَكُوْنُوْا
فرضی دارای وقتی معین کرده شده ● و سستی نکنید در جست‌وجوی کفار. اگر شما

تَأْلَمُوْنَ فَاِنَّهُمْ يَأْلَمُوْنَ كَمَا تَأْلَمُوْنَ وَ تَرْجُوْنَ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا
دردمند می‌شوید، آنان هم دردمند می‌شوند چنان‌که شما دردمند می‌شوید و شما امید دارید از الله آن‌چه

يَرْجُوْنَ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلِيْمًا حَكِيْمًا ﴿۱۰۴﴾
آنان امید ندارند، و الله دانا و با حکمت است ●

ربط و مناسبت

در آیاتی که گذشت، سخن از جهاد و هجرت بود. ناگفته مسلّم است که در جهاد احتیاج به سفر پیش می‌آید. زیرا پیکار و نبرد با دشمنان غالباً در خارج از شهر و دیار صورت می‌پذیرد و نیز روشن است که گاه دامنه‌ی جنگ چنان وسعت می‌گیرد که ممکن است تمام روز را باید در زد و خورد به سر بُرد. بنابراین، فرصت مطلوب برای ادای فریضه‌های مذهبی از قبیل نماز، میسر نمی‌گردد و این کار با مشکل مواجه خواهد گشت. خداوند متعال در این آیه‌ها حکم نماز سفر و طریق ادای نماز خوف را بیان می‌فرماید که مسلمانان درگیر و دار جنگ چطور نماز بخوانند.

تفسیر و تبیین

وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوةِ... (۱۰۱)

و اذا ضربتم فی الارض ـ «ضرب» در این‌جا نیز به معنای سفر کردن است و مطلقاً به همین طرف اشاره دارد.

به دو وجه سفر کردن را به «ضرب» تعبیر می‌کنند: ۱. همانطور که قبلاً توضیح دادیم معنای اصلی «ضرب»، حرکت دادن سریع دست برای زدن دیگری، می‌باشد. در سفر نیز آدم برای رسیدن به مقصدش در حرکتش سرعت می‌بخشد. پس چون در سفر هم یک نوع سرعت وجود دارد، از آن به «ضرب» نام می‌برند.

۲. در سفر نیز یک نوع «ضرب» ظاهر وجود دارد؛ بدین صورت که وقتی آدم راه می‌رود، پاهایش را بر زمین می‌کوبد و اگر سوار بر شتر یا الاغی باشد باز هم زمین را با پاهای آن حیوان می‌زند و جلو می‌رود.

لفظ «ضرب» به این معنی عام است و هر نوع سفری در آن ملحوظ می‌باشد. مثلاً سفر برای جهاد، برای هجرت، برای تجارت و غیره.

فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ـ جواب ﴿وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ است. یعنی وقتی به سفر رفتید، بر شما ملامتی نیست اگر نمازهای‌تان را قصر نمایید، بلکه در چنین مواردی بر شما قصر نماز واجب است و این معنایی است که اکثر احناف مراد گرفته‌اند؛ قصر نماز چهار رکعتی به دو رکعت.

«جناح» از «جنح، یجنح» است به معنی میل کردن. «جَنَحَ اللَّيلُ» یعنی میل کرد شب. «جَنْحُ اللَّيلِ» نصف شب را می‌گویند. مجازاً به گناه یا هر کار دیگری که قابل ملامت باشد، جناح می‌گویند. زیرا در آن، میل از حق به طرف باطل وجود دارد. لفظ «جناح» در اصطلاح عربی برای مطمئن ساختن و تسلی بخشیدن کسی به کار می‌رود که برای انجام کاری شک دارد که آیا قابل ملامت خواهد بود یا نه؟ وقتی به او می‌گویند: «لا جناح علیک» یعنی ناراحت نباش، برای تو

خوب است که این کار را انجام بدهی (و یا واجب است؛ چنان‌که حنفیه در این‌جا به وجوب رفته‌اند).

در حدیثی آمده است که از رسول الله ﷺ پرسیدند: اگر کسی بدون خوف و ترس دشمن و با امنیت کامل به مسافرت می‌رود، آیا نمازهایش را قصر کند؟ آن حضرت در جواب فرموند:

«بله، قصر صدقه‌ای از جانب خداوند متعال به شماست؛ پس صدقه‌ی خداوند متعال را قبول کنید.»(۱)

یعنی در این حالت با اطمینان دو رکعت بخوانید و به سفر خویش ادامه دهید تا زودتر به مقصد برسید و ثواب کامل نماز هم برای‌تان ثبت می‌شود.

... ان الکفرین کانوا لکم عدواً مبیناً ـ کافران دشمنان ظاهر و مسلّم شما هستند و شب و روز در فکر خراب کردن دین و فاسد کردن شما هستند و در این راه از هیچ مکر و فریبی فروگذار نیستند. پس شما هم هر لحظه آمادگی داشته باشید و نگذارید آنان ناگهانی بر شما حمله ببرند. بنابراین اگر از فتنه‌ی کافران و حمله‌ی آنان می‌ترسید، نمازهای‌تان را قصر کنید و به جای چهار رکعت، دو رکعت بخوانید تا زودتر از عبادت فارغ گردید و به مقابل دشمن بروید.

وَ إِذَا كُنتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَوٰةَ ...(۱۰۲)

از این آیه به بعد، بیان «صلوة الخوف» می‌باشد که در معرکه‌ی جنگ نماز فرض به چه نحوی باید ادا کرده شود.

و اذا کنت فیهم... ـ ضمیری که در «فیهم» وجود دارد و نیز ضمایر فاعلی «تقصروا» و «خفتم» و... همه به جانب مسلمانان راجع هستند. «حِذر» به آله‌ی محاذرت

۱- به روایت مسلم در صحیح از عمر بن خطاب رضی الله عنه: کتاب صلاة المسافرین و قصرها/ باب ۱، ش۴ (۶۸۶) - و ابوداود در سنن: صلاة/ باب ۲۷۱، ش۱۱۹۹و ۱۲۰۰ - و ترمذی در سنن: تفسیر/ و مِن سورة النسآء، ش۳۰۳۴ و گفته: «هذا حدیث حسنٌ صحیحٌ» - و نسایی در سنن مجتبیٰ: صلاة/ تقصیر الصلاة فی السفر، ش۱۴۳۲ و در سنن کبریٰ: تفسیر/ باب ۱۰۰، ش۱ (۱۱۱۲۰) - و ابن ماجه در سنن: صلاة/ باب ۱۱۲، ش۱۰۶۵.

(دفاع) می‌گویند؛ وسیله‌ای که انسان برای دفاع از ترس و حملات گوناگون با خود همراه می‌برد.

ودّالذین کفروا لو تغفلون... ـ کافران دوست دارند که شما به طریقی از اسلحه‌ی خویش دور و غافل باشید و آنان از این فرصت استفاده کنند و یک باره به شما حمله نمایند. لذا کاری نکنید که به سبب آن فرصتی در دست کفار قرار داده باشید.

و لا جناح علیکم ان کان بکم اذیً مّن مطر... ـ یعنی در صورت آمدن باران اگر اسلحه را بر دوش بگذارید، ممکن است آب باران آن‌ها را خراب گرداند یا اگر به سبب مرض نمی‌توانید آن‌ها را حمل کنید، در این صورت اشکالی ندارد و می‌توانید اسلحه را جلوی روی‌تان بگذارید تا اگر دشمن ناگهانی هجوم آورد، بتوانید به موقع آن را بردارید. اما اجازه ندارید زره یا سپرها را بر زمین بگذارید؛ چه مریض باشید و چه باران ببارد.

ان الله اعدّ للکفرین عذاباً مّهیناً ـ اگر شما مردانه به جنگ بپردازید، خداوند متعال کفار را در دست شما به ذلت می‌نشاند و اگر آنان غالب شدند، جای نگرانی نیست؛ زیرا شما به شهادت می‌رسید و آنان در هر صورت «عذاب مهین» خواهند چشید و در دوزخ رسوا خواهند شد.

فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلٰوةَ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ قِيَاماً وَّ قُعُوداً وَّ عَلَىٰ جُنُوبِكُمْ...(۱۰۳)

فاذکروا الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبکم ـ پس وقتی نماز خوف را ادا کردید، در اوقات دیگر بر حسب حالات خویش ذکر و عبادت را به‌جا آورید و هرگز آن را ترک نکنید. اگر سالم هستید، در حالت ایستاده و اگر مریض هستید، نشسته والا در حالی که بر بستر دراز کشیده‌اید یا بر پهلوی خود می‌چرخید، نماز و ذکر را بخوانید.

«جنوب» جمع «جنب» است به معنای پهلو.

فاذا اطمأننتم فاقیموا الصلوة ـ هنگامی که از خوف دشمنان و از هر ترس دیگری

ایمن شدید، نماز را به طور کامل بپا دارید و دیگر قصر و کمی در نماز نیاورید. [بلکه آن را با رعایت ارکان و شرایطش بخوانید و چیزهایی که در حالت خوف جایز بود، در این وقت جایز نیست].

ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتباً موقوتاً ـ «کتاب» یعنی فرض، و «موقوت» به معنای موقّت به اوقات مخصوص است.

خداوند متعال در این آیه به مؤمنان تعلیم نماز می‌دهد که در حالات گوناگون نماز به چه شیوه‌ای ادا گردد. زیرا در اصل، نماز فریضه‌ای است که باید در اوقات معینه‌ی مخصوص به خود برگزار گردد. پس، وقتی که از جهاد فارغ شدید، در حالت ـ ایستاده، نشسته، خوابیده ـ نماز بخوانید و در هر فرصت دیگر به ذکر خداوند متعال مشغول باشید.

وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ ...(۱۰۴)

این آیه برای تشجیع و همت‌آفرینی در مسلمانان است. یعنی نسبت به جهاد با کفار و دنبال گیری آنان سستی نشان ندهید، بلکه قوی و شجاع باشید.

... ان تکونوا تألمون فانهم یألمون کما تألمون ـ اگر شما از اصابت تیرها و از فکر این‌که زن و فرزندان‌تان برای‌تان غمگین می‌شوند، درد آلود می‌شوید، این مخصوص به شما نیست، بلکه کفار نیز از این دردها خواهند چشید.

و ترجون من الله ما لا یرجون ـ اضافه می‌فرماید: با این فرق که شما در صورت زنده ماندن یا کشته شدن، از جانب خداوند متعال امیدوار دریافت جزا و پاداش نیک هستید. اگر زنده ماندید، صاحب درجه و ثواب می‌گردید و اگر کشته شدید، به شهادت فایز می‌شوید، در حالی که کفار چه زنده بمانند و چه بمیرند ذلیل و رسوا خواهند شد و جز خسارت مالی و جانی و عذاب اُخروی چیزی عاید آنان نمی‌گردد.

وکان الله علیماً حکیماً ـ خداوند متعال داناست و می‌داند که با چه هدفی می‌جنگید و اگر شکست می‌خورید، در این کارش حکمت دارد؛ می‌خواهد بدین وسیله

به شما درس عبرت بدهد تا بدانید که قدرت ما در دست ذات دیگری است و پیروزی و شکست همه در دست او تعالی قرار دارند. در هر صورت به شما پاداش می‌دهد.

علوم و معارف

▣ اختلاف در حکم قصر نماز

در آیه‌ی ﴿وَ اِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْاَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ اَنْ تَقْصُرُوْا مِنَ الصَّلٰوةِ﴾ [۱۰۱] سخن از قصر نماز در سفر به میان آمده است. علمای امت درباره‌ی حکم آن توضیحات مختلفی بیان کرده‌اند:

۱. نزد امام شافعی رحمه‌الله و امام احمد رحمه‌الله و مشهور در مذهب امام مالک رحمه‌الله، قصر نماز در مسافرت (نمازهای چهار رکعتی را دو رکعت خواندن) رخصت می‌باشد و واجب نیست. معنای رخصت این است که اگر چهار رکعت را کامل بخواند، جایز است. مستدل این گروه اولاً لفظ «جناح» است. می‌گویند: در آیه خداوند متعال می‌فرماید: «اگر نمازها را قصر کردید، گناهی بر شما نیست.» و این دلیل بر این است که اگر کامل بخوانید، جایز است. بنابراین، دو رکعت خواندن رخصت است. ثانیاً فعل حضرت عایشه و حضرت عثمان رضی‌الله‌عنهما مورد استدلال است. زیرا حضرت عثمان رضی‌الله‌عنه در اوایل نمازها را در سفر قصر می‌کرد، اما بعد آن‌ها را تماماً می‌خواند. حضرت عایشه رضی‌الله عنها نیز گاه گاهی نمازهایش را در سفر به‌طور کامل می‌خواند.

۲. احناف و برخی دیگر قایل به وجوب و عزیمت قصر نماز هستند و آن را اصل قرار می‌دهند. یعنی اصل در سفر این است که نمازهای چهار رکعتی، دو رکعت خوانده شوند؛ به‌طوری که اگر یکی در سفر قصداً، نمازهای ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت بخواند، نمازش صحیح نیست و استیناف آن واجب است و اگر سهواً چهار رکعت بخواند، بدین تفصیل می‌باشد:

اگر قعده‌ی اولی را نشست، اما فراموش کرد و برای رکعت سوم بلند شد در

این صورت اگر پس از اتمام چهار رکعت، سجده‌ی سهو نمود، نمازش صحیح می‌گردد. و اگر سجده‌ی سهو نکرد، اگر چه فرض ادا می‌گردد، اما بنابر تأخیر واجب نمازش واجب الاعاده می‌گردد. اگر بدون این‌که قعده‌ی اولی را بنشیند، چهار رکعت کامل خواند و سجده‌ی سهو کرد، نمازش نفل به حساب می‌آید و باید فرضش را از سر نو شروع نماید. زیرا در حق مسافر قعده‌ی اولی فرض می‌باشد و قعده‌ی اخیره مانند مقیم برای او فرض نیست. پس بنابر ترک فرض، نمازش صحیح نمی‌شود.

مستدل احناف در مورد وجوب قصر بدین قرار است:

اولاً: نماز برای اولین بار در مکه فرض شد و آن هم به صورت دو رکعت. یعنی به استثنای نماز مغرب و صبح که اولی از قبل و در اصل سه رکعت و دومی در اصل دو رکعت است، سه نماز دیگر یعنی، ظهر و عصر و عشا به صورت دو رکعتی خوانده می‌شدند. پس از هجرت به مدینه، برای نمازهای سه گانه‌ی مذکور دو رکعت دیگر فرض گردید. به همین دلیل می‌گوییم قرائت در دو رکعت اولی برخلاف دو رکعت اخیر، واجب است. یعنی حکم قرائت در دو رکعت اولی با دو رکعت آخری فرق می‌کند. بنابراین هنگام سفر، اصل رعایت کرده شد و نمازهای چهارگانه دو رکعت خوانده می‌شوند.

ثانیاً: رسول الله ﷺ همیشه در سفرهای خویش نمازهای چهار رکعتی را قصر می‌کرد و ثابت نیست که آن‌ها را تماماً خوانده باشد. مواظبت آن حضرت ﷺ و خلفای راشدین و دیگر صحابه ﷺ بر قصر نماز، دلیل بر وجوب قصر می‌باشد. البته از میان خلفا در مورد حضرت عثمان ﷺ می‌گویند که در آخر در مکه‌ی مکرمه قصر نماز را ترک داده بودند، اما در این باره جواب‌هایی وجود دارد که محل ذکر آن‌ها این‌جا نیست.[1]

۳. برخی از علما قایل‌اند که اصلاً در سفر قصر وجود ندارد؛ زیرا قصر به

۱- تفصیل دلایل احناف را بخوانید در: احکام القرآن تهانوی: (از ظفر احمد عثمانی ﷺ):/ ۳۳۳ الیٰ ۳۳۵ - اعلاءُ السنن (ظفر احمد عثمانی ﷺ): ۷/ ۲۵۰ الی ۲۷۱.

خوف مقید است و خداوند متعال در «قرآن» می‌فرماید: ﴿وَ اِنْ خِفْتُمْ...﴾ [نساء:۱۰۱]. این خوف در ابتدای اسلام وجود داشت و پس از آن در دوره‌های بعدی برطرف گردید. پس التزاماً قصر نماز نیز از میان رفته است.

جمهور به شیوه‌ی استدلال این گروه جواب می‌دهند که قید «خوف» در آیه احترازی نیست که قصر فقط در مواقع خوف جاری داشته شود و بس، بلکه اتفاقی می‌باشد و منظور این است که جایی که از همه بیشتر خوفناک‌تر است، سفر می‌باشد؛ بالخصوص سفری که به هدف جهاد باشد. به همین خاطر قید ﴿وَ اِنْ خِفْتُمْ...﴾ آورد.(۱)

▣ اختلاف در حکم نماز خوف

ائمه‌ی کرام درباره‌ی این‌که آیا اکنون نیز نماز خوف وجود دارد یا نه، اختلاف دارند:

۱. امام ابویوسف رحمه‌الله و حسن بن زیاد رحمه‌الله قایل‌اند: صلوة الخوف مقید به وجود گرامی رسول الله ﷺ بود. زیرا در «قرآن» می‌فرماید: ﴿وَ اِذَا كُنْتَ فِيهِمْ﴾ [نساء:۱۰۲]. پس با نبودن آن حضرت علیه‌السلام نماز خوفی در میان نیست و اکنون نمی‌توان آن را انجام داد.

۲. جمهور علما برعکس گروه اول قایل‌اند که تا قیامت نماز خوف جاری می‌باشد و این قید اتفاقی است نه احترازی.

صلوة الخوف در سفر و اقامت جایز است و نزد جمهور علما در سفر دو رکعت و در حضر چهار رکعت است و از آن کمتر نیست. نزد بعضی اگر خوف شدید باشد تا یک رکعت نیز نزول می‌کند و برخی دیگر پایین‌تر رفته و هنگام خوف خیلی زیاد آن را به یک تکبیر گفتن کافی دانسته‌اند.(۲)

۱- ر.ک: احکام القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۳۴۱/۲ - ۳۴۰.
۲- ر.ک: احکام القرآن جصاص رحمه‌الله: ۲۵۷/۲ - احکام القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۳۴۶/۲ - ۳۴۳ - روح المعانی: ۱۷۵/۵.

▣ چه وقت نماز خوف خوانده می‌شود؟

خواندن نماز خوف برای هنگامی است که حملات دشمن شدید باشد و از طرف دیگر، وقت نماز نیز فرا رسیده باشد و اگر همگی با هم به نماز بپردازند، هجوم کفار و به دنبال آن شکست حتمی خواهد بود. اگر در سفر جهاد هستند و فقط امکان دارد با دشمنان مواجه شوند، نماز خوف وجود ندارد. زیرا برای این نماز شرط است که خوف به شدت و نهایت برسد و صفوف مبارزان از هر دو طرف قائم و رو در روی یکدیگر قرار گرفته باشند.(۱)

▣ طریقه‌ی برگزاری صلوة الخوف

موقعی که لشکر مسلمانان و کفار در مقابل همدیگر قرار گرفته‌اند و وقت نمازی فرا رسیده باشد، تمام لشکر مسلمانان به دو دسته تقسیم شوند. دسته‌ای در مقابل دشمن بایستند تا دشمن خیال نکند با خالی شدن میدان به راحتی می‌تواند بر مسلمانان هجوم بیاورد. گروه دوم، پشت امام قرار بگیرند و همراه با امام نماز را آغاز نمایند. اگر زره پوشیده‌اند و شمشیر یا اسلحه دیگر به همراه دارند، می‌توانند آن‌ها را در نماز با خود حمل نمایند. چیزی که مانع نماز است، سعی کنند به طریقی آن را برطرف گردانند و اگر نشد، ایرادی ندارد؛ چون لحظه‌ی اضطراب است. مثلاً اگر کلاه جنگی نمی‌گذارد درست سر به سجده بنهند، آن را کمی عقب‌تر ببرند یا به حال خود باقی نگه دارند. پس از این‌که امام رکعت اول را خواند، این دسته صفوف را بشکنند و جای‌شان را به گروه اول بدهند. وقتی که گروه دوم (آنان که یک رکعت خوانده‌اند) به مقابل دشمن می‌روند، کاری که منافی آداب نماز و باطل کننده‌ی آن باشد، انجام ندهند. مثلاً نباید حرف بزنند و بخورند یا به چپ و راست حرکت کنند. البته انحراف صورت از قبله ایرادی ندارد. زیرا در چنین حالتی استقبال قبله از نمازگزار ساقط می‌گردد. دسته‌ی دیگر که فقط رکعت دوم را با امام خوانده‌اند، پس از

۱- احکام القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۳۴۱/۲ - و احکام القرآن جصاص: ۲۶۳/۲.

سلام دادنِ امام، رکعتِ به جا مانده‌شان را خودشان بخوانند و نمازشان را کامل گردانند. پس از ادای نماز، به مقابل دشمن بروند و گروه دوم، رکعت باقیمانده‌ی‌شان را بخوانند.

در مذهب ما (احناف)، با این‌که چند طریق دیگر جواز دارد، اما شیوه‌ی معروف همین است که بیان گردید. در مذاهب دیگر نیز چند طریق دیگر برای برگزاری نماز خوف وجود دارد.

در نماز خوف باید متوجه بود که:

گروه اول که رکعت اول را با امام خواند و پس از آن به مقابل لشکر دشمن رفت، اگر با دشمنان پیکار نمودند، نمازشان باطل گشته و پس از اتمام جنگ، از اول باید آن را به جای آورند و اگر جنگ به قدری شدید شد که هر دو طرف سرسختانه بر همدیگر حمله نمودند، در این صورت از خواندن نماز منصرف گردند؛ زیرا در این حالت جهاد فرض عین می‌شود و می‌توانند نماز فوت شده را وقتی دیگر قضا نمایند. چنانکه در جنگ خندق، سه نماز از آن حضرت ﷺ فوت شد.

علت مشروعیت صلوة الخوف به این کیفیت این است که رسول الله ﷺ در قید حیات بودند و تا وقتی که ایشان زنده بودند، در حضور وی امامت کسی دیگر بدون اذن وی جایز نبود و صحابه ﷺ نیز خوش نداشتند و حاظر نبودند با وجود آن حضرت ﷺ به کسی دیگر اقتدا نماید. بنابراین، در صلوة الخوف نیز لازم آمد تا هر گروهی به نوبت رکعتی را پشت سر رسول الله ﷺ ادا نمایند تا برای همه بهره‌ای از این اقتدای مقدس و مقبول برسد.

دو رکعتی که اصحاب ﷺ پشت سر آن حضرت ﷺ می‌خواندند، از عبادات شبانه روز هزار ساله‌ی دیگران، به درجات با ارزش‌تر و والاتر است؛ اگر چه نمازهای هزار ساله‌ی دیگران مخلصانه باشد. این به جای خود، صدبار پشت سر پیامبری دیگر نماز خواندن، به پای یک نماز پشت سر آن حضرت ﷺ نمی‌رسد. بر همین اساس است که جز پیامبران ﷺ که والاترند، کسی به

مقام صحابه ﷺ نمی‌رسد. در صلوة الخوف نیز این مورد رعایت شده و هر دو گروه می‌توانستند از این نعمت بهره گیرند. و چون اکنون آن حضرت ﷺ در دنیا نیست، ضرورتی به این نحو و کیفیت صلوة الخوف نیست، البته اگر چنین بخوانند جایز است. ولی اگر به این نحو بخوانند که یک گروه با یک امام و گروه دیگر با امامی دیگر نمازشان را کامل بخوانند بهتر است؛ هر چند که خواندن آن به صورت بیان شده در آیه‌ی «قرآن» جایز است.

▣ هر نماز دارای اوقات مخصوص به خود است

خداوند متعال در کتاب جاوید خود فرمود: ﴿إِنَّ الصَّلٰوةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَاباً مَّوْقُوتاً﴾ [نساء:۱۰۳]. این آیه اولاً دلیل اهل سنت و جماعت است به این‌که هر نمازی برای خود وقت مخصوصی دارد که جز در آن وقت ادا نمی‌گردد. بنابراین، جمع چندین نماز با همدیگر در یک وقت جایز نیست.

ثانیاً دلیل امام ابوحنیفه ﷺ است مبنی بر این‌که جمع حقیقی در نمازها وجود ندارد و فقط جمع صوری جایز است. به خلاف ائمه‌ی ثلاثه ﷺ که قایل به جواز جمع حقیقی هستند و بر این نظر هستند که می‌توان نمازهای «ظهر ـ عصر» و «مغرب ـ عشا» را بنابر اعذاری از قبیل مرض یا باران یا سفر، با هم جمع نمود.

بزرگ‌ترین دلیل امام اعظم ﷺ همین آیه است که هر نمازی وقت مخصوص دارد.[۱]

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوةِ﴾ ـ این آیه‌ی مبارکه و آیه‌ی صلوة الخوف هر دو دال‌اند بر این‌که وقتی به‌ذریعه‌ی اعذار در فرایض تخفیف آمده است، پس در اوراد و وظایف مشایخ

۱- برای آگاهی به دلایل کامل احناف، بخوانید: اعلاءُ السنن: ۸۱/۲ الیٰ ۸۶.

به طریق اولی در وقت اعذار تخفیف می آید.(۱)

و قوله تعالی: ﴿فَاِذَا اطْمَاْنَنْتُمْ فَاَقِيْمُوا الصَّلٰوةَ﴾ - معلوم شد که وقت بـرطرف شدن عذر، اوراد و وظایف را باید کامل کند و در آن سستی نکند.(۲)

اِنَّآ اَنْزَلْنَآ اِلَيْكَ الْكِتٰبَ بِالْحَقِ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَآ اَرٰىكَ

هر آیینه ما فرود آوردیم کتاب را به سوی تو به راستی تا حکم کنی میان مردم به آن‌چه شناسانده تو را

اللّٰهُ ط وَ لَا تَكُنْ لِّلْخَآئِنِيْنَ خَصِيْمًا ﴿۱۰۵﴾ وَ اسْتَغْفِرِ اللّٰهَ ط اِنَّ اللّٰهَ

الله. و مباش خصومت کننده برای حمایت خیانت کننده ● و آمرزش خواه از الله. هر آیینه الله

كَانَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ﴿۱۰۶﴾ وَ لَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِيْنَ يَخْتَانُوْنَ

آمرزنده و مهربان است ● و خصومت مکن از جانب آنان که خیانت می‌کنند

اَنْفُسَهُمْ ط اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا اَثِيْمًا ﴿۱۰۷﴾ يَسْتَخْفُوْنَ

با جنس خویش. هر آیینه الله دوست ندارد کسی را که خیانت‌کار و گناه‌کار است ● پنهان می‌کنند

مِنَ النَّاسِ وَ لَا يَسْتَخْفُوْنَ مِنَ اللّٰهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ اِذْ يُبَيِّتُوْنَ مَا

از مردمان و پنهان نمی‌کنند از الله در حالی که او با آنان است آن‌گاه که شب مشورت می‌کنند آن‌چه خدا

لَا يَرْضٰى مِنَ الْقَوْلِ ط وَ كَانَ اللّٰهُ بِمَا يَعْمَلُوْنَ مُحِيْطًا ﴿۱۰۸﴾

نمی‌پسندد از تدبیر والله به آنچه می‌کنند، در بر گیرنده است ●

هٰٓاَنْتُمْ هٰٓؤُلَآءِ جٰدَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فَمَنْ يُّجَادِلُ

آگاه باشید شما ای قوم! که خصومت کردید از طرف خیانت کنندگان در زندگانی دنیا. پس چه‌کسی خصومت می‌کند

اللّٰهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَمْ مَّنْ يَّكُوْنُ عَلَيْهِمْ وَكِيْلًا ﴿۱۰۹﴾ وَ مَنْ

با الله از طرف آنان روز قیامت یا کیست که از طرف آنان کارساز باشد؟ ● و هر که

۱- بیان القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۱۵۳/۲. ۲- همان: ۱۵۵/۲.

يَّعْمَلْ سُوْٓءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهٗ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا
کار بدی بکند یا ستم بکند بر خویش و باز آمرزش طلبد از الله، می‌یابد خدا را آمرزنده و

رَّحِيْمًا ﴿۱۱۰﴾ وَ مَنْ يَّكْسِبْ اِثْمًا فَاِنَّمَا يَكْسِبُهٗ عَلٰى نَفْسِهٖ ؕ وَ
مهربان ● و هر که گناهی، بکند پس جز این نیست که آن را به ضرر خویش می‌کند. و

كَانَ اللّٰهُ عَلِيْمًا حَكِيْمًا ﴿۱۱۱﴾ وَ مَنْ يَّكْسِبْ خَطِيْٓئَةً اَوْ اِثْمًا ثُمَّ
الله دانا و با حکمت است ● و هر که خطایی بکند یا گناهی باز

يَرْمِ بِهٖ بَرِيْٓئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَّ اِثْمًا مُّبِيْنًا ﴿۱۱۲﴾
اتهام زند به آن بی گناهی را، پس برخود حمل نمود افترا و گناه ظاهر را ●

ربط و مناسبت

مناسبت این آیات با گذشته به دو وجه است:

۱. در آیه‌های گذشته‌ی چند بار ذکر منافقان به میان آمد. در این آیات نیز بیان قصه‌ای از قصص منافقان و اعمال بد آنان می‌باشد.

۲. در گذشته بیان هجرت و جهاد بود. هم اکنون به بیان نوعی از عمل می‌پردازد که یک نوع جهاد است و در قسم دوم آن یعنی جهاد مع النفس یا هجرت از سیئات داخل است و آن، مساعدت نکردن با منافقان و دور نگه‌داشتن و قطع تعلق و روابط با آنان است.

سبب نزول

سبب نزول این آیات واقعه‌ای است که در مدینه اتفاق افتاد. لازم به گفتن است که مقصد «قرآن» بیان و توضیح قصه نیست، اما بنابه مناسبت‌های ارزنده، آیه‌هایی در خصوص آن‌ها نازل می‌فرماید تا از جنبه‌ی تعلیمی بهتر و مؤثرتری برخوردار

باشد. بنابراین، بیان این قصه‌ها یا اشاره به آن‌ها صرفاً به خاطر تعلیم بندگان است.

واقعه ـ چنان‌که امام ترمذی رحمه الله و حاکم رحمه الله نقل کرده‌اند ـ بدین قرار می‌باشد:

در مدینه قبیله‌ای به نام «بنی ابیرق» از نظر نام و فامیل از نفوذ و احترام زیادی برخوردار بود و افراد آن دین اسلام را پذیرفته بودند. در میان آنان مردی بود که بنا به روایت ترمذی و حاکم رحمهما الله «بشیر» نام داشت و طبق روایتی از بغوی و ابن جریر رحمهما الله اسم او «طعمه» بود. این شخص منافقانه ایمان آورده بود و صورتاً خودش را مسلمان جا می‌زد.

یک شب، شخص مذکور ـ «بشیر» باشد یا «طعمه» ـ با چند نفر از بنی ابیرق انبار غلات عموی قتاده بن نعمان رضی الله عنه را که رفاعه رضی الله عنه نام داشت سوراخ کردند و از آن آرد گندم و چند اسلحه دزدیدند. در آن زمان فقر و فاقه زیاد بود و مسلمانان از نظر مواد غذایی و پوشاک در تنگنای شدید به سر می‌بردند و غالباً از جو و خرما تغذیه می‌نمودند. آرد گندم که بهترین ماده‌ی غذایی بود اکثراً انبار می‌شد و از آن برای خوراک مریض و میهمانان استفاده می‌کردند. حضرت رفاعه رضی الله عنه این آردهای گندم را از قافله‌ای که از شام غله می‌آورد، خریده و در انبارش ذخیره کرده بود.

هنگامی که متوجه شد به انبارش دستبرد زده‌اند، نزد برادرزاده‌اش قتاده بن نعمان رضی الله عنه رفت و حادثه را برایش باز گفت و خاطر نشان کرد که: از فقدان آردها نگران نیستم، بلکه ناراحتی من از به سرقت رفتن اسلحه‌ها است. اگر ناگهان جهادی پیش آید، نمی‌دانم دیگر از کجا اسلحه تهیه نمایم. عمو و برادرزاده‌اش شروع به تحقیق کردند و پس از ردیابی، متوجه شدند دزدان از قبیله‌ی بنی ابیرق هستند. اما برای این‌که بی‌دلیل به کسی تهمت نزنند، از همسایگان پرسیدند که دیشب کسی را این طرف ندیده‌اند؟ آنان گفتند: ما متوجه چند نفر شدیم که شب دیر وقت آتش روشن کرده بودند و نان می‌پختند.

دزدان بنی ابیرق دریافتند که سر نخ در دست رفاعه و قتاده رضی الله عنهما افتاده و

عنقریب آن‌ها را شناسایی می‌نمایند. لذا قبل از این‌که در دام بیفتند، نزد رفاعه ﷺ آمدند و گفتند: دزد کیسه‌های آرد و اسلحه‌ی تو، لبید بن سهل (ﷺ) است. لبید ﷺ یکی از صحابه‌ی بزرگ بود و کسی نمی‌توانست دزدی را بر وی ثابت نماید. او وقتی که از اتهام دزدان بنی ابیرق نسبت به خودش اطلاع یافت با عصبانیت بر آنان شمشیر کشید و گفت: شما را خواهم کشت والا دزدی مرا ثابت نمایید. بنی ابیرق وقتی سرسختی لبید ﷺ را دیدند، به نحوی او را راضی نمودند و معذرت خواستند. پس از آن چاره‌ی کار را در این دیدند که یهودیانی راکه در همسایگی آنان می‌زیستند، به این کار متهم نمایند. لذا آرد و اسلحه را به خانه‌ی یهودی‌ها بردند و به امانت نزد آنان نهادند. در بیرون از خانه مقداری آرد از دم دروازه تا نزدیکی‌های انبار رفاعه ﷺ ریختند تا گمان دزدی تقویت پذیرد. سپس نزد رفاعه و قتاده ﷺ رفتند و گفتند که دزد شما یهودیان هستند، بروید و تحقیق کنید. آنان آردها و اسلحه را نزد یهودی‌ها یافتند و از آنان علت را پرسیدند. گفتند: اینها از بنی ابیرق نزد ما امانت است. رفاعه و قتاده ﷺ با این حیله‌ها قانع نشدند و ماجرا را به سمع رسول الله ﷺ رساندند و گفتند ما در این مورد بنی ابیرق را الزام می‌کنیم و نسبت به لبید ﷺ و یهودیان شکی نداریم. آن حضرت ﷺ از آنان شاهد خواست، ولی آنان شاهدی جز ظن غالب نداشتند. لذا آن حضرت ﷺ از آن دو ناراحت شد و گفت: قبیله‌ی بنی ابیرق ایمان آورده‌اند و دعوای اسلام دارند و در مجالس من شرکت می‌جویند. شما که مدرکی علیه آنان ندارید، چرا بی‌دلیل بر آنان الزام سرقت می‌کنید؟

در روایت بغوی ﷺ آمده است که آن حضرت ﷺ، اتهام را از قبیله‌ی بنی ابیرق برداشت.

کار به جایی رسید که یهودی، دزد واقعی دانسته شد و نزدیک بود پنجه‌ی او را قطع نمایند. قتاده ﷺ دوباره آمد و عرض کرد: یا رسول الله ﷺ، ما بر یهودی گمان غالب بر دزدی نداریم، بلکه افراد مشکوک ما از بنی ابیرق هستند.

قتاده رضی الله عنه می‌فرماید: من از این ماجرا خیلی ناراحت شدم و فکر کردم اگر واقعاً افراد بنی ابیرق نباشند، تکلیف من چه می‌شود. اما بالاخره قاطعانه گفتم: دزدها همین گروه هستند. والله المستعان!

چند روز بعد، آیه‌های مذکور نازل شد که در ضمن آن ظن رفاعه و قتاده رضی الله عنهما صحیح اعلام شد و یهودی از این اتهام تبرئه گردید و رسول الله صلی الله علیه و سلم مورد راهنمایی قرار گرفت.

پس از نزول این آیات، رسول الله صلی الله علیه و سلم دستور داد که افراد بنی ابیرق را پیدا کنند و «بشیر» (یا «طعمه») را بیاورند تا دستش را قطع نمایند. وقتی که بشیر با خبر شد، مدینه را ترک گفت و به مکه گریخت. اگر واقعاً مسلمان بود، مرتد گشت و اگر منافق بود، به دارالکفر ملحق گردید و گفت اسلامی را که در آن پنجه‌ی من قطع گردد، نمی‌خواهم.

او در مکه نیز حادثه درست کرد. اصولاً علت و مرض از وجود آدمی دور می‌گردند ولیکن عادات بد ریشه می‌دوانند و برطرف ساختن آن‌ها مشکل است. این مرد عادت دزدی داشت و قبل از این واقعه، چندین بار دست به سرقت زده بود. اما خداوند متعال بنابر عادت حکیمانه‌اش رازش را فاش نساخته بود، تا این‌که برای چندمین بار به آن کار دست زد. بشیر در مکه به خانه‌ی زنی که از خویشان او بود، رفت. اما زن از دزدی‌های او اطلاع داشت و از پذیرفتن او از خانه‌اش سرباز زد و گفت من یک دزد را در خانه‌ام جا نمی‌دهم و نمی‌خواهم پیش همه کس آبرویم برود. آن زن با این‌که کافر بود، اما دزدی نزد آنان نیز عیب بود و نسبت به آن حساسیت درونی داشتند. بشیر از خانه‌اش بیرون رفت و در همان شب، انبار دیگری را سوراخ کرد و وقتی که گونی پر را بر دوش گذاشت تا بیرون بیاید، به قدرت خداوند متعال اتاق به هم ریخت و او در زیر آوار جان داد. صبح روز بعد، مردم او را در حالی که گونی را در دست داشت، مرده یافتند. او بدین ترتیب به عاقبت تبه‌کاری‌های خودش رسید.[۱]

۱- به روایت ترمذی در سنن از قتاده بن نعمان رضی الله عنه: کتاب تفسیر القرآن/ باب ۵، ش۳۰۳۶ و

خداوند متعال در این آیات واقعه‌ی این منافق بدکار را بیان می‌نماید و نیز روشن می‌فرماید که مسلمانان بنی ابیرق بدون دلیل به حمایت از بشیر برخاستند و یهودی را مقصر اعلام کردند. در واقع مسلمانانی که در صورت به خطا رفتن پدر یا برادر یا قومش به حمایتِ آن برنخیزند، بسیار کم است و ترک این عادت جاهلی از همه چیز بر نفس دشوارتر می‌باشد. لذا آنان را متوجه می‌کند که بی‌گناه بر کسی تهمت نزنند.

خداوند متعال پیامبر ﷺ را نیز متوجه می‌نماید بار دیگر در چنین مواردی خوب تحقیق نماید. شأن خداوند متعال استغنا است و به پیامبرش دستور استغنا می‌دهد؛ زیرا به ظاهر ملاحظه‌ی منافق را کرده بود.

معلوم گردید که عدل و انصاف چیز بزرگی است و همه‌ی فتنه‌ها از رعایت نکردن این نکته‌ی مهم سرچشمه می‌گیرند. متأسفانه می‌بینیم در هر موردی پدر برای پسر، برادر برای برادر و فرد برای خویشان دیگرش به حمایت برمی‌خیزد؛ بدون این‌که تحقیق نماید آیا فلانی برحق است یا خیر.

خداوند متعال به خاطر ملاحظه‌ی خاینان و منافقان، به پیامبرش دستور استغفار می‌دهد؛ اگر چه حقیقتاً آن حضرت ﷺ به خطا نرفته بود؛ زیرا اولاً عالم الغیب نبود و ثانیاً بدون شاهد و دلایل لازم نمی‌توانست علیه کسی حکمی صادر نماید.

تفسیر و تبیین

إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ...(۱۰۵)

انا انزلنا الیک الکتاب بالحق ـ ما این کتاب را بر حق نازل کردیم (و تو نیز ای پیامبر ﷺ! باید تابع حق باشی).

«بالحق» یعنی برای بیان و اثبات و تعلیم حق. «حق» در اصل به معنای صدق

← گفته: «هذا حدیث غریبٌ» - و طبری در تفسیر: ۲۶۶/۴ - ۲۶۵، ش۱۰۴۱۴ الی ۱۰۴۲۲ - و بغوی در تفسیر: ۴۷۷/۱، ش۱۰۵. همچنین، ن،ک: روح المعانی: ۱۸۰/۵ الی ۱۸۲.

و ثبوت است. «حَقَّ» یعنی «صَدَقَ»، «ثَبَتَ». «حق» آن را می‌گویند که نزد خداوند متعال راست و صحیح و بی‌غبار باشد.

لتحکم بین الناس بما اٰرٰکَ الله - تا تو در میان مردم به آن چیز حکم نمایی که خداوند متعال به تو می‌فهماند؛ به اعتبار قلبی یا به اعتبار ظاهر. یعنی به آن چه در «قرآن» است، حکم کن و اگر به ظاهر در «قرآن» نباشد، اجتهاد کن و با فهم خود از «قرآن» احکام را دریاب و جاری ساز.

«ارٰک» از «رؤیة» است و رؤیت بر دو نوع است: ۱. رؤیت قلبی، ۲. رؤیت نظری. این‌جا مراد از رؤیت، رؤیت قلبی است. یعنی تو را می‌فهماند تا به نص ظاهر و الفاظ یا از اشارات، اجتهاد نمایی و ظاهراً نیز تو را حمایت می‌نماید.

و لا تکن للخائنین خصیماً - «خصیم» از خصومت است. و مُدّعِی و مُدّعٰی علیه را می‌گویند. پس مردی که علیه کسی دعوا بکند یا از خودش دفاع نماید یا برای دفاع با دیگری همراه باشد، او را «خصیم» می‌گویند. حاصل معنای خصیم، مدافع و دفاع کننده است. یعنی تو ای پیامبر (ﷺ)! بار دیگر از خاینان و جنایت‌کاران دفاع کننده مباش؛ چنان‌که در این مورد به سبب این‌که عالم الغیب نبودی، از منافقان دفاع نمودی.

این نوع خطاب برای این است که مقام آن حضرت ﷺ بسیار بلند است و در صورت ندانستن نیز خطا در اجتهاد خلاف شأن او می‌باشد والا - بدون این‌که حقیقت واضح باشد - تقصیری نخواهد داشت.

وَ لَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ... (۱۰۷)

و لا تجادل... - «مجادله» به معنای دفاع کردن است. خداوند متعال رسولش را از دفاع کردن از خاینان باز می‌دارد.

«خوّان اثیم» به خیانت کاری می‌گویند که بارها به گناه دست زده است. معلوم شد که «بشیر» (یا «طعمه»)، بیش از یک مرتبه مرتکب گناه و خیانت شده بود. به همین خاطر در نهایت خداوند متعال رازش را فاش ساخت.

يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ ...(۱۰۸)

یستخفون من الناس... - «یستخفون» در اصل از «خفیه» به معنای پوشیده و پنهان است. در باب استفعال به معنای طلب کردن در پنهانی و پنهان کاری است. یعنی اینان چون از مردم شرم می‌کنند و می‌ترسند، مخفیانه دزدی می‌کنند، اما از خداوند متعال شرم نمی‌کنند که در حضور او تعالی به دزدی می‌پردازند.

و هو معهم اذ یبیتون - یعنی او تعالی به اعتبار صفات با آنان است نه به اعتبار ذات. تعالی الله عن ذالک علواً کبیراً! در هر جای «قرآن» که معیت خداوند متعال با کسی آمده است، مراد، معیت صفات است نه معیت ذات. یعنی خداوند متعال با علم و سمع و بصیرت با آنان است.

محیط است علم ملک بر بسیط قیاس تو بر وی نگردد محیط

معیت ذاتی مسأله‌ای مهم است. در آن از توحید وجودی و شهودی بحث می‌شود. ولی نزد علمای محقق منظور معیت صفات است.

«یبیّتون» از «تبییت» به معنی شب گذرانی است. یعنی منافقان شب‌ها می‌نشینند و علیه مسلمانان و اسلام به مشوره می‌پردازند، اما خداوند متعال در آن هنگام نیز با آنان است و از کارهای‌شان به خوبی اطلاع دارد.

هَٰأَنتُمْ هَٰؤُلَاءِ جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا ...(۱۰۹)

هٰأنتم هٰؤلاء جادلتم عنهم... - در این آیه قوم «بشیر» (یا «طعمه») را مورد خطاب قرار داده است. «ها» برای تنبیه است. یعنی متوجه شوید شما که در این دنیا از آنان حمایت کردید! آیا در قیامت نیز سزا و عذاب آنان را مانع می‌شوید؟ آیا می‌توانید در آنجا به حمایت از آنان بپردازید؟ پس بی‌جهت از آنان دفاع نکنید، به فکر خودتان باشید.

وَمَنْ يَعْمَلْ سُوٓءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ...(۱۱۰)

در این آیه می‌فرماید: اگر اشتباهاً از کفار و منافقان حمایت کردید، علاجش

این است که توبه و استغفار نمایید و از کسی که او را مورد ملامت یا تهمت قرار داده‌اید، معذرت بخواهید و خواهان معافیت حق گردید. حق الله جل جلاله با توبه و استغفار و حق العباد با طلب معافیت، بخشوده می‌گردد.

وَ مَنْ يَكْسِبْ إِثْماً فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَىٰ نَفْسِهِ...(۱۱۱)

خاطر نشان می‌سازد: کسی گمان نکند که با حمایت از دیگری، از گناهان خودش می‌کاهد و آن‌ها را بر دوش شخص مورد حمایتش قرار می‌دهد، خیر! ﴿و لا تَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ﴾ [انعام: ۱۶۴]؛ هر کسی گناه خودش را خودش حمل می‌کند.

وکان الله علیماً حکیماً - او تعالی علاوه بر علم و آگاهی به کارهای بندگان و حقیقت امور مخفی، حکمت دارد و بندگان را به زودی نمی‌گیرد، بلکه به آنان مهلت می‌دهد تا توبه کنند و از گناهان‌شان باز آیند.

وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً...(۱۱۲)

و من یکسب خطیئة او اثماً - منظور از «خطیئه»، گناه صغیره و مراد از «اثم»، گناه کبیره است.

ثم یرم به بریئاً - «رمی، یرمی» به معنای زدن و پرتاب کردن سنگ است. کسی که دیگری را تهمت ناروا بزند، گویا او را به سنگ زده است.

ضمیر «به» به «اثم» برمی‌گردد. «مریئاً» به افراد بی‌گناه می‌گویند. مانند یهودی و لبیدبن سهل ﷺ در ماجرای مذکور.

فقد احتمل بهتاناً و اثماً مبیناً - می‌فرماید: شخصی که به این کار ناشایسته دست زد، گویا علیه خودش به جنب و جوش پرداخته و گناهی واضح مرتکب گشته است.

علوم و معارف

از آیه‌های تفسیر شده حقایقی ثابت شد که مشروحاً بدین قرار هستند:

▣ انبیا علیهم‌السلام هم اجتهاد می‌کرده‌اند

رسول الله ﷺ در مسایلی که به نص صریح قرآنی ثابت نبودند، اجازه‌ی اجتهاد داشت. مانند اجتهاد حضرت سلیمان و حضرت موسیٰ علیهم‌السلام و این اجماع علمای اهل سنت و جَماعت است که برای انبیا علیهم‌السلام، اجتهاد جایز بود و آنان هم در پاره‌ای موارد به اجتهاد می‌پرداخته‌اند. البته گروهی هستند که اجتهاد پیامبران علیهم‌السلام را نفی می‌کنند و همه‌ی گفته‌های آنان را سرچشمه گرفته از وحی می‌دانند. این گروه می‌خواهند بدین طریق عصمت انبیا علیهم‌السلام را ثابت کنند. نفی اجتهاد از پیامبران علیهم‌السلام نزد اینان بر همین مبناست و قایل‌اند که مذهب‌شان در این مورد احقّ است. اما ما از «قرآن» و حدیث شاهد می‌آوریم که در مواردی که نص صریح در بین نبوده، پیامبران علیهم‌السلام به اجتهاد می‌پرداخته‌اند. اما اجتهاد پیامبران علیهم‌السلام در مواردی با اجتهاد افراد امت فرق دارد که خود دلیل بر عصمت آنان است.

▣ فرق اجتهاد پیامبران علیهم‌السلام با اجتهاد علمای امت

اجتهاد پیامبران علیهم‌السلام در چهار مورد با اجتهاد دیگر مجتهدان فرق دارد:

۱ـ در اجتهاد پیامبران علیهم‌السلام خطا راه ندارد و چنان‌چه خطایی رخ دهد، برای همیشه نمی‌ماند و پس از چند لحظه به ذریعه‌ی وحی اصلاح می‌گردد.

۲ـ اجتهاد انبیا علیهم‌السلام از آن قسم است که از جانب خداوند متعال به آنان الهام می‌گردد. ﴿بِمَا أَرَىٰكَ اللَّهُ﴾ [نسآء: ۱۰۵] دلیل این امر است؛ برعکس اجتهاد دیگران که در این باره خداوند متعال ذمه‌ی الهام مسایل به آنان را، بر خود ننهاده است.

۳ـ اجتهاد پیامبران علیهم‌السلام از مقام تشریع است و اجتهاد مجتهدان، از قیاس.

۴ـ پیامبران علیهم‌السلام بنابر مأموریتی که از جانب خداوند متعال دارند اجتهاد می‌کنند، اما مجتهدان از جانب خداوند متعال مستقیماً مأمور نیستند.

خلفای راشدین رضی‌الله‌عنهم هم در بعضی موارد اجتهاد می‌کرده‌اند. اجتهاد آنان بالاتر از قیاس و نزدیک با مقام تشریع بوده است.

▣ درس و مطالبی راجع به اجتهاد پیامبران علیهم‌السلام و مجتهدان

اجتهاد مجتهدان نزد خداوند متعال، وقتی اعتبار دارد که موافق با اصول «قرآن» و حدیث باشد و از آن‌ها اقتباس گردد؛ محض از رأی و قیاس شخصی سرچشمه نگرفته باشد.

اجتهاد پیامبران علیهم‌السلام بالاتر از اجتهاد مجتهدان امت است؛ به دلیلی که گذشت.

اجتهاد پیامبر یک نوع تفهیم از جانب خداوند متعال است، نه این‌که آن را از جانب خود استخراج کند. بنابراین، اجتهاد آنان از قبیل وحی است.

از آیه‌ها همچنین ثابت شد که نباید هیچ گاه در دروغ‌های دیگران شرکت جست. کسی که دروغی می‌گوید و دیگری را به همکاری از قبیل نوشتن یا گفتن و اشاعه‌ی آن دعوت می‌کند، نباید به او کمک نمود. تأیید دروغ‌های او هم جایز نیست.

بعضی مسأله‌ای دیگر نیز از آیه‌ها استنباط نموده‌اند و آن این است که اگر مجتهدی مسأله‌ای را استنباط نمود، چنین نگوید که خداوند متعال به من القا نمود یا نشان داده است، بلکه بگوید به نظر من چنین است. البته اگر بگوید که خداوند متعال مرا هدایت نموده است، ایرادی ندارد.

شخصی نزد عمر فاروق رضی‌الله‌عنه آمد و درباره‌ی مسأله‌ای سؤال نمود. آن حضرت رضی‌الله‌عنه فرمود: فعلاً برو تا من با صحابه‌ی دیگر در این باره مشوره نمایم، جوابش را بعداً دریافت کن. آن مرد گفت: «فاحکم بما ازک الله». حضرت عمر رضی‌الله‌عنه برآشفت و گفت: این از خصوصیات نبی علیه‌السلام می‌باشد. خداوند متعال مسایل را به او فهمانده است. من اگر بگویم، از فکر و نظر خود خواهم گفت.[۱]

از آیه‌ی ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوٓءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ﴾ [نساء: ۱۱۰] علما استدلال کردند که توبه برای بخشیده شدن حقوق الله و حقوق العباد هر دو مؤثر و مفید است؛ برای حقوق العباد به این صورت مفید واقع می‌گردد که اگر توبه‌ی او خالص باشد، خداوند متعال به او توفیق می‌دهد تا از صاحبان حق معافی بطلبد و آنان او را معاف

۱- ر.ک: احکام القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۲/۳۵۱ - ۳۵۰.

نمایند. و یا این‌که روز قیامت صاحبانِ حق را با او روبرو می‌گرداند و به صاحبان حق می‌گوید: این مرد توبه نموده است، اگر شما حق‌تان را بر او معاف کنید، در عوض به شما نعمت می‌دهم. آنان هم به نعمت راضی می‌گردند و او را می‌بخشند.

▣ استدلال اهل زیغ

از آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَاسْتَغْفِرِ اللّٰهَ﴾ [نسآء: ۱۰۶] گروهی از اهل زیغ و باطل چنین استدلال کرده‌اند که از انبیا علیهم‌السلام نیز گناه سرزد می‌شود و بدین طریق بر عصمت انبیا علیهم‌السلام حمله برده‌اند. (العیاذبالله)

پیامبران علیهم‌السلام بی‌تردید در درجه‌ی والای عصمت قرار دارند. اما اگر مرتکب کاری گردند که فقط از درجه‌ی استحباب پایین‌تر است، خداوند متعال آنان را به سبب بزرگی مقام‌شان دستور استغفار می‌دهد. مسلّم است که با ترک یک امر استحبابی، فرد قابل ملامت قرار نمی‌گیرد. در این‌جا آن حضرت علیه‌السلام برحق بود و چون مدّعی شاهد نداشت، علیه منافقان حکم صادر نکرد. اما چون ظاهراً کارش به نفع منافقان بود، در موضوع مورد بحث به او دستور استغفار داده شد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَاسْتَغْفِرِاللهَ...﴾ الی قوله تعالی: ﴿وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْکَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَّآئِفَةٌ مِّنْهُمْ اَنْ يُّضِلُّوْکَ﴾ [نسآء: ۱۱۳] - که جمله‌ی ثانیه دال بر این است که از حضور اکرم ﷺ عملی که موجب استغفار باشد، سرزد نشده است.

این اصلی است دالّ بر قول مشهور که می‌گویند: «حسناتُ الابرار، سیّئاتُ المقرّبین». و نیز از آن این هم معلوم شد که اگر انسان هر قدر به کمال عالی فایز گردد، اما تکالیف شرعیه از او ساقط نمی‌گردد.

و نیز آیه‌ی ثانیه دال بر این است که هیچ کسی نباید بر علم و عمل خود اعتماد نماید.(۱)

۱- بیان القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۱۵۴/۲.

وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَّآئِفَةٌ مِّنْهُمْ اَنْ
و اگر نمی‌بود فضل الله بر تو و بخشایش او، حتماً قصد می‌کردند گروهی از آنان که [تا]

یُّضِلُّوْکَ ؕ وَ مَا یُضِلُّوْنَ اِلَّآ اَنْفُسَهُمْ وَ مَا یَضُرُّوْنَکَ مِنْ
گمراه کنند تو را. و گمراه نمی‌کنند مگر خویشتن را و هیچ زیان نمی‌رسانند به تو.

شَیْءٍ ؕ وَ اَنْزَلَ اللّٰهُ عَلَیْکَ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ عَلَّمَکَ مَا
و نازل کرده است الله بر تو کتاب و دانش و آموخته است تو را آن‌چه که

لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ ؕ وَ کَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکَ عَظِیْمًا ﴿۱۱۳﴾ لَا خَیْرَ فِی
نمی‌دانستی. و فضل الله بر تو بزرگ است ● نیست خوبی در

کَثِیْرٍ مِّنْ نَّجْوٰهُمْ اِلَّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوْفٍ اَوْ
بسیاری از مشوره‌های پنهانی آنان، لیکن خوبی در مشوره‌ی کسی است که امر می‌کند به صدقه یا

اِصْلَاحٍ بَیْنَ النَّاسِ ؕ وَ مَنْ یَّفْعَلْ ذٰلِکَ ابْتِغَآءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ
به‌کار پسندیده یا اصلاح کاری میان مردمان. و هر که این کار را بکند برای طلب خشنودی الله،

فَسَوْفَ نُؤْتِیْهِ اَجْرًا عَظِیْمًا ﴿۱۱۴﴾ وَ مَنْ یُّشَاقِقِ الرَّسُوْلَ مِنْ
پس خواهیم داد به او مزد بزرگ ● و هر که مخالفت پیغمبر کند

بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدٰی وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیْلِ الْمُؤْمِنِیْنَ نُوَلِّهٖ مَا
بعد از آن‌که معلوم شد برای او هدایت و پیروی کند غیر از راه مسلمانان، متوجه می‌کنیم او را به آن‌چه

تَوَلّٰی وَ نُصْلِهٖ جَهَنَّمَ ؕ وَ سَآءَتْ مَصِیْرًا ﴿۱۱۵﴾
که متوجه شده است و در می‌آوریم او را به دوزخ وآن بدجایی است ●

ربط و مناسبت

قبلاً قصه‌ی منافقی بود که مرتکب دزدی شد و بعد آن را به مسلمانی دیگر نسبت داد که بالآخره خداوند متعال حقیقت را برملا نمود. در این‌جا بار دیگر مسلمانان را از مکر و دسیسه‌یَ منافقان و کفار آگاه می‌سازد که آنان همواره در صدد فریب شما هستند و آن قدر جری شده‌اند که می‌خواهند تیر فریب‌شان را به جانب ذات گرامی رسول الله ﷺ هم پرتاب کنند. ولیکن فضل و رحمت خداوند متعال شامل حال آن حضرت علیه السلام است و آنان نخواهند توانست کاری از پیش ببرند.

نکته‌ی دیگر در این آیه‌ها، بیان این مطلب است که مخالفت از خداوند متعال و از رسول او ﷺ، چه قدر زشت و ناپسند است و چه مجازاتی دارد. و این یکی از صفات کافران و منافقان است که مخالفت الله جل جلاله و رسول ﷺ و بندگان کامل و اجماع می‌کنند.

تفسیر و تبیین

وَلَوْ لاَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُه لهمت طائفةٌ منهم يضلوك (۱۱۳)

«ضلاله» در این‌جا به معنای دسیسه و مکر و فریب می‌باشد.

و ما یضلون الا انفسهم ـ آنان هرگز قادر نیستند تو را (ای پیامبر علیه السلام) فریب بدهند؛ زیرا تو در سایه‌ی رحمت پروردگار و تحت حمایت او تعالی قرار داری و معصوم می‌باشی و فریب دادن معصوم از محالات می‌باشد. لذا، آنان با این کارشان کاری از پیش نمی‌برند، مگر این‌که عیوب خودشان را آشکار می‌سازند و نزد همه رسوا می‌گردند؛ چنان‌که در گذشته ماجرای متهم ساختن آنان، مسلمان بی‌گناهی را به سرقت و در آخر برملا شدن حقیقت و رسوا شدن آنان بیان گردید.

و ما یضرونک من شیء ـ «مِن» بیانیه است و تنوینی که بر لفظ «شیءٍ» قرار دارد، به

اعتبار بلاغت جهت تحقیر می‌باشد. یعنی آنان نمی‌توانند حتی کوچک‌ترین ضرری بر تو وارد سازند؛ مساوی است که ضرر دینی باشد یا دنیوی.

وکان فضل الله علیک عظیماً ـ در این جا تنوین (در«عظیماً») برای تفخیم است. یعنی فضل و کرمی که برای تو از جانب پروردگارت وجود دارد، بسیار بزرگ است.

لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ...(۱۱۴)

منافقان برای این‌که به نفع خویش چاره‌جویی نمایند، به مشوره می‌نشستند و از این طریق اخذ تدبیر می‌نمودند. در این آیه خداوند متعال ضمن اشاره به این موضوع، حیثیت «مشوره» و کیفیت برگزاری آن را بیان می‌فرماید.

به عبارت دیگر: بیان می‌فرماید که کدام مشوره به چه صورتی شایسته است و چه نوع مشوره‌ای با چه کیفیتی باید ترک داده شود.

لا خیر فی کثیر من نجوٰهم... ـ ضمیر «هم» (در «نجویٰهم») به طرف انسان راجع است.

در ﴿إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ﴾ محذوفی وجود دارد و تقدیر عبارت بدین گونه است: «الا نجوٰی من امر بصدقة...» و این نجوا، از جمله‌ی قبل مفهوم می‌گردد.

منظور آیه این است که به غیر از این چند مورد مذکور که عبارت از صدقه دادن در راه خداوند متعال از قبیل ساختن مدارس و مساجد، دعوت دادن به طرف نیکی و خیر، ایجاد صلح میان مردم و برقراری اخوت و برادری در میان آنان و از بین بردن فتنه و آشوب دینی و دنیوی، مشوره در کارهای دیگر خیری به همراه ندارد؛ آن گونه که منافقان می‌کنند. آنان برای فریب دادن پیامبر ﷺ و مسلمانان یا دیگران برای مصالح صد در صد دنیوی خویش یا کشتن دیگران، به مشوره می‌نشینند.

و من یفعل ذلک... ـ مشارالیه «ذلک»، مشوره برای صدقه و معروف و اصلاح بین مردم می‌باشد. ﴿اِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ﴾ یعنی کسانی که به کارهای خیر همانند صدقه، اعمال نیک و اصلاح بین مردم می‌پردازند و از طرف دیگر، مقصودی

جز جلب رضای الهی پیش‌رو ندارند، پس در آینده‌ای نه چندان دور ـ که با مرگ آغاز می‌گردد ـ پاداش‌های بزرگی به دست خواهند آورد. بنابر این، کسی که فقط به خاطر شهرت و به دست آوردن محبوبیت در میان مردم، ظاهراً به کار خیر می‌پردازد و در مشوره‌های خیر شرکت می‌کند، فایده‌ای نخواهد برد و کارش مانند اناری بزرگ و قرمز است که برخلاف ظاهرش داخل آن پوسیده باشد.

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ ...(۱۱۵)

در این آیه مجازات کسانی را بیان می‌فرماید که به نوعی در صدد مخالفت با خداوند متعال و رسولش برمی‌آیند.

و من يشاقق الرسول... ـ «یشاقق» از «مشاققه» است؛ به معنای جنگ و اختلاف. در اصل ماده‌اش از «شقّ» به معنای طرف و کناره می‌باشد. ظاهر است که اگر جنگ و اختلاف بروز کند، هر یکی جانبی را می‌گیرد.

نوله ما تولی ـ «تولی»، اختیار کردن و پسندیدن چیزی را می‌گویند. خداوند متعال می‌فرماید: رفتار می‌کنیم با وی طبق آن چیزی که خودش اختیار نموده است. این‌جا کنایه از رسوا ساختن اوست.

این آیه‌ی کریمه نیز متعلق به حادثه‌ی گذشته است، ولیکن در این‌جا دو چیز مورد توجه قرار گرفته است:

۱. بدعات و رسومی که مخالف با دستورات «قرآن» و سنت باشند، با تمام انواع و اقسام‌شان مورد تردید قرار گرفته‌اند. زیرا بدعت ـ خواه اعلی باشد یا ادنی ـ مطلقاً مخالف با سنت رسول الله ﷺ است.

۲. وعید شدید برای تارک سنت وارد شده است. و سنت با هر سه قِسم‌اش در این حکم داخل است که عبارت‌اند از: قول و فعل و تقریر آن حضرت ﷺ. «سنن مصطفویه» (علی مصدرها الصلاةُ و السّلام) به هر اندازه که باشند، باید در زندگی مسلمانان به اجرا در آیند. در غیر این صورت، تحت این وعید داخل خواهند گشت.

حضرت مدنی رحمه الله در روزهای آخر زندگی به قدری در دریای عشق نبوی ﷺ مستغرق بود که چنان‌چه شخصی بی‌ریش به او سلام می‌داد، جواب نمی‌دادند و این یک نوع حسّاسیت ایمانی است که علمای حقانی نسبت به ترک سنت پیامبر علیه السلام پیدا می‌کنند!

حکمت بیان سه چیز در این آیه

خداوند متعال در این آیه مشوره را در سه مورد منحصر فرمود: صدقه و کار پسندیده و اصلاح بین مردم؛ به این دلیل که این سه مورد جامع تمام خوبی‌ها و نیکی‌ها می‌باشند. توضیح آن که:

اعمال خیر از دو حال خالی نیستند: یا برای ایصالِ منفعت می‌شوند که طبق آن مردم به دیگران فایده می‌رسانند، یا برای ازالة الضرر (دفع مضرّت).

باز ایصال منفعت یا برای خیر جسمانی می‌شود که همان صدقه است یا به اعتبار روحانی بودن آن است که به تعبیر اهل منطق عبارت است از: تکمیل قوه‌ی نظریه و آن همانا امر به معروف است. ازالة الضرر که یک نوع خیر است، بزرگ‌ترین نمونه‌ی آن دفع ضرر طرفین است و این همان اصلاح بین الناس می‌باشد. دفع ضرر از یک طرف، خود به خود از آن ثابت می‌شود؛ زیرا از ذکر اعلی، ادنی فهمیده می‌شود.

رسول الله ﷺ فرمودند:

«هر عمل خیر، صدقه است.»[1]

به دلیل همین جامعیت، نماز، حج، جهاد و غیره همگی در امر به معروف داخل‌اند یا روی هم رفته شامل تمام نیکی‌ها می‌گردد.

۱- به روایت بخاری در «الادب المفرد» از جابر رضی الله عنه (با شرح حسن بن عوده): ۳۹۸/۱، ش۲۳۳ - و ترمذی در سنن: البر و الصلة/ باب ۵۴ «ما جآء فی طلاقة الوجه...»، ش۱۹۷۰ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ» - و ابو یعلی در مسند: ۲۸۶/۲، ش۲۰۳۶ - و احمد در مسند: ۳۴۴/۲ - و طبرانی در معجم کبیر: ش ۱۱۲۶، ۱۰۴۱۲، ۱۰۰۴۷، ۹۰۱۳ - و بیهقی در شعب الایمان: باب ۳۲ «فی الزکاة»، ش۳۴۹۵ و ۳۴۹۶ و باب ۷۱ «فی الزُّهد و قصر الامل»، ش۱۰۷۱۳ - و... .

دربارهٔ‌ی اصلاح بین الناس آمده است که بزرگ‌ترین عبادت است. یک مرتبه آن حضرت ﷺ به اصحاب کرام ﷺ فرموند:

«آیا شما را به عملی راهنمایی نکنم که از روزه‌ی نفلی، نماز نفل و صدقات نافله، بهتر باشد؟» صحابه ﷺ گفتند: بلی یا رسول الله ﷺ. رسول الله ﷺ فرمودند:

«اصلاح بین الناس، از هر عبادت افضل است. و فساد ذات البین تراشنده است»[۱] (یعنی تراشنده‌ی دین).[۲]

حضرت ابن عباس ﷺ در مسجد نبوی ﷺ به اعتکاف نشسته بودند و چنان‌که می‌دانیم، یک اعتکاف در آن مسجد معادل ۵۰ هزار اعتکاف در دیگر مساجد است. ناگهان مردی آمد و غمگین در گوشه‌ای نشست. ابن عباس ﷺ از او پرسید: ای فلان! تو را پریشان و غمگین می‌بینم! گفت: بله ای عمو زاده‌ی محترم رسول الله ﷺ، حقی از فلان کس بر گردنم هست و به حرمت صاحب این قبر سوگند که قادر به ادای آن نیستم. فرمود: آیا برای تو نزد او سفارش نکنم؟ گفت: اگر خودتان می‌خواهید، باشد. آن حضرت کفش‌هایش را پا کرد و از مسجد بیرون آمد. آن مرد ایشان را متوجه کرد که فراموش کرده در اعتکاف به سر می‌برد. آن حضرت ﷺ فرمود: خیر، فراموش نکرده‌ام؛ اما دیری نگذشته که از صاحب این قبر ﷺ شنیده‌ام ـ در این وقت چشمانش اشک آلوده شدند ـ که فرمودند:

«هر کس برای برآورده ساختن نیاز برادرش قدم بردارد، برای او از اعتکاف دو سال هم بهتر است».[۳]

رسول الله ﷺ فرموند:

۱- به روایت ترمذی در سنن از ابی درداء ﷺ: کتاب صفة القیامة و الرقائق و الورع/ باب ۵۶، ش ۲۵۰۹ و گفته: «هذا حدیثٌ صحیحٌ» - و ابو داود در سنن: کتاب الادب/ باب ۵۸ «فی اصلاح ذات البین»، ش ۱ (۴۹۱۹).

۲- چنان‌که در حدیث ترمذی به آن تصریح شده و در چند سطر بعد خواهید خواند.

۳- به روایت بیهقی در شعب الایمان: باب ۲۴ «فی الاعتکاف»، ش۳۹۶۵ - و طبرانی در معجم اوسط (فقط با ذکر حدیث نبوی): ش ۷۳۲۶،۴۳۹۶،۳۳۵۲.

«فسادِ ذات البین تراشنده است! نمی‌گویم که موهای سر را می‌تراشد، بلکه دین را می‌تراشد».[۱]
مانند کسی که هیزم جمع آوری کند و به جای این‌که آن‌ها را در انبار بگذارد، در کوره می‌اندازد. اگر کسی نسبت به دیگری حسد و کینه نگه‌دارد، اعمال او بر باد و سوخته می‌شوند به همین صورت اگر کسی با دیگری قطع رابطه نماید و تا سه روز به قهرش ادامه بدهد، که اگر در این حالت بمیرد به جهنم می‌رود. و اگر تا یک سال قطع رابطه نماید، جرمش معادل با جرم کسی خواهد بود که مرتکب قتلی شده باشد!

علوم و معارف

▣ عصمت پیامبران علیهم السلام قطعی است

از آیه‌ی ﴿وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْکَ وَ رَحْمَتُهُ﴾ [نسآء: ۱۱۳] عصمت جناب رسول الله ﷺ خصوصاً و عصمت تمام پیامبران علیهم السلام بالتبع و عموماً ثابت شد؛ زیرا تمام پیامبران علیهم السلام در صفت نبوت با همدیگر شریک‌اند و ثبوت صفتی در یکی از آنان مستلزم ثبوت آن در سایر پیامبران علیهم السلام می‌باشد؛ خصوصاً عصمت. زیرا سبب عصمت، نبوت است و «الحکم یدور علی علته؛ اینما کان و کیف ماکان». دلیل صریح بر عصمت رسول الله ﷺ ﴿وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْکَ﴾ است و صریح‌تر از آن: ﴿وَ مَا يَضُرُّوْنَکَ مِنْ شَيْءٍ﴾.
چنان‌که پیداست، دو لفظ «فضل» و «رحمت» به کار برده شده است و حکمت این دو لفظ این است که برای انبیا علیهم السلام از جانب خداوند متعال دو نوع نعمت وجود دارد: ۱. خصوصی، ۲. عمومی و مشترک.
نعمت خصوصی، نبوت و رسالت پیامبران علیهم السلام است که دیگر مخلوقات در این مورد با آنان شریک نیستند و آنان به وصف نَبوت و رسالت، مخصوص گشته‌اند. لفظ «فضل» به همین نعمت دلالت دارد؛ زیرا «فضل» به نعمتی می‌گویند که خداوند متعال به طریق وهبی به بنده‌اش عطا می‌فرماید و طاعت و

۱- به روایت ترمذی: کتاب «صفة القیامة و الرقائق و الورع/ باب ۵۶، ش۲۵۰۸ و دنباله‌ی ۲۵۰۹ و ۲۵۱۰.

کسب بنده در حصول آن به هیچ وجه دخالتی ندارد. نعمت مشترکه پیامبران علیهم‌السلام با سایر بندگان صالح، کمالاتِ عبادات هستند و «رحمت» به همین جانب اشاره دارد؛ چون «رحمت» به لطف و کرمی از جانب خداوند متعال می‌گویند که بنده به واسطه‌ی اعمالَ و کردارش، آن را حاصل می‌کند به عبارت خلاصه‌تر: فضل، به کمالات وهبیه اشاره دارد و رحمت، به کمالات کسبیه.

▣ حدیث پیامبران علیهم‌السلام حجّت است

از همین آیه‌ی کریمه حجیت و قطعیت سنت و حدیث پیامبر علیهم‌السلام هم ثابت شد. توضیح آن که: از جمله‌ی ﴿وَ اَنْزَلَ اللّٰهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ﴾ [نسآء: ۱۱۳] معلوم گردید که وحی بر دو قسم است:

۱. وحی غیر متلو، ۲. وحی متلو. «وحی متلو» یعنی وحی‌ای که تلاوت کرده می‌شود و آن همان کتاب (قرآن) می‌باشد که به طور ظاهر نازل شده است. «وحی غیر متلو» حکمت است و مراد از آن «حدیث» می‌باشد که به طور خفیه و الهاماً نازل شده است. بدین ترتیب متوجه می‌شویم که انزال عام می‌باشد و انزال ظاهری و الهامی ـ هر دو ـ منظور می‌باشد. در واقع می‌توانیم تقدیر عبارت را چنین تصور کنیم: «انزال الله علیک الکتاب ظاهراً والحکمة خفیةً و الهاماً».

▣ انبیا علیهم‌السلام علم غیب ندارند

از جمله‌ی ﴿وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمْ﴾ [نسآء: ۱۱۳] در همین آیه، این هم معلوم شد که انبیا علیهم‌السلام علم غیب ندارند. زیرا در این‌جا علم غیب را از رسول الله ﷺ که سید المرسلین است نفی می‌نماید. لذا پیامبران علیهم‌السلام دیگر نیز علم غیب ندارند. فرشته‌ها نیز که درجه‌ای پایین‌تر از پیامبران علیهم‌السلام قرار دارند و اولیا و بندگان صالح که از فرشتگان پایین‌تراند نیز در این حکم داخل‌اند و اگر کسی معتقد باشد که پیامبران علیهم‌السلام یا فرشتگان مستقلاً علم غیب دارند، کافر می‌باشد. به همین ترتیب اطلاق عالم الغیب هم بر آنان کفر است. آری، اگر کسی بگوید

که ایشان پاره‌ای از علوم غیبی را به اخبار خداوند متعال کریم داشته‌اند، صحیح است؛ چرا که این «اطلاع علَی علوم الغیب» است نه غیب محض و مطلق.

▣ رسول الله ﷺ از همه‌ی مخلوقات عالم‌تر است

همان طور که علم غیب به غیر از ذات خداوند متعال - از موجودات دیگر - نفی شد، این حقیقت نیز واضح گشت که علم رسول الله ﷺ از علم تمام مخلوقات بالاتر و بیشتر است. علوم فرشتگان و تمام پیامبران دیگر علیهم‌السلام و تمام موجودات هستی، در مقابل علم رسول الله ﷺ، به منزله‌ی قطره‌ای در مقابل دریاست و به همین ترتیب، علم رسول الله ﷺ در مقابل علم لایتناهی خداوند متعال، به اندازه‌ی سرسوزنی هم نیست.

در حدیث صحاح سته آمده است که حضرت خضر علیه‌السلام سوزنی بر آب دریا فرو کرد و آن را بیرون کشید یا این‌که گنجشکی منقارش را بر آب دریا زد و پرید. از حضرت موسیٰ علیه‌السلام سؤال کرد: به نظر تو این سوزن (یا گنجشک) چقدر آب از این دریا برداشت؟ حضرت موسیٰ علیه‌السلام گفت: اصلاً نمی‌توانم در این مورد اندازه‌ای بگویم. آن گاه خضر علیه‌السلام گفت: ای موسیٰ! علم ما و شما در مقابل علم خداوند کریم چیزی بیش از این قطره نیست.[1]

▣ دو اصل درباره‌ی «مشوره»

خداوند متعال در ضمن جمله‌ی ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ...﴾، ما را با دو اصل اساسی درباره‌ی مشوره که می‌بایست به عنوان درسی فرا بگیریم، آشنا می‌سازد:

اصل اول - انسان عاقل کسی است که در موقع بروز هرگونه پیشامدی، با

۱- به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما در یک حدیث طویل: تفسیر القرآن/ ۱۸ «سورة الکهف» - و ترمذی در سنن: تفسیر القرآن/ باب ۱۹ «و من سورة الکهف»، ش۳۱۴۹ - و نسایی در سنن کبریٰ: تفسیر/سورة الکهف/ باب ۲۲۳، ش۱ (۱۱۳۰۸).

دیگران مشوره می‌کند و این چیزی است که قطع نظر از این‌که یک وصف دینی و ایمانی است، در تمام افراد عاقل مشترک می‌باشد. بنده‌ی صالح، کافر، منافق و فاسق، همه به این کار مبادرت می‌ورزند. در این بین فقط شخص نادان است که خودسرانه و بدون مشوره بَا همنوعان، به کار دست می‌زند.

پس از بیان این مطلب، باید دانست که هر مرامی که در آن خیری نباشد، ثمره‌ی مشوره‌اش نیز خیر نخواهد بود. به همین ترتیب اگر کاری که برای انجام دادن به مشوره پرداخته می‌شود، خود حرام یا لغو باشد، مشوره در آن لغو و حرام است.

اصل دوم - دانستن کیفیت مشوره در امور خیر لازم است. توضیح آن که: هدف از مشوره‌ی خیر باید بر اساس نیت خوب و غرض از آن رضای الهی باشد، نه چیزی دیگر از قبیل کسب شهرت و محبوبیت در میان مردم و غیره.

لازم به گفتن است که مشوره کردن برای صدقه از نتیجه‌ی بهتری برخوردار است تا این‌که یکی بدون این‌که در این باره مشوره نماید، مالش را به عنوان صدقه در راه خداوند متعال بدهد؛ در هر جنبه‌ای که می‌خواهد باشد. چنین صدقه‌ای از خیر چندانی برخوردار نیست. زیرا همان طوری که می‌دانیم نیازهای اجتماعی اسلام متعدد است و در این میان بعضی از این نیازها بر بعضی دیگر مقدم و از اولویت بیشتری برخوردار می‌باشد. شخص دانا و فهیم از «قرآن» و حدیث درک می‌کند که کدام جانب بهتر و مقدم است تا در آن قسمت صدقه نماید. اما کسی که از قوه‌ی درک چندانی برخوردار نیست، لازم است در این‌باره از دیگران سؤال نماید و این کار همان مشوره است.

مشوره از صفات بارز مؤمنان کامل می‌باشد. صحابه‌ی کرام رضی الله عنهم با این‌که عالم بودند، در موارد خیر نیز از آن حضرت علیه السلام سؤال می‌کردند و تصمیم را به ایشان حواله می‌نمودند.

خواجه مجدد الف ثانی رحمه الله به مریدانش توصیه کرده بود که هنگام صرف کردن اموال‌شان، مشوره نمایند. روزی مریدی نزد خواجه آمد و پرسید: در

اطراف ما چند مدرسه و مسجد وجود دارد و من می‌خواهم چیزی به عنوان اعانه در راه خداوند متعال خرج نمایم. به نظر شما به کدام یک از اینها بدهم بهتر است؟ خواجه فرمودند: برو و این مالت را به مدرسه‌ای بده که با تو نزدیک است. حضرت مجدد ﷺ متوجه شد که او از جوابش چندان راضی نیست و حتماً فکر می‌کند اگر آن را به مسجد بدهد بهتر است. پس برای این‌که او را بفهماند گفت: اگر یک نیکی در مکه انجام داده شود، ثوابش تا ۱۰۰ هزار برابر به بالا می‌رود، اما اگر به مدرسه‌ای کمک شود، نیکی آن ۶۰۰ هزار می‌گردد. مرید مذکور پرسید: پس جهاد چطور؟ فرمود: رتبه‌ی جهاد در این خصوص به مراتب کمتر از مدرسه است؛ زیرا مدرسه اصل است و جایی است که مجاهد می‌پروراند و دانشمند تحویل می‌دهد.

مقصد این است که آدم باید فرق مراتب کارهای نیک را بداند تا در صورت لزوم به مفیدترین آن‌ها اقدام نماید.

نقل می‌کنند: حضرت عبدالله بن مبارک ﷺ با دو نفر از افراد محله‌اش که داوطلبانه و با خرج شیخ با او همراه بودند، از مرو برای ادای حج نفلی روانه‌ی مکه شدند. آنان برای خوراک‌شان چندین مرغ به همراه داشتند. اتفاقاً هنگامی که به بصره رسیدند، یکی از مرغ‌ها مرده بود. آن را در زباله دانی انداختند. ناگهان متوجه شدند پسر جوانی آمد و مرغ را از زباله‌دان کشید و با خود برد. شیخ گفت حتماً احتیاجی برای او پیش آمده است. یکی برود تا حقیقت را دریابد. یکی به دنبالش رفت و او را تنها دید. پرسید: تو با این مردار چه کار داری و چرا آن را از زباله‌دان بیرون کشیدی؟ گفت: از قرار معلوم شما مرا دیده‌اید. پس حقیقت این است که پدر ما مرده است و من و مادرم و چند خواهر کوچکم تنها زندگی می‌کنیم. چون چیزی برای امرار معاش نداریم، از مواد غذایی که دیگران به دور می‌اندازند استفاده می‌کنیم. اکنون سه شبانه روز است که چیزی برای خوردن نداشته‌ایم. امروز این مرغ مردار را یافتم و چون ما مجبور هستیم برای ما خوردنش جایز است.

وقتی این خبر به شیخ رسید، از مسئول هزینه‌ی سفر پرسید: چه مقدار پول همراه داریم؟ گفتند: ده هزار درهم برای ده نفر از همراهان‌مان و سه هزار درهم دیگر برای من و شما و با این حساب جمعاً سیزده هزار درهم به همراه داریم. گفت: همه‌ی این‌ها را به این خانواده تحویل بدهید. آنان چنین کردند و خودشان به وطن‌شان باز گشتند.

معلوم می‌شود که هدف این گروه، رضای خداوند متعال بود؛ چون بهترین کار را برای این منظور خرج کردن اموال خویش در این محل دیدند.

دل به دست آور که حج اکبر است — از هزاران کعبه یک‌دل بهتر است
کعبه بنیاد خلیل آزر است — دل گذرگاه جلیل اکبر است

شیخ ما رحمه‌الله فرموده:

کعبهٔ دل به تو نزدیک، چه حاجت ره نجد

دیگری فرموده:

چون طهارت نبود، کعبه و بتخانه یکی است

▣ دو استدلال ظریف از آیه

جمله‌ی ﴿وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾ اشاره است به کمالات و عظمت علمی که خداوند متعال به رسول الله ﷺ عطا فرموده است. «فضل خدا بزرگ است» یعنی آنچه که متعلق به دین و دنیاست. بنابراین، به اعتبار دنیا نیز آن حضرت علیه‌السلام، خاتم الانبیا است؛ همانطور که به اعتبار دینی خاتم الانبیا است.

از آیه‌ی ﴿وَمَنْ يُّشَاقِقِ الرَّسُوْلَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدٰى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيْلِ الْمُؤْمِنِيْنَ...﴾، علما دو استدلال کردند:

اول این‌که، اجماع امت قطعی است و عمل کردن بر آن واجب می‌باشد. زیرا آیه مخالفت از سبیل مؤمنان را با مخالفت رسول ﷺ یکی قرار داد.

دوم این‌که، تقلید علمای سلف نیز واجب است؛ زیرا در ﴿سبیل المؤمنین﴾ تمام اعتقادات و اعمال ائمه‌ی اربعه و سلف، داخل‌اند و از آن‌ها تبعیت باید

کرد. و چنان‌چه در پیروی بعضی از آنان، مخالفت بعضی دیگر دیده شود، ایرادی ندارد؛ به دلیل این قول رسول الله ﷺ که فرمودند: «اصحابی کالنجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم».[۱] بنابراین، در اصول و فروع از آنان تبعیت باید کرد. ولی مخالفت با آنان حرام است.[۲]

▣ اجماع چه کسانی معتبر است؟

در این مورد علمای مذاهب با همدیگر اختلاف عقیده دارند:

نزد بعضی مانند امام مالک رحمه الله اهل اجماع، علمای مدینه می‌باشند.

حنفیه و شافعیه اجماع همه‌ی صحابه رضی الله عنهم و اکابر دین را مراد می‌گیرند.

بعضی اهل تشیع به اجماع عترت رسول الله علیه السلام قایل‌اند و بس.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوٰهُمْ اِلَّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ﴾ - این آیه دال است بر بطلان دعوای علوم مخفیه و اسرار که خلاف «قرآن» و حدیث باشند؛ آن طور که بعضی متصوفه‌ی جاهل معتقداند. می‌گویند که طریقت جدا از شریعت است؛ طریقت از علم اسرار است که سینه به سینه آمده است و اهل ظاهر از آن بی‌خبرند![۳]

احقر می‌گوید: نزد محققان، اعتقاد کردن به این که طریقت ضد شریعت است، زندقه است؛ چنان که امام مالک رحمه الله فرموده است: «کل طریقةٍ ردّته الشریعة فهو زندقة».

۱- به روایت خطیب در کفایة از ابن عباس و عمر بن خطاب رضی الله عنهم مرفوعاً: الجزء الاول/ باب «ما جآء فی تعدیل الله و رسوله الصحابة»، ص: ۹۴و۹۵. برخی درباره‌ی این حدیث سنداً تکلّم کرده‌اند. اما به نظر محققان مانند علامه گنگوهی رحمه الله و هیثمی رحمه الله و... به علت تعدّد طرق در اقسام حسن لغیره جای می‌گیرد و صحیح است و از نظر معنا و مطابقت با احادیث صحیح دیگر در همین موضوع کاملاً درست و قابل استناد است.

۲- ر.ک: احکام القرآن تهانوی رحمه الله: ۳۵۲/۲ - ۳۵۱ - تفسیر مظهری: ۲۳۶/۲.

۳- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه الله: ۱۵۵/۲.

اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُّشْرَکَ بِهٖ وَ يَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِکَ لِمَنْ
هر آیینه الله نمی‌بخشد این‌که به او شریک مقرر شود و می‌آمرزد غیر از آن، هر که

يَّشَآءُ ؕ وَ مَنْ يُّشْرِکْ بِاللّٰهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلٰلًا ۢبَعِيْدًا ﴿۱۱۶﴾ اِنْ
را بخواهد. و هر که به الله شریک مقرر کند، پس گمراه شد، یک گمراهی بس دور ● مشرکان

يَّدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِهٖۤ اِلَّاۤ اِنٰثًا ۚ وَّ اِنْ يَّدْعُوْنَ اِلَّا شَيْطٰنًا مَّرِيْدًا ﴿۱۱۷﴾
نمی‌پرستند غیراز خدامگربت‌هایی را که‌به‌نام دختران‌مسمی‌کرده‌اندو نمی‌پرستندمگرشیطانِ تهی‌ازطاعت را ●

لَّعَنَهُ اللّٰهُ ۘ وَ قَالَ لَاَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِکَ نَصِيْبًا مَّفْرُوْضًا ﴿۱۱۸﴾
لعنت کرده او را الله‌و گفت شیطان: از بندگان تو حتماً می‌گیرم حصه‌ای که در علم ازلی معین شده ●

وَ لَاُضِلَّنَّهُمْ وَ لَاُمَنِّيَنَّهُمْ وَ لَاٰمُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّکُنَّ اٰذَانَ الْاَنْعَامِ
والبته گمراه می‌سازم‌آنان راو البته در آرزوهایی می‌افکنم آنان‌را والبته‌امر می‌کنم‌آنان را تابشکافند گوش چهارپایان را

وَ لَاٰمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّٰهِ ؕ وَ مَنْ يَّتَّخِذِ الشَّيْطٰنَ وَلِيًّا مِّنْ
و البته امر می‌کنم به آنان تا تغییر دهند آفرینش الله را. و هر کس دوست گیرد شیطان را به‌جز

دُوْنِ اللّٰهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِيْنًا ﴿۱۱۹﴾ يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيْهِمْ ؕ وَ
الله، پس محققاً زیان کار شد آشکارا و ظاهر ● وعده می‌دهد به آنان و در آرزو می‌اندازد آنان را. و

مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطٰنُ اِلَّا غُرُوْرًا ﴿۱۲۰﴾ اُولٰٓئِکَ مَاْوٰهُمْ جَهَنَّمُ وَ لَا
وعده نمی‌دهد آنان را شیطان مگر به فریب ● این گروه، جایشان در دوزخ است و

يَجِدُوْنَ عَنْهَا مَحِيْصًا ﴿۱۲۱﴾ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ عَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
نمی‌یابند از آن مخلصی ● و آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند،

سَنُدْخِلُهُمْ جَنّٰتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَاۤ اَبَدًا ؕ
داخل خواهیم کرد آنان را به بوستان‌هایی که می‌رود زیر آن جوی‌ها؛ جاویدان و برای ابد در آنجا می‌مانند.

وَعْدَ اللّٰهِ حَقًّاؕ وَ مَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ قِيْلًا ﴿۱۲۲﴾

وعده کرده است الله به راستی. و کیست راست‌گوتر از الله در سخن ●

ربط و مناسبت

قبلاً بیان مکر و دسیسه‌های منافقان و عصمت رسول الله ﷺ از آن حیله‌ها بود. اکنون قبایح شرک و پیروی از شیطان را بیان می‌فرماید که چه نقایصی برای انسان به بار می‌آورد و در خاتمه مجازات اخروی مشرکان و پاداش موحّدان را متذکر می‌گردد.

تفسیر و تبیین

اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُّشْرَكَ بِهٖ...(۱۱۶)

ان الله لا یغفر ان یشرک به - خداوند متعال مشرکان را هرگز نمی‌بخشد! فراموش نشود که منظور کسانی هستند که در حالی از دنیا رفته باشند که در زندگی دنیا گرفتار عقاید و اعمال شرک‌آمیز بوده‌اند.

و یغفر مادون ذلک... - یعنی به غیر از شرک، تمام گناهان کبیره‌ی دیگر احتمال معاف شدن دارند؛ بدین صورت که ممکن است روز قیامت به خاطر گناه کبیره‌ای که شخص مرتکب شده است، در مقابل آن عذابی بر وی مسلط گردد و این عذاب مکافات گناه کبیره گردد، یا این‌که در حین حساب و کتاب، بدون این‌که معذب گردد، مشمول غفران الهی گردد و گناهش بی‌تأثیر شود. اما شرک از آن نوع گناهان است که قطعاً امکان بخشایش ندارد.

«مَن» در «لِمَنْ يَّشآء» عام نیست و هرگز بدین معنا نیست که هر که شرک نکند، اما از آن طرف کیسه‌ی اعمالش پر از گناهان کبیره باشد ممکن است بخشیده می‌شود، بلکه این مغفرت الهی برای بندگانی است که علاوه بر این‌که

گناهان کبیره دارند، دارای ایمان و عبادات شایسته و زیبا نیز هستند؛ به‌طوری که کسانی از این دسته افراد قبل از عذاب یا بعد از آن بخشیده می‌شوند.

و من یُّشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیداً ـ منظور از «ضلال بعید» این است که توسط شرک، گمراهی شخص چنان عمیق گردد که اصلاً قابل بخشایش نشود و گمراهی‌اش جبران ناپذیر گردد. به این گمراهی، «ضلال بعید» می‌گویند.

علت تکرار این آیه در سوره

همان‌طور که متوجه هستید، این دومین مرتبه است که آیه‌ی جاری در «سوره‌ی نساء» تکرار می‌گردد. بی‌تردید این تکرار دارای فواید و حکمت‌هایی است که دو مورد از آن‌ها عبارت‌اند از:

۱. بدین طریق خرابی و زشتی شرک و نتایج شوم آن مؤکد قرار داده شد تا انسان‌ها نسبت به آن در هراس بیشتری انداخته شوند.

۲. به طور کلی در این سوره پیرامون دو موضوع یعنی توحید و شرک بیشتر بحث شده است؛ توحید با دو گونه‌ی آن یعنی توحید در ذات خداوند متعال و توحید در صفات او تعالی. قبل از این، آیه‌ی مشابه [آیه‌ی ۴۸] که برای تقبیح شرک آمده بود، نقطه‌ی مقابل توحید ذاتی بود. در این‌جا شرک در صفات خداوند متعال بیان می‌گردد که درست در مقابل توحید در صفات او تعالی قرار دارد. بنابراین، با تکرار دو نوع توحید، دو نوع شرک در مقابل آن‌ها قرار داده شد و مسلّم گردید که هر دو نوع شرک (شرک در ذات و شرک در صفات خداوند متعال) امکان مغفرت ندارند.

إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثاً ...(۱۱۷)

ان یدعون من دونه... ـ «ان» نافیه است. فاعل «یدعون» ضمیری است که به مشرکان (مفهوم از «مَنْ يُشْرِك...») برمی‌گردد. یعنی مشرکان به ذریعه‌ی شرک، عبادت خداوند متعال را ترک گفته‌اند و در عوض، موجوداتی غیر از خداوند

متعال را که عبارت از «اناث» هستند، مورد دعا و نیایش و عبادت قرار داده‌اند و از «شیطان مَرید» فرمان می‌برند.

لفظ «یدعون» دارای دو معناست: ۱. یعبدون (می‌پرستند)، ۲. ینادون (دعا و ندا می‌کنند). در این‌جا هر دو معنا وفق می‌خورند؛ اگر به معنای «یعبدون» تصور شود، یعنی غیر از خداوند متعال را پرستش و عبادت می‌کنند. در صورت دوم، یعنی این‌که هنگام بروز مصایب و بلیات غیر از خداوند متعال را صدا می‌زنند و به سوی آن دعا می‌کنند.

«اناث» به معنی زن است و در این‌جا برای بتان به‌کار رفته است.

چرا از بتان به عنوان زن نام برده شده است؟

در این باره چند توجیه وجود دارد که به ذکر آن‌ها می‌پردازیم:

۱. اکثر بت‌های مشرکان به اسامی زنان مسمی بودند. مانند لات، منات، عزی و... که همگی الفاظ مؤنث می‌باشند. به همین دلیل در این آیه از بتان به زنان یاد شده است.

۲. هر قبیله از قبایل متعدد مشرک و بت پرست، دارای بتانی مخصوص به خود بودند که آن‌ها را «اُنثی» نام نهاده بودند و با نسبت کردن آن‌ها به قبیله‌ی خودشان، هر بتی از بت قبیله‌ی دیگر متمایز می‌شد. مثلاً: «انثی بنی دوس» و «انثی بنی ذی الخلصة» و «انثی بنی القرد» و غیره. بدین سبب در این‌جا خداوند متعال به آن‌ها جمعاً «اناث» گفت.

۳. اناث تعبیری از اموات است. ﴿إِلَّا إِنَاثاً﴾ یعنی «الا امواتاً». زیرا اخبار عن الاموات به صیغه‌ی مونث می‌شود. معنا این است که آنان پرستش نمی‌کنند مگر چند مرده را.

۴. از آنجایی که جنس زن از جنس مرد پایین‌تر است، خداوند متعال از بتان به عنوان زن یاد کرد و بدین طریق کنایتاً فهماند همانطور که از دست زنان کاری ساخته نیست، بتان نیز مانند زنان از انجام هر نوع کاری عاجز هستند و دنبال

آن‌ها رفتن و از آن‌ها چاره جویی نمودن، چیزی جز حماقت و نادانی نیست.

۵. گروهی از مشرکان، فرشتگان را عبادت می‌نمودند و اعتقاد داشتند که آن‌ها بنات (دختران) هستند. اینان بتان خودشان را مسمی به اسامی همین فرشتگان می‌کردند. خداوند متعال، با اطلاق «اناث» متوجه فرمود که معبودان شما زنان هستند؛ در حالی که مردان که از فضایل برجسته‌تری برخوردارند شایستگی معبود بودن ندارند، چه رسد به زنان.

سؤال: درست است که برخی از بتان با نام‌های مؤنث شناخته می‌شدند، اما در مقابل، بتان دیگری نیز بودند که نام مردان بر خود داشتند. مانند: هبل، ود، سواع، یغوث و... . از این ثابت می‌شود که تمام بت‌های مشرکان اناث نبودند. پس چرا مطلقاً «اناث» فرمود؟

جواب: این نام‌گذاری به اعتبار تغلیب است. زیرا اغلب بتان با نام‌های مؤنث بودند.

طبق آن توجیه که اناث گفتن برای تحقیر و تذلیل آن‌هاست، هیچ اشکالی پیدا نمی‌شود.

وان یدعون الا شیطاناً مریداً - برای هر بتی شیطانی مسلط بود و این شیطان از کالبد مجسمه‌ها به دعاهای مردم پاسخ می‌گفت و بدین طریق آنان را اغوا می‌نمود. خداوند متعال در این‌جا با اشاره به همین مطلب می‌فرماید: آنان پرستش نمی‌کنند مگر شیطان مرید را.

«مرید» یعنی سرکش، متمرد. «مارد» و «مرید» در اصل از «مُمَرّد» هستند. یعنی صاف و پاک. به دیوار که خوب صاف شده باشد هم می‌گویند. از همین ماده است ﴿صَرْحٌ مُمَرَّدٌ﴾ [نمل: ۴۴]. به درختی که میوه‌ها یا برگ‌هایش ریخته و صاف باشد، می‌گویند: «شجرة ممرّدة». پسر بی‌ریش را «أمرد» می‌گویند؛ بدین سبب که از ریش پاک است. ماده‌ی اصلی همه‌ی این کلمات یکی است.[1] شیطان را مرید می‌گویند بدین خاطر که از عبادت خداوند متعال صاف و خالی

۱- ر.ک: روح المعانی: ۱۹۴/۵ - ۱۹۳.

است و هیچ نوع عبادتی با خود ندارد. سرکش را نیز به خاطر صاف بودن از فرمانبرداری «مارد» و «مَرید» می‌گویند.

لَعَنَهُ اللّهُ...(۱۱۸)

در این آیه خداوند متعال، جایگاه و موقعیت پست شیطان را نزد خود بیان می‌فرماید. اصولاً انسان دنبال کسی را می‌گیرد که از او توقع خیر و نفعی داشته باشد. وقتی شیطان خود ملعون خداوند متعال و مطرود بارگاه ایزدی است، چطور می‌تواند انسان را به حقیقت واصل گرداند که نافرمانان این طور بی‌باکانه دنبال او به راه افتاده‌اند؟! او دشمن آشکار و قسم خورده‌ی انسان است و خودش نیز همین حقیقت را می‌گوید. پس، گردن نهادن به اوامر شیطان و مشرک شدن طبق خواسته‌ی او از حماقت سرچشمه می‌گیرد.

لعنه الله ـ هنگامی که ابلیس از سجده‌ی حضرت آدم علیه‌السلام سرباز زد، خداوند متعال او را لعنت نمود و از رحمات خویش محروم ساخت و به دنبال آن، ابلیس برای همیشه ذلیل و رسوا گشت.

و قال لاتخذنّ من عبادک نصیباً مفروضاً ـ گستاخی ابلیس چنان است که در همان روز که طوق لعنت و رسوایی برگردنش آویخته شد، به جای این‌که از کرده‌اش پشیمان شود و از پروردگار خواهان عفو گردد، در مقابل او تعالی قد عَلَم کرد و گفت: از بندگان تو حتماً عده‌ای معین و زیاد را برای خود خواهم گرفت.

تنوین «نصیباً» برای تفخیم است. «مفروضاً» یعنی معین و مشخص. ﴿نَصِيْباً مَّفْرُوفاً﴾ یعنی حصه‌ای که زیاد و معین باشد.

ابلیس با وجود این همه گستاخی و عداوت آشکار که در مقابل خداوند متعال نیز به خودنمایی می‌پردازد، چه دلیلی دارد که انسان از او پیروی کند.

وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ...(۱۱۹)

و لا ضِلَّنّهم... ـ این دعوای دوم ابلیس در بارگاه ایزدی است. گفت: ﴿وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ﴾:

ضرور و حتماً آنان را گمراه خواهم ساخت. ﴿لَأُمَنِّيَنَّهُمْ﴾: به حرص و تمنای دنیوی خواهم انداخت. یعنی اگر نتوانم به صراحت و مستقیم آنان را به جهنم بکشانم، در دل‌شان وسوسه‌ی انجام گناه از قبیل شراب خوردن یا زنا کردن و بعداً امید توبه کردن، تزریق می‌نمایم و تا لحظات مرگ آنان را به همین ترتیب فریب می‌دهم تا آن هنگام که فرشته‌ی مرگ حلقوم‌شان را بفشارد و فرصت توبه کردن نداشته باشند!

و لأمرنّهم فليبتكُنّ أذان الانعام ـ همچنین گفت: انسان‌ها را امر می‌کنم تا برای پیر و بزرگان حیوان انتخاب نمایند و به نام آنان ذبح کنند و گوش‌های‌شان را قطع نمایند.

«فلیبتکن» از «بتک» است به معنای قطع کردن. («تبتیک» یعنی تقطیع). «السیف باتکٌ» یعنی شمشیر برنده است.

و لامرنّهم فليغيّرُنّ خلق الله ـ این را هم اضافه کرد که: به آنان دستور می‌دهم تا در نعمت‌های خداوند متعال تبدیل و تغییر به وجود بیاورند.

روی هم رفته، شیطان پنج وعده کرده است و برای انجام دادن آن‌ها از هیچ کوششی فروگزار نیست:

۱. انتخاب بندگان خداوند متعال برای فریب دادن، ۲. سپس گمراه ساختن آنان، ۳. تزریق حرص و آز در قلوب‌شان، ۴. وادار ساختن آنان برای انتخاب حیواناتی برای پیران و ذبح بر سر قبورشان، ۵. برانگیخته کردن آنان برای تبدیل نعمت‌های خداوندی.

و من يتخذ الشيطان... ـ خداوند متعال به بندگانش هشدار می‌دهد که با وجود این اگر کسی شیطان را به عنوان کارساز و دوست خود برگزیند در دنیا و آخرت کارش به رسوایی می‌کشد و ناکام باقی می‌ماند.

يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَٰنُ إِلَّا غُرُورًا (۱۲۰)

يعدهم و يمنيهم... ـ برای این‌که شیطان آنان را به دست آورد، وعده‌های

گوناگونی می‌دهد و حریص‌شان می‌گرداند، ولیکن واقعیت این است که تمام وعده‌های او دروغ است و هیچ کدام از وعده‌هایش را ایفا نمی‌کند.

أُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ...(۱۲۱)

اولئک مأوٰهم جهنم... ـ آنان که فریب وعده‌های دروغین شیطان را بخورند، جایگاه‌شان در جهنم خواهد بود و از آن رهایی نخواهند یافت (کسانی که کفر و شرک کرده‌اند).

«محیص» از «حاص، یحوص» است؛ به معنی خلاص شدن و رهایی. ضمیر «عنها» به طرف «جهنم» عاید است.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...(۱۲۲)

در این‌جا شأن موحدان را بیان می‌فرماید: آنان که ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند و فریب شیطان را نخوردند، در باغ‌های بهشت و در میان نعمت‌های گوناگون آن قرار خواهند گرفت.

وعدالله حقاً ـ وعده‌ی خداوند متعال حق است؛ به خلاف وعده‌ی شیطان که سر تا پا دروغ و غرور می‌باشد.

و من اصدق من الله قیلاً ـ به‌راستی چه کسی از خداوند متعال راست گفتارتر است؟ هیچ کسی از روی صداقت در گفتار، از خداوند متعال برتر نیست.

«قیل» به معنای قول است یعنی گفتار. «قیل و قال و قول» به یک معنی هستند.

وعده‌های ابلیس

پس از این‌که ابلیس به سبب سرپیچی از دستور خداوند متعال، ملعون همیشگی قرار گرفت، در برابر او تعالی برای به همراه بردن بندگان وی با خود، وعده‌هایی اظهار کرد که در سطور گذشته بیان گردید. اکنون بار دیگر هر کدام را با ذکر امتیازشان از همدیگر متذکر می‌گردیم.

۱. ﴿لَاَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِکَ نَصِیْبًا مَّفْرُوْضًا﴾ - وعده‌ی اول، برای داخل کردن عده‌ای از بندگان به کفر، شرک و نفاق بود و این گروه شامل تعداد کثیری از بندگان می‌شود؛ چنان‌که امروزه گروه کافران و منافقان و مشرکان روی هم رفته از مسلمانان بیشتر است. شیطان در جایی دیگر می‌گوید: ﴿لَاَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَتَهُ اِلّا قَلِیْلاً﴾ [اسرا: ٦٢] و گفته: ﴿... فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ ۝ اِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِیْنَ﴾ [ص: ٨٢و٨٣]

خلاصه‌ی کلام، در این‌جا مراد از «نصیب مفروض»، کافر و مشرک و منافق می‌باشند.

۲. ﴿وَ لَاُضِلَّنَّهُمْ﴾ - وعده کرد که کسانی را که کافر و مشرک و منافق نمی‌شوند، در ضلالت عن الحق بیندازد. یعنی در اعتقادشان خلل می‌اندازد و آنان را به بدعت و اعمال مشرکانه و غفلت و... می‌کشاند؛ اگر چه ظاهراً مسلمان باشند.

۳. ﴿وَ لَاُمَنِّیَنَّهُمْ﴾ - این وعده نیز برای مسلمانان و مؤمنان بود نه کافران. یعنی وعده کرد آنان را که کافر نمی‌شوند و مسلمان باقی می‌مانند، به شیوه‌ای دیگری در دام بیندازد. بدین صورت که حرص و آز و آرزوهای باطل را در سینه‌شان می‌گذارد و آنان به این نیت که پس از کردن فلان کارِ حرام، به عبادت می‌پردازند، در انواع محرمات گرفتار می‌آیند.

منظور از وعده‌ی دوم، فساد در اعتقاد بود و منظور از وعده‌ی سوم، فساد در عبادت می‌باشد.

۴. ﴿وَ لَاٰمُرَنَّهُمْ فَلَیُبَتِّکُنَّ اٰذَانَ الْاَنْعَامِ﴾ - وعده کرد همانطور که آنان را در فساد اعتقادی و عملی می‌اندازد، اموال‌شان را نیز بر باد می‌دهد؛ بدین نحو که آن‌ها را در راه او صرف نمایند و این به صورت‌های مختلف است که در این‌جا یک مورد ذکر شده است و آن بریدن گوش‌های حیواناتی از قبیل گاو و گوسفند و مخصوص نمودن آن‌ها برای پیر و قبور مشخص می‌باشد. اکنون این کارها وسعت بیشتری یافته و محدود به حیوانات نیست. مثلاً موهای کودکان را

بر سر قبور می‌تراشند، حصه‌ای از گوشت حیوان ذبح شده را بر سر قبور می‌اندازند که حصه‌ی صاحب قبر است و غیره.

۵. ﴿وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّٰهِ﴾ - و این وعده جامع تمام موارد است و در این‌جا منظور، فساد ذاتیات می‌باشد.

«تغییر خلق الله» دارای شعبات مختلفی است و هر یکی به نحوی در این حکم داخل است.[1] مثلاً فرزند که به پدر و مادرش تعلق دارد، شیطان کاری می‌کند تا در این رابطه و تعلق، حصه‌ای برای خود بیابد و آن را از حالت اصلی تغییر دهد. بنابراین، پدر و مادرش را وادار می‌کند تا موهای سر فرزندشان را بر سر قبر پیری و ولی‌ای بتراشند یا نخی در گردنش بیاویزند و دل خوش کنند که از فلان قلندر است. و از این قبیل تغییرات.

در دین هم تغییر ایجاد می‌شود. دین بزرگ‌ترین نعمت خداوند متعال بر بنده است. شیطان کاری می‌کند تا انسان‌ها در دین هم تغییر و تبدیل بیاورند و نتوانند به جانب فطرت گام بردارند.

از شعبه‌های دیگر تغییر خلق الله، حلال دانستن اشیایی است که حرام شده‌اند و برعکس.[2]

حضرت ابن مسعود رضی الله عنه می‌فرماید: منظور از تغییر خلق الله، تراشیدن ریش است. زیرا ریش وجه امتیاز مرد از زن می‌باشد، و خداوند حکیم بنابر حکمت بالغه‌اش آن را برای مردان خاص کرده است. بنابراین، کسی که ریش‌ها را می‌تراشد، گویا در خلقت خداوند متعال تغییر و تبدیل می‌آورد و این کار حرام است. پس حرمت تراشیدن ریش از نص صریح قرآنی ثابت شد.

حضرت ابن مسعود رضی الله عنه می‌فرماید: نباید به ریش‌ها دست زد، بلکه باید آن را نگه داشت تا هر اندازه که بزرگ شوند. در حدیث بیش از یک قبضه، استثنا

۱- تفسیر طبری: ۲۸۵/۴.

۲- تفسیر طبری: ۲۸۲/۴ الی ۲۸۴، ش۱۰۴۱۸ الیٰ ۱۰۴۸۷ - تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۴۳/۳، ش۶۰۱۸.

و قطع کردن اضافه از یک مشت جایز قرار داده شده است.

حضرت انس رضی الله عنه و عکرمه رضی الله عنه و ابن صالح رحمه الله و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما - در روایتی از او - قایل‌اند اختصای حیوانی که خوردن آن حرام است، مانند الاغ، قاطر، و...، «تغییر خلق الله» است.[۱] البته اختصای حیوانات حلال گوشت از قبیل گاو و گوسفند جایز است.

ابن زید رحمه الله می‌گوید: «تخنث» (مخنث کردن خویش) و هم جنس بازی زن با زن و مرد با مرد تغییر خلق الله به شمار می‌رود.[۲]

گذاشتن سبیل نیز در تغییر خلق الله داخل است؛ همچنین علامت گذاری چهره با خط و خال‌های مخصوص.[۳]

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَ لَاٰمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّٰهِ﴾ - در تغییر خلق الله ریش تراشی هم داخل است. پس معلوم شد که هر طریقه و سلوکی که شعار آن ریش تراشی است، سلسه‌ای باطل و شیطانی است. از آن باید گریخت؛ اگر چه جاهلان آن را طریق قلندریه یا اباحیه گویند.[۴]

احقر می‌گوید: بزرگی فرموده است:

ای بسا ابلیس آدم روی هست / پس به هر دستی نباید داد دست

لَيْسَ بِاَمَانِيِّكُمْ وَ لَآ اَمَانِيِّ اَهْلِ الْكِتٰبِ ؕ مَنْ يَّعْمَلْ سُوْٓءًا
نیست کارها به وفق آرزوی شما و نه به وفق آرزوی اهل کتاب. هر که کار بد کند،

يُّجْزَ بِهٖ وَ لَا يَجِدْ لَهٗ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ وَلِيًّا وَّ لَا نَصِيْرًا ﴿۱۲۳﴾ وَ مَنْ
به آن جزا داده خواهد شد و نمی‌یابد برای خود به‌جز الله هیچ دوست و نه یاری دهنده‌ای ●

۱- تفسیر طبری: ۲۸۲/۴ - ۲۸۱، ش۱۰۴۵۳ الی ۱۰۴۶۷ - تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۴۲/۳، ش۶۰۱۷.
۲- البحر المحیط: ۳۵۳/۳.
۳- ر.ک: همان.
۴- بیان القرآن: ۱۵۷/۲.

يَّعْمَلْ مِنَ الصّٰلِحٰتِ مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَاُوْلٰٓئِكَ
و هر که کار شایسته انجام دهد؛ مرد باشد یا زن و او مسلمان باشد، پس آن جماعت

يَدْخُلُوْنَ الْجَنَّةَ وَ لَا يُظْلَمُوْنَ نَقِيْرًا ﴿۱۲۴﴾ وَ مَنْ اَحْسَنُ دِيْنًا
داخل می‌شوند به بهشت و ستم کرده نمی‌شوند به مقدار نقیری ● و کیست نیکوتر به اعتبار دین

مِّمَّنْ اَسْلَمَ وَجْهَهٗ لِلّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ وَّ اتَّبَعَ مِلَّةَ اِبْرٰهِيْمَ
از کسی که وجودش را منقاد ساخت تمام برای الله؛ در حالی که نیکوکار است و پیروی کرد ملت ابراهیم را

حَنِيْفًا ؕ وَ اتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْرٰهِيْمَ خَلِيْلًا ﴿۱۲۵﴾ وَ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ
در حالی که حنیف است. و الله دوست گرفت ابراهیم را ● و برای‌الله است آن‌چه در آسمان‌ها است

وَ الْاَرْضِ ؕ وَ كَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطًا ﴿۱۲۶﴾
و آن‌چه در زمین است. و الله به همه چیز در بر گیرنده است ●

ربط و مناسبت

ارتباط این آیات با گذشته به دو صورت است:

۱. در لابلای آیه‌های گذشته، خداوند متعال بدی و قباحت شرک جلی را که عبارت از شریک دانستن معبودان دروغین در عبادت است، بیان فرمود. در این آیات نوع دیگری از شرک بیان می‌گردد که در رتبه‌ی پایین‌تری از شرک جلی قرار دارد و آن را «شرک خفی» می‌نامند. شرک خفی همان «ریا» است که شخص، عبادات را برای نمایش به دیگران برگزار می‌کند و خلوص نیت ندارد. در این‌جا بیان می‌فرماید که برخی مردم تمناهای بی‌مورد و فاقد خلوص می‌کنند و غافل‌اند که این یک نوع شرک می‌باشد.

۲. در وعده‌های شیطانی خواندیم که یکی از آن‌ها مبتلا ساختن انسان‌ها به تمناها و آرزوهاست. در این‌جا خداوند متعال بندگان را متوجه می‌کند که از

تمناهای بی‌مورد و آرزوهایی که پشتوانه‌ی اخلاص و عمل ندارند بپرهیزند، زیرا این کار ثمره‌ی وعده‌ی ابلیس و یکی از ریسمان‌های دوزخ می‌باشد.

سبب نزول

صاحب «روح المعانی» و همچنین سایر مفسران از قتاده رحمه الله نقل می‌کنند: چند نفر از مسلمانان و یهود و نصارا با همدیگر درباره‌ی برتری دین خود به گفت‌وگو پرداختند و هر گروه برای اثبات عقیده‌ی خویش دلیل آرایی نمودند. یهودیان گفتند: آیین ما از آیین هر دوی شما بهتر است؛ زیرا به اعتبار زمان پیامبر ما قبل از پیامبر شما آمده و به بهترین القاب که کلیم الله باشد، ملقب است. کتاب ما «تورات» است که مجسماً نازل شده و بزرگ‌ترین کتاب آسمانی است؛ لذا ما از همه‌ی شما به حق سزاوارتریم و اولین و تنها کسانی خواهیم بود که به بهشت داخل می‌شویم. مسیحیان خود را برتر دانستند و گفتند: مذهب ما احقّ است؛ زیرا پیامبر ما حضرت عیسیٰ علیه السلام می‌باشد که مرده‌ها را زنده می‌کرد و اکنون در آسمان‌ها قرار دارد و... . مسلمانان به نوبه‌ی خود اسلام را کامل‌ترین و جامع‌ترین دین معرفی کردند و گفتند: پیامبر ما ﷺ خاتم النبیین و کتاب ما آخرین کتاب آسمانی و ناسخ سایر کتب سماویه می‌باشد و همه‌ی شما امر شده‌اید که به پیامبر و دین ما ایمان بیاورید.

هر سه گروه بدین نحو به ایراد دلایل پرداختند و از گروه دیگر خواستند تا به دین آنان وارد گردد. درباره‌ی این واقعه بود که خداوند متعال آیه‌های مذکور را نازل فرمود.(۱)

۱- روح المعانی: ۱۹۸/۵ - البحر المحیط: ۳۵۵/۳ - تفسیر بغوی: ۴۸۲/۱ - تفسیر ابو سعود: ۷۸۶/۱ (به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما و سدّی رحمه الله و...: ۲۸۸/۴ - ۲۸۷، ش۱۰۴۹۵ الیٰ ۱۰۵۰۴ - و ابن ابی حاتم در تفسیر از سدّی رحمه الله: ۱۴۴/۳ - ۱۴۳، ش۶۰۲۲).

تفسیر و تبیین

لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَآ أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَٰبِ...(۱۲۳)

لیس بامانیکم... ـ در این جمله اسم «لیس» محذوف است و اصل آن چنین است: «لیس الحقیقة بامانیکم...». یعنی: حقیقت طبق تمناها و خواسته‌های شما و اهل کتاب نیست که صرفاً بدان دلیل که دین ما چنان است و پیامبر ما فلان و کتاب ما آن و...، آیین ما بهتر و افضل است! هیچکدام از شما با این تفاخر و تمناها به جایی نمی‌رسید. نزد ما قاعده و اصل دیگری در کار است که طبق آن ملاحظه‌ی تمنا و خواسته‌ی هیچ گروهی را نخواهیم کرد و آن اصل این است:

من یعمل سوء یجز به... ـ اصل کامیابی و ناکامی نزد ما این است که اگر کسی بدی کند، مورد ملامت و سزا قرار خواهد گرفت و اگر نیکی کند، مستحق اجر و پاداش خیر می‌گردد. بنابراین، هر کس از شما ـ خواه مسلمان باشد یا یهودی یا مسیحی ـ در صورت ارتکاب جرم، مجازات می‌شوید. صرفاً با گفتن این‌که دارای فلان مذهب هستیم و پیرو فلان پیامبر، این مسئولیت از دوش شما برداشته نمی‌شود. هرگز چنین نیست که یهود بگویند چون پیامبر ما موسیٰ علیه‌السلام است و نصارا بگویند چون پیامبر ما عیسیٰ علیه‌السلام است، پس هرگونه جرمی که مرتکب گردیم، خود آنان مسئولیت ما را بر دوش خواهند گرفت. بلکه اعمال هر کسی برای خودش معتبر و مؤثر است.

لفظ «مَن» و «سوء» هر دو عام‌اند. یعنی هر فردی هر گناهی را انجام دهد ـ کبیره باشد یا صغیره ـ در قبال آن مورد بازخواست قرار خواهد گرفت.

و لا یجد له من دون الله ولیاً و لا نصیراً ـ چنین کسی در روز قیامت با چشمان خود می‌بیند که حضرت موسیٰ و حضرت عیسیٰ علیهما‌السلام و حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم ایستاده‌اند و داروغه‌ی جهنم او را به طرف جهنم می‌کشد و با این وضع کاری از دست آن پیامبران علیهم‌السلام ساخته نیست.

فاعل «لا یجد» که ضمیر «هو» است، به طرف «مَن» راجع است. «له» یعنی

برای خودش. «ولیاً» یعنی حمایت کننده و کارساز. «نصیراً» یعنی مددگار. یعنی او جز خداوند متعال هیچ حامی و یاری دهنده‌ای برای خود نمی‌بیند.

حکمت استعمال دو لفظ «ولی» و «نصیر» این است که هر انسانی در مقابل مشکلات و مصایب به دو پشتوانه‌ی محکم امید دارد و آن دو پشتوانه یکی، خویشان و نزدیکان او هستند و دیگری دوستان و آشنایان. مثلاً اگر با مشکلی روبرو شد، فوراً برادران و اقربایش به یاری او می‌شتابند و او می‌تواند به کمک آنان موانع ایجاد شده را از سر راه خود بردارد. چنانچه خویش و نزدیکی نداشته باشد، دوستانش به سراغ او می‌آیند و کمکش می‌کنند. به هر حال او با وجود این دو پشتوانه یا یکی از آن‌ها دلخوش است و از این بابت هراسی به دل راه نمی‌دهد.

خداوند متعال در این‌جا قانون آخرت را بیان می‌فرماید که آن‌جا برای رهایی از مخمصه‌ی محاسبه و آتش جهنم، نه خویشاوندی وجود دارد و نه دوستی. یعنی کسی نمی‌تواند به نجات دیگری اقدام کند؛ جز این‌که به اعمالش نظر داشته باشد.

در این‌جا منظور از «ولی»، قوم و خویشان هستند و از «نصیر»، دوستان و آشنایان. البته اگر شخصی علاوه بر بدی، نیکی هم دارد، این کسان ـ اگر خود بهشتی باشند ـ ممکن است در بارگاه الهی برای نجات او سفارش کنند، ولی اگر همه‌ی نامه‌ی اعمالش را بدی‌ها و گناهان پر کرده‌اند، هرگز جرأت نمی‌کنند برای نجات او اقدام نمایند.

معلوم گشت که جلب کننده‌ی شفاعت انبیا علیهم‌السلام و نیکان، اعمال خود انسان هستند و چنانچه عملی نداشته باشد، هیچ کس توجهی به او نمی‌کند.

وَ مَنْ يَّعْمَلْ مِنَ الصّٰلِحٰتِ مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰى ...(۱۲۴)

این آیه تتمه‌ی مضمون آیه‌ی ماقبل و دنباله‌ی همان قانون مذکور در آن آیه است.

ایمان، شرط اساسی برای قبولیت اعمال است

و من یعمل من الصّٰلحٰت... - می‌فرماید: قانون کامیابی این است که شخص اعمال صالحه انجام دهد و نیک بداند که صدور اعمال و افعال نیک باید از پایگاه ایمانی باشد که ایمان، شرط اساسی برای قبولیت کردارهای نیک می‌باشد. کسی که ایمان نداشته باشد، اگر تمام عمرش را شب و روز در انجام کردارهای نیک و صالح به سر ببَرد، برایش درمان دردها نخواهد بود.

امروزه می‌بینیم که مبتکران و مخترعان ممالک غربی خدماتی به جامعه‌ی بشریت عرضه می‌دارند که واقعاً ارزنده هستند و در پاره‌ای موارد اساس زندگی امروزی بشر را اعم از مسلمانان و غیر مسلمانان تشکیل می‌دهند، اما به دلیل این‌که فاقد ایمان می‌باشند، در آخرت برای‌شان کارساز نخواهد بود. این گونه افعال نیک بسان درختی است که ریشه‌هایش پوسیده است و ثباتی ندارد.

فقط آنان که با ایمان دست به اعمال شایسته می‌زنند، به بهشت می‌روند.

و لا یظلمون نقیراً - درباره‌ی «نقیر» قبلاً بحث لغوی کردیم.[1] یعنی ذرّه‌ای بر او ظلم نمی‌شود. هرچه کرده، دقیقاً به مطابق آن به او عوض می‌رسد.

وَ مَنْ اَحْسَنُ دِيناً مِّمَّنْ اَسْلَمَ ...(۱۲۵)

در آیه‌ی قبل، اهمیت اعمال صالحه و تأثیر آن‌ها را در سعادت انسان بیان فرمود. در این آیه می‌فرماید که اعمال برای این‌که تأثیر واقعی داشته باشند، باید به درجه‌ی احسن برسند و خوب اداکرده شوند.

«وجه» به معنی چهره و همچنین به معنای ذات و عین شخص می‌آید. در این‌جا همین معنای دوم مراد است. «حنیفاً» یعنی یک سویی. «حنف الرجل» یعنی: مال الرجل (یک سو شد مرد از همه‌ی جهات به یک جهت). معنی جمله این است که خود را کاملاً حواله‌ی خداوند متعال می‌کند و در کلیه‌ی مراحل

۱- ر.ک: تبیین الفرقان: همین جلد/تحت آیه‌ی ﴿اَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ فَاِذاً لَّا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيْرًا﴾ [نسآء: ۵۳].

زندگی جبین نیاز را در پیشگاه او تعالی به خاک می‌مالد و همه‌ی مسالک باطله را ترک و به جانب حق روی آورده است، به بهترین دین و عمل صالح چنگ زده است و همین فرد کامیاب است.

واتخذالله ابراهیم خلیلاً ـ به برکتَ همین اَحْسن بودن دین و حُسنِ عمل صالح بود که خداوند متعال، ابراهیم علیه‌السلام را به عنوان دوستی گرفت و در مقام «خلّت» به لقب «خلیل الله»، ملقب گردانید.

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...(۱۲۶)

ولله ما فی السموت... ـ تمام آن‌چه که در زمین و آسمان‌هاست، برای خداوند متعال است.

وکان الله بکل شیء محیطاً ـ در لفظ «کل شیء» تمام مخلوقات داخل هستند. یعنی هر چه در عالم کون و مکان موجود است، در قبضه و کنترل قدرت و علم خداوند متعال قرار دارند و او تعالی بر همه‌ی آن‌ها محیط است.

«محیط» یعنی محیط به قدرت و به علم.

علوم و معارف

▣ اکتفا و افتخار به روابط نسبی یا معنوی با نیکان گذشته کافی نیست

از فحوای کلی آیه‌ها این ثابت شد که انسان نباید به پدران و اجداد نیک گذشته‌ی خود فقط افتخار کند و صرفاً بزرگی و فضایل آنان را سرلوحه‌ی تمام افکار و اوقات خود قرار دهد و بدون این‌که از آنان سرمشق بگیرد، به آنان بنازد و همچنین نباید کسی به سبب زیستن در جوار حرمین، مغرور باشد و خودش را واصل به هدف نهایی تصور نماید. بلکه مدار کامیابی و شقاوت بسته به قانونی است که طبق آن، هر کس عمل نیک انجام دهد، رستگار خواهد شد و هر که خودش را آغشته به افعال نافرجام و معاصی سازد، بدبخت و رسوا می‌گردد.

حضرت ابراهیم علیه السلام ـ آن پیامبر بزرگ ـ از خداوند متعال خواست تا پدرش را به دوزخ نبرد و او را رسوا نسازد. خداوند متعال نیز وعده فرمود او را رسوا نسازد، اما چون بهشت را بر کافران حرام و دوزخ را برای‌شان واجب گردانیده، در آخرت پدر مشرکش را تبدیل به کفتار می‌کند و به دوزخ می‌اندازد و بدین طریق به وعده‌اش جامه‌ی عمل می‌پوشاند![1] وقتی که پدر پیامبری بزرگ نتوانست از این رشته‌ی مقدس به نفع خویش استفاده ببرد، دیگر به کدام بهانه می‌توان نجات خود را فقط در گرو ارتباط با گذشتگان نیک یا پیامبران الهی علیهم السلام دانست؟!

متأسفانه در حال حاضر چنین کسانی زیاد وجود دارند و از میان آنان کسانی هستند که مستانه‌وار و جاهلانه بانگ می‌زنند: «محمد هی تو کیا غم هی» (محمد داریم،چه غم داریم)! بیچاره‌ها نمی‌دانند افتخار به حضرت محمد ﷺ بستگی به اتباع او دارد، نه به این عربده‌های مشرکانه.

در حدیث شریف (به روایت امام مسلم و امام ترمذی و امام احمد رحمهم الله) آمده است: هنگامی که آیه‌ی ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ سُوٓءًا يُجْزَ بِهِۦ﴾ نازل شد، آن حضرت علیه السلام، حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را صدا زدند و فرمودند: گوش کن تا آیه‌ای را که بر من نازل شده برای تو بخوانم! ابوبکر رضی الله عنه جلوی آن حضرت علیه السلام دو زانو نشست و آن‌حضرت علیه السلام شروع به تلاوت آیه کردند. همین که به «يُجْزَ بِهِۦ»، رسیدند، حالت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه متغیر شد. رسول الله ﷺ پرسیدند: این چه حالتی است؟ گفت: یا رسول الله ﷺ این آیه بسیار سنگین است؛ اگر قرار باشد هر کس مطابق به اعمالش مورد محاسبه قرار گیرد، دیگر جز پیامبران علیهم السلام که معصوم‌اند، چه کسی نجات پیدا خواهد کرد؟ نه تنها ابوبکر صدیق بلکه تمام اصحاب رسول الله ﷺ با نزول این آیه به وحشت افتادند. امّا آن حضرت علیه السلام آنان را تسلی داد و فرمودند: ناراحت نباشید! این حتمی است که خداوند متعال برای هر بدی مکافاتی در نظر گرفته است، و لیکن جزای هر گناه جهنم نیست. گناهانی وجود دارند که به سبب‌های مختلف دز همین دنیا

۱- بخوانید: صحیح بخاری از ابو هریره رضی الله عنه: احادیث الانبیاء/ باب۸، ش ۳۳۵۰.

رفع می‌گردند. اگر مصیبتی یا غمی و مرضی پیش بیاید و حتی خاری در پای کسی فرو رود، خداوند رحیم آن را باعث جبران گناهان می‌گرداند.[۱] (پس گناهان صغیره با همین چیزها مرتفع می‌گردند. اما برای گناهان کبیره توبه لازم است و اگر توبه کنید آن‌ها هم برطرف می‌گردند. آلام و رنج‌هایی که بر انسان وارد می‌آید، نباید موجبات پریشانی ما را فراهم آورد؛ زیرا در مقابل آن، هم گناه دور می‌شود و هم ثواب نوشته می‌شود.)

محدثان این روایتِ حضرت عائشه (رضی‌الله عنها) و چند صحابی دیگر را آورده‌اند که آن حضرت ﷺ فرمودند: اگر انسان را تب گیر کند یا خاری به بدنش فرو رود یا غمی بر او وارد آید، همه‌ی اینها کفاره‌ی گناهان او می‌شوند.[۲]

به هر حال، انسان نباید با افتخار به نسب یا رشته‌ی مذهبی و قومی یا امتی بودن یک نبی یا مرید بودن یک بزرگ، نسبت به آینده‌ی خویش بی‌فکر باشد و دست از هر عملی بشوید.

▣ معیار قبولیت اعمال

در آیه‌ی ﴿وَ مَنْ اَحْسَنُ دِيْناً...﴾ به یکی از نکات بسیار مهم اشاره شده است و آن تبیین معیار پذیرش اعمال صالحه است. شاید سؤال پیش بیاید که آیا هر کسی که مؤمن باشد و عمل صالحه انجام دهد، برایش کافی است و دیگر هیچ گونه قید و بند و شرایطی برای نوع عمل و موقعیت آن وجود ندارد؟ در این

۱- صحیح مسلم: البر و الصلة/ باب ۱۴ «ثواب المؤمن فیما یصیبه...»، ش۲۵۷۴ ـ سنن ترمذی: تفسیر/ «و من سورة النساء»، ش۳۰۳۹ ـ تفسیر طبری: ۲۹۳/۴ الی ۲۹۵، ش۱۰۵۲۶ الی ۱۰۵۳۹ ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۴۵/۳ ـ ۱۴۴، ش۶۰۲۵ الی ۶۰۲۷.

۲-به الفاظ مختلف و مفهوماً مشترک. ر.ک: صحیح بخاری: مرضی/ باب ۱، ش۵۶۴۰ الی ۵۶۴۲ و باب ۲، ش۵۶۴۷ و باب ۳، ش۵۶۴۸ و چند جای دیگر - صحیح مسلم: البر و الصلة/ باب ۱۴ «ثواب المؤمن فیما یصیبه...»، ش۲۵۷۱ الی ۲۵۷۵ - سنن ابو داود: جنائز/ باب ۱، ش۳۰۸۹ و باب ۳، ش۳۰۹۲و۳۰۹۳ - سنن کبری نسایی: طب/ باب ۶، ش۱و۳ - سنن ترمذی: جنائز/ باب ۱، ش۹۶۵و۹۶۶ - تفسیر طبری: ۲۹۳/۴ الی ۲۹۵، ش۱۰۵۲۵ الی ۱۰۵۳۹ (سایر روایت مربوط را با اسانید و منابع مختلف بخوانید در: الدر المنثور: ۲۲۷/۲ الی ۲۲۹).

آیه دو مسأله به عنوان ملاک و معیار قبولیت اعمال صالحه و ایمان و بندگی و طاعات ذکر شده است که عبارت‌اند از:

۱. سر سپردگی و ایمان و اخلاص کامل به الله (جل جلاله) (اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰه)،

۲. صحیح بودن راه و کار (وَ هُوَ مُحْسِنٌ).

اگر یکی از این دو شرط مفقود گردد، عمل شخص قابل قبول نیست. یعنی در وهله‌ی اول عمل کننده باید ملبّس به لباس اخلاص و رضای الهی باشد و اساس تمام کارهایش بر همین نکته باشد. در «قرآن» این مورد به کرات و به عناوین مختلف ذکر شده است. در جایی چنین کسانی را «مخلصین» گفته است و در جایی دیگر با قید ﴿اِبْتِغَآءَ مَرْضَاتِ الله...﴾ [نسآء: ۱۱۴] این شرط را مبیّن فرموده است و در این آیه ﴿اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰه﴾ فرمود. همه‌ی این الفاظ و جملات به خلوص در عمل دلالت دارند. در یک سخن: عامل خودش را کاملاً باید به خداوند متعال بسپارد و صرفاً برای خوشنودی او تعالی گام بر دارد.

در مرحله‌ی دوم باید محسن باشد؛ یعنی راهش را صحیح انتخاب کند و نوعیت عملش باید طوری باشد که با شرایط شرعی (کتاب خداوند متعال و سنت پیامبر ﷺ) مطابقت داشته باشد. در غیر این صورت، اگر به اندازه‌ی کوه‌ها نیکی نماید، نتیجه‌ای به همراه نخواهد داشت.

در کاری که مطابق با خواسته‌ی شرع نباشد و بر پایه‌ی اخلاص استوار نباشد، به صرف این‌که خداوند متعال وعده داده است، نباید انتظار پاداشی را کشید.

لازم به گفتن است که از این دو معیار، یکی متعلق به باطن است و دیگری به ظاهر تعلق دارد.

اخلاص چیزی است که بذر آن را باید در باطن کاشت و درستی راه و عمل از تزیینات خارجی عمل به شمار می‌آیند. وقتی که اخلاص نباشد، کننده‌ی کار را «منافق» می‌گویند و اگر عمل با شریعت نباشد، او را «مبتدع» یا «ضالّ» می‌نامند. به تعبیر «قرآن»، کسی که اخلاص ندارد، ﴿مَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ﴾ [فاتحه: ۷] است و آن که عملش صحیح نیست، از زمره‌ی ﴿ضَآلِّيْنَ﴾ [فاتحه: ۷] می‌باشد.

یکی از علل بزرگ انحطاط ملل و اقوام مسلمان در طول تاریخ، فقدان اخلاص در اعمال یا مخالفت با شریعت بوده است.

کسی که اخلاص ندارد، شکار شهوات و خواسته‌های نفسانی می‌شود و شخصی که عملش درست نیَست، گرفتار شبهات اعتقادی می‌گردد.

▣ قبولیت اعمال، به واجد شرایط بودن است نه به کثرت آن

معلوم شد که قبولیت عمل به کثرت آن بستگی ندارد. خداوند متعال این نکته را در جایی دیگر چنین اظهار فرموده است: ﴿لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً﴾ [مُلک: ۷]. ببینید، او تعالی نفرمود: «اَكْثَرُ عَمَلاً». بنابراین، اگر یکی فقط دو رکعت نفل با رعایت نکاتی که باید در ادای آن به کار برده شود، بخواند و با اخلاص انجام دهد، ثوابش به مراتب بیشتر و بالاتر از هزاران رکعت فرض کسی است که اخلاص ندارد و آن را به شیوه‌ی مسنون ادا نمی‌کند.

به همین ترتیب کسی که دو رکعت تحیة الوضوء به طریق سنت می‌خواند، بهتر از دو رکعت فرض صبح کسی است که آن را در وقت طلوع آفتاب می‌خواند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿لَيْسَ بِاَمَانِيِّكُمْ وَ لَآ اَمَانِيِّ اَهْلِ الْكِتٰبِ﴾ - این آیه به مضمون عام خود، دال بر این است که دعوای بعضی صوفیه‌ی جاهل که می‌گویند ما چون که اهل حال و منسوب به اهل کمال هستیم، بر اعمال بد و خلاف مشروع از ما مؤاخذه نمی‌شود! این دعاوی نزد شرع مقدس اکاذیب و مردوداند.

و قوله تعالی: ﴿وَ مَنْ اَحْسَنُ دِيْنًا مِّمَّنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ وَّ اتَّبَعَ مِلَّةَ اِبْرٰهِيْمَ حَنِيْفًا﴾ - از این آیه‌ی کریمه ثابت شد که اصل تصوف، تسلیم و تفویض و دریافت مرتبه‌ی احسان است و هدف آن، تکثیر عبادت و ترّهات باطله و نعره‌های حیدریه و هیاهو نیست. (منی و منهما)[1]

۱- ر.ک: بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه الله: ۱۵۹/۲.

وَ يَسْتَفْتُوْنَكَ فِي النِّسَآءِ ؕ قُلِ اللّٰهُ يُفْتِيْكُمْ فِيهِنَّ وَ مَا يُتْلٰى

و فتوا می‌طلبند از تو در باب زنان. بگو: الله فتوا می‌دهد به شما درباره‌ی زنان و آن‌چه خوانده می‌شود

عَلَيْكُمْ فِي الْكِتٰبِ فِي يَتٰمَى النِّسَآءِ الّٰتِيْ لَا تُؤْتُوْنَهُنَّ مَا

بر شما، در کتاب نازل شده در حق آن زنان یتیمه که نمی‌دهند به آنان آن‌چه که

كُتِبَ لَهُنَّ وَ تَرْغَبُوْنَ اَنْ تَنْكِحُوْهُنَّ وَ الْمُسْتَضْعَفِيْنَ مِنَ

فرض شده است برای آنان. و رغبت می‌کنید که نکاح کنید آنان را و نازل شده است در حق بیچارگان از

الْوِلْدَانِ وَ اَنْ تَقُوْمُوْا لِلْيَتٰمٰى بِالْقِسْطِ ؕ وَ مَا تَفْعَلُوْا مِنْ خَيْرٍ

کودکان. و حکم است به آنکه تعهد حال یتیمان کنید به انصاف. و آن‌چه می‌کنید از نیکویی،

فَاِنَّ اللّٰهَ كَانَ بِهٖ عَلِيْمًا ﴿۱۲۷﴾ وَ اِنِ امْرَاَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوْزًا

الله به آن دانا است ● و اگر زنی دید از شوهرش سرکشی

اَوْ اِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَآ اَنْ يُّصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا ؕ وَ

یا روی‌گردانی، پس گناه نیست بر آن دو که صلح آورند در میان خویش نوعی از صلح. و

الصُّلْحُ خَيْرٌ ؕ وَ اُحْضِرَتِ الْاَنْفُسُ الشُّحَّ وَ اِنْ تُحْسِنُوْا وَ

صلح بهتر است. و حاضر کرده شده‌اند نفوس نزدیک بخل. و اگر نیکوکاری و

تَتَّقُوْا فَاِنَّ اللّٰهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِيْرًا ﴿۱۲۸﴾ وَ لَنْ تَسْتَطِيْعُوْآ اَنْ

پرهیزکاری کنید، هر آیینه الله به آن‌چه انجام می‌دهید با خبر است ● و هرگز نمی‌توانید

تَعْدِلُوْا بَيْنَ النِّسَآءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيْلُوْا كُلَّ الْمَيْلِ

عدل کنید میان زنان؛ اگرچه نهایت رغبت کنید. پس کاملاً کجی نکنید

فَتَذَرُوْهَا كَالْمُعَلَّقَةِ ؕ وَ اِنْ تُصْلِحُوْا وَ تَتَّقُوْا فَاِنَّ اللّٰهَ كَانَ

تا آن‌که بگذارید آن زنان را مانند معلقه. و اگر صلح کنید و پرهیزکاری نمایید، هر آیینه الله

غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ﴿۱۲۹﴾ وَ اِنْ يَّتَفَرَّقَا يُغْنِ اللّٰهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهٖ وَ
آمرزنده‌و مهربان‌است ●واگر مردوزن ازیکدیگر جداشوند،کفایت می‌کند الله هریکی رااز توان‌گری خود.و

كَانَ اللّٰهُ وَاسِعًا حَكِيْمًا ﴿۱۳۰﴾
الله جوّاد و با حکمت است ●

ربط و مناسبت

ارتباط این آیات با آیه‌های قبل در ضمن سبب نزول آیه‌ها فهمیده می‌شود و مناسبت آن با اوایل سوره‌ی جاری می‌باشد. در قسمت‌های اول این سوره، بیان مهر و میراث برای زنان و فرزندان یتیم بود که در جاهلیت هر دو گروه از این قانون خارج بودند و حقی از میراث به آنان تعلق نمی‌گرفت و خداوند متعال آیه‌ی‌هایی را جهت بطلان این رسم جاهلی نازل فرمود و این عقاید پوشالی و احمقانه را در هم کوبید. اندکی پیش از این آیه‌ها درباره‌ی مکر و صفات منافقان و اهل کتاب و دخالت اهل کتاب در امور مسلمانان مطالبی بیان شد. در این آیه‌ها باز مسایل مربوط به امور خانوادگی و یتیمان و زنان را بیان می‌فرماید؛ با این مناسبت که نقص روا داشتن در حقوق یتیمان و زنان از آثار نفاق و علامت منافقان است.

سبب نزول

زنان و یتیمان در نظر عده‌ای در زمان جاهلیت چنان رذیل و کم مرتبه بودند که حتی عقیده داشتند آنان قابلیت میراث بردن ندارند. لذا وقتی که آیه‌های احقاق حق مهر به زنان نازل شد، خیلی از مردم این حکم را موقت دانستند و احتمال می‌دادند که حکمی دیگر نازل می‌شود و این قانون را منسوخ می‌گرداند. طبق این خواسته‌ی درونی، عده‌ای از مسلمانان نزد رسول الله ﷺ آمدند و پرسیدند: آیا این قانون که طبق آن یتیمان ارث می‌برند و زنان مهر می‌گیرند، برای همیشه جاری خواهد بود یا این‌که تا مدت معینی چنین است؟

این گونه سؤالاتِ آنان باعث شد که بار دیگر خداوند متعال درباره‌ی مهر و میراث، آیه‌هایی نازل فرماید که همین آیه‌های مذکور هستند. این آیات برای توضیح هر چه بیشترِ مطلب، نازل شده‌اند.

تفسیر و تبیین

وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ...(۱۲۷)

يستفتونک في النساء - «استفتا» یعنی طلب فتوا کردن. «افتاء» به معنی فتوا دادن است. اصل ماده‌ی آن از «فتی» است. کسی که جوان باشد او را در عربی می‌گویند: «فتی». معنی «فتوی» این است که کسی که در مسأله‌ای متردد است آن را از مفتی و عالم قوی سؤال می‌کند. یعنی: از تو درباره‌ی میراث و مهر زنان می‌پرسند که آیا آن‌ها را مهر و میراث کامل بدهیم؟ و آیا ارث بردن آنان دایمی است یا موقت؟

قل الله يفتيكم فيهن - یعنی بگو ای پیامبر (ﷺ): خداوند متعال در این‌باره به شما فتوا می‌دهد و دستور داده است که به آنان برای همیشه و به طور کامل مهر و میراث بدهید و این همان حکمی است که قبلاً نازل شده و دیگر بطلان ندارد.

و ما يتلى عليكم - عطف است بر «یفتیکم». یعنی شما را به مضامین آیاتی که بر شما خوانده می‌شود دستور می‌دهد؛ چنان‌که قبلاً نیز به شما دستور داده بود تا مهر زنان و میراث یتیمان را به طور کمال به آنان بدهید و بعد از آن دیگر منتظر نباشید که شاید این قانون برچیده گردد.

...ماكتب لهن - منظور از این حق مکتوب و معین، مهر مثل و میراث معینی است که به دختران یتیم و زنان نمی‌دادند و فکر می‌کردند وجود آنان از آن خود ماست و هر طور که ما رفتار کنیم، اختیار داریم. در این جا می‌فرماید که این حق مسلم آنان است و باید به آنان داده شود.

و ترغبون ان تنكحوهن - به میل باطنی آنان اشار می‌کند. می‌فرماید: دوست دارید آنان را نکاح کنید و چون یتیم خانواده‌ی خود شما هستند، مهر کامل را به او

نمی‌دهید. این خیانت و تضییع حقوق آنان است.

و المستضعفین - عطف است بر «یفتیکم» (و یفتیکم الله فی المستضعفین). منظور از «مستضعفین»، یتیمان می‌باشند. دستور می‌دهد: دخترانی که یتیم شده‌اند، حقوق‌شان را از هر نظر - اَرثاً باشد یا مهراً - کامل گردانید.

و ان تقولوا للیتمی بالقسط - این هم عطف است بر «یفتیکم» و تقدیر عبارت چنین است: یفتیکم الله ان تقوموا لِاداءِ حقوق الیتمی بالقسط.

و ما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیماً - آن چه از کارهای خیر از قبیل دادن مهر کامل به زنان و میراث به کودکان یتیم انجام می‌دهید، خداوند متعال می‌داند و در عوض آن به شما پاداش می‌دهد و در اموال و ایمان برکت و ترقی پیدا می‌گرداند و عذاب را از شما برطرف می‌کند.

وَ إِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزاً ...(۱۲۸)

و ان امراةٌ خافت من بعلها نشوزاً ... - «نشوز» یعنی اختلاف. به همین دلیل به زن ناسازگار، «ناشزه» می‌گویند. پس از این‌که در مورد حقوق زن به توضیح و تشریح پرداخت، درباره‌ی مسایلی بیان می‌فرماید که ممکن است دامن‌گیر زن در زندگی زناشویی‌اش گردد؛ مثلاً شاید از شوهرش بدی ببیند و احساس کند که در رفتارش تغییر آمده است و شوهرش نسبت به او عطوفت و مهربانی ندارد. یا مرد می‌خواهد مهریه‌ی او را پس بگیرد و ضمناً در پس گرفتن مهریه، اضافه بگیرد و بر زنش ظلم نماید. او تعالی در چنین شرایطی بهترین راه حل را که همان صلح می‌باشد بیان می‌کند... .

فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحاً - در این صورت، زن به اولیای امرش اطلاع دهد و از آنان برای ایجاد صلح و صفا یاری جوید تا مبادا کار خراب‌تر گردد و خدای ناکرده به طلاق منجر شود. در این گونه موارد بهتر این است که زن پیش قدم باشد و سعی کند قبل از این‌که دیگران از رازشان مطلع گردند، مشکل را حل کند و با التماس و خواهش و ایثارگری، شوهر را راضی به صلح گرداند. در

غیر این صورت می‌تواند به پدر و یا برادر خود ماجرا را بگوید و از آنان کمک بگیرد.

والصلح خیر - این قسمت از آیه، در بیان قاعده‌ای محکمی است که در تمام زمینه‌های زندگی کارساز و خوب است و منحصر به مسأله‌ی زن و مرد نیست. یعنی صلح در هر مورد خوب است و باعث تداوم همبستگی و اتحاد و الفت در میان همدیگر می‌باشد.

واُحضرت الانفسُ الشُّح - یعنی در این گونه پیش آمدها شیطان با استفاده از تحریک کردن پدیده‌ی بخل و حرص در وجود شما، نمی‌گذارد از مهری که به زن داده‌اید درگذرید و هر لحظه برای باز پس گرفتن آن شما را تحت فشار قرار می‌دهد. اما مواظب باشید و از این امور درگذرید.

وان تحسنوا و تتقوا... - اگر نیکی بکنید و تقوا اختیار نمایید، برای شما بهتر از این است که در قیامت محکوم زن بشوید و او باعث شود شما به جهنم برده شوید. خداوند متعال می‌داند که چه کسی احسان می‌کند و چه کسی بخل و حرص می‌ورزد.

وَلَنْ تَسْتَطِيعُوٓا۟ أَنْ تَعْدِلُوا۟ بَيْنَ ٱلنِّسَآءِ ...(۱۲۹)

و لن تستطیعوا... - می‌فرماید: شما هرگز نمی‌توانید در میان سه یا چهار زن که در نکاح شما قرار دارند، به طور یکسان و آن طور که حق عدالت است، مساوات به عمل آورید. خواه ناخواه یک نوع فروگذاری در یک یا چند مورد، دیده خواهد شد.

و لو حرصتم - یعنی عدالت کامل در میان زنان برقرار نمی‌گردد؛ اگر چه خیلی به اجرای عدالت و انصاف حرص و شوق داشته باشید.

فلا تمیلوا کل المیل - یعنی «فلا تمیلو الی احداهن کل المیل»؛ در این صورت حداقل کاری نکنید که تمام میل و گرایش‌تان فقط به جانب یک زن باشد. توضیح جمله این‌که: عدم قدرت شما در ادای عدالت کامل و حقیقی در حق زنان‌تان

دليل بر اين نيست كه دو يا سه يا چهار زن نگيريد؛ زيرا در هر صورت انسان هستيد و فقط تا اندازه‌ای كه طاقت داشته باشيد بر شما تكليف شرعی وارد می‌آيد. پس در اين مورد توصيه اين است كه در ميان زنان‌تان به يک يا دو زن آن چنان عطف توجه نكنيد كه به سبب آن، زنان ديگر بی‌بهره بمانند و خودشان دنبال شما بدوند.

فتذروها كالمعلقة ـ منظور از «معلقه» زنی است كه از محبت و توجهات شوهرش بی‌بهره باشد. درست مثل اين است كه اين زن نه كاملاً از بند شوهرش آزاد است كه شوهری ديگر اختيار كند و نه كاملاً زن شوهر فعلی‌اش است كه از توجهات او برخوردار باشد. گويا در يک حد وسط قرار گرفته و بلا تكليف است.

و ان تصلحوا و تتقوا ـ منظور از «اصلاح» در اين قسمت، احقاق حقوق ظاهری و از «تقوی»، مواظبت در حقوق باطنی می‌باشد.

وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللّٰهُ كُلاًّ مِنْ سَعَتِهِ...(۱۳۰)

و ان يتفرقا... ـ اگر به هيچ صورت در ميان‌شان صلح و خوبی برقرار نشد، زن می‌تواند از شوهرش جدا شود و لازم نيست از اين جدايی به خاطر اين‌كه خرج و مخارج زندگی‌اش تأمين نمی‌شود، ناراحت گردد. خداوند متعال به هر كسی از جانب خود رزق می‌دهد.

«كلاً» يعنی هر يكی را ـ هم مرد را و هم زن را ـ از انديشه‌ی رزق بی‌نياز می‌گرداند. «سعة» به معنی رحمت است. ﴿من سعته﴾، يعنی از رحمت وسيع و گشاده‌ی خويش روزی می‌رساند.

و كان الله واسعاً حكيماً ـ خداوند متعال صاحب رحمت گشاده و وسيع است و می‌تواند نظام زندگی هر كسی را از هم پاشيدگی و نابودی حفظ نمايد.

علوم و معارف

▣ اصولی برای دوام خانواده

در این آیات مسایلی ذکر شد که مربوط به انتظام زندگی خانوادگی هستند؛ تبیین شد که در صورت پیش آمدن اختلافی در میان زن و مرد، چه شیوه‌هایی برای برقراری نظم و رابطه‌ی زوجیت، باید به کار برده شود و اگر می‌خواهند جدا شوند، این کار چگونه باید صورت پذیرد. ترتیب این اصول بدین قرار است:

اولاً: اگر خدای ناکرده، از ناحیه‌ی زن یا مرد اختلافی در کانون خانواده ایجاد شد، قبل از هر چیز آن دو سعی کنند خودشان مسأله را به صلح و خوبی برسانند و نگذارند موضوع به نفر سوم برسد. زیرا امکان دارد اشخاص ثالث کسانی باشند که دوست ندارند رابطه‌ی زوجیت در میان زن و شوهر قائم باشد، و به همین دلیل با به کار بستن انواع حیله‌ها و واسطه گری‌های بی‌جا سعی در قطع این ریسمان رابط نمایند. به همین خاطر خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحاً﴾. سپس سعی کنند از برملا شدن راز خانوادگی خود پرهیز نمایند. اما اگر ایجاد صلح به سادگی امکان‌پذیر نباشد، در این صورت می‌توانند نفر سومی را که پدر یا برادر باشد به میان آورند.

ثانیاً: عجله و شتاب در موارد اختلافی خانواده‌ها، باعث از هم پاشیدگی شیزاره‌ی خانواده می‌گردد. پس بهتر این است که با تفکر و تدبر به حل این گونه مسایل پرداخت و هر یکی از زوجین سعی کند مدتی با همسرش بسازد؛ چون ممکن است رویه‌اش تغییر و صفا به میان‌شان راه پیدا نماید. فقط در صورت شدت اختلاف و مطمئن شدن از حل نشدن آن، اقدام به فیصله نماید. در غیر این صورت، پشیمانی خواهد آمد که سودی جز رنج و درد ندارد. مثلاً مردی فقط با یک بار دیدن اختلاف از جانب زن، او را طلاق می‌دهد، اغلب دیری نمی‌گذرد که با تسکین یافتن خشم و غضب پشیمان می‌گردد، ولی دیگر راهی پیش پای خود نمی‌بیند.

ثالثاً: قاعده‌ای کلی بیان شده است که تمام خوبی‌ها و انتظام امورِ مـذهبی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را یک جا در خود نهفته دارد و آن ﴿وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ﴾ می‌باشد. این از شأن جامعیت «قرآن» می‌باشد. فـقهای امت بـابی مستقل و طویل درباره‌ی صلح ماخوذ از همین آیه ترتیب داده‌اند کـه مسـایل مربوط به آن با طول و تفصیل و پشت سرهم نوشته شده‌اند.

رابعاً: مرد در امور غیر اختیاریه مؤاخـذه نـمی‌گردد. زیـرا خـداونـد مـتعال می‌فرماید: ﴿وَ لَنْ تَسْتَطِيْعُوْا﴾. یعنی عدالت در همه‌ی جوانب مثلاً در میل باطنی امکان‌پذیر نیست. به همین دلیل، به عنوان توصیه فرمود: ﴿فَلَا تَمِيْلُوْا كُلَّ الْمَيْلِ﴾. یعنی: اگر چه در طبع شما قاعدتاً به یکی رغبت و میل بیشتری وجود دارد و لیکن از مقدار این میل بکاهید و سعی کنید در ظاهر میل نسبت به همه مساوی باشد و این مساوات ظاهری فرض است.

نقل می‌کنند: حضرت حکیم الامت رحمه الله دو عدد هندوانه برای هر دو خانه‌اش خرید و به خادم خود دستور داد هر یکی را به دو نصف مساوی تقسیم کند و نصف یکی را با نصف آن دیگری به یک خانه و دو نصفه‌ی دیگر را به خانه‌ی دیگرش بفرستد. خادمش گفت: آیا بهتر نیست بدون نصف کردن هر یکی را به خانه‌اش بفرستی؟ گفت: نمی‌دانم از میان این دو، مزه‌ی کـدام یک شـیرین‌تر است، اما هر دو که نصف شدند و با همدیگر مخلوط گردند، مسئولیت من در برابر عدالت و مساوات در میان زنان، برطرف می‌گردد!

▣ اقسام صلح در مذاهب

امام اعظم رحمه الله صلح را بر سه قسم می‌داند و امام شافعی رحمه الله بر پنج قسم و امام مالک رحمه الله بر دو قسم و هر یکی دارای تفاصیل و شعبات مختلفی است که این خود دلیل بر جامعیت «قرآن» و نیز فـراست و فـهم فـقها مـی‌باشد کـه از یک جمله‌ی مختصر چقدر مسایل تخریج نموده‌اند.

اقسام صلح نزد حنیفه عبارت‌اند از:

۱. صلح از اقرار، ۲. صلح از سکوت، ۳. صلح از انکار.
حکم و شرایط هر یکی از این سه نوع صلح در کتب فقهی به تفصیل آمده است.

▣ انواع صلح به اعتبار اصل

به‌طور کلی از دیدگاه شرع صلح بر دو نوع است:
۱. صلح جایز، ۲. صلح ناجایز.
صلح جایز آن است که در پی آن حرامی حلال و حلالی حرام نگردد. در حدیث شریف آمده است: «الصلح جائزٌ بین المسلمین؛ الّا صلحاً حرّماً حلالاً او احلّ حراماً، والمسلمون علی شروطهم؛ الا شرطاً حرّم حلالاً او احلّ حراماً»[1] (هر صلحی در میان مسلمانان جایز است؛ مگر صلحی که حلالی را حرام یا حرامی را حلال گرداند و مسلمانان باید بر شرطهای شان پایبند باشند؛ مگر شرطی که به سبب آن حلالی حرام یا حرامی حلال کرده شود.)
مثلاً مردی با زن خود به مخاصمت و اختلاف برخاست و زن خواهان صلح است و مرد می‌گوید به شرطی با تو صلح می‌کنم که اجازه بدهی با خواهر تو ازدواج کنم. مسلم است که این صلح با این شرط حرام است. زیرا جمع در میان دو خواهر به یک وقت ناجایز است و بدین صورت حرامی حلال کرده می‌شود.
یا مردی دو زن دارد و با یکی از آن دو اختلاف پیدا کرده است. زن از مرد می‌خواهد به صلح تن در دهد، اما او می‌گوید به شرطی با تو صلح می‌کنم که اجازه بدهی برای همیشه در خانه‌ی زن دیگرم باشم و به تو لقمه‌ی نانی برسانم. چنان‌که پیداست این صلح موجب تضییع حق زن مذکور می‌شود.
به همین ترتیب کسی نمی‌تواند با دیگری به این مورد صلح کند که مثلاً به شرطی تو را داماد می‌کنم که زن اولت را طلاق بدهی! این هم حرام است.

۱- به روایت ترمذی در سنن از عمرو بن عوف عن ابیه عن جدّه رضی الله عنه مرفوعاً: کتاب الاحکام/ باب ۱۷ «ما ذکر عن رسول الله ﷺ فی الصلح بین الناس»، ش۱۳۵۲ - و ابن ماجه در سنن (فقط با ذکر قسمت اول حدیث): الاحکام/ باب ۲۳ «الصلح»، ش۲۳۵۳.

... و موارد بسیار دیگری که صلح در آن‌ها با این شرایط جایز نیست.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَ اُحْضِرَتِ الْاَنْفُسُ الشُّحَّ...﴾ - لفظ «انفس» به عموم خود دلالت دارد که امور طبعیه از کاملان هم زایل نمی‌گردند. پس اگر از عارف کامل در موردی، چیزی از آثار امور طبعیه ظهور کند، این منافی کمال او نیست؛ به شرطی که اصرار بر آن نباشد.[۱]

و قوله تعالی: ﴿وَ لَنْ تَسْتَطِيْعُوْا اَنْ تَعْدِلُوْا بَيْنَ النِّسَآءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيْلُوْا كُلَّ الْمَيْلِ﴾ - از این آیه معلوم شد که اگر انسان بر اعمال فائقه و اعلی موفق نمی‌گردد، اعمال ادنی و کم درجه را هم غنیمت داند و آن‌ها را انجام دهد. مثلاً اگر کسی نمی‌تواند نماز را به درجه‌ی اتمّ خشوع ادا کند، بدون خشوع و با ادنی قرائت هم آن را غنیمت داند و در این‌صورت انتظار نکند تا خشوع بیاید و بعد ادا کند، ممکن است موت جلوتر در رسد و او را فرصت ندهد.[۲] (منی و منهما)

وَ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِی الْاَرْضِ ؕ وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا
و برای الله است آن‌چه در آسمان‌ها و آن‌چه در زمین است. و به تحقیق حکم کردیم

الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتٰبَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ اِيَّاكُمْ اَنِ اتَّقُوا اللّٰهَ ؕ وَ اِنْ
کسانی را که داده شدند کتاب پیش از شما و شما را نیز که بترسید از الله. و اگر

تَكْفُرُوْا فَاِنَّ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِی الْاَرْضِ ؕ وَ كَانَ
کافر شوید، هر آیینه برای الله است آن‌چه که در آسمان‌ها و آن‌چه در زمین است. و

اللّٰهُ غَنِيًّا حَمِيْدًا ﴿۱۳۱﴾ وَ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِی الْاَرْضِ ؕ
الله توان‌گر و ستوده شده است ● و برای الله است آن‌چه در آسمان‌ها و آن‌چه در زمین است.

۱- ر.ک: بیان القرآن تهانوی رحمه الله: ۱۶۱/۲. ۲- همان: ۱۶۲/۲.

وَ كَفٰى بِاللّٰهِ وَكِيْلًا ﴿۱۳۲﴾ اِنْ يَّشَاْ يُذْهِبْكُمْ اَيُّهَا النَّاسُ وَ يَأْتِ
و کافی است الله به عنوان کارساز ● اگر بخواهد، می‌بَرَد شما را ای مردم و به وجود می‌آورد

بِاٰخَرِيْنَ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلٰى ذٰلِكَ قَدِيْرًا ﴿۱۳۳﴾ مَنْ كَانَ يُرِيْدُ
دیگران را. و الله بر این کار توانا است ● هر که طالب

ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللّٰهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَ الْاٰخِرَةِ وَ كَانَ اللّٰهُ
جزای دنیا [جزای عمل در دنیا] باشد، پس نزد الله جزای دنیا و آخرت هست. و الله

سَمِيْعًا بَصِيْرًا ﴿۱۳۴﴾
شنوا و بیناست ●

ربط و مناسبت

ارتباط این آیات باگذشته به دو وجه است:

وجه اول: در گذشته خداوند متعال بیان فرمود که چنان چه شکاف اختلاف در میان مرد و زن آن چنان گشاده شد که کار به جدایی انجامید، زن و مرد نباید این جدایی را پایان کار بدانند و خود را در بن بست معیشت و رزق تصور کنند، بلکه درهای رزق خداوند متعال باز است و او تعالی همه‌ی بندگانش را از این خوان نعمت روزی می‌رساند. پس دلیلی ندارد که برای رزق و روزی پریشان باشند. اکنون در این آیه‌ها شأن وسعت و قدرت و تصرف خویش را بیان می‌فرماید.

وجه دوم: قبلاً خداوند متعال به عدل و احسان دستور فرمود. در این آیه‌ها نیز به عدل و احسان و تقوا دستور می‌دهد؛ نه به این معنی که او تعالی به بندگی و عبادت انسان‌ها نیازمند است، بلکه این انسان‌ها هستند که جهت یافتن واسطه برای تقرب به خداوند متعال و حصول ثواب به عبادت و بندگی برای او تعالی نیاز دارند. بندگی و عبادت و ثواب، همه عطای خداوند متعال هستند.

تفسیر و تبیین

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ... (۱۳۱)

حکمت تکرار ﴿ولله ما فی السموٰت و ما فی الارض﴾ در سه جای نزدیک به هم

همانطور که ظاهر است این جمله در سه جای نزدیک به هم آمده است. دوجا در آیه‌ی اول و یکی در آیه‌ی مابعدش و این دارای حکمتی است؛ بدین بیان:

در ابتدای آیه‌ی اول، بیان وسعتِ جود و کرم و رحمت خداوند متعال برای تمام کاینات می‌باشد؛ زیرا قبلاً بیان شد که مرد و زن نباید از بند آمدن روزی بترسند؛ چون روزی رسان او تعالی می‌باشد. در این‌جا به عنوان تسلّی به آنان، وسعت جود و سخایش را بیان می‌فرماید.

منظور از تکرار این جمله در قسمت دوم آیه‌ی اول، بیان شأن استغنا می‌باشد. یعنی: «فَإِنَّ لله ما فی السمٰوات و ما فی الارض خلقاً و ملکاً و عبیداً». بیان می‌دارد که خداوند متعال بی‌نیاز و از هرگونه احتیاجی مبرّا است؛ نیازی به عبادت و بندگی شما ندارد، بلکه عبادات بندگان در واقع خود منّتی است از او تعالی بر انسان.

منت منه که خدمت سلطان همی کنی   منت ازو شناس که بخدمت بداشتت

اگر تمام سکنه‌ی روی زمین کافر شوند، از عظمت و بزرگی خداوند متعال کاسته نمی‌گردد.

تکرار این جمله در جای سوم که در آیه‌ی دوم قرار دارد، برای بیان وسعت قدرت او تعالی بر تمام مقدورات می‌باشد. یعنی خداوند متعال قدرت افنا و ایجاد دارد و قادر است کاینات را در یک آن فنا سازد و نیز با یک دستور (کُنْ) قوم دیگری را پیدا نماید که به بندگی و تعظیم او تعالی بپردازند.

در مورد علت تکرار این آیه توجیه دیگری نیز وجود دارد و آن این است که: جهات توحید از حیث کلی سه می‌باشند:

۱. توحید ذاتی محض، ۲. توحید صفاتی محض که خود دارای دو جنبه است: (۱) افعالی محض (۲) اقوالی محض، ۳. توحید اسمایی محض.

در این دو آیه، خداوند متعال با تکرار این جمله، توحید را از هر سه جنبه ثابت فرمود: اولی، به توحید ذاتی او تعالی اشاره دارد. یعنی هر چه در آسمان‌ها و زمین است، به او تعالی تعلق دارند و باید او تعالی را قبول نمایند؛ زیرا مالک و رب همه‌ی آن‌هاست. دومی، به توحید صفاتی خداوند متعال دلالت می‌کند. یعنی هر چه از صفات جمالیه و جلالیه در آسمان‌ها و زمین وجود دارند، برای خداوند متعال هستند. به همین خاطر قید ﴿غنیاً حمیداً﴾ آورد که این هر دو به صفات تعلق دارند. در مرتبه‌ی سوم، به توحید اسمایی اشاره فرمود. یعنی نظام کارسازی و اسمایی به عهده‌ی خداوند متعال است و او تعالی بر همه چیز وکیل است.

توجیه سومی هم برای بیان حکمت این تکرار گفت شده است که چنین است:

از اول این سوره تا آخر آن، پیرامون سه موضوع بحث می‌گردد: ۱. توحید، ۲. نبوت و اتباع از نبی ﷺ، ۳. معاملات و معاشرات؛ بالأخص درباره‌ی میراث و مسایل خانوداگی.

حالا هر یکی از این سه جمله‌ی متشابه با یکی از این موضوعات و مضامین سه گانه ارتباط دارد. اولی به توحید می‌پیوندد و آن را مؤکد می‌کند. دومی به رسالت، یعنی هر چه در این سوره از نظام رسالت و اتباع از پیامبران گذشته است، طبق دستور خداوند متعال می‌باشد. پس هر چه پیامبران علیهم‌السلام حکم می‌کنند، اطاعت نمایید. سومی به معاملات و حل و فصل مسایل زندگی مرتبط است.

کوتاه سخن این‌که: از آنجایی که هیچ کاری و حکمی از جانب خدای عزوجل بیهوده نیست، در این تکرار نیز حکمت‌هایی وجود دارد که نشان‌گر عظمت و علم بی‌پایانش می‌باشد.

ولله ما في السموات... ـ جود و کرم خداوند متعال بر بندگان آسمان‌ها و زمین

بی‌نهایت وسیع است. همه‌ی آنان مخلوق او تعالی هستند و قدرت او تعالی بر آنان وسیع و محیط است.

و لقد وصّینا الذین اوتوا الکتٰب... - «وصینا» یعنی امر کردیم مؤکداً. وصیت یعنی امری که با تأکید فراوان صادر شده باشد. منظور از ﴿الذین اوتوا الکتب﴾، یهودیان و مسیحیان و اهل «زبور» می‌باشند.

و ایاکم ان اتقوا الله - یعنی: و به شما هم با تأکید دستور داده‌ایم و دستور ما مبنی بر این بوده است که از قدرت و جلال خداوند متعال بترسید و پرهیزگار باشید.

من قبلکم - درباره‌ی متعلّق این لفظ علمای نحو دو قول دارند:

۱. متعلِّقِ «وصینا» است. یعنی: «و لقد وصینا من قبلکم الذین اوتو الکتاب»: ما وصیت کرده‌ایم کسانی را که قبل از شما بوده‌اند و همچنین به شما که... .

۲. متعلق است به «اوتوا». یعنی: «الذین اوتوا الکتب من قبلکم وصّیناهم بذالک».

فرق این است که در صورت اول، وصیت برای عموم گذشتگان بوده است و در صورت دوم فقط برای اهل کتاب.(۱)

و ان تکفروا... - منظور این است که اگر همه‌ی بندگان روی زمین کافر باشند و از عبادت و بندگی خداوند متعال دست بردارند، از عظمت و الوهیت او تعالی ذره‌ای کاسته نمی‌گردد؛ زیرا اصلاً به بندگی بندگان نیازی ندارد و بدانید که در این صورت هم از تصرف خداوند متعال بر شما چیزی کم نمی‌گردد و کماکان در قبضه‌ی قدرت و تصرف او تعالی قرار خواهید داشت.

وکان الله غنیاً حمیداً - او تعالی بی‌پرواست و احتیاج به کسی و چیزی ندارد و صاحب محامد و ستوده است؛ اگر چه خلقت کامل و شگفت‌انگیز آسمان‌ها و زمین و خدایی او را تعریف نکنید. و برعکس، اگر شب و روز تا قیامت تمام بندگان به وصف و ثنای او تعالی مشغول باشند، به دریای صفاتش اضافه نمی‌گردد. «اَلان کما کان» صفت اوست.

۱- ر.ک: روح المعانی: ۲۱۳/۵ - تفسیر کبیر: ۷۰/۱۷.

وَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ...(۱۳۲)

...وکفی بالله وکیلاً - برای چرخاندن چرخ‌های کاینات و برقراری نظم در پهنه‌ی هستی، کارسازی او تعالی کافی است و برای این کار کمک نمی‌خواهد.

إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ وَ يَأْتِ بِآخَرِينَ...(۱۳۳)

ان یشا یذهبکم... - بیان می‌دارد که قدرت او تعالی کامل است و اگر بخواهد شما را از صحنه‌ی هستی ناپدید می‌کند و گروهی دیگر را روی کار می‌آورد؛ همان‌طور که قبلاً چنین کرده است. از روزی که بشر بر روی زمین قدم نهاده و تمدن ایجاد کرده است، نسل‌هایی می‌روند و نسل‌هایی می‌آیند و این روال تا قیامت جاری است.

وکان الله علی ذلک قدیراً - و او تعالیٰ بر این تعویض نسل‌ها و تمدن‌ها قادر و تواناست؛ بنابرین، بر بندگان لازم است که به عبادت چنین ذاتی بپردازند تا در بارگاه او تعالی شرمنده و سرافکنده نگردند.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ...(۱۳۴)

من کان یرید ثواب الدنیا... - منظور از این آیه که در آخر آمده است، این است که اصولاً انسان در تمام حرکات و رفتارهای فردی و اجتماعی یا مذهبی که شامل معاملات، معاشرات، اخلاقیات و... است، از دو هدف خالی و عاری نیست: یا همه‌ی این کارها را برای رضای پروردگار و نجات خویش از چنگال قهر و غضب او تعالی انجام می‌دهد؛ مانند صحابه ﷺ که مخلصانه و جهت جلب رضای خداوند متعال و رسولش ﷺ، از او پیروی و اطاعت می‌کردند یا برای طلب دنیا و حصول شهرت و منصب به آن‌ها مبادرت می‌ورزد؛ مانند منافقان که برای این‌که از ضررهای جانی و مالی در امان بمانند، گرداگرد پیامبر علیه‌السلام را گرفته بودند.

بنابه همین دو احتمال است که خداوند متعال در این آیه به‌عنوان مبحث

آخر می‌فرماید: اگر مقصد شما دنیا و متاع دنیوی باشد، باز هم از من کسی در انعام کردن بهتر نیست و اگر ثواب اخروی می‌خواهید هم به شما می‌رسد. پس بهتر این است که در صورت جلب منافع دنیوی نیز از خداوند متعال بخواهیم تا در این خواستن، هم به مراد نایل گردیم و هم ثواب کسب نماییم. توجه به بندگان برای خواستن منافع دنیوی، کاری عبث و کفران نعمت است و جالب رسوایی در آخرت می‌گردد.

می‌فرماید: اگر کسی در مقابل اعمالش پاداش دنیوی بخواهد، آن را دریافت می‌کند و اگر خواهان اجور اُخروی باشد، باز هم او را شاد می‌گردانیم.

چنان‌که می‌دانیم هیچ کس دیگر چنین نیست که از او سؤال و تقاضاهای دنیوی و اخروی را بنماییم و او اجابت کند و بتواند برآورده سازد. این تنها خاصیت پروردگار عالمیان است.

وکان الله سمیعاً بصیراً... - خداوند متعال شنوا است و دعاها و فریادهای شما را در هر موردی که او را صدا بزنید، چه دنیوی باشد چه دینی، می‌شنود و بیناست که چه کسی خواهان دنیا و چه کسی طالب آخرت است و چه اهدافی در سینه دارند.

تقوا بر تمام امم فرض بوده است

مقصود از آیه‌ی ﴿وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِيْنَ...﴾ [نساء: ۱۳۱]، متوجه ساختن امت محمدیه (علی صاحبها الصلوة و السلام) به این مطلب است که تنها شما نیستید که به تقوا امر شده‌اید، بلکه امت‌های گذشته نیز به همین حکم مأمور بودند و این یک شریعت از زمان حضرت آدم تا خاتم علیهما السلام می‌باشد. بنابراین، از این نترسید که وظیفه‌ی شما مشکل‌تر از بقیه‌ی امم شده است. پس، باید در هر کاری از خداوند متعال بترسیم و به اوامر و منهیاتش پایبند باشیم.

در ﴿اَنِ اتَّقُوا اللّٰهَ﴾ تمام مراتب تقوا داخل هستند که کمترین درجه‌ی آن این است که انسان خود را از شرک و کفر دور نگه‌دارد؛ به طرف کسب حلال برود، از

نافرمانی پیامبران علیهم‌السلام اجتناب ورزد و در هر امری از آنان اطاعت نماید.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيْدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَاللهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ﴾ - لفظ «دنیا» به عموم خود هر عاجله‌ی غیر مأموره بالحصول را شامل است. و در این عموم ثمرات باطنیه‌ی عاجله مثل کشف و کرامت و غیره هم داخل‌اند. و نیز ثابت شد که آن‌ها مقصود و مراد به عمل نیستند، بلکه هدف از اعمال خیر، جلب رضای مولٰی و تحصیل ثواب اخروی است. (منی و منهما) (۱)

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا كُوْنُوْا قَوّٰمِيْنَ بِالْقِسْطِ شُهَدَآءَ لِلّٰهِ وَ لَوْ
ای مسلمانان! متعهدِ با انصاف و اظهار حق‌کنندگان برای الله باشید؛ اگر چه به ضرر

عَلٰۤى اَنْفُسِكُمْ اَوِ الْوَالِدَيْنِ وَ الْاَقْرَبِيْنَ اِنْ يَّكُنْ غَنِيًّا اَوْ فَقِيْرًا
خودتان یا پدر و مادر وخویشاوندان باشد. اگر آنکه‌حق بروی‌ثابت می‌شود توانگر باشدیا فقیر

فَاللّٰهُ اَوْلٰى بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوٰۤى اَنْ تَعْدِلُوْا وَ اِنْ تَلْوٗۤا اَوْ
- به‌هرحال - الله مهربان‌تر است‌به آن‌دو. پس پیروی خواهش نفس مکنید اعراض‌کنان از عدل‌و اگربپیچانید سخن‌را یا

تُعْرِضُوْا فَاِنَّ اللّٰهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِيْرًا ﴿۱۳۵﴾ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ
روگردانید، هر آیینه الله به آن‌چه می‌کنید آگاه است ● ای مسلمانان!

اٰمَنُوْۤا اٰمِنُوْا بِاللّٰهِ وَ رَسُوْلِهٖ وَ الْكِتٰبِ الَّذِىْ نَزَّلَ عَلٰى
ایمان بیاورید به الله و پیغمبر او و آن کتاب که فرو فرستاده است بر

رَسُوْلِهٖ وَ الْكِتٰبِ الَّذِىْۤ اَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ ؕ وَ مَنْ يَّكْفُرْ بِاللّٰهِ وَ
پیغمبر خود و آن کتاب که فرو فرستاده است پیش از این. و هر که کافر شود به الله و

۱- ر.ک: بیان القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۱۶۳/۲.

مَلٰئِكَتِهٖ وَ كُتُبِهٖ وَ رُسُلِهٖ وَ الْيَوْمِ الْاٰخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلٰلًا
به فرشتگان او و به کتاب‌ها و پیغمبران او و روز آخرت، پس هر آیینه گمراه شد یک گمراهی بزرگ ●

بَعِيْدًا ﴿١٣٦﴾ اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا ثُمَّ كَفَرُوْا ثُمَّ اٰمَنُوْا ثُمَّ كَفَرُوْا ثُمَّ
هر آیینه آنان که ایمان آوردند و باز کافر شدند و باز ایمان آوردند و باز کافر شدند و سپس

ازْدَادُوْا كُفْرًا لَّمْ يَكُنِ اللّٰهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيْلًا ﴿١٣٧﴾
زیادت کردند در کفر، الله تعالی نمی‌آمرزد آنان را و نمی‌نماید آنان را هیچ راهی ●

بَشِّرِ الْمُنٰفِقِيْنَ بِاَنَّ لَهُمْ عَذَابًا اَلِيْمًا ﴿١٣٨﴾ اَلَّذِيْنَ يَتَّخِذُوْنَ
خبر ده منافقان را به آن‌که برای آنان عذاب دردناک هست؛ ● آن منافقان که

الْكٰفِرِيْنَ اَوْلِيَآءَ مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِيْنَ ؕ اَيَبْتَغُوْنَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ
کافران را دوست می‌گیرند به‌جز از مؤمنان. آیا نزد آنان ارجمندی می‌طلبند؟!

فَاِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيْعًا ﴿١٣٩﴾
هر آیینه ارجمندی تماماً برای الله است ●

ربط و مناسبت

این آیات نیز با گذشته‌ی خود به دو طریق مناسبت و ارتباط دارند:

۱. در آیه‌های قبل بیان عدالت در مسایل خانوادگی، خصوصاً وجوب عدالت و مساوات بر مرد در بین زنانِ منکوحه‌اش بود. در این آیه‌ها خداوند متعال در جمیع امور و حقوق، چه برای خود و چه برای دیگران، به اجرا و برقراری قسط و عدالت دستور می‌فرماید.

۲. در گذشته این مسأله نیز بیان شد که طلب اجر دنیویِ محض، ممنوع می‌باشد و اگر کسی منافع دنیوی می‌خواهد، باید منافع و اجور اخروی را نیز طلبکار گردد و این هر دو فقط نزد خداوند متعال وجود دارند. در این آیه‌ها

کمال سعادت انسانی را توجه داشتن به امور اخروی اعلام فرموده است و یکی از عوامل مهمی که باعث نیکویی امور اخروی می‌گردد، همان عدل است که در این آیات به برپایی آن در تمام جوانب امر شده است؛ زیرا نظام همه‌ی عالم به ایجاد عدل و قسط بستگی دارد. رسول الله ﷺ فرمودند:

«به قامت السماء والارض»[1] (به توسط عدل، آسمان و زمین قائم نگه‌داشته شده‌اند.)

تفسیر و تبیین

يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ... (۱۳۵)

یا ایهاالذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط ـ «قوامین» جمع و صیغه‌ی مبالغه و مفرد آن «قوّام» می‌باشد. ماده‌اش «قائم» است. معنی خطاب الهی این است: ای ایمانداران بی‌اندازه به عدالت قائم باشید و آن را با نهایت دقت و در تمام مراحل به پا دارید؛ هیچ شعبه‌ای از آن را ترک نگویید.

شهدآء لله ـ رضای الهی را مد نظر قرار دهید و در جاهای خیر اگر احتیاج به شهادت باشد، گواهی بدهید. یعنی از شهادت دروغ برکنار باشید که خلاف عدل است، ولی در جاهای خیر و ضروری شهادت دهید.

ولو علی انفسکم ـ لفظ «علی» در صله‌ی ضرر آمده است. یعنی در مواردی که به ضرر شما تمام می‌شود، باز هم گواهی بدهید.

این جمله به‌طور کلی دو معنی دارد:

۱. یکی همین که گفته شد. یعنی شهادت دادن به حقیقتی که نتیجه‌اش ظاهراً ضرر است بر گواهی دهنده. مثلاً یکی بر دیگری وام دارد، اما خودش دار فانی را وداع گفت و فرزندانش نیز هیچ اطلاعی ندارند که یکی بدهکار پدرشان

۱- مثل همین به روایت ابو داود در سنن از قول یهودیان خیبر درباره‌ی نظر منصفانه‌ی عبدالله بن رواحه رضی الله عنه در تقسیم ثمرات خیبر با الفاظ: «هٰذا الحقُّ و بهٖ تقومُ السماءُ و الارضُ»: بیوع/ باب ۳۵ «فی المساقاة»، ش ۳/۳۴۱۰ - و ابن ماجه در سنن: زکات/ باب ۱۸ «خَرص النَّخل و العِنَب»، ش ۱۸۲۰.

است. در این صورت بدهکار وظیفه دارد، خودش نزد فرزندان وام دهنده‌ای که مرده است برود و این وام را اقرار نماید و آن را ادا کند. در این گونه موارد نباید فریب نفس و شیطان را بخورد و از بی‌اطلاعی فرزندان طلبکار، استفاده و از دادن وام‌ها شانه خالی کنَد. زیرا در قیامت موضوع سنگین می‌شود و در مقابل هر تومان وام ۵۰۰/۰۰۰ نماز مقبول از او گرفته می‌شود!

۲. معنی دیگر این است که مثلاً شخصی نزد دیگری می‌رود و ادعا می‌کند که فلان وقت پدرم زمینی را به عنوان امانت به تو سپرده است، حالا این موضوع را اقرار کن و زمین را به من بسپار. یا می‌گوید: زمین را به یکی از اقوام تو سپرده‌ام و اکنون ما نیاز به شاهد داریم و تو این موضوع را خودت می‌دانی، پس بیا و علیه خویشاوندت گواهی بده. امروزه از چنین موارد بسیار کم اتفاق می‌افتد که شخصی حاضر شود علیه خود شهادت دهد. در واقع این از عدم یقین به مکافات اخروی در قبال این نوع کارهاست. آن موقع که ایمان در قلوب محکم باشد، شخص دیگر در مقابل هیچ نیرنگ و فریبی گردن فرو نمی‌آورد. بودند ایماندارانی که در مشکل‌ترین شرایط، خودشان را در دادگاه وجدان محاکمه و نهایتاً علیه خود گواهی داده‌اند.

قصه‌ای عبرتناک (ندای وجدان)

واقعه‌ی که اینک بیان می‌شود، در زمان تبع تابعین به وقوع پیوسته است:

مردی برای شکار در بیابانی می‌رفت. از دور شبحی دید و به گمان این‌که حیوانی حلال گوشت است، با تیر او را هدف قرار داد. وقتی که نزدیک رفت، با کمال حیرت متوجه شد که یک انسان بوده است. آری، این شبح از مردی بود که برای جمع کردن هیزم به صحرا رفته بود و در این موقع برای چیدن هیزم از زمین، خم شده بود و مرد صیاد او را از دور یک حیوان تصور نموده بود. ترس در وجود مرد نفوذ کرد و عاقبت فریب نفس را خورد و به گمان این‌که کسی از موضوع باخبر نمی‌گردد، قبری کند و او را دفن نمود. پس از مدت‌ها

همه تصور می‌کردند فلانی گم شده است. اما ندای وجدان هر لحظه بر وجود مرد شکارچی چنگ می‌انداخت و به او نهیب می‌زد که: تو مسلمانی، این کار خطاست، اگر اظهار نکنی در قیامت مسئول خواهی شد. او بالآخره به ندای ضمیرش لبیک گفت و نزد اولیای مقتول آمد و به اعتراف پرداخت و به فرزندانش گفت: پدر شما گم نشده است. من هنگامی که به شکار می‌رفتم او را در صحرا از دور دیدم و به زعم این‌که حیوانی است به او تیر زدم. اما قبل از این‌که به بالینش برسم مرده بود. او شهید شده بود و من تنهایی به‌طوری که کسی متوجه نشود، بر او نماز خواندم و دفنش کردم، اکنون از کرده‌ام پشیمانم و به گناهم اعتراف می‌کنم و شما اختیار دارید و می‌توانید دست و پایم را ببندید و مرا گردن بزنید یا از من خون‌بها بگیرید؛ هر طور که میل شماست. آنان گفتند: جای صد آفرین است که بالآخره شهامت به خرج دادی و به حقیقت اعتراف نمودی. ما از تو چیزی نمی‌خواهیم، فقط قبرش را به ما نشان بده تا آنجا برویم و برایش دعا بکنیم. همگی بر سر قبرش آمدند و برای این‌که از صحت گفتار مرد، اطمینان حاصل نمایند زمین را حفر کردند. پاهای مرده ظاهر شد که صحیح و سالم و به حالت اولیه‌اش باقی مانده بود؛ در حالی که چهار یا پنج سال از مردنش می‌گذشت.

اَو الوالدّین والا قربین ـ این دو کلمه عطف‌اند بر «انفسکم». یعنی اگر نتیجه‌ی قضاوت به ضرر پدر و مادر شما یا به ضرر خویشان و اقوام شما تمام شود، باز هم شهادت بدهید و نباید رشته‌ی بنوّت و قرابت (خویشی) مانع از آن گردد که حقیقت را پوشیده نگه‌دارید.

ان یکن غنیاً او فقیراً فالله اولی بهما ـ چه بسا اتفاق می‌افتد که طرف (مدّعیٰ علیه) شخصی متمکّن و قدرتمند باشد و شهادت دهنده از این‌که از جانب او ضرری متوجه‌اش گردد، از شهادت علیه او خودداری کند یا برعکس، شخص فقیر و تهیدست است و شهادت دهنده بنابر رحم و شفقت و برای این‌که او ضرر نکند، علیه او شهادت نمی‌دهد. در این‌جا خداوند متعال می‌فرماید در هر دو صورت

مجبورید شهادت بدهید. فقیر باشند یا غنی خداوند متعال حال آنان را بهتر می‌داند. یعنی ملاحظه‌ی بندگان - خواه فقیر باشند یا غنی - بر عهده‌ی خداوند متعال است و نباید بنابر ملاحظه‌ی موقعیت آنان از شهادت علیه آنان ـ اگر ناحق باشند ـ دوری کرد.

فلا تتّبعوا الهوی ان تعدلوا ـ در دادن شهادت حق، نباید پیروی هوی و خواهش‌های شخصی کرد. عدالت در هر صورت باید به مورد اجرا گذاشته شود؛ اگرچه به ضرر خود شخص یا متعلقان او باشد.

و ان تلوُوا او تعرضوا... ـ «تلوُا» دو معنا دارد: یکی اعراض از گواهی دادن و درنگ کردن در ادای شهادت. دوم به معنی پیچ دادن زبان از گفتن حقیقت و شهادت دروغ دادن. و در این‌جا همین معنای دوم مراد است. «تعرضوا» از «اعراض» به‌معنی روی گردانی است. یعنی اصلاً گواهی نمی‌دهید. بنابراین «تلویه» به معنای شهادت آمیخته با دروغ می‌باشد و «اعراض»، یعنی اصلاً شهادت ندادن.[1] خداوند متعال می‌فرماید: اگر «تلویه» و «اعراض» کنید، او تعالی خبر دارد و در مقابل هر خیانت و دروغگویی، مجازات می‌کند.

یٰأَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اٰمِنُوْا ...(۱۳۶)

در این آیه خداوند متعال، مؤمنان را برای حصول ایمان کامل پس از بیان احکام کثیره تأکید می‌فرماید. یعنی کمال ایمان هنگامی به حصول می‌پیوندد که در جمیع امور؛ در خانواده، در میان قوم، نسبت به بیگانه و همسایه و... عدل و انصاف پیشه سازید.

یٰٓاَیُّها الذین آمَنوا آمِنوا ـ در این‌جا دو مرتبه ماده‌ی ایمان ذکر شده است. اوّلی به لفظ فعل ماضی است. یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید»، و دومی به صیغه‌ی فعل امر است که ظاهراً ایمانداران را به ایمان آوردن دستور می‌دهد.

در این باره که مقصد از «آمِنوا» در این آیه چیست، چند توجیه وجود دارد:

۱- ر.ک: روح المعانی: ۲۱۹/۵ - تفسیر کبیر: ۷۴/۱۱.

اول: منظور از «آمِنوا»، «دُوموا و أثبتوا علی الایمان» می‌باشد. یعنی: ای کسانی که به خداوند متعال و رسولش ایمان آورده‌اید! بر شماست که بر ایمان خویش دایم و ثابت باشید. ایمان داشتن فقط برای چند روز نیست، بلکه باید تا لحظه‌ی مرگ با ایمان باشید.

به عبارت دیگر: ای کسانی که در گذشته ایمان آورده‌اید، اکنون نیز بر ایمان خویش استوار باشید و در آینده هم تا لحظه‌ی مرگ با ایمان باشید.

دوم: تفسیر عبارت چنین است: «یَآ أیُّها الذین آمَنوا علی سبیل التقلید، آمِنوا علی سبیل الاستدلال». یعنی: ای کسانی که صرفاً به خاطر این‌که پدران و مادران‌تان مسلمان بوده‌اند ایمان آورده‌اید و عبادت خداوند متعال به جای می‌آورید! اکنون باید پایه‌های ایمان‌تان را با استدلال محکم گردانید.

ایمانی که ارثاً به شخص رسیده باشد، ایمان تقلیدی نام دارد و نوع دوم، ایمان تحقیقی است. یعنی پس از این‌که کودک از پدر و مادرش ایمان را فرا گرفت، کم‌کم که بزرگ می‌شود، به مدرسه و مکتب می‌رود و از حقایق عبادات و ایمان باخبر می‌گردد و بدین طریق اساس ایمانش را با دلیل محکم می‌سازد.

نسبت این دو ایمان (تقلیدی و تحقیقی) را با این مثالِ روشن، بهتر می‌توان فهمید:

پدری به پسرش گوهری نایاب و گران قیمت می‌دهد ولی ارزش آن را به او نمی‌گوید. پسر آن را تحویل می‌گیرد و با این‌که ارزش آن را نمی‌داند، اما چون از پدرش به او رسیده، آن را حفظ می‌کند. پس از مدتی آن را به گوهرشناسی می‌دهد تا آن را ارزشیابی نماید. پس از این‌که گوهر شناس قیمت اصلی آن را به او می‌گوید، آن را به سینه می‌فشارد و از آن به بعد آن را به عنوان یک شیء نایاب و گران قیمت نزد خویش نگه‌می‌دارد.

خداوند متعال می‌فهماند که ایمان همانند گوهری باارزش است که پس از این‌که آن را تحویل گرفتید، بروید و درباره‌ی ارزش آن تحقیق کنید. البته هر

دو نوع ایمان به‌جای خود معتبراند، و لیکن درجه‌ی ایمان تحقیقی از ایمان تقلیدی به مراتب بالاتر است.

سوم: منظور این آیه چنین است: «یَآ اَیُّها الذین آمَنوا بالاجمال، آمِنوا بالتفصیل». یعنی: ای کسانی که به اجمالَ ایمان آورده‌اید! ایمان خویش را مفصل نمایید. مثلاً مردی به‌طور کلی به خداوند متعال و رسول و ملائکه و کتاب‌های آسمانی ایمان دارد. به این، ایمان اجمالی می‌گویند. چنین کسی بعداً کوشش می‌کند و خداوند متعال را به صفات (جلالیه و جمالیه و ذاتیه و فعلیه) می‌شناسد و بر رسول مشخصی ایمان می‌آورد. این ایمان تفصیلی است.

چهارم: طبق توجیهی منظور آیه این است: «یَآ اَیُّها الذین آمَنوا بالبعض، آمِنوا بالجمیع». یعنی: ای کسانی که به بعضی آیات ایمان آورده‌اید! به تمام آیات الهی ایمان بیاورید.

در باره‌ی این‌که این خطاب «آمِنوا» برای کیست، چند قول وجود دارد که البته این اقوال هر کدام در جای خود می‌تواند توجیه مستقل دو «آمنوا» هم باشد:

۱. بعضی قایل‌اند: در این‌جا مؤمنان مورد خطاب قرار گرفته‌اند که ایمان‌شان را به معانی فوق الذکر محفوظ نگه‌دارند.

۲. عده‌ای می‌گویند: منافقان مخاطب هستند. آنان به ظاهر و به زبان ایمان آورده بودند و در این‌جا به ایمان حقیقی و قلبی دعوت داده شده‌اند. بدین تقدیر: «یَآ اَیُّها الذین آمَنوا باللّسان، آمِنوا بالقلب».

۳. اهل کتاب مورد خطاب هستند که به پیامبران خود و کتاب خود ایمان آورده بودند و در این‌جا به ایمان به حضرت محمد ﷺ و «قرآن» دعوت داده شده‌اند. در این صورت تقدیراً آیه چنین می‌شود: «یَآ اَیُّها الذین آمَنوا بموسی و التوراة و عیسی و الانجیل، آمِنوا بمحمد و القرآن».

[۴. نزد بعضی مشرکان مورد خطاب هستند که بـه لات و عـزّی و... ایمان آورده بودند و در این‌جا به توحید و یکتا پرستی دعوت داده شده‌اند.

۵. برخی قایل‌اند: تمام مخلوقات مورد خطاب قرار گرفته‌اند که در روز «الست» به وحدانیت و ربوبیت پروردگار جل‌جلاله ایمان آورده بودند و در این‌جا دعوت داده شده‌اند که در زندگی دنیا به آن ایمان خود پایبند باشند].

بهتر این است که بگوییم مفهوم آیه عام است و همه را شامل می‌شود.[۱]

سؤال: در این آیه به ایمان آوردن به چهار چیز را دستور داد: ۱. ایمان بالله، ۲. ایمان بالرسول، ۳. ایمان بهذا الکتاب، ۴. ایمان به کتب گذشته. و در مقابل از پنج چیز منع فرمود: ۱. کفر بالله، ۲. کفر بالملائکه، ۳. کفر بالکتب، ۴. کفر بالرسل، ۵. کفر بالآخرة. اما ظاهراً و به طبق اسلوب بلاغت و نظم بیان، می‌بایست تقابل درجات ایمان با موارد ممنوعه یکسان می‌شد؛ زیرا درست در مقابل یکدیگر قرار دارند؛ امّا چنین نیست. چرا؟

جواب: مد مقابل «کفر بالآخرة» که ایمان بالآخره است، در «ایمان بالکتب» خود به خود ملحوظ است. به همین خاطر در آن‌جا آن را مستقلاً ذکر نکرد؛ زیرا در واقع «ایمان بالکتب» همان «ایمان بالآخرة» است و این دو از هم جدا نیستند. اما در موارد ممنوعه آن را مستقلاً ذکر کرد؛ به این دلیل که قبول نداشتن آن جداگانه و مستقلاً یک کفر است.

سؤال: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الكِتٰبِ الَّذِیْ نَزَّلَ عَلٰی رَسُوْلِهٖ وَ الْكِتٰبِ الَّذِیْ اَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ﴾. چنان‌که پیداست در صله‌ی «قرآن»، «نزّل» فرمود، اما در صله‌ی کتب گذشته، «اَنْزَلَ» گفت. حکمت چیست؟

جواب: «قرآن» به تدریج از آسمان دنیا به زمین نازل شده است، برای همین «نزّلَ» از باب تفعیل آورد که خاصیت تدریج دارد. اما کتب گذشته یکسره نازل شده‌اند. در این مورد قبلاً نیز سخن گفته‌ایم.[۲]

۱- روح المعانی: ۲۲۱/۵ - تفسیر کبیر: ۷۶-۷۵.

۲- در موضوع حکمت به کار بردن ماده‌ی «اتیاء» برای کتب پیشین (تبیین الفرقان: ۳۳۴/۳-۳۳۳. همچنین: ۲۹۹/۵).

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ...(۱۳۷)

در این آیه و آیه‌ی ما بعد خداوند متعال رسوایی دو گروه از کسانی را که از ایمان منحرف شده‌اند، بیان می‌نماید و آن دو گروه مرتدان و منافقان هستند.

«مرتد» آن است که ظاهراً و باطناً از اسلام دست برمی‌دارد. اما «منافق» کسی است که ظاهراً برای همیشه حلقه به گوش اسلام است، اما باطناً کافر است. در واقع نفاق یکی از انواع ارتداد محض است.

إنَّ الذين أمنوا ثمّ كفروا - منظور آیه کسانی هستند که ارتداد آنان تکرار شده است؛ مساوی است که منافق زمان رسول الله ﷺ باشند که دو ـ سه بار از اسلام دست بر داشتند و باز به اسلام گرویدند و در آخر کلاً دست بر داشتند و دیگر مسلمان نشدند بلکه به کفرشان اضافه گردید، یا آن دسته از اهل کتاب که برای در شک و تردید انداختن اصحاب رسول الله ﷺ به ظاهر ایمان آوردند و دوباره از اسلام دست کشیدند و گفتند: «به علت پیش آمدن شبهه‌ای، از اسلام دست کشیدیم» و این ارتداد از آنان تکرار می‌شد و در آخر تا موت بر کفر ماندند، یا آن گروه از اهل کتاب که به حضرت موسی علیه السلام و «تورات» ایمان آورده بودند و در غیاب آن‌حضرت علیه السلام به سبب گوساله پرستی کافر شدند و پس از برگشت او علیه السلام دوباره ایمان آوردند و سپس به سبب ایمان نیاوردن به عیسی علیه السلام و «انجیل» او مرتد شدند و کفر خودشان را به‌علت ایمان نیاوردن به حضرت ختمی مرتبت ﷺ اضافه کردند و تا دم موت بر آن ماندند.(۱)

بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً ...(۱۳۸)

بشر المنافقين... - یعنی به طریق استهزا بشارت بده منافقان را؛ زیرا خبر دادن به عذاب خبر خوشی نیست، اما چون آنان نفاق اختیار کرده‌اند، گویا از این عذاب خوش‌شان می‌آید، پس تو هم به آنان بشارت عذاب دردناک بده.

۱- ر.ک: روح المعانی: ۲۲۳/۵ - ۲۲۲.

الذین یتخذون الکفرین اولیآء...(۱۳۹)

الذین یتخذون... - این صفت «منافقین» است و «الذین» بنابر محل «ذمّ» بودن در حالت نصب قرار دارد؛ به معنای: «اُرید الذین» و در صورت رفع به معنی «هُمُ الذین» است. و مراد از «کافرین»، یهود هستند.(۱)

فَاِنّ العزّة لله جمیعاً - می‌فرماید: این از حماقت منافقان است که از کفار جویای عزّت و شرف می‌شوند، [و می‌گویند امر محمد (ﷺ) سرانجامی ندارد و عزت از آن یهود خواهد شد] در حالی که عزت از آن خداوند متعال است. کفار چیزی جز نخوت و عجز و بدبختی ندارند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿کُوْنُوْا قَوّٰامِیْنَ بِالْقِسْطِ شُهَدَآءَ لِلّٰهِ وَ لَوْ عَلٰٓی اَنْفُسِکُمْ﴾ - بنابر اطلاق خود، دال است بر آن که از قبول کردن حق و اعتراف بر اشتباه خود استنکاف نکند؛ اگر چه او را کهتری متوجه اشتباهش کند. در این‌گونه موارد نباید تمویه و تأویل کند؛ چرا که منشأ کبر و خودی است. این اغلب عادت علمای قشری و مشایخ صرفاً رسمی است.

قوله تعالی: ﴿اِنْ یَّکُنْ غَنِیًّا اَوْ فَقِیْرًا فَاللّٰهُ اَوْلٰی بِهِمَا﴾ - این آیه تردید مسلک کسانی را می‌کند که مطلقاً فقر و فقیر را بر غنا و غنی ترجیح می‌دهند؛ چرا که بسیاری از اغنیا متواضع و تابع للحق می‌باشند و برعکس آن، بعضی از فقرا مغرور و متکبّر هستند.

قوله تعالی: ﴿یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اٰمِنُوْا﴾ - دلالت می‌کند که درجات ایقان غیر متناهیه‌اند و به حدی خاص موقوف نیستند؛ به‌طوری که گفته‌اند:

ای برادر بی‌نهایت درگهی است هر چه بر وی می‌رسی بر وی مَایست(۲)

۱- تفسیر کبیر: ۸۰/۱۱ - روح المعانی: ۲۲۴/۵ - ۲۲۳.
۲- بیان القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۱۶۴/۲.

وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتٰبِ اَنْ اِذَا سَمِعْتُمْ اٰيٰتِ اللّٰهِ يُكْفَرُ
و هر آیینه فرو فرستاده است الله بر شما در قرآن که چون بشنوید که به آیات الله کفر می‌شود

بِهَا وَ يُسْتَهْزَاُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوْا مَعَهُمْ حَتّٰى يَخُوْضُوْا فِي
یا آن‌ها تمسخر کرده می‌شود به پس ننشینید با آنان تا آن‌گاه که شروع کنند سخنی جز آن.

حَدِيْثٍ غَيْرِهٖٓ اِنَّكُمْ اِذًا مِّثْلُهُمْ اِنَّ اللّٰهَ جَامِعُ الْمُنٰفِقِيْنَ وَ
هر آیینه شما در صورتی که با آنان بنشینید، مانند آنان هستید. هر آیینه الله جمع کننده منافقان و

الْكٰفِرِيْنَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيْعًا ﴿١٤٠﴾ اَلَّذِيْنَ يَتَرَبَّصُوْنَ بِكُمْ فَاِنْ
کافران همه یک‌جا در دوزخ است؛ ● آن منافقان که انتظار شما را می‌کشند. پس اگر

كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِّنَ اللّٰهِ قَالُوْٓا اَلَمْ نَكُنْ مَّعَكُمْ وَ اِنْ كَانَ
فتحی برای شما باشد از جانب الله، می‌گویند: آیا ما با شما نبودیم؟ و اگر باشد نصیبی

لِلْكٰفِرِيْنَ نَصِيْبٌ قَالُوْٓا اَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَ نَمْنَعْكُمْ مِّنَ
برای کافران، می‌گویند [به کافران]: آیا غالب نشدیم بر شما و باز نداشتیم شما را از ضرر

الْمُؤْمِنِيْنَ فَاللّٰهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَ لَنْ يَّجْعَلَ اللّٰهُ
مسلمانان؟ پس الله حکم خواهد کرد در میان شما روز قیامت. و هرگز گشاده نمی‌گرداند الله برای کافران

لِلْكٰفِرِيْنَ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ سَبِيْلًا ﴿١٤١﴾
بر مؤمنان راهی ●

مفهوم کلی آیه‌ها: منافقان وقتی با هم می‌نشینند، احکام و آیات الهی را به سخره می‌گیرند و کلمات کفر به زبان می‌آورند. مسلمانان نباید در جلسات آنان شرکت کنند. عادت منافقان بر این است که هر جا نفعی دیده می‌شود، مثل زالو بدان می‌چسپند. به همین دلیل وقتی مسلمانان غالب و غانم شوند، تملّق‌کنان

خود را مسلمان جا می‌زنند تا بهره‌ای یابند و هرگاه به کافران غنیمتی برسد، بی‌شرمانه و بدون ملاحضه‌ی حکم پروردگار نزد آنان می‌روند و با یادآوری خدمات‌شان در حق آنان، می‌خواهند از آنان هم چیزی حاصل کنند. بیچارگان آواره‌اند و هرگز بر مسلمانان ظفر نمی‌یابند.

ربط و مناسبت

قبلاً خداوند متعال مؤمنان را به ثابت قدم بودن در ایمان و ادامه‌ی آن تا لحظه‌ی مرگ دعوت نمود و اضافه بر آن، حقیقت مرتدان و منافقان و سزای اُخروی آنان را متذکر گردید. در این آیه‌ها مسلمانان را متوجه می‌کند که مبادا در جلسات مرتدان و منافقان شرکت نمایند. بلکه باید سعی کنند خودشان را از گفت و گوهای آنان که مملو از مخالفت شرع و توهین مقدسات آن است، دور نگه‌دارند و از مکر و فریب‌شان هم بپرهیزند.

تفسیر و تبیین

وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتٰبِ اَنْ اِذَا سَمِعْتُمْ اٰيٰتِ اللّٰهِ ...(۱۴۰)

و قد نزّل علیکم... - خداوند متعال به مسلمانان یادآوری می‌فرماید که از نشستن در جلسه‌ی آنان اجتناب ورزند و این حکمی است که در «قرآن» برای‌شان نازل شده است.

حتی یخوضوا فی حدیث غیره - «یخوضوا» از «خاض، یخوض، خوضاً» است و در اصل به فرو رفتن در چیزی و دخول را گویند. «خاض فی الماء» یعنی در آب فرو شد.

ضمیر «غیره» به کلمه‌ی کفر و استهزا راجع است. می‌فرماید: تا وقتی که به غیر از سخنان کفرآمیز و استهزا مشغول نشده‌اند، از نشستن با آنان خودداری کنید. وقتی که به حرف‌های دیگر و سخنان خوب پرداختند، اگر بنابر ضرورت

با آنان بنشینید، ایرادی ندارد.

انکم اذاً مثلهم - اگر در جلسه‌ی آنان که در آن به سخنان کفرآمیز و مسخره مشغول‌اند، شرکت کنید و به حرف‌هایشان گوش فرا دهید، در آن صورت مثل آنان خواهید بود و در گناه با آنان سهیم خواهید گشت؛ آنان به‌دلیل گفتن و شما به سبب گوش کردن.

ان الله جامع المنٰفقین والکافرین فی جهنّم جمیعاً - خداوند متعال کافران و منافقان را در جهنم گرد می‌آورد. پس شما از آنان بپرهیزید و به دست خویش اسباب دوزخی بودن‌تان را فراهم نیاورید.

اَلَّذِیْنَ یَتَرَبَّصُوْنَ بِکُمْ...(۱۴۱)

وصف کافران و منافقان است که در آیه‌ی قبل به آنان اشاره شد. می‌فرماید: کفار و منافقان کسانی هستند که از ناخشنودی شما مسلمانان خوشنود می‌گردند و بهترین روزشان، روزی است که به شما ضرر برسد یا کاملاً نابود شوید و منتظر این روز برای شما هستند. پس اینان که تا این اندازه با شما دشمنی دارند، شایسته نیست که با آنان مختلط گردید.

فان کان لکم فتح... - عادت منافقان بر این منوال است که ظاهراً با مسلمان همراه‌اند. اگر جهادی در پیش باشد، به همراهی ظاهری اکتفا می‌کنند و به جنگ نمی‌پردازند. در پی این جنگ اگر فتح و نصرتی نصیب مسلمانان گردد، می‌گویند: «آیا با شما نبوده‌ایم؟ پس بهره‌ی ما را هم بدهید.» بدین طریق به خاطر به دست آوردن مال، خودشان را دوست شما جا می‌زنند.

و ان کان للکٰفرین نصیب... - و چنانچه غلبه با کافران بود، بی‌شرمانه نزد آنان می‌روند و می‌گویند: آیا میدان جنگ را به نفع شما ترک ندادیم و بدین طریق غلبه را برای شما نیاوردیم؟

«استحواذ» به معنای غلبه کردن است. به معنای احاطه کردن نیز می‌آید.

«استحوذ علیه» یعنی «غلب علیه أو احاط علیه».(۱)

فالله یحکم بینکم یوم القیمة ـ خداوند متعال در میان شما مسلمانان و منافقان و کفار روز قیامت فیصله خواهد کرد.

و لن یجعل الله للکٰفرین علی المؤمنین سبیلاً ـ «سبیل» به معنای راه و قدرت و غلبه می‌آید. تنوین «سبیلاً» برای تفخیم و عظمت است. یعنی خداوند متعال هرگز برای کافران علیه مسلمانان غلبه‌ی کامل و بزرگ نمی‌آورد. بنابراین، ممکن است گاه گاهی کفار بر مسلمانان غلبه یابند، اما این غلبه نهایی نیست و به سبب آن مسلمانان نابود نمی‌گردند و از طرف دیگر، مسلمانان را متوجه می‌کند که بدانند غلبه یافتن یا مغلوب شدن به مشیت و قدرت خداوند متعال است و به بندگان بستگی ندارد.

علوم و معارف

▣ درس‌هایی که باید آموخت

خداوند متعال در ضمن این آیات به مؤمنان چند مسأله را تعلیم فرمود:

اول: با کفار و منافقان روابط دوستانه ایجاد نکنند. فرمود: ﴿الَّذِيْنَ يَتَّخِذُوْنَ الْكَافِرِيْنَ اَوْلِيآء...﴾.

دوم: مؤمنان نباید در جلسات کفار و منافقان شرکت کنند. فرمود: ﴿...فَلَا تَقْعُدُوْا مَعَهُمْ...﴾. نظیر این آیه در سوره‌ی «انعام» نیز آمده است.(۲)

امام ضحاک رحمه الله از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می‌کند که فرمودند: «دخل فی هذه الایة کلُ مُحدِثٍ فی الدین و کل مبتدعٍ الی یوم القیامة».(۳) یعنی در مفهوم این آیه تا قیامت تمام کسانی که به نحوی از مسیر «قرآن» منحرف می‌شوند، داخل‌اند و نشست و برخاست و ایجاد روابط دوستی با آنان جایز نیست.

۱- ر.ک: روح المعانی: ۲۲۷/۵.

۲- آیه‌ی ﴿وَ اِذَا رَأَيْتَ الَّذِيْنَ يَخُضُوْنَ فِي اٰيٰتِنَا فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتّٰى يَخُوْضُوْا فِي حَدِيْثٍ غَيْرِهٖ﴾ [انعام: ۶۸].

۳- تفسیر بغوی: ۴۹۱/۱.

اگر کسانی «قرآن» را لفظاً یا معناً و تفسیراً تحریف نمایند یا از «قرآن»، معانی و مقاصد بدعت‌آمیز استخراج نمایند، با آنان هم نشست و برخاست درست نیست؛ زیرا ممکن است انسان با سخنان آنان به مغالطه بیفتد و به دین و عقیده‌اش لطمه وارد آید.

مشخص شد که تفسیر بالرأی حرام است و کسانی که با نظر شخصی خود «قرآن» را تفسیر می‌کنند و تفسیرشان طوری باشد که مخالف با تفسیر رسول الله ﷺ و صحابه ﷺ و سلف باشد، نشست و برخاست با آنان جایز نیست.

تفاسیر اهل بدعات و اهل زیغ و اهل باطل که آیه‌های «قرآن» را مخالف با حدیث و اقوال صحابه ﷺ و سلف توجیه می‌کنند، تفاسیری هستند که از رأی شخصی خود آنان است و مطالعه‌ی آن روا نیست؛ مگر برای کسی که در تجزیه و تحلیل آن‌ها وارد باشد. از کلام علامه ابوحیان اندلسی ﷺ در تفسیر «البحر المحیط» چنین بر می‌آید که اگر مردی «قرآن» را غلط تفسیر بکند و دیگری آن را بپسندد، هر دو در جرم یکسان‌اند.[۱]

البته به خاطر رد کردن، خواندن چنین تفاسیری جایز است.

سوم: از جمله‌ی ﴿اِنَّكُمْ اِذاً مِّثْلُهُم﴾ علما استنباط کردند که کننده‌ی گناه و یاری دهنده و شنونده‌ی آن همه در حکم شرع یکسان‌اند. مثلاً یکی با دیگری برای کشتن کسی دیگر به ناحق مشوره می‌کند، نفر سومی هم این مشوره‌ی‌شان را می‌شنود اما به کسی که باید کشته شود در میان نمی‌گذارد. در این صورت اگر نفر اول، شخص مورد نظر را بکشد، هر سه نفر به اعتبار گناه قاتل محسوب می‌گردند و روز قیامت خداوند متعال طوق گرفتاری را در گردن هر سه نفر می‌اندازد و به جهنم می‌فرستد.

بدین طریق ممکن است در گناه یک نفر هزاران نفر شریک گردد. روز قیامت چنین پیش می‌آید که عده‌ی زیادی از مردان و زنان که به جهنم برده می‌شوند، داد و فریاد به راه می‌اندازند که جرم ما چیست و به چه گناهی ما را به

۱- ر.ک: البحر المحیط: ۱/۴و۵.

جهنم می‌برید؟ اعلان می‌شود که شما مردان به قاتل از طریق مشوره دادن و فراهم کردن اسلحه و توشه و سایر کمک‌ها و راهنمایی‌ها کمک کردید تا فلانی را بکشد و شما زنان نیز به کشتن او راضی شدید و به شادمانی پرداختید. پس همه‌ی شما قاتل هستید و باید به جهنم بروید.

چهارم: از آیه‌ی ﴿وَ لَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكٰفِرِيْنَ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ سَبِيْلاً﴾ علما یک مسأله‌ی کلی استنباط نمودند و آن این‌که؛ کافر در هیچ امری از امور دینی و دنیوی نمی‌تواند ولّی مؤمن باشد. مثلاً پدرِ کافر ولیّ دختر مسلمانش نیست و دختر می‌تواند بدون دخالت پدرش با یک مسلمان ازدواج کند یا به جایی دیگر برود.

به همین ترتیب مسلمان در بسیاری از مسایل تجاری و معاملات نمی‌تواند شخص کافری را وکیل خود قرار دهد.

▣ اقسام شرکت در جلسات اهل باطل و مبتدعان

شرکت در جلسات این گروه، بنابر اختلاف مقاصد شرکت کننده، مختلف می‌گردد. از این رو بعضی از اقسام، جایز و بعضی دیگر ناجایز است.

۱. از افعال و کردار اهل باطل راضی است و به همین دلیل در جلسات‌شان شرکت می‌کند. این حرام است و انسان را تا سر حد کفر می‌رساند.

۲. در جلسه‌ی آنان شرکت می‌جوید و از سخنان بدشان ناراحت می‌شود، اما برای شرکت خود دلیل شرعی ندارد. این نوع شرکت نیز گناه دارد و یک نوع فسق محسوب می‌گردد.

۳. چون کاری دنیوی و ضروری دارد، نزد آنان می‌رود و قصد ندارد با شرکت در محفل آنان جلسه‌شان را رونق‌دار کند. از سخنان آنان ناراحت می‌شود و قلباً راضی نیست. این شرکت، مباح است.

۴. برای این‌که آنان را نصیحت کند و از گمراهی به در آورد، به مجلس‌شان می‌رود. در این صورت شرکت نه تنها جایز، بلکه عبادتی بزرگ به شمار می‌رود.

۵. کسی دیگر ضرورت دینی یا دنیوی دارد و او به خاطر این شخص محتاج نزد آنان می‌رود تا پس از اختتام جلسه‌ی آنان برای حل مشکل او سفارش کند. این صورت هم جایز است.

۶. در حالت اضطرار و بدون این‌که اختیار داشته باشد، به نزد آنان راه می‌یابد. در این صورت مجبور است و گناهی متوجه‌اش نیست.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَلَا تَقْعُدُوْا مَعَهُمْ حَتّٰى يَخُوْضُوْا فِيْ حَدِيْثٍ غَيْرِهٖٓ﴾ - دلالت می‌کند که صحبت ناجنسان و خصوصاً معترضان سلوک و تصوف برای مرید و سالک سم قاتل است.

احقر می‌گوید از این وجه گفته‌اند:

صحبت ناجنس جانکاهی بود | خلق را زین حال آگاهی بود

شیرازی رحمه‌الله می‌فرماید:

نصیحت اولین پیر می‌فروش این است | که از مصاحبت ناجنس احتراز کنید

اِنَّ الْمُنٰفِقِيْنَ يُخٰدِعُوْنَ اللّٰهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ وَ اِذَا قَامُوْٓا

هر آیینه منافقان فریب کاری می‌کنند با الله در حالی که الله نیز فریب می‌دهد آنان را. و منافقان چون

اِلَى الصَّلٰوةِ قَامُوْا كُسَالٰى يُرَآءُوْنَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُوْنَ اللّٰهَ

به سوی نماز بر می‌خیزند، از روی تنبلی بر می‌خیزند؛ نشان می‌دهند به مردم و یاد نمی‌کنند الله را

اِلَّا قَلِيْلًا ﴿۱۴۲﴾ مُّذَبْذَبِيْنَ بَيْنَ ذٰلِكَ لَآ اِلٰى هٰٓؤُلَآءِ وَ لَآ اِلٰى هٰٓؤُلَآءِ

مگر اندکی ● مترددّاند در میان این و آن؛ نه به سوی اینان‌اند و نه به‌سوی آنان.

وَ مَنْ يُّضْلِلِ اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيْلًا ﴿۱۴۳﴾

و هر که را الله گمراه کند، نمی‌یابی برای او هیچ راهی ●

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته حیله جویی منافقان بیان گردید. آنان وقتی که به جهاد می‌رفتند، کناره می‌گرفتند و دست به شمشیر نمی‌زدند و با این وسیله سعی می‌کردند در مقابل هر دو گروه (مسلمان و کفار) خودشان را فداکار و با وفا جا بزنند. در این دو آیه یک نوع دیگر از انواع مکرها و عادت زشت‌شان بیان می‌گردد و آن این‌که هنگام نماز، کوچک‌ترین رابطه‌ای با خداوند متعال ندارند و عبادات‌شان برپایه‌های فاسدی بنا نهاده شده است؛ بر پایه‌ی نمایاندن به مردم!

تفسیر و تبیین

إِنَّ الْمُنَٰفِقِينَ يُخَٰدِعُونَ اللَّهَ ...(۱۴۲)

ان المنافقین یخادعون الله... ـ منافقان به‌زعم خویش الله متعال را فریب می‌دهند؛ در حالی که او تعالی جزای فریب‌شان را خواهد داد.

تفسیر «خداع» و «مخادعه» در «سوره‌ی بقره» گذشت.[۱] خلاصه این‌که «خداع» به معنای مکر کردن به طور مخفیانه و باطناً علیه کسی که ظاهراً با او طرح دوستی ریخته است.

«و هو خادعهم» یعنی: «هو مجازیهم بالعقاب علی خداعهم»: برای فریب‌شان به عذاب مجازات‌شان خواهد کرد.

حضرت ابن عباس رضی الله عنهما و سدّی رحمه الله و حسن رحمه الله طریقه‌ی جزای این منافقان را که در صدد فریب خداوند متعال و رسولش ﷺ برآمده‌اند، چنین بیان می‌کنند: هنگامی که پل صراط برقرار می‌شود، خداوند متعال به ایمان‌داران نوری می‌دهد که آنان در روشنایی این نور قادر خواهند بود مسیرشان را که در تاریکی مطلق فرو رفته است، به روشنی تشخیص دهند و عبور نمایند. وقتی که نوبت عبور منافقان می‌رسد، اولاً این نور به آنان داده می‌شود و آنان اندازه‌ای

۱- ر.ک: تفسیر تبیین الفرقان: ۹۹/۳و۱۰۲-۱۰۳.

از مسیر پل را طی می‌کنند. اما به ناگاه نورشان خاموش می‌شود و بار دیگر در تاریکی محض فرو می‌روند. در این هنگام شروع به داد و فریاد می‌کنند و با نهایت ذلت و خواری، جا می‌مانند.(۱)

طبق توجیه دیگر، در این‌جا منظور از ﴿يُخَادِعُونَ اللهَ﴾، «یخادعون رسول الله» می‌باشد. یعنی با کارهای‌شان می‌خواهند رسول الله ﷺ را بفریبند.

خداوند متعال در این قسمت از آیه با ذکر لفظ «خداع»، فساد اعتقادی شان را بیان فرمود و در قسمت دیگر آیه فساد عملی آنان را متذکر می‌گردد و می‌فرماید:

و اذا قاموا الی الصلٰوة قاموا کسالی - با این‌که نماز از اهمّ فرایض به شمار می‌رود، اما منافقان آن را با بی‌حوصلگی و در حالی که سستی و رخوت بر تمام وجودشان طاری گشته است، ادا می‌کنند و از فواید آن غافل‌اند و چون قلباً به جانب خداوند متعال متوجه نیستند، از آن فایده‌ای نمی‌برند و نیز از عواقب ترک آن در آخرت چیزی نمی‌دانند؛ برخلاف ایمان‌داران واقعی که از فواید و ثواب نماز باخبراند، و لذا با سرور و خوشی به استقبال نماز می‌روند.

«کُسالٰی» از «کَسَل» است. یعنی تنبلی و سستی.

یُرآءُون الناس - حالت دیگر منافقان در هنگام ادای نماز است. یعنی این نماز را هم که با دل ناخواسته انجام می‌دهند، برای خداوند متعال به جای نمی‌آورند، بلکه صرفاً به خاطر این است تا مسلمانان آنان را در حال نماز ببینند و مثل خود، مسلمان قلمداد نمایند. حتی این هم معلوم نیست که آیا واقعاً باوضو نماز می‌خوانند یا بی‌وضو!

و لا یذکرون الله الا قلیلاً - حالت سوم آنان است. می‌فرماید: منافقان در این نمازهای‌شان آن طور که شایسته‌ی یاد الهی باشد خداوند متعال را یاد نمی‌کنند، بلکه به اندک عملی ظاهری اکتفا می‌کنند تا در نظر دیگران در حال ذکر خداوند متعال دیده شوند.

۱- ر.ک: تفسیر طبری: ۳۳۲/۴، ش۱۰۷۲۶ - تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۶۷/۳، ش۶۱۷۱.

مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذٰلِكَ...(۱۴۳)

مذبذبین بین ذالک ـ آنان در میان ایمان و کفر مردد و حیران‌اند و در هیچ یکی از دو جانب استقرار ندارند.

«مذبذب» یعنی متحیر و سرگردان. ماده‌اش از «ذب، یذب» است؛ به معنی کسی را هُل دادن و راندن. مگس را «ذباب» می‌گویند؛ چون مکرراً رانده می‌شود و باز بر می‌گردد.

درباره‌ی این‌که در این‌جا منظور از «ذکر» چیست، چهار توجیه وجود دارد:

۱ـ منظور از «ذکر»، نماز است. یعنی منافقان اگر تنها باشند، اصلاً نماز نمی‌خوانند و فقط در صورتی که با اجانب همراه باشند، آن هم فقط فرایض را و آن هم طوری می‌خوانند که مسلمانان آنان را در حال نماز ببینند؛ دیگر از سنت و نوافل خبری نیست و فقط به فرض بسنده می‌کنند.

طبق این توجیه معنی چنین می‌شود: «لا یصلّون الا قلیلاً».

۲ـ منظور، نماز است و بدین معنا: نماز می‌کنند اما در آن مکر به کار می‌برند؛ بدین صورت که ظاهراً به پیامبر ﷺ اقتدا می‌کنند، اما نه تسبیحاتِ رکوع و سجده را می‌گویند و نه تشهّد می‌خوانند و فقط ادای نماز را در می‌آورند.

در این صورت معنی چنین می‌شود: «لا یذکرون الله فی الصلاة الا قلیلاً».

۳ـ «ذکر» در این‌جا به معنای عموم خود است. یعنی همه‌ی اوقات را در غفلت از یاد حق جل جلاله می‌گذرانند؛ مگر اندکی از وقت را، و آن هم موقعی که برای نماز ظاهری و سرسری به مسجد می‌روند.

۴ـ آنان خداوند متعال را ذکر نمی‌کنند و اگر هم بکنند غیر قابل قبول است. در این‌جا «قلیل» به معنای نامقبول است.

قتاده رحمه الله همین توجیه را بیان کرده است.

عبادتی را که خداوند متعال قبول فرماید، اگر کم هم باشد، به اندازه‌ی کوه‌ها ثمره خواهد داشت و اگر عبادت نامقبول باشد، اگر به اندازه‌ی کوه‌ها هم باشد، پشیزی ارزش نخواهد داشت.[1]

۱- تفسیر کبیر: ۸۴/۱۱ - روح المعانی: ۲۲۹/۵.

لا الی هولآء و لا الی هؤلآء ـ مراد از «هٰؤلآءِ»ی اول، مسلمانان و از دومی، کفار می‌باشند. یعنی منافقان نه کاملاً با مسلمانان هستند تا مسلمانان آنان را نزد خود جای دهند و تحویل گیرند و اجر آنان در آخرت به‌طور کامل داده شود و نه کاملاً با کافران هستند که از حمایت کافران برخوردار گردند. مسلمانان آنان را می‌شناختند و از خود دور می‌کردند، ولی به سبب اظهار ایمان با آنان مثل کافران معامله و برخورد نمی‌کردند. کافران نیز از آنان بیم داشتند که مبادا رازهای‌شان را نزد مسلمانان بازگو کنند. لذا از هر دو طرف طرد شده بودند.

و من یضلل الله فلن تجدله سبیلاً ـ منافقان چون با خداوند متعال از در مکر وارد می‌شوند، خداوند آنان را به هدایت یافتن توفیق نمی‌دهد.

﴿فلن تجدله سبیلاً﴾ یعنی: پس نمی‌یابی تو ای رسول ﷺ هیچ راهی برای کسی که خداوند متعال او را گمراه کرده است. پس بدین ترتیب منافقان برای همیشه در گمراهی خویش غوطه می‌خورند و سرگردان‌اند.

درسی برای مؤمنان

از این آیه‌ی کریمه علما استدلال کردند که شأن مسلمان باید چنین باشد که برای عبادت و بندگی خداوند متعال خصوصاً برای اقامه‌ی نماز، قلبش آگنده از شوق و شغف باشد و این عبادات را نعمتی عظمی از جانب پروردگار خویش تصور نماید؛ نه این‌که به زور و اجبار دیگران به نماز برود یا عبادت را برای نشان دادن دیگر را به‌جا آورد. مثلاً صبح همین که وقت نماز فرا می‌رسد، بی آن‌که کسی او را بیدار سازد، خودش بیدار شود و به طرف مسجد قدم بردارد و... .

گفته‌اند: یکی از شرایط شرکت کردن در درس امام شافعی رحمه‌الله این بود که شاگرد حتماً می‌بایست تهجد بخواند و خودش هم باید برای تهجد بلند می‌شد. می‌گویند: امام احمد رحمه‌الله نزد وی رفته بود و از خستگی مفرطی که داشت، تمام شب به خواب رفت و نتوانست نماز شب بخواند. امام شافعی رحمه‌الله او را رد کرد و گفت این‌جا جای چنین دانش آموزی نیست که نسبت به تهجد سهل انگار باشد. بالآخره امام احمد رحمه‌الله با بیان عذر خستگی‌اش قول داد که اگر در آینده چنین

کند، او را اخراج نماید!

اساتید ما می‌فرمودند که در مدرسه‌ی «دارلعلوم دیوبند» تا مدت‌ها نماز تهجد از وظایف اصلی طلاب بود و اگر طالبی تا چند شب بدون عذر نماز شب نمی‌خواند، او را اخراج می‌کردند. پای‌بندی در این امر چنان بود که شخصی مأمور بود طلاب را سر ساعت مقرر برای ادای تهجد بیدار نماید. البته این مأموریت اختصاص به تهجد داشت نه فرایض. زیرا بیدار کردن دیگران برای فرایض، نشانگر نفاق عملی طرف است. چون امروزه این سهل انگاری‌ها در ادای عبادات و وظایف اسلامی زیاد به چشم می‌خورد، مشکلات و مصایب پی در پی بر سر مسلمانان فرو می‌ریزد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَ اِذَا قَامُوْٓا اِلَی الصَّلٰوةِ قَامُوْا كُسَالٰی یُرَآءُوْنَ النَّاسَ﴾ - کسالت را مقید کردن به ریا، دال است بر این که مراد از آن کسالت اعتقادی است نه طبعی. پس معلوم شد که انسان بر کسالت مزاجی قابل ملامت نیست. کسی که تحقیق این امر را ندارد و نمی‌داند، فریب می‌خورد و پریشان می‌گردد و دچار مضرّت باطنی و عرفانی می‌گردد.[۱]

یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَّخِذُوْا الْكٰفِرِیْنَ اَوْلِیَآءَ مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِیْنَ ؕ اَتُرِیْدُوْنَ اَنْ تَجْعَلُوْا لِلّٰهِ عَلَیْكُمْ سُلْطٰنًا مُّبِیْنًا ﴿۱۴۴﴾

ای مسلمانان! دوست مگیرید کافران را بجز مؤمنان. آیا می‌خواهید که ثابت کنید برای الله بر خویشتن الزام ظاهر؟ ●

اِنَّ الْمُنٰفِقِیْنَ فِی الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ

هر آیینه منافقان در طبقه‌ی زیرترین‌اند از آتش و نمی‌یابی برای آنان

۱- بیان القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۲/۱۶۶.

نَصِيراً ﴿۱۴۵﴾ اِلَّا الَّذِيْنَ تَابُوْا وَ اَصْلَحُوْا وَ اعْتَصَمُوْا بِاللّٰهِ وَ
هیچ یاری دهنده‌ای؛ ● مگر آنان که توبه کردند و صلاح پیش گرفتند و چنگ زدند به الله و

اَخْلَصُوْا دِيْنَهُمْ لِلّٰهِ فَاُوْلٰٓئِکَ مَعَ الْمُؤْمِنِيْنَ ط وَ سَوْفَ يُؤْتِ
خالص گردانیدند دین خود را برای الله، پس آن گروه همراه مؤمنان‌اند. و به زودی می‌دهد

اللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ اَجْرًا عَظِيْمًا ﴿۱۴۶﴾ مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِکُمْ اِنْ
الله به مؤمنان مزد بزرگ ● چه کار کند الله به عذاب شما اگر

شَکَرْتُمْ وَ اٰمَنْتُمْ ط وَ کَانَ اللّٰهُ شَاکِرًا عَلِيْمًا ﴿۱۴۷﴾
سپاسگذاری کنید و ایمان بیاورید؟ و الله قدر شناس و دانا است ●

ربط و مناسبت

در گذشته دو نوع فسادِ (اعتقادی و عملی) منافقان بیان گردید. در این‌جا مؤمنان را متوجه می‌کند این منافقان را که با چنین صفات رذیله‌ای موصوف‌اند، دوست خود قرار ندهید و رازهای خودتان را با آنان در میان نگذارید و سپس اوصاف و حالات بد منافقان را بیان می‌فرماید.

يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَّخِذُوْا الْکٰفِرِيْنَ اَوْلِيَآءَ ...(۱۴۴)

يا ايُّهاالذين آمنوا... ـ در این‌جا مراد از «کافرین» منافقان هستند؛ زیرا آنان در باطن کافر هستند. خداوند متعال لفظ «کافرین» ذکر فرمود بدین سبب که تمام کافران از هر صنفی که باشند ـ منافق یا مجاهر ـ تحت حکم این آیه داخل‌اند. در عصر حاضر معامله برعکس شده و مسلمانان با منافقان و کافران دست دوستی داده‌اند. خداوند متعال می‌داند چه بلاهایی از این ناحیه متوجه جامعه‌ی مسلمانان می‌گردد.

اتریدون ان تجعلوا...؟ - می‌فرماید: آیا می‌خواهید که بر مجرم و مستحق عذاب بودن خود حجت و دلیل صریح خداوند متعال را قایم کنید؟ مقصود این است که هنگامی که مسلمانان با کفار و منافقان دوستی داشته باشند، به عنوان دلیلی برای معذب شدن مسلمان از ناحیه‌ی خداوند متعال، به رخ آنان کشیده می‌شود. یعنی خداوند متعال می‌فرماید: من به شما دستور داده بودم نزد دشمنان من نروید، وگرنه به قول معروف: «هرچه دیدید از چشم خودتان دیدید!» اما شما این دستور مرا نادیده انگاشتید و با آنان طرح دوستی ریختید. پس اکنون عذر و بهانه‌ی برای این‌کار نزدتان نیست و باید مکافاتش را بپردازید.

این آیه چه می‌گوید؟

آیه‌ی مذکور برای اجتناب و تبرئه از موالات با کفار و منافقان می‌باشد و گویای آن است که ما مسلمانان قلباً نسبت به آنان کوچک‌ترین تمایل و با آنان دوستی نداشته باشیم. اظهار برائت به صورت ظاهری و برای آن شور و غوغا به پاکردن در حالی که قلب در آن سهیم نباشد، برائت گفته نمی‌شود؛ چنان که بعضی‌ها می‌کنند.

إِنَّ الْمُنٰفِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...(۱۴۵)

ان المنفقین... - «درک» به معنای طبقه است. فرق میان «درک» و «درجه» چنان‌که علامه ضحّاک رحمه الله می‌فرماید این است که: درجه به طبقاتی که از پایین به بالا بروند، می‌گویند. مثلا ساختمانی دارای ده طبقه می‌باشد، اگر یکی از طبقه‌ی اول به بالا و بالاتر برود، می‌گویند: درجات ساختمان را طی می‌کند.[۱]

«درک» به‌معنی طبقه است. گفته شده است که آتش جهنم دارای هفت طبقه است و اسامی آن‌ها عبارت‌اند از: جهنم، لظی، حطمه، سعیر، سقر، جحیم و هاویه. و به همه‌ی این‌ها «طبقات نارٍ» و «درکات» گفته می‌شود. «درجات» به آن طبقات از آتش جهنم گفته می‌شود که به نسبت طبقات پایینی در بالا قرار

۱- تفسیر کبیر: ۸۷/۱۱.

دارند. این قول از علامه سیوطی رحمه الله منقول است.[۱]

در این آیه خداوند متعال می‌فرماید که منافقان در پایین‌ترین طبقه‌ی جهنم، یعنی جایی که عذاب آن‌جا از طبقات فوقانی به مراتب از شدت بیشتری برخوردار است، قرار خواهند گرفت. پس کسانی که چنین رسوا و ذلیل می‌شوند، شایستگی ندارند مسلمانان با آنان دوستی و محبت کنند.

در این آیه آوردن «منافقین» به جای «کافرین» ـ برعکس آیه‌ی قبل ـ بدین علت است که کفار ظاهراً رسوا و ذلیل‌اند، اما منافقان از آنان بدتر هستند؛ زیرا ذلّت آنان از دو جنبه می‌باشد:

۱. ظاهراً مسلمان می‌نمایند و بدین وسیله می‌خواهند خداوند متعال و رسولش را بفریبند.

۲. باطناً کافراند.

لازم به گفتن است که این آیه معارض با آیه‌ی ﴿أَدْخِلُوٓاْ ءَالَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ ٱلْعَذَابِ﴾ [غافر: ۴۶] فهمیده نشود که در آن «أَشَدّ عَذَاب» برای آل فرعون ـ نه منافقان ـ آمده است؛ زیرا فرعون به درک اسفل برده می‌شود و منافقان هم در کنار او در درک اسفل جای داده می‌شوند!

إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ وَأَصْلَحُواْ...(۱۴۶)

الا الذین تابوا و اصلحوا... ـ «تابوا»، اشاره به اصلاح اعتقادی است که از نفاق توبه کنند و ایمان حقیقی بیاورند و «اصلحوا» اشاره، به اصلاح عملی دارد؛ یعنی برای انجام خوبی‌ها اقدام نمایند و «و اعتصموا بالله»، اشاره بدین جانب است که هدف آنان از توبه و اصلاح عمل، فقط طلب رضای خداوند متعال باشد نه جلب منافع و دفع ضرر و برای مصلحت موقت که زود تغییر پذیر است. اما اگر مطلوب آنان رضای خداوند متعال و سعادت آخرت باشد، بر توبه‌ی خویش و اصلاح عمل برای همیشه خواهند ماند.

۱- ر.ک: تفسیر مظهری: ۲/۲۶۵.

و «اخلصوا دینهم لله»، اشاره به اخلاص است که غرض آنان از ترک نفاق و اصلاح عمل و طلب رضای خداوند متعال، فقط برای خداوند متعال باشد نه چیز دیگر. پس از حصول این چهار شرائط، منافقان از گرفت خداوند متعال رستگار می‌شوند و در صف مؤمنان قرار می‌گیرند و خداوند متعال در آخرت مؤمنان را اجر و پاداش بی پایانی می‌دهد.

مَا يَفْعَلُ اللهُ بِعَذَابِكُمْ...(۱۴۷)

ما یفعل الله بعذابکم... ـ خداوند متعال نمی‌خواهد شما را عذاب بدهد. اصولاً پروردگار عالمیان راه یابی بندگانش را خواستار است و دوست ندارد آنان را در دنیا و آخرت رسوا و معذب ببیند. پس اگر بندگانش ایمان بیاورند و جزو شکر گذاران او باشند، نه تنها معذب‌شان نمی‌کند، بلکه در عوض در جوار رحمت بی‌انتهای خویش جای می‌دهد. و لیکن اگر ایمان نیاورند و دست به اعمال ناشایسته بزنند، این ناشکری و بدفعلی موجب معذب گشتن‌شان می‌گردد.

سؤال: ایمان از شکر و سپاس مقدم است. به چه علت در این آیه «شکر» را مقدم فرمود و «ایمان» را پس از آن ذکر نمود؟

جواب: خداوند متعال، بنده‌اش را به دو نعمت می‌نوازد:

۱. نعمای ظاهری که همان مال و اولاد و امتعه‌ی دنیوی هستند.

۲. نعمای معنوی که عبارت از ایمان و گرایش به پروردگار است.

عادتاً، انسان قبل از هر چیز با نعمت‌های ظاهری سر و کار دارد و این‌ها اولین چیزی هستند که با آن برخورد می‌کند. بنابراین، نعمت‌های ظاهری صورتاً مقدم هستند و برای همین در ذکر هم «شکر» را در مقابل آن‌ها مقدم فرمود و بعداً فرمود که به نعمت معنوی هم تمسک بجویید.

وکان الله شاکراً علیماً ـ خداوند متعال «شاکر» است؛ یعنی جزای شکر و اعمال صالحه‌ی بندگان را به طور اتمّ می‌دهد و نیز «علیم» است؛ یعنی به حال بندگان خویش باخبر است.

لَا يُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بِالسُّوْٓءِ مِنَ الْقَوْلِ اِلَّا مَنْ ظُلِمَ ؕ
الله دوست نمی‌دارد بلند گفتنِ سخن بد را، مگر سخن گفتن مظلوم را.

وَ كَانَ اللّٰهُ سَمِيْعًا عَلِيْمًا ﴿۱۴۸﴾ اِنْ تُبْدُوْا خَيْرًا اَوْ تُخْفُوْهُ اَوْ تَعْفُوْا عَنْ
و الله شنوا و دانا است ● اگر آشکارا کنید کار نیک را یا پنهان کنید آن را یا عفو کنید از ظلمی،

سُوْٓءٍ فَاِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَفُوًّا قَدِيْرًا ﴿۱۴۹﴾ اِنَّ الَّذِيْنَ يَكْفُرُوْنَ بِاللّٰهِ وَ
هر آیینه الله عفو کننده و توانا است ● هر آیینه کسانی که کافر می‌شوند به الله و

رُسُلِهٖ وَ يُرِيْدُوْنَ اَنْ يُّفَرِّقُوْا بَيْنَ اللّٰهِ وَ رُسُلِهٖ وَ يَقُوْلُوْنَ
پیغمبران او و می‌خواهند که تفرقه کنند در میان الله و پیغمبران او و می‌گویند:

نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَّ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَّ يُرِيْدُوْنَ اَنْ يَّتَّخِذُوْا بَيْنَ
ایمان می‌آوریم به بعضی از آنان و کافر می‌شویم به بعضی دیگر و می‌خواهند راهی در میان

ذٰلِكَ سَبِيْلًا ﴿۱۵۰﴾ اُوْلٰٓئِكَ هُمُ الْكٰفِرُوْنَ حَقًّا وَ اَعْتَدْنَا
این و آن گیرند، ● آن گروه‌اند که به تحقیق کافر هستند و آماده ساخته‌ایم

لِلْكٰفِرِيْنَ عَذَابًا مُّهِيْنًا ﴿۱۵۱﴾ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهٖ وَ لَمْ
برای کافران عذاب رسوا کننده ● و کسانی که ایمان آوردند به الله و رسول او و

يُفَرِّقُوْا بَيْنَ اَحَدٍ مِّنْهُمْ اُوْلٰٓئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيْهِمْ اُجُوْرَهُمْ ؕ وَ
تفرقه نکردند در میان هیچ یک از آنان، آن گروه خواهد داد الله به آنان مزدهای‌شان را. و

كَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ﴿۱۵۲﴾
الله آمرزنده و مهربان است ●

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل، خداوند متعال فضایح و عیوب و ضررهای منافقان را بیان فرمود. در این آیه‌ها به مؤمنان می‌فهماند که هرگاه از طرف آنان دچار ضرر و ظلم شدند، اظهار ظلم آنان جایز است.

سبب نزول

برخی برای آیه‌ی ﴿لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوٓءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ﴾ [نسآء: ۱۴۸] شأن نزولی بیان کرده‌اند؛ بدین قرار:

حضرت ابوبکر صدیق ﷺ در یکی از جلسه‌های رسول الله ﷺ نشسته بود که یکی از منافقان آمد و وامی را که بر او داشت، همانجا مطالبه نمود. ابوبکر صدیق ﷺ گفت: هنوز وقت مقرر فرا نرسیده است و یک ماه به مدت پرداخت وام‌ها باقیست. ناگاه منافق شروع به بد گفتن نمود و حرف‌های رکیک و زننده‌ای به ابوبکر صدیق ﷺ تحویل داد! ابوبکر ﷺ همچنان ساکت نشسته بود و حرمت مجلس آن حضرت ﷺ را نگه‌می‌داشت. آن حضرت ﷺ لبخندی بر لب داشت و به فحش و ناسزای منافق و سکوت بردبارانه‌ی ابوبکر ﷺ نظاره می‌کرد. منافق از ناسزا گفتن به شخص ابوبکر صدیق ﷺ باز ایستاد و این بار پدر و مادر ایشان را آماج ناسزاهای خود قرار داد. دیگر برای ابوبکر ﷺ طاقت نماند و مقابله‌ی به مثل نمود و گفت: آن چه که به من می‌گویی، خودت هستی! در این وقت چهره‌ی رسول خدا ﷺ متغیّر گردید و از جلسه برخاست و رفت. ابوبکر صدیق ﷺ متوجه قضیه شد و به دنبال آن حضرت ﷺ راه افتاد و از آن حضرت پرسید: علت چیست که برخاستید؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: تا آن هنگام که ساکت نشسته بودی، فرشته‌ای در طرف راست تو ایستاده و به جای تو به منافق جواب می‌داد و بر او لعنت می‌فرستاد، اما وقتی که شروع به دفاع از خود نمودی، شیطان وارد شد و فرشته‌ی مذکور کناره گرفت، آن‌گاه

گفت: «در جلسه‌ای که شیطان باشد، پیامبر خدا در آن‌جا نمی‌نشیند.»[۱]
این آیه نازل گردید و در ضمن آن بی‌تقصیری ابوبکر ﷺ اعلام شد؛ زیرا او در این مورد مظلوم بود و گناهی نداشت.

تفسیر و تبیین

لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ...(۱۴۸)

لا یحب الله الجهر بالسوء من القول... ـ در این آیه خداوند متعال مؤمنان را به صبر و شکیبایی در مقابل مصایب و مشکلاتی که از ناحیه‌ی کفار و ظالمان بـه آنـان می‌رسد، ترغیب و تشویق می‌کند. البته هنگامی که ظلم و ستم به اندازه‌ای رسید که مسلمانان مظلوم قرار گرفتند و علیه ظالمان در بارگاه خداوند متعال صدایی بلند کردند، اشکالی ندارد. وگرنه، به محض رسیدن مصیبتی کـوچک، فـریاد کردن، مورد پسند خداوند متعال نیست.

در این آیه خداوند متعال می‌فرماید: جهراً کار بد کردن درست نیست؛ مگر برای کسی که بی‌نهایت مورد ستم قرار گرفته است که در این صورت اگر آن مظلوم فریادی بلند کند، مسئولیت ندارد. این بدان معنا نیست که خداوند متعال فقط گناهانی را که جهراً و آشکار باشد دوست نمی‌دارد و گناهانی که به طور مخفیانه انجام می‌گردند از این قاعده مستثنی هستند، بلکه هر دو نوع گناه مورد تنفر الهی هستند و فرق صرفاً در این است که گناه، جهراً و به صورت آشکار شدیدتر و سخت‌تر است.

از ایـن رو فـقها مـی‌نویسند: مـردی کـه مـخفیانه نـماز نـمی‌کند و روزه نگه‌نمی‌دارد واجب القتل نیست، اما آن که ظاهراً نماز نمی‌خواند و در ماه‌های رمضان در بازار و در ملأ عام غذا می‌خورد، واجب القـتل است؛ زیـرا «جـهر بالسوء» کرده است و در واقع با خداوند متعال به مقابله برخاسته است.

۱- ر.ک: تفسیر کبیر: ۹۱/۱۱.

گناه را مخفیانه کردن، یک جرم و به طور آشکار و علناً مرتکب شدن، دو جرم دارد: یکی، به سبب نافرمانی دستورات خداوند کریم و دیگر، به علت مقابله کردن آشکارا با او تعالی.

الا من ظُلِم - یعنی اگر کسی آن چنان مورد ستم قرار گرفته که به او انواع تجاوزات و ظلم‌ها روا داشته شده است و می‌بیند که اگر به مافوقی وضعیتش را ابلاغ نکند، کسی به داد او نمی‌رسد، این بیان کردن در «جهر بالسوء» داخل نیست و چنین مظلومی می‌تواند شکایت خود را پیش شخصی مانند حاکم یا قاضی یا هر کس دیگر که بتواند حقش را از ظالم بستاند، برساند.

در مورد این‌که مظلوم چگونه ظلمش را اظهار نماید، دو قول وجو دارد:

۱. ابن عباس رضی الله عنهما و قتاده رحمه الله قایل‌اند: نزد مردم نرود و جهر بالدعاء بکند یعنی دستِ تضرّع به جانب خداوند متعال دراز کند و دادِ خویش را از وی تعالی بخواهد.

۲. گروهی دیگر می‌گوید: به دیگران ظلمِ ظلم کننده‌اش را بگوید: «الا ان یخبر بظلم ظالمه».

از نظر نحوی نیز درباره‌ی این استثنا که از کدام نوع است، سه قول وجود دارد:

۱. ابو عبیده رحمه الله می‌گوید: استثنای متّصل است و مضاف محذوفی وجود دارد: «الاّ جهر من ظلم». جهر مضاف است و محذوف می‌باشد.

۲. علاّمه زجاج رحمه الله می‌گوید: استثنای متصل است ولی مصدر قائم مقامِ اسم فاعل است و محذوف نمی‌خواهد: «لا یحب الجاهر بالسّوء». طبق این توجیه، «جهر» به معنای جاهر است.

۳. گروهی دیگر قایل‌اند: استثنای منقطع است: ﴿لاَ يُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بِالسُّوٓءِ﴾ «لکن المظلوم له ان یجهر بظلامته».[1]

وکان الله سمیعاً علیماً - او تعالی فریادهای باطنی و نرم را هم می‌شنود و به حال

۱- ر.ک: تفاسیر متداول، از جمله: البحر المحیط: ۳۸۲/۳ - تفسیر کبیر- و... .

مظلوم آگاه است؛ اگر چه هیچ هم شکایت نکند.

علما از این آیه استدلال نمودند که گناه - صغیره باشد یا کبیره یا حتی خلاف اولی - انجام دادن آن به طور پوشیده، از گناهی که علناً انجام می‌پذیرد، جُرم کمتری دارد. اگر کبیره‌ای را مخفیانه انجام داد، مطابق مقدار اصلی خود، جُرم دارد و اگر علناً مرتکب آن شد، دو گناه کبیره محسوب می‌گردد. اگر صغیره را علناً انجام داد، تبدیل به گناه کبیره می‌گردد و چنان‌چه کاری که خلاف اولی باشد به طور آشکار انجام داده شد، جُرمش مانند گناه صغیره خواهد بود.

چرا گناه آشکار از گناه پنهان سنگین‌تر است؟

تمام گناهان زشت هستند و موجبات بدبختی و ناکامی شخص را در دو جهان به دنبال خواهند داشت، اما گناهی که علناً کرده شود از گناه پوشیده از وقاحت بیشتری برخوردار است؛ زیرا در آن سه خرابی وجود دارد:

۱. نافرمانی خداوند متعال، ۲. مقابله‌ی آشکار با خداوند متعال، ۳. تشویق و جلب دیگران به گناه.

به همین خاطر است که در حکومت صد در صد اسلامی چنین گناهکاری واجب القتل می‌شود.

فقها می‌نویسند که اگر نماز کسی با وجود عذری فوت شد، هنگام قضای آن باید جای خلوتی انتخاب کند تا مردم شک نبرند که او عمداً مرتکب قضای نماز شده است. یا اگر مردی برای شرکت در جماعت به مسجد رفت اما متوجه شد که نماز تمام شده است، باید به خانه برگردد و نماز را همانجا بخواند. در این صورت خواندن نماز در مسجد به طور انفرادی مکروه است و بدین ترتیب گناهی دیگر هم بر او حمل می‌گردد.

این مسأله تا حدّی جدّی و حساس است که اگر کسی نماز وتر را ترک داده باشد و به ناچار می‌خواهد در مسجد قضایش کند، هنگام دعای قنوت، دست‌هایش را بلند نکند. زیرا بلند کردن دست‌ها یک نوع اعلان ترک واجب

می‌شود و همه می‌فهمند که او وتر را ترک داده است.

إِنْ تُبْدُوا خَيْراً أَوْ تُخْفُوهُ...(۱۴۹)

این آیه ترغیب است به این جانب که اگر ظالم ظلم می‌کند، شما ظلم‌اش را با نیکی و احسان جواب بدهید یا برایش دعای هدایت بخواهید یا از تقصیرش بگذرید و از جانب خود معافش کنید که خداوند متعال عفو و غفور است. یعنی بدین ترتیب گناهان شما را می‌آمرزد.

اشاره است به این طرف که اگر انسان از ظالم انتقام نگیرد و انتقام خویش را به خداوند متعال واگذار نماید، او تعالی زودتر وی را گرفتار می‌سازد.

برخی از بزرگان اگر از جانب کسی بدی می‌دیدند، مریدان‌شان را می‌فرستادند تا انتقام بگیرند. چون در غیر این صورت به جای آنان خداوند متعال خود شدیداً از وی انتقام می‌گرفت. این مبتنی بر همین حقیقت قرآنی است.

یکی از بزرگان سلسله‌ی چشتیه در دهلی، در میان مریدانش نشسته بود که در همین حین یکی از زنان همسایه آمد و زبان به ملامت و ناسزا گفتن به آن بزرگ دراز کرد. مریدان خواستند حقش را به سبب این بی‌ادبی کف دستش بگذارند، اما شیخ اشاره کرد که بگذاریدش. لحظه‌ای بعد از رفتن زن، ایشان در عالم مکاشفه مشاهده نمود که به زودی عذاب الهی بر سر این زن نازل می‌شود، لذا به مریدانش گفت زود بروید و چهار سیلی به او بزنید. اما قبل از رفتن آنان عذاب الهی فرود آمد و یکی آن زن را گرفت و از صخره‌ای بلند به پایین انداخت که به سبب آن، کله‌اش ترکید و مغزش متلاشی شد!

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللهِ وَرُسُلِهِ...(۱۵۰)

این آیه درباره‌ی اهل کتاب است. به مطابق این آیه، اهل کتاب یعنی یهود و نصارا، در ردیف منافقان قرار دارند. یهود به این اعتقاد داشتند که ما بر موسیٰ علیه‌السلام و «تورات» ایمان آورده‌ایم و دیگر کاری با محمد و عیسیٰ علیهما‌السلام نداریم.

مسیحیان نیز چنین می‌گفتند و ایمان به عیسیٰ علیه السلام و «انجیل» را برای نجات خویش کافی می‌دانستند.

...و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله - یعنی اهل کتاب بین تسلیم الله جل جلاله و پیامبرانش تفریق قایل می‌شوند؛ بدین صورت که به خداوند متعال ایمان می‌آورند، اما به بعضی از پیامبران او تعالی کفر می‌ورزند.

و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلاً - «بین ذالک» یعنی «بین الله و رسله». می‌خواهند در این میان، راه سومی پیدا نمایند. یعنی ایمان بالبعض و کفر بالبعض را ایمان کامل قلمداد می‌نمایند.

أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا...(۱۵۱)

اولئک هم الکفرون حقاً ... - «حقاً» یعنی «حقاً ثابتاً». یعنی اینان با وجود ادعای ایمان آن‌چنانی خود، حقیقتاً و حتماً کافر هستند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ...(۱۵۲)

در این آیه، حالت آنان که بر عکس اهل کتاب، به خداوند متعال و همه‌ی پیامبرانش کاملاً ایمان می‌آورند و در نتیجه به رسول اسلام ﷺ ایمان پیدا می‌کنند، مورد ستایش قرار گرفته‌اند.

و کان الله غفوراً رحیماً - یعنی خداوند متعال برای این کسان «غفور» است در دنیا و «رحیم» است در آخرت.

ایمان آوردن بر تمام پیامبران علیهم السلام و تمام کتاب‌های آسمانی فرض است

روی هم رفته از این آیه‌های اخیر ثابت شد که ایمان اجمالی بر تمام انبیا علیهم السلام و کتب سماوی فرض عین است. لازم نیست که به طور تفصیل و جداگانه بر پیامبران علیهم السلام و تمام کتب الهی ایمان بیاوریم، بلکه بر هر فرد از ما امت محمد (علی صاحبها السلام) فقط فرض است که ایمان بیاوریم به این‌که: من به

الله و به تمام کتب آسمانی که بر پیامبران علیهم‌السلام نازل شده‌اند و بر تمام پیامبران علیهم‌السلام، - آنان را که می‌دانم و آنان را که نمی‌دانم - ایمان آورده‌ام.

به همین دلیل رسول الله ﷺ فرموده بودند: شب هنگام خواب، آخر «سوره‌ی بقره» را بخوانید و زن و فرزندان را نیز به خواندن آن دستور دهید؛[۱] زیرا در آن ایمان به تمام موارد مذکوره وجود دارد. و بدین طریق یک شخص مسلمان هر شب ایمان اجمالی خویش را در بارگاه ایزدی اظهار می‌کند و بعد از آن می‌خوابد - زهی سعادت برای عمل کنندگان!

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿لَا يُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بِالسُّوْٓءِ مِنَ الْقَوْلِ اِلَّا مَنْ ظُلِمَ﴾ و قوله تعالی: ﴿اِنْ تُبْدُوْا خَيْرًا اَوْ تُخْفُوْهُ اَوْ تَعْفُوْا عَنْ سُوْٓءٍ فَاِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَفُوًّا قَدِيْرًا﴾ - آیه‌ی اول دال است بر جواز انتقام. زیرا که شکایت هم یکی از اقسام انتقام است و آیه‌ی دوم دال است بر افضلیت صبر و عفو. و همچنین آیه‌ی اول در بیان شأن ضعیفان و مریدان در مبادی سلوک است و آیه‌ی دوم در شأن اهل عزم و اهل کمال و مکملان است و حکمت در اول این است که قلب از شکایت و سینه از کینه صاف می‌گردد و حکمت در دوم، عروج روح است به مقامات عالیه و قرب خداوند متعال.[۲]

يَسْـَٔلُكَ اَهْلُ الْكِتٰبِ اَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتٰبًا مِّنَ السَّمَآءِ فَقَدْ

تقاضا می‌کنند از تو اهل کتاب که فرود آوری بر آنان کتابی از آسمان [به‌طور مجسم و یک دفعه]. آنان

سَاَلُوْا مُوْسٰٓى اَكْبَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَقَالُوْٓا اَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً

سؤال کرده بودند از موسی سخت‌تر از این. گفتند: بنما به ما الله را آشکارا!

۱- تخریج احادیث حاوی فضیلت آیات پایانی «سوره‌ی بقره» گذشت. همچنین ر.ک: الدر المنثور: ۳۷۸/۱.

۲- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه‌الله: ۱۶۸/۲.

فَاَخَذَتْهُمُ الصّٰعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا
پس گرفت آنان را صاعقه به‌سبب گناهان‌شان. سپس معبود گرفتند گوساله را بعد از آن که

جَآءَتْهُمُ الْبَيِّنٰتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذٰلِكَ وَ اٰتَيْنَا مُوْسٰى سُلْطٰنًا
آمد به نزدشان معجزه‌ها. ما درگذر کردیم از این جرم و دادیم موسی را غلبه‌ی ظاهر و

مُّبِيْنًا ﴿۱۵۳﴾ وَ رَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّوْرَ بِمِيْثَاقِهِمْ وَ قُلْنَا لَهُمُ ادْخُلُوا
آشکار ● و برداشتیم بالای آنان طور را برای گرفتن عهدشان و گفتیم به آنان: داخل شوید

الْبَابَ سُجَّدًا وَّ قُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوْا فِى السَّبْتِ وَ اَخَذْنَا مِنْهُمْ
از دروازه سجده‌کنان و گفتیم به آنان: تجاوز مکنید در روز شنبه و گرفتیم از آنان

مِّيْثَاقًا غَلِيْظًا ﴿۱۵۴﴾ فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِّيْثَاقَهُمْ وَ كُفْرِهِمْ بِاٰيٰتِ اللّٰهِ وَ
عهد محکم ● پس به‌سبب عهد شکنی‌شان و کفرشان به آیات الله و

قَتْلِهِمُ الْاَنْبِيَآءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَّ قَوْلِهِمْ قُلُوْبُنَا غُلْفٌ ؕ بَلْ طَبَعَ اللّٰهُ
قتل انبیا به ناحق و این قول‌شان که گفتند دل‌های ما در پرده است ـ نه بلکه مهر زده است الله

عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوْنَ اِلَّا قَلِيْلًا ﴿۱۵۵﴾ وَّ بِكُفْرِهِمْ وَ
بر دل‌های‌شان به‌سبب کفرشان و برای همین ایمان نمی‌آورند مگر اندکی- ● و به‌سبب کفرشان و

قَوْلِهِمْ عَلٰى مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيْمًا ﴿۱۵۶﴾ وَّ قَوْلِهِمْ اِنَّا قَتَلْنَا
گفتن‌شان به مریم بهتانی بزرگ ● و به‌سبب این قول‌شان که گفتند: هر آیینه ما کشتیم

الْمَسِيْحَ عِيْسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُوْلَ اللّٰهِ وَ مَا قَتَلُوْهُ وَ مَا
مسیح عیسی پسر مریم را که فی الواقع پیغمبر الله بود و نکشتند او را و نکردند

صَلَبُوْهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ؕ وَ اِنَّ الَّذِيْنَ اخْتَلَفُوْا فِيْهِ لَفِىْ شَكٍّ
بر دار او را، ولیکن مشبه‌شد بر آنان. و هر آیینه کسانی که اختلاف کردند در باب عیسی، در شک‌اند

مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَ مَا قَتَلُوْهُ يَقِيْنًا ﴿۱۵۷﴾

از حقیقت حال او و نیست برای آنان به آن یقینی. لیکن از گمان پیروی می‌کنند و نکشتند او را به یقین ●

بَلْ رَّفَعَهُ اللّٰهُ اِلَيْهِ وَ كَانَ اللّٰهُ عَزِيْزًا حَكِيْمًا ﴿۱۵۸﴾ وَ اِنْ مِّنْ اَهْلِ

بلکه برداشت او را الله تعالی به‌سوی خود. و الله غالب و با حکمت است ● و نباشد هیچ یکی از اهل

الْكِتٰبِ اِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهٖ قَبْلَ مَوْتِهٖ وَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يَكُوْنُ عَلَيْهِمْ

کتاب مگر این‌که ایمان آوَرَد به عیسی پیش از مردن او. و عیسی روز قیامت بر آنان

شَهِيْدًا ﴿۱۵۹﴾

گواه است ●

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته، پس از بیان حالات و مکاید منافقان، مکر و عادت بد اهل کتاب را بیان فرمود. یعنی همان گونه که منافقان دست به فریب و مکر می‌زدند، اهل کتاب نیز از این قبیل حیله‌ها و عادات زشت را دارا بودند؛ به طوری که به بعضی از پیامبران علیهم‌السلام و کتب آنان ایمان آورده بودند و بعضی دیگر از پیامبران علیهم‌السلام و کتاب‌های‌شان را مورد انکار قرار می‌دادند.

در این آیات خداوند متعال موارد دیگری از مکرها و عادات منفی اهل کتاب را بیان می‌فرماید و در پی آن، نتیجه و سرانجام این گونه کارها را متذکر می‌گردد.

سبب نزول

چند نفر از سران یهود کنار هم نشسته بودند و درباره‌ی طرز برخورد با اسلام مشوره می‌کردند. نتیجه‌ی مشوره چنین شد که با همدیگر به نزد رسول الله ﷺ بروند و با مطرح کردن چند سؤال الزامی وی را خاموش سازند و بدین وسیله

دستاویزی برای نپذیرفتن دین اسلام به دست بیاورند.
آنان نزد آن حضرت علیه السلام رفتند و گفتند: اگر از آسمان برای تو کتابی مجسم همانند آنچه به موسیٰ علیه السلام نازل شد، نازل گردد؛ فرشته‌ای آن را بیاورد و ما هم ببینیم، یا برای ما مستقلاً کتابی نازل شود و...، در پذیرفتن دین تو تأخیری روا نخواهیم داشت وگرنه به تو اعتماد نمی‌کنیم و دین تو را نخواهیم پذیرفت.

خداوند متعال با نزول این آیه‌ها، تقاضای مکارانه‌شان را مورد تردید قرار می‌دهد و در ضمن رسول خویش را تسلی می‌فرماید.[1]

تفسیر و تبیین

یَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتٰبِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتٰباً مِنَ السَّمَاءِ...(۱۵۳)

یسئلک اهل الکتاب ان... - در حقیقت این نوع سخنان از همه‌ی اهل کتاب است و لیکن به طور خصوصی، یهود از آن حضرت علیه السلام سؤال می‌کنند؛ از وی می‌خواهند کتابی که مجسّم و نوشته شده باشد، از آسمان برایشان فرود آید.

فقد سالوا موسی اکبر من ذلک - پیامبر علیه السلام را تسلی می‌دهد که در مقابل این گونه سؤالات پوچ و واهی یهود ناراحت نشود؛ چون تنها او نیست که در مقابل چنین سؤالات الزامی قرار می‌گیرد، بلکه اینان بدبختانی هستند که از پیامبر خویش حضرت موسیٰ علیه السلام چنین تقاضایی کرده بودند این در حالی بود که از جانب پیامبرشان معجزه‌های متعدد دیده بودند. اما روح سرکش و بهانه‌جوی آنان به آن معجزات راضی و قانع نشد و دنبال بهانه‌های دیگر می‌گشتند. پس همانطور که موسیٰ علیه السلام صبر نمود، او هم باید شکیبا باشد که به صبر کردن سزاوارتر است.

فقالوا ارنا الله جهرةً - آنان از موسیٰ علیه السلام خواستند خداوند متعال را برایشان در میان آسمان و زمین ظاهر گرداند و خداوند متعال بگوید: ای یهود! من خدا

۱- روح المعانی: ۲۴۶/۶ - تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۷۶/۳، ش ۲۲۱۹ و ۶۲۲۰ - تفسیر ابن کثیر: ۵۷۲/۱.

هستم و این پیامبر من است، به او ایمان بیاورید! اما حضرت موسیٰ علیه السلام صبر کرد و خداوند متعال هم آنان را در عقاب انداخت. به پیامبرش می‌فرماید که تو هم صبر کن و بدان که این سؤال کردن‌شان از تو، از سؤال کردن آنان از موسیٰ علیه السلام به مراتب کوچک‌تر است.

فاخذتهم الصٰعقة ـ وقتی که آنان از موسیٰ علیه السلام خواهان مشاهده‌ی خداوند متعال شدند، جبرییل علیه السلام از جانب آسمان آوازی تند بر سرشان کشید که به سبب آن همه‌ی‌شان هلاک شدند.

«صاعقه» صدای غرش ابرها را می‌گویند. در این‌جا منظور صدای گوش خراشی بود که حضرت جبرییل علیه السلام به صورت صیحه‌ی بلند بر قوم یهود برآورد و آن به صورت آتشی بر سر آنان از آسمان فرود آمد.[1]

ثم اتخذوا العجل... ـ آنان با وجود گوشمالی خوردن، از لجاجت باز نیامدند، بلکه پس از آن بارها از این بی‌ادبی‌ها مرتکب شدند. پس از این‌که خداوند متعال آنان را صحیح و سالم از دریای نیل عبور داد و حضرت موسیٰ علیه السلام برای مناجات با پروردگار به کوه طور رفت و آنان در وادی «تیه» تنها ماندند، شروع به گوساله پرستی کردند و وعده‌هایی که به حضرت موسیٰ علیه السلام داده بودند، زیر پا گذاشتند.

منظور از «بیّنات» در ﴿مِنْ بَعْدُ مَا جَاءَتْهُمُ الْبِيِّنٰتُ﴾ دلایل ظاهر است که همان «تورات» می‌باشد. یعنی آنان پس از وعظ و ارشاد حضرت موسیٰ علیه السلام و نازل شدن «تورات»، گوساله پرستی اختیار کردند.

فعفونا عن ذلک ـ مشارالیه «ذالک»، «اتخاذ عجل» است. یعنی بار دیگر آنان را از این تمردشان که به صورت گوساله پرستی بود، معاف کردیم.

و اتینا موسی سلطاناً مبیناً ـ لفظ «سلطٰن» به سه معنای غلبه و دلیل و معجزه مستعمل است. در این‌جا به معنای «غلبه» است. یعنی ما به موسیٰ علیه السلام بر فرعون غلبه‌ی ظاهر و آشکار دادیم.

۱- روح المعانی: ۲۴۷/۶.

وَ رَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِيثَاقِهِمْ...(۱۵۴)

...بمیثاقهم ـ یعنی: «باخذ میثاقهم». برای این‌که با موسیٰ عهد نمایند و دیگر از این کار شکنی‌ها نکنند، خداوند متعال، کوه طور را بر بالای سرشان بلند کرد و این هنگامی بود که موسیٰ علیه‌السلام ازکوه طور برگشته بود و موضوع تکلم خویش را با خداوند متعال به قومش گفت و دستوری را که خداوند متعال به او داده بود، برای آنان بازگو نمود. اما آنان به جای این‌که قبول کنند، خواستند خداوند متعال را به آنان نشان بدهد. الله ذوالجلال برای تنبیه آنان، به جبرییل علیه‌السلام دستور داد تا یک تکه‌ی بزرگ از کوه طور را بلند کند و بر بالای سرشان نگه دارد. جبرییل علیه‌السلام چنین کرد و آنان در حالی که تمام بدن‌شان از ترس می‌لرزید، با موسیٰ علیه‌السلام عهد کردند که دیگر از این تقاضاها نکنند.

و قلنا لهم ادخلوا الباب سجداً... ـ منظور از «باب»، باب بیت المقدس است. خداوند متعال به آنان دستور داد از دروازه‌ی بیت المقدس به حالت سجده داخل شوند و از آنان وعده‌های محکم گرفت. اما آنان هر مرتبه رشته‌ی عهدشان را پاره می‌کردند.

در این آیه به چندین واقعه درباره‌ی قوم یهود اشاره شده است و همه برای تسلی رسول الله ﷺ هستند تا از این بدقولی‌ها و تقاضاهای احمقانه‌ی اهل کتاب ناراحت نباشد. چون اینان کسانی‌اند که بدعهدی و بی‌عبرتی سرشت‌شان شده است. او تعالی می‌فرماید: با رفع کوه طور بالای سرشان تنبیه‌شان کردیم، اما به راه نیامدند و باز شروع به گوساله پرستی کردند. کتابی برایشان فرستادیم، اما قانع نشدند. دستور دادیم برای این‌که فاتح شوند، از دروازه‌ی بیت المقدس داخل شوند و ما را سجده نمایند، اما به سخنان پیامبرشان در این مورد گوش نکردند. زمانی که یوشع علیه‌السلام آمد و با او داخل بیت المقدس شدند، به جای این‌که سجده کنند، روی زمین نشسته و خزان وارد شدند و به جای گفتن «حطّةٌ» (خدایا مغفرت!)، گفتند: «حنطة» (خدایا، گندم بده!). گروهی از آنان که دریا نورد بودند، از شکار ماهی در روز شنبه باز داشته شدند، اما برخلاف ما به

شکار ماهی در روز شنبه پرداختند، ما هم از روی هشدار شکل آنان را به میمون تبدیل کردیم و... اینان جد اندر جد بی‌وفا و کم عبرت بوده‌اند و تو (ای پیامبر ﷺ) نباید از این حرکات‌شان ناراحت گردی.

فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَكُفْرِهِمْ بِآيَاتِ اللَّهِ...(۱۵۵)

در این آیه عاقبت کردار زشت اهل کتاب و بالأخص یهود را بیان می‌فرماید.

و قولهم قلوبنا غلف ـ «غُلف» یعنی غلاف و پوشش. آنان به پیامبر خدا ﷺ می‌گفتند: دل‌های ما در پرده‌های مذهبی خودمان محفوظ و محکم است. لذا وعظ تو تأثیری به حال ما ندارد و نمی‌توانی ما را از مذهب‌مان برگردانی.

این جمله عطف است بر جمله‌ی اول.

بل طبع الله علیها ـ می‌فرماید: این سخن‌شان دروغ محض است که می‌گویند قلوب ما محفوظ است. قلوب‌شان در پرده‌ی مذهبی قرار نگرفته، بلکه در اثر کفر و عناد، خداوند متعال دور تا دور قلوب‌شان را حصار کشیده و مُهر زده است و به این خاطر است که سخنان توحیدی تو را (ای پیامبر ﷺ) گوش نمی‌کنند.

فلا یؤمنون الا قلیلاً ـ به سبب مهر الهی بر قلوب‌شان این طایفه ایمان نمی‌آورند؛ مگر عده‌ی کمی. این تعداد کم با اخلاص نزد تو می‌آیند و ایمان می‌آورند. بقیه همه گرفتار امراض مذکور هستند.

وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا...(۱۵۶)

و بکفرهم و قولهم علی مریم... ـ بر جمله‌ی اول عطف است. یعنی اینان به مریم علیهاالسلام تهمت زنا زدند ـ معاذ الله ـ و حضرت عیسیٰ ﷺ را ولد حرام خواندند ـ العیاذ بالله ـ! [این هم یکی از اسباب مُهر خوردگی قلوب یهود و گرایش‌شان به کفر است].

و قولهم انا قتلنا المسیح عیسی بن مریم... ـ از سخنان و عقاید یهود این هم هست که

ما عیسیٰ علیه‌السلام را به صلیب کشیدیم. خداوند متعال می‌فرماید: این سخن آنان باطل است بلکه ﴿شُبّه لهم﴾. یعنی حضرت عیسیٰ علیه‌السلام برای آنان مشابه کرده شد. این جمله دو توجیه دارد:

۱. موضوع حضرت عیسیٰ علیه‌السلام مشتبه گشت و آنان دیگری را به جای او کشتند، ۲. به قدرت خداوند متعال یکی دیگر به صورت حضرت عیسیٰ علیه‌السلام در آمد و یهودیان او را به‌جای عیسیٰ علیه‌السلام به دار کشیدند. در این توجیه ﴿شُبّه لهم﴾ به معنای «صُوِّرَ لهم» است.

به هر یک از این دو معنا، مقصد یک چیز است: آنان حضرت عیسی علیه‌السلام را نکشتند.

مالهم به من علم... - «به» یعنی به حقیقت حال عیسیٰ علیه‌السلام. آنان درباره‌ی این‌که آیا واقعاً او کشته شده یا در حقیقت زنده است، چیزی نمی‌دانستند؛ ﴿الا اتّباع الظّنّ﴾؛ مگر به گمان و خیال خویش. و آنان فقط حرف می‌زدند و یقینی در کار نبود.

و ما قتلوه یقیناً - نکشتند او را به یقین. این دو معنا دارد:

۱. آنان مطمئناً نمی‌دانستند که واقعاً عیسیٰ علیه‌السلام را کشته‌اند.

۲. خداوند متعال می‌فرماید: آنان دروغ می‌گویند. حضرت عیسیٰ علیه‌السلام کشته نشده، بلکه آنان در وهم خود چنین می‌پندارند.

هر دو توجیه اعتبار دارند.

مرجع تمام ضمایر «ه» در «به»، «منه»، «فیه»، «قتلوه» و «صلبوه» در این آیه، عیسیٰ علیه‌السلام است.

بل رفعه الله الیه - ضمیر مفعولی «رفعه» در این‌جا هم به طرف عیسیٰ علیه‌السلام برمی‌گردد. و ضمیر «الیه» به جانب الله جل جلاله. یعنی خداوند متعال عیسیٰ علیه‌السلام را به طرف خود در آسمان‌ها برد.

وکان الله عزیزاً حکیماً - خداوند متعال غالب و مقتدر است و می‌تواند عیسیٰ علیه‌السلام را از دست یهود نجات دهد. و «حکیم» است که او را به آسمان‌ها برد. حکمت

این است که در دوران آخر دنیا بار دیگر او را به زمین برمی‌گرداند تا برای تجدید دین اسلام با دجّال مبارزه کند. حضرت عیسی علیه‌السلام در آخر در مدینه فوت می‌کند و در جوار رسول الله ﷺ دفن می‌شود و در قیامت با آن حضرت علیه‌السلام محشور می‌گردد.

وَإِن مِّنْ أَهْلِ الْكِتَـٰبِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ...(۱۵۹)

و انّ من اهل الکتاب... - «انْ» نافیه و به معنای «ما» است. درباره‌ی مرجع ضمیر «به» سه قول وجود دارد:

۱. به قول برخی، مرجع لفظ جلاله‌ی «الله» جل جلاله است. یعنی هیچ یک از اهل کتاب چنین نیست که به الله جل جلاله ایمان نیاورد. در این صورت مرجع ضمیر «موته»، «اهل الکتاب» است. یعنی یهود و نصارا هنگام فرارسیدن موت‌شان، خداوند متعال حقانیت رسول الله ﷺ را به آنان عرضه می‌دارد و آنان قبول می‌کنند. اما این ایمان مانند ایمان آوردن فرعون در عالم یأس می‌باشد و قابل پذیرش نیست.

۲. ضمیر به طرف حضرت محمد ﷺ راجع است و مرجع ضمیر «موته» اهل کتاب می‌باشد. یعنی اهل کتاب قبل از مردن خود هنگام فرا رسیدن مرگ، به محمد ﷺ ایمان می‌آورند، اما این ایمان مانند ایمان آوردن فرعون در عالم «یأس» می‌باشد و قابل پذیرش نیست.

۳. توجیه جمهور مفسران این است که هر دو ضمیر به طرف عیسیٰ علیه‌السلام راجع‌اند و موضوع مربوط به زمان پس از ظهور عیسیٰ علیه‌السلام می‌باشد. یعنی آن عده از اهل کتاب که در زمان نزول حضرت عیسیٰ علیه‌السلام در آخر الزمان وجود خواهند داشت، پس از نزول ایشان و قبل از این‌که وی دار فانی را وداع گوید، همگی به او ایمان می‌آورند؛ ایمان به این‌که او قبلاً نمرده و اعتقادشان مبنی بر مصلوب شدن عیسیٰ علیه‌السلام دروغ بوده است.

نزد عده‌ای از این گروه، ضمیر «موته» به طرف اهل کتاب راجع است. یعنی

همه‌ی اهل کتاب هنگام موت‌شان به حضرت عیسیٰ علیه السلام به عنوان یک پیامبر نه به خداوند متعال و این‌که او قبلاً مصلوب نشده، ایمان می‌آورند. امّا این ایمان فایده‌ای برای‌شان ندارد. اما توجیه ظاهرتر همان اول است که هر دو به جانب عیسیٰ علیه السلام راجع هستند.[۱]

در حدیث تصریح شده که هنگامی که عیسیٰ علیه السلام ظهور می‌کند، دجال و عده‌ای از یهود و مسیحیان را که همراه او هستند، می‌کشد و بقیه را دعوت اسلام می‌دهد که همگی مسلمان می‌شوند.[۲]

در حدیثی دیگر درباره‌ی حضرت عیسیٰ علیه السلام آمده است:

«یکسر الصلیب و یقتل الخنزیر»[۳] (صلیب‌هایی را که مورد پرستش قرار می‌گرفتند، می‌شکند و خوک‌ها را می‌کشد و از خوردن آن منع می‌کند).

قصه‌ی رفع حضرت عیسیٰ علیه السلام به آسمان‌ها و ظهور او در آخر الزمان و قبل از قیامت، در «سوره‌ی آل عمران» مفصلاً بیان گشت. در آن قسمت گفتیم کسی که هم شکل حضرت عیسیٰ شده بود، به جای ایشان عوضی گرفته شد و به دار آویخته شد، فرمانده‌ی گروه یهودیان مهاجم به نام «طیطلانوس» بود و این توجیه را صاحب «تفسیر مظهری» ترجیح داده است. اما ضحاک رحمه الله می‌گوید: هنگامی که یهودیان خانه‌ای را که حضرت عیسیٰ علیه السلام با حواریون در آن نشسته بودند به محاصره در آوردند، حضرت عیسیٰ علیه السلام رو به یارانش کرد و گفت: چه کسی حاضر است به جای من بیرون رود و خود را در دست یهودیان بیندازد؟ هر که به این امر تن دهد، دعا می‌کنم تا به شکل من در آید و در عوض، در بهشت با من باشد. قبل از همه، جوانی دست به سینه زد و بعداً همه حاضر شدند خودشان را فدا سازند. به هر صورت یکی انتخاب گردید و به شکل عیسیٰ علیه السلام در آمد و همین که بیرون آمد، یهودیان او را گرفتند و به

۱- البحر المحیط: ۳/۳۹۲-۳۹۱ - روح المعانی: ۲۵۵/۵. قایلان همه‌ی این اقوال را بنگرید در: تفسیر ابن جریر طبری: ۳۵۶/۴الیٰ ۳۶۱.

۲- بخوانید احادیث منابع مذکور در سه پانوشت‌های بعد.

۳- به منابع مذکور در پانوشت‌های بعد مراجعه شود.

صلیب کشیدند. از طرف دیگر جبرییل علیه السلام، عیسیٰ علیه السلام را به آسمان‌ها برد... علامه قرطبی رحمه الله همین توجیه را معتبر دانسته است. والله اعلم بالغیب والاسرار.

صعود عیسیٰ علیه السلام به آسمان‌ها و نزول و مردن او در دنیا در آخر الزمان با دلایل قطعی ثابت شده است. هنگامی که ایشان به آسمان‌ها برده شد، سی و سه سال از عمرش می‌گذشت. و هم اکنون در آسمان دوم به سر می‌بَرَد. رسول الله صلی الله علیه وسلم در شب معراج با وی ملاقات نمود. ایشان زنده‌اند، اما احتیاج به خوردن و آشامیدن و نکاح و تشکیل خانواده ندارد و تا وقتی که به زمین نزول کند مانند فرشتگان زندگی می‌کند و به ذکر الهی مشغول است. پس از نزول، تا چهل سال زندگی می‌کند و به نفع دین اسلام قیام می‌کند؛ اما نه به عنوان پیامبر، بلکه به عنوان مصلح و برای احیاگری و تجدید دین اسلام. پس از کشتن دجّال، برای ادای حج می‌رود و طبق قول صحیح در مدینه وفات می‌کند و او را در جوار آن حضرت علیه السلام دفن می‌نمایند. طبق قولی دیگر در شام وفات می‌یابد.

حضرت عیسیٰ علیه السلام فرزند روحانی رسول الله صلی الله علیه وسلم است؛ زیرا حضرت مریم علیها السلام در جنت تحت نکاح آن حضرت علیه السلام قرار خواهد گرفت.

در روایت ابوهریره رضی الله عنه آمده که آن حضرت علیه السلام فرمودند:

«لینزل عیسی حکماً عدلاً فلیقتلنّ الدجال و لیقتلنّ الخنزیر و لیکسرن الصلیب و تکون السجدة لله».[1]

در روایتی دیگر آمده است: ابوهریره رضی الله عنه پس از بیان این حدیث به‌طور استشهاد فرمودند: «اقرءُوا ان شِئْتُم ﴿وَاِنْ مِّنْ اَهْلِ الْكِتٰبِ اِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهٖ قَبْلَ مَوْتِهٖ﴾ و در

۱- به روایت اصحاب صحاح و سنن و تفاسیر با الفاظ متقارب (صحیح بخاری: بیوع/ باب ۱۰۲، ش۲۲۲۲ و مظالم/ باب ۳۱، ش۲۴۷۶ - و صحیح مسلم: ش ۲۴۲ و ۲۴۳(۱۵۵) - و سنن ابوداود: کتاب الملاحم/ باب ۱۴ «خروج دجال»، ش۴۳۲۴ - و سنن ترمذی: فتن/ باب ۵۴، ش۲۲۳۳ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ» - و سنن ابن ماجه: فتن/ باب ۳۳، ش۴۰۷۸ - و صحیح ابن حبان (به ترتیب ابن بلبان فارسی): کتاب التاریخ/ باب ۱۰، ش۶۸۲۷ و ۶۸۳۰ - و مسند احمد: ش ۱۰۲۱۰ و ۱۰۳۵۴ - و تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۸۲/۳، ش۶۲۸۲ - و مصنف عبدالرزاق: کتاب الجامع/ باب ۲۴۵ «نزول عیسی بن مریم (علیهما السلام)»، ش۲۱۰۰۴ (۵۰۷۰) و ۲۱۰۰۹(۵۰۷۳) - و ابن مردویه و...).

تفسیر «موته» فرمود: «قبل موت عیسی».[۱]

در این حدیث، ضمیر «موته» صراحتاً به جانب عیسیٰ عليه السلام راجع است.

خلاصه، نزول عیسیٰ عليه السلام به طور قطعی ثابت و یکی از علامات قیامت می‌باشد و همانطور که در وقوع قیامت شک نداریم، درباره‌ی نزول عیسیٰ عليه السلام نیز نباید شک داشته باشیم.

تمام مسلمانان جز بهایی‌ها و قادیانی‌ها به نزول عیسیٰ عليه السلام اعتقاد دارند. طبق عقیده‌ی اهل سنت و جماعت مُنکِر این قضیه کافر می‌گردد.

امام تفسیر علامه ابن کثیر رحمه الله در تحت آیه‌ای در همین مورد از «سوره‌ی زخرف» می‌نویسد: «و قد تواترت الاحادیث عن رسول الله ﷺ انه اخبر بنزول عیسی عليه السلام قبل یوم القیامة اماماً عادلاً و حکماً مقسطاً».[۲]

حضرت مفتی محمد شفیع رحمه الله به دستور استاد بزرگوارش علامه انور شاه کشمیری رحمه الله تمام روایاتی را که درباره‌ی نزول عیسیٰ عليه السلام از آن حضرت عليه السلام مروی است و تعدادشان از صد به بالاست، در رساله‌ای به نام «التصریح بما تواتر فی نزول المسیح» جمع نموده است. علامه عبدالفتاح ابوغده بر این کتاب، شرح و حاشیه همراه با آثاری اضافه نوشته است.

و یوم القیمة یکون علیهم شهیداً - یعنی حضرت عیسی عليه السلام در روز قیامت علیه آنان گواهی می‌دهد و آن‌چه از عقاید کفرآمیز و مشرکانه که نسبت به او دارند، خویش را از آن تبرئه می‌نماید.

۱- به روایت بخاری در صحیح: احادیث الانبیاء/ باب ۹، ش۳۴۴۸ - و مسلم در صحیح: ایمان/ باب ۷۱، ش۲۴۲و۲۴۳ (۱۵۵) - ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۸۲/۳، ش۶۲۸۲. تفسیر «قبل موته» به «قبل موت عیسی» از ابن عباس (رضی الله عنهما)، حسن، قتاده، مجاهد، ابومالک و ابن زید رحمهم الله هم مردی است (ر.ک: تفسیر قرطبی: ۳۵۷/۴-۳۵۶، ش۱۰۷۹۹الیٰ۱۰۸۱۳ - و تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۸۳/۳-۱۸۲، ش۶۲۸۳الیٰ۶۲۸۷).

۲- تفسیر ابن کثیر: ۱۳۳/۴-۱۳۲، «سوره‌ی زخرف»، تحت آیه‌ی ﴿وَ لَوْ نَشَآءُ لَجَعَلْنَا مِنكُمْ مَّلَآئِكَةً فِی الْاَرْضِ یَخْلُفُوْنَ﴾ [زخرف: ٦٠]. همچنین در: ۵۷۷/۱ با کلمات: «انّه باق حیّ و انّه سینزل قبل یوم القیامة کما دلّت علیه الاحادیث المتواترة».

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿يَسْئَلُكَ اَهْلُ الْكِتٰبِ اَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتٰباً مِّنَ السَّمَآءِ﴾ - در این آیه ذم آن شخص است قیاساً که افاضه‌ی برکات و فیوض و انوار آسمانی را در اختیار شیخ می‌فهمد؛ از او افاضه‌ی آن را تقاضا کند.

قوله تعالی: ﴿فَقَالُوْا اَرِنَا اللهَ جَهْرَةً﴾ - در این آیه تردید آن نادانان است که معتقد رؤیت خداوند متعال قدوس‌اند در همین نشأة دنیوی.(۱)

فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِيْنَ هَادُوْا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبٰتٍ اُحِلَّتْ لَهُمْ وَ
پس به‌سببِ ظلمی که به‌ظهور آمد از طرف یهود، حرام ساختیم برآنان چیزهای پاکیزه‌ای که‌حلال بود برای‌شان‌و

بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ كَثِيْرًا ﴿۱۶۰﴾ وَّ اَخْذِهِمُ الرِّبٰوا وَ قَدْ نُهُوْا
به‌سبب باز داشتن‌شان از راه الله مردمان بسیاری را ● و گرفتن آنان سود را و حال آنکه منع کرده شده‌اند

عَنْهُ وَ اَكْلِهِمْ اَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ ؕ وَ اَعْتَدْنَا لِلْكٰفِرِيْنَ
از آن و خوردن آنان اموال مردم را به ناحق. و مهیا کردیم برای کافران

مِنْهُمْ عَذَابًا اَلِيْمًا ﴿۱۶۱﴾ لٰكِنِ الرّٰسِخُوْنَ فِى الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَ
از آنان عذاب دردناک ● لیکن ثابت قدمان در علم از اهل کتاب و

الْمُؤْمِنُوْنَ يُؤْمِنُوْنَ بِمَآ اُنْزِلَ اِلَيْكَ وَ مَا اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ
مؤمنان که ایمان می‌آورند به آن‌چه که فرو فرستاده شده است پیش از تو و

الْمُقِيْمِيْنَ الصَّلٰوةَ وَ الْمُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَ الْمُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَ
مدح می‌کنیم برپا دارندگان نماز را و همچنین دهندگان زکات و ایمان آورندگان به الله و

الْيَوْمِ الْاٰخِرِ ؕ اُولٰٓئِكَ سَنُؤْتِيْهِمْ اَجْرًا عَظِيْمًا ﴿۱۶۲﴾
روز آخرت. این گروه، زود بدهیم‌شان مزدی بزرگ ●

۱- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه‌الله: ۲/۱۶۹.

ربط و مناسبت

برای یهود بعضی از نعمای دنیوی حرام شده بود و نمی‌توانستند از برخی چیزهای حلال استفاده ببرند و در آخرت نیز از نعمت بهشت محروم خواهند ماند. در گذشته بیان قبایح اعمال آنان بود و در این آیه سبب حرمت اشیای حلال و نیز وجه محرومیت‌شان از نعمای اُخروی بیان می‌گردد.

سبب نزول

شأن نزول آیه‌ی ﴿لٰكِنِ الرَّاسِخُوْنَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ﴾ [نسآء: ۱۶۲]، اسلام آوردن عبدالله بن سلام و چند نفر دیگر از دانشمندان یهود (رضی الله عنهم) بود. خداوند متعال در این آیه آنان را مورد ستایش قرار می‌دهد. بعضی از اینان از مؤمنان گروه انصار و مهاجر نیز بودند.[۱]

تفسیر و تبیین

فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِيْنَ هَادُوْا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبٰتٍ...(۱۶۰)

سبب محرومیت یهود از نعمای دنیوی

در این آیه و آیه‌ی بعد، چهار سبب از اسباب محرومیت یهود از انتفاع نعمای گوناگون و حلال، بیان شده است که تفسیراً بدین ترتیب‌اند:

۱. **فبظلم من الذین هادوا** ـ به سبب شامت اعمال خویش و ظلمی که بر خویش می‌کردند، محروم شدند. این ظلم به طریقه‌های گوناگون بود. مثلاً: گناه کردن، ایجاد ظلم و ستم در حق خویش و دیگران، شرک به الله عزوجل و نافرمانی او تعالی و....

۲. **وبصدهم عن سبیل الله** ـ سبب دوم، بازداشتن دیگران از رجوع و انابت به طرف خداوند متعال بود. آنان نه تنها خودشان در غرقاب سرکشی و طغیان

۱- تفسیر بغوی: ۴۹۸/۱ - روح المعانی: ۲۵۷/۲.

گرفتار بودند، بلکه دیگران را نیز به طرف خویش می‌کشیدند و نمی‌گذاشتند توبه کنند و راه حقیقی را در پیش گیرند. قانون الهی است که کسی که ظلم کند و بندگان را از انجام اعمال نیک باز دارد، بسیاری از نعمای خویش را بر وی حرام می‌گرداند؛ چنان‌که در «سوره‌ی انعام» بیان می‌فرماید که بر قوم یهود به سبب همین اوصاف مذکوره، هر حیوان حلال گوشتی که ناخن‌دار بود و نیز شترمرغ و پیه‌های گاو و گوسفند را حرام گردانید.

۳. **واخذهم الربٰو** - یهودیان رباخواری را جاری داشته بودند. به سبب همین ربا، برکات نعمت‌ها و ثمرات آن‌ها برباد رفت. این جمله هم عطف است بر «فبظلم».

۴. **و اکلهم اموال الناس بالباطل** - سبب چهارم محرومیت آنان، خوردن و چپاول کردن اموال دیگران به طریقه‌های نیرنگ‌آمیز و با دروغ و فریب بود. تقدیراً عبارت چنین است: «فباکلهم اموال الناس بالباطل». این هم عطف است بر «فبظلم».

به همین چهار سبب بود که یهودیان در استفاده از نعمت‌های گوناگون الهی در محدودیت قرار گرفتند. این عوامل و اسباب به طور خلاصه عبارت‌اند از:

۱. ظلم کردن به خود با ارتکاب شرک و کفر، ۲. بازداشتن مردم را از راه خداوند متعال، ۳. رباخواری، ۴. خوردن مال مردم.

یادآوری

دانستن این مطلب ضروری است که به سبب ظلم و نافرمانی خداوند متعال، بر این امت نیز محدودیت در انتفاع از نعما ایجاد می‌شود، اما نه ظاهراً؛ بلکه این محدودیت به صورت محرومیت از برکات و ثمره‌های نعمت‌ها در زندگی ظاهر می‌شود که نتیجه‌ی گناه و نافرمانی‌شان خواهد بود. کار می‌کنیم، زحمت می‌کشیم، اما فایده‌ی آن‌چنانی نمی‌بریم.

امروزه مسلمانان از بانک‌ها به صورت بهره وام می‌گیرند و خودشان را در ربا مبتلا می‌گردانند. در عوض، مال و جان و ثمره‌ی زحمات‌شان به باد می‌رود

و هر قدر زحمت بکشند نمی‌توانند خودشان را سیر گردانند.

خوردن اموال دیگران با به کار بستن انواع حیله‌ها عام شده است، اما هیچ کس به این طریق سیر نمی‌شود و پیوسته برای به دست آوردن پول بیشتر در تب و تاب است.

به قول سعدی رحمه‌الله:

چنان عـاشق روی زر گشـته‌ای   که شوریده احوال و سرگشته‌ای

خلاصه، در امم گذشته، این محرومیت به صـورت ظـاهری و عـلناً بـود - محرومیت‌شان از نعمت‌های آخـرت جـای خـود دارد - امـا بـرای ایـن امت نعمت‌ها ظاهراً حرام نمی‌گردند، بلکه برکات و ثمرات آن‌ها، از بین می‌رود.

انواع گناهان به اعتبار کلی

در یک تقسیم کلی، انواع ذنوب در دو قسمت منحصر هستند:

۱. ظلم للخلق (ظلم بر مردم)، ۲. اعراض عن الدین الحق یا اعراض عن الحق (رو گردانی از دین حق).

در آیه‌ی اول با گفتن ﴿فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِيْنَ هَادُوْا﴾ به نوع اول از گناهان اشـاره کرد و این ظلم صورت‌های گوناگونی دارد.

و از ﴿وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيْلِ اللهِ كَثِيْراً﴾ به نوع دوم از گناهان اشـاره فـرمود کـه بسیاری از مردم را با حیله‌های زیاد و گوناگونی از راه حـق بـاز مـی‌دارنـد. و همین‌طور است گرفتن و خوردن ربا و خوردن اموال مردم به طـریق بـاطل از طریق رشوه و غیره... .[1] خلاصه، این گناهان باعث می‌شوند که خداوند متعال در دنیا آنان را از بسیاری از غذاهای پاکیزه محروم کند.

<u>**واعتدنا للكفرين منهم عذاباً اليماً**</u> - عذاب یهودیان فقط به این مـحرومیت دنـیوی محدود نمی‌شود، بلکه به سبب این همه نافرمانی و ظلم، در قیامت نیز عذاب دردناکی، برای‌شان آماده شده است.

۱- تفسیر کبیر: ۱۰۵/۱۱ - تفسیر غرائب القرآن: ۵۲۸/۲.

لٰكِنِ الرّٰاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ...(۱۶۲)

در این آیه وضعیت خوب آن دسته از یهودیان را بیان می‌فرماید: علم کامل داشتند و حقیقتاً خداپرست و واقع بین بودند. می‌فرماید اینان کسانی هستند که بهره‌ی نیک‌شان را در آخرت به دست خواهند آورد.

لکن الراسخون فی العلم منهم ـ «راسخ فی العلم» آن است که در علم خویش ثابت قدم است و در کمال علمی و عمل بر علم به درجه‌ی انتها رسیده باشد.

«رسوخ» به معنی ثبوت، اِستحکام، قوی و ثابت بودن بر چیزی.

والمؤمنون یومنون... ـ عطف است بر «راسخون». یعنی کسانی که به «قرآن» ایمان می‌آورند و به تورات نیز ایمان دارند.

و المقیمین الصلوة ـ و نماز را به پا می‌دارند و تنها به ایمان بسنده نمی‌کنند.

نحویان در این باره به گفت‌وگو پرداخته‌اند که ناصب «والمقیمین» چه چیزی است؛ در حالی که جمع مذکر است و معطوف بودن به آن «الراسخون» تقاضا می‌کند که اعرابش به رفع باشد و می‌شد: «والمقیمون الصلوة» مانند «والمؤتون» که معطوف است و تبعاً اعراب رفع دارد.

بعضی از مفسران روایتی می‌آورند بدین مضمون که آن وقت که «قرآن» به دستور حضرت عثمان ﷺ در یک نسخه جمع شد، این آیه را به همین صورت دیدند. حضرت عثمان ﷺ دستور داد به همین صورت بنویسند و از آن به بعد همه‌ی قُرّا به همین اعراب خوانده‌اند.

انتساب دروغین به عثمان ﷺ و جواب آن

در روایاتی تاریخی آورده‌اند که یک نفر اعرابی (معمولاً اعراب بادیه نشین از عرب‌های شهرنشین در فصاحت و بلاغت ماهرتر بودند) وقتی این آیه را شنید، نزد عثمان ﷺ آمد و گفت: به اعتبار لغت ﴿وَ الْمُقِيْمِيْنَ﴾ باید مرفوع خوانده شود. چرا در این‌جا مجرور یا منصوب است؟ حضرت عثمان ﷺ فرمود: «ان فی المصحف لحناً وستقیمه العرب بألسنتها» (در «قرآن» لحن وجود دارد

و عرب‌ها با زبان‌های [فصیح] خود آن‌ها راست می‌کنند)!

این روایت نادرست است و جای شک نیست که ساخته و پرداخته‌ی دروغ‌گویان و دشمنان حضرت عثمان رضی الله عنه می‌باشد. علامه سخاوی رحمه الله این انتساب را که به حضرت عثمان رضی الله عنه و همچنین به حضرت عایشه رضی الله عنها داده‌اند، غلط اعلام نموده است و می‌گوید: این روایت ضعیف است و در سند آن اضطراب و انقطاع وجود دارد[1].

این قول از عثمان و عایشه (رضی الله عنهما) - در صورت پذیرفتن آن - گویای این است که «قرآن» از نظر صرف و نحو کجی و اشتباه دارد و باید به مرمت آن بپردازند و این یک توهین بزرگ نسبت به «قرآن» پاک است. زیرا «قرآن» کتابی است که در غایت فصاحت و بلاغت قرار گرفته و هیچ بشری نمی‌تواند در آن کجی و غلط بیابد. حضرت عثمان رضی الله عنه و حضرت عایشه رضی الله عنها بیش از هر کسی به این مطلب آگاهی داشته‌اند و نسبت دادن این سخن به آنان دروغ محض است. این قول چنان‌که علامه سخاوی رحمه الله تحقیق به عمل آورده، ضعیف و بلکه مضطرب و منقطع و بی‌اساس است. چرا که به قول سیّد آلوسی رحمه الله «قرآن» به نقل متواتر منقول است؛ چطور ممکن است در آن «لحن» وجود داشته باشد.[2]

به هر حال علت نصب آن طبق قاعده‌ای نزد علمای بصره، وجود یک ناصب محذوف است و منصوب است علی المدح لبیان فضل الصلوة. این نصب علی

۱- حضرت عثمان رضی الله عنه در أمر گردآوری «قرآن کریم» از مصاحف یک امام دانا و ماهر معیّن فرمود: با این وضع چطور امکان داشت که در آن لحن دید ولی آن را به حال خود گذاشت تا عرب‌ها وقت خواندن، خود اصلاح‌اش نمایند؟!.

۲- صاحب «روح المعانی» علامه آلوسی رحمه الله می‌نویسد: «نباید به قول کسانی که این مطلب را از لحن قرآن می‌دانند، التفات شود...؛ زیرا در این‌که نظم قرآنی به نقل متواتر آمده است، هیچ بحثی نیست؛ پس لحن در آن اصلاً جایز نیست.» (همان: ۲۵۸/۵).

علامه زمخشری به نوبه‌ی خود گفته است: «کسانی که چنین گفته‌اند [در قرآن «لحن» وجود دارد]، متوجه نبوده‌اند که سابقون اوّلون؛ کسانی که مثل‌شان در «تورات» و «انجیل» هست [صحابه رضی الله عنهم]، در غیرت بر اسلام و دفاع از آن در برابر مطاعن، قوی همت‌تر و حساس‌تر از این بوده‌اند که در کتاب خداوند متعال کلمه‌ی باقی گذارند تا بعد دیگران آن را مسدود نمایند!» (الکشاف: ۵۷۷/۱).

المدح بابی وسیع است که علامه سیبویه ﷺ در کتاب خود به امثله‌ی آن پرداخته است. تقدیر جمله چنین است: «امدح مقیمین الصلوة». پس عامل ناصب، به قول بصریان لفظ «امدح» می‌باشد و «مقیمین» مفعول آن است.

چنان‌که ظاهر است در بیان زکات و غیره، اعراب نصب برای مدح نیاورد. اما از میان آنان نماز را برای مدح و ستایش تخصیص نمود تا روشن گردد نماز مهم‌ترین عبادت بدنی پس از ایمان می‌باشد.

علامه کسایی ﷺ این توجیه را قبول ندارد و دلیل می‌آورد که «نصب علی المدح» در جایی می‌شود که کلام اول خاتمه یابد، اما در این محل در اثنای کلام «نصب» آورده شده است. او معتقد است که «مقیمین» مجرور است، بنابر عطف بر جمله‌ی ﴿بِمَآ اُنۡزِلَ اَلَيۡکَ...﴾. «ب» حرف جار است و بنابر دخول بر «مقیمین» آن را مجرور قرار داده است اما قول وی غیر مختار است.

علامه کسایی ﷺ از اختتام جمله‌ی ماقبل خبر نداشته؛ زیرا جمله‌ی ماقبل تا ﴿من قبلک﴾ تمام شده است و در این‌جا نقض قاعده‌ی نحوی لازم نمی‌آید.

مختار سیبویه ﷺ و قول بصریون این است که آمدن «نصب علی المدح» منحصر به اتمام کلام نیست، بلکه گاهی در وسط کلام نیز می‌افتد.

قرائات در «و المقیمین الصلوة»

در قرائت حضرت ابن مسعود ﷺ «والمقیمون الصلوة» آمده است. مالك بن دینار ﷺ و علامه جحدری ﷺ و عیسیٰ ثقفی ﷺ به همین قرائت خوانده‌اند.

قراءت جمهور «والمقیمین» است. بنابر دلیلی که مختار سیبویه ﷺ و اهل بصره بود.(۱)

اقسام علما

با استدلال از آیه‌ی ﴿لٰكِنِ الرَّاسِخُوْنَ فِي الْعِلْمِ...﴾، ائمه استدلال کردند که

۱- ر،ک: تفسیر کبیر: ۱۰۶/۱۱-۱۰۵ - روح المعانی: ۲۵۸/۶ - تفسیر ابن کثیر: ۵۸۵/۱-۵۸۴.

علما به اصالت بر سه قسم‌اند:

۱. عالم به احکام الله تعالی فقط: کسانی هستند که به ظاهر علم رفته‌اند و به اخذ مدرک علمی دل خوش کرده‌اند.

۲. علما به ذات و صفات الله تعالی فقط: کسانی هستند که پایه‌ی علم رسمی ندارند و ذخیره‌ی علمی آنان فقط در حد شناخت حلال و حرام و مسایل روزمره است. اما معرفت الهی دارند و اهل عرفان و سلوک‌اند و جنبه‌ی عملی‌شان زیاد است و به برکت همین عمل، از آنان کشف و کرامت صورت می‌پذیرد.

۳. علما به احکام الله و به ذات الله تعالی هر دو: اینان از جمله‌ی کسانی هستند که علم ظاهری را به اتمام رسانده‌اند و در آن به دوره‌ی کمال رسیده‌اند و به اعتبار عمل نیز سخت کوش و متعهد به علم هستند. اینان را «راسخ فی العلم» می‌نامند. بنابراین، کسانی که فقط عارف باشند یا فقط عالم باشند، «راسخ» گفته نمی‌شوند، بلکه برای راسخ فی العلم بودن شرط است هر دو صفت را با هم داشته باشد.

در حدیثی رسول الله ﷺ می‌فرماید:

«جالس العلماء و خالط الحکماء و رافق الکبراء»[۱] (با علما [عالم به احکام الله] همنشین باش و با حکما [علما به ذات الله] بیامیز و با راسخون رفیق باش.)

در این حدیث شریف به هر سه نوع علما اشاره شده است.[۲]

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِيْنَ هَادُوْا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبٰتٍ اُحِلَّتْ لَهُمْ﴾ - این مشابه قبض واردات است از سالک به سبب معاصی.[۳]

۱- به روایت طبرانی در معجم کبیر از ابوجحیفه رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ: «جالس العلماء و سائل الکبراء و خالط الحکماء»: ۱۲۵/۲۲، ش۳۲۳ و با صیغه‌های جمع (جالسوا...، سائلوا...، خالطوا...): ش ۳۲۴. هیثمی در مجمع الزوائد(۱۲۵/۱) بر سند این حدیث کلام کرده است.

۲- تفسیر کبیر: ۱۰۶/۱۱.

۳- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه الله: ۱۷۲/۲.

اِنَّآ اَوْحَيْنَآ اِلَيْکَ کَمَآ اَوْحَيْنَآ اِلٰى نُوْحٍ وَّ النَّبِيّٖنَ مِنْ بَعْدِهٖ وَ
هر آیینه ما وحی فرستادیم به‌سوی تو؛ چنان‌که وحی فرستادیمً به‌سوی نوح و پیغمبران پس از وی و

اَوْحَيْنَآ اِلٰٓى اِبْرٰهِيْمَ وَ اِسْمٰعِيْلَ وَ اِسْحٰقَ وَ يَعْقُوْبَ وَ
چنان‌که وحی فرستادیم به‌سوی ابراهیم واسماعیل و اسحاق و یعقوب و

الْاَسْبَاطِ وَ عِيْسٰى وَ اَيُّوْبَ وَ يُوْنُسَ وَ هٰرُوْنَ وَ سُلَيْمٰنَ وَ
نبیرگان و عیسیٰ و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و

اٰتَيْنَا دَاوٗدَ زَبُوْرًا ﴿۱۶۳﴾ وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْنٰهُمْ عَلَيْکَ مِنْ قَبْلُ
چنان‌که دادیم به داود زبور ● و چنان‌که فرستادیم پیغمبرانی که قصه‌شان را گفتیم بر تو پیش از این

وَ رُسُلًا لَّمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْکَ ؕ وَ کَلَّمَ اللّٰهُ مُوْسٰى تَکْلِيْمًا ﴿۱۶۴﴾
و پیغمبرانی که قصه‌شان را نگفتیم بر تو. و سخن گفت الله با موسی به طرزی مخصوص ●

رُسُلًا مُّبَشِّرِيْنَ وَ مُنْذِرِيْنَ لِئَلَّا يَکُوْنَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّٰهِ حُجَّةٌ
فرستادیم پیغمبرانی مژده دهنده و بیم دهنده تا برای مردمان بر الله الزامی نباشد

بَعْدَ الرُّسُلِ ؕ وَ کَانَ اللّٰهُ عَزِيْزًا حَکِيْمًا ﴿۱۶۵﴾ لٰکِنِ اللّٰهُ يَشْهَدُ
بعد از فرستادن پیغمبران. و الله غالب و با حکمت است ● لیکن الله اظهار می‌فرماید

بِمَآ اَنْزَلَ اِلَيْکَ اَنْزَلَهٗ بِعِلْمِهٖ وَ الْمَلٰٓئِکَةُ يَشْهَدُوْنَ ؕ وَ کَفٰى
در حق آن‌چه فرو فرستاده است به سوی تو که فرو فرستاده آن را به علم خود و فرشتگان نیز گواهی می‌دهند. و الله

بِاللّٰهِ شَهِيْدًا ﴿۱۶۶﴾ اِنَّ الَّذِيْنَ کَفَرُوْا وَ صَدُّوْا عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ
کافی است به عنوان گواه ● هر آیینه کسانی که کافر شدند و باز داشتند [مردم را] از راه الله،

قَدْ ضَلُّوْا ضَلٰلًا بَعِيْدًا ﴿۱۶۷﴾ اِنَّ الَّذِيْنَ کَفَرُوْا وَ ظَلَمُوْا لَمْ يَکُنِ
به تحقیق گمراه شدند یک گمراهی دور ● هر آیینه کسانی که کافر شدند و ستم کردند، هرگز

اللّٰهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ وَ لَا لِیَهْدِیَهُمْ طَرِیْقًا ﴿۱۶۸﴾ اِلَّا طَرِیْقَ جَهَنَّمَ
نمی‌آمرزد آنان را الله و ننماید آنان را راهی؛ ● مگر راه دوزخ،

خٰلِدِیْنَ فِیْهَآ اَبَدًا ط وَ کَانَ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیْرًا ﴿۱۶۹﴾
جاویدان خواهند بود در آنجا، و تا ابد می‌مانند. و این برای الله آسان است ●

مفهوم کلی آیه‌ها: حضرت محمد ﷺ نیز مانند پیامبران گذشته‌ی دیگر، فرستاده‌ی برحق خداوند متعال است و مثل مرسلانِ صاحب کتاب، دارای کتاب و شریعت مخصوص است. هدف از ارسال همه‌ی این پیامبران، تبشیر و انذار مردم برای خداشناسی و قبول توحید او تعالی است تا روز قیامت حجتی نزد خداوند متعال نداشته باشند که کسی که از جانب تو به نزد ما نیامد و ما تو را نشناختیم. به هر حال، هر که به خداوند متعال و پیامبران او ایمان بیاورد، نجات یافته و هر کس کافر شود، گمراه است و خداوند متعال چنین کسانی را در آتش جهنم می‌اندازد.

ربط و مناسبت

در گذشته بیان شد که یهود از آن حضرت ﷺ سؤالات الزامی و بی‌اساس نمودند و خداوند متعال به پیامبرش تسلی داد و سؤالات آنان را از روی عناد و ضدیت توصیف نمود، نه مبنی بر تحقیق. در این آیه‌ها جواب شبهه‌ی آنان را با آوردن دلایلی از حالات پیامبران گذشته بیان می‌فرماید و می‌گوید که اگر نزول کتاب به طور مجسم و یک باره برای پیامبر بودن شرط باشد، پس بسیاری از پیامبران در گذشته بوده‌اند و بر آنان فقط وحی فرستاده‌ایم و کتابی نداشته‌اند؛ آیا آنان پیامبر نبوده‌اند؟ بر بعضی دیگر کتاب را به طور تدریجی و جزء به جزء نازل کرده‌ایم. فقط «تورات» و «انجیل» بوده‌اند که به صورت یکسره و مجسم

نازل شده‌اند. درباره‌ی بقیه مصاحف و کتاب‌ها چه می‌گویید؟ بنابراین، این اعتراض دلیلی واقعی برای اثبات عدم نبوت رسول الله ﷺ نیست.

تفسیر و تبیین

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ... (۱۶۳)

درباره‌ی «وحی» بدانیم

«وحی» از جمله‌ی لغاتی است که به معانی متعدد آمده است:

به قول علامه زجاج رحمه‌الله «الایحاء» در لغت عبارت است از: «الاعلام علی سبیل الخفاء»[۱] (اعلامی که به‌طور پوشیده - پوشیده از دیگران - باشد).

امام راغب اصفهانی قید سریعاً را اضافه نموده است: «الاعلام علی سبیل الخفاء سریعاً»[۲] (اعلامی که به‌طور پوشیده و بسیار سریع باشد). ابن تیمیه رحمه‌الله و برخی دیگر همین معنی را اختیار نموده‌اند.

در یک تقسیم، وحی را به دو قسمت کرده‌اند: ۱.وحی حق، ۲. وحی باطل.

«وحی حق» آن است که خداوند متعال به بندگان صالح از قبیل پیامبران علیهم‌السلام و اولیا موردی را به طریق حق، اعلام می‌دارد.

«وحی باطل» آن است که از طرف شیطان می‌شود. گاهی در «قرآن» خداوند متعال وحی شیاطین انس را یادآور می‌شود که مراد از آن وحی، در موارد باطل است.[۳]

وحی به معنای آن‌چه که بر انبیا علیهم‌السلام نازل می‌شود نیز آمده است. الهام و

۱- تفسیر کبیر: ۱۰۸/۱۱.

۲- المفردات فی غریب القرآن: ۵۱۵، با این الفاظ: «اصل الوحی الاشارة السریعة...».

۳- مانند آیه‌ی ﴿وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدوّاً شَيَاطِيْنَ الاِنْسِ وَ الْجِنِّ يُوْحِيْ بَعْضُهُمْ اِلٰى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوْرًا﴾ (أنعام: ۱۱۲) و ﴿وَ اِنَّ الشَّيَاطِيْنَ لَيُوْحُوْنَ اِلٰى اَوْلِيَآءِهِمْ لِيُجَادِلُوْكُمْ﴾ (أنعام: ۱۲۱).

اشاره و «قرآن» مجسم از معانی و مصادیق دیگر «وحی» هستند.

سؤال: در این آیه وحی پیامبر اسلام ﷺ را به وحی حضرت نوح ﷺ و پیامبرانی ﷺ که بعد از نوح ﷺ آمده‌اند تشبیه نمود؛ در حالی که قبل از حضرت نوح ﷺ از حضرت آدم ﷺ گرفته تا حضرت ادریس ﷺ بر همه‌ی پیامبران وحی فرستاده می‌شد. به چه سبب، وحی پیامبر ﷺ از قبیل وحی پیامبران ماقبل نوح ﷺ قرار داده نشد؟

جواب: به سبب مناسبت‌هایی که نبوت رسول الله ﷺ با نبوت حضرت نوح ﷺ دارد، وحی آن دو بزرگوار را مشابه هم و مشابه با وحی پیامبران مابعد حضرت نوح ﷺ قرار داد. مثلاً نوح ﷺ اولین پیامبری است که به شرف «اولو العزمی» نایل آمده و رسول الله ﷺ آخرین پیامبر اولوالعزم است. نوح ﷺ اولین پیامبری است که به مبارزه با شرك و کفر برخاست (زیرا قبل از او انسان‌ها ملت واحده بودند و کفر و شرك نبود)، رسول الله ﷺ هم آخرین پیامبر مبارز با کفر و شرك است. حضرت نوح ﷺ اولین پیامبری بود که دعوتش بر همه‌ی اهل زمان وی عام شد، دعوت رسول الله ﷺ نیز عام و برای تمام جهانیان از انس و جن تا قیامت می‌باشد. حضرت نوح ﷺ پدر نسل جدید (بعد از طوفان) و آدم ثانی است و نسلی دیگر جایگزین نسل جاری نمی‌شود، رسول الله ﷺ نیز معناً، پدر آخرین نسل جهان است و... .

بنابر همین مناسبات است که امام بخاری ﷺ در صحیح خود در باب «کیف کان بدء الوحی» این آیه را آورده است.

و اتینا داوود زبوراً ـ «زَبُور» از «زِبْر» است به معنی نوشته و مکتوب. به مجموع نوشته‌ها «زُبُر» گویند. در «قرآن کریم» به همین معنا آمده است: ﴿وَ جَآءُوْا بِالْبَيِّنَاتِ وَ الزُّبُرِ﴾ [آل‌عمران: ۱۸۴]. در آیه‌ی مورد بحث منظور، کتاب حضرت داود ﷺ است که عَلَماً به «زبور» معروف است.

در این‌جا بنابر دو حکمت، «زبور» را تخصیص نمود:

۱. مجسماً و به طور یکپارچه مانند «تورات»، بر داوود ﷺ نازل نشده است،

بلکه مثل «قرآن کریم» به تدریج و به‌طریق وحی نازل شده است. بنابراین همان‌طور که نزول تدریجی «زبور» بر آسمانی بودن آن خدشه و شک وارد نمی‌کند، نزول تدریجی «قرآن کریم» نیز شک آور و موجد خدشه بر آسمانی بودن آن نیست.

۲. کتاب «زبور»، امتیاز خاصی داشته است و آن این‌که در «زبور» اصلاً درباره‌ی معاملات دنیوی، سخن به میان نیامده است. تمام آیات حاوی حِکَم، مواعظ (ترغیب و ترهیب)، تحمید، تمجید و ثنای خداوند متعال بود. مسایل دنیوی مستقیماً توسط وحی تبیین می‌شده‌اند.

ورسلاً قد قصصنٰهم علیک من قبل... - پس از این‌که چند نفر از پیامبران علیهم‌السلام را نام برد، بقیه را به طور اجمال ذکر نمود. یعنی همه‌ی پیغمبرانی که قبل از تو فرستاده‌ایم.

درباره‌ی این‌که «من قبل» به کدام لفظ متعلق است، دو قول وجود دارد:

۱. متعلق «رسلاً» است. یعنی: رسلاً من قبل.

۲. متعلق «قصصناهم» است. یعنی: قصصنهم من قبل.

در صورت اول معنا چنین می‌شود: قصه‌ی بسیاری از پیامبران را که قبل از تو فرستاده‌ایم، بیان کردیم (و بعد از تو دیگر پیامبری نمی‌آید). طبق این توجیه، این آیه یکی از دلایل قرآنی برای ختم نبوت است.

در صورت دوم به این معنا است: بسیاری دیگر از پیامبران بوده‌اند که قبل از این سوره قصه‌ی‌شان را بیان کرده‌ایم. هر دو توجیه صحیح هستند، لیکن نزد بعضی توجیه دوم معتبر است.

ورسلاً لم نقصصهم علیک - و بسیاری دیگر از پیامبران بوده‌اند که قصه‌ی‌شان را برای تو بازگو نکرده‌ایم. البته منظور این نیست که رسول الله ﷺ از این پیامبران بی‌اطلاع بوده و تعداد و اسامی آنان را نمی‌دانسته است، بلکه مقصد حالات و سرگذشت تفصیلی آنان است؛ وگرنه، رسول الله ﷺ نسبت به تمام پیامبران الهی، اطلاع و آگاهی داشته است؛ با این فرق که خداوند متعال فقط حالات

تفصیلی بعضی از آنان را برای او بازگو نموده بود و حالات برخی دیگر را به طور اجمال بیان کرده است.

در حدیثی آمده است که از آن حضرت ﷺ درباره‌ی تعداد رسولان سؤال کرده شد. فرمودند:

«پیامبران مجموعاً ۱۲۴ هزار نفر بوده‌اند و از آنان ۳۱۵ رسول بوده‌اند».[۱]

این روایت را تا حدودی صحیح و معتبر دانسته‌اند و بعضی آن را تضعیف کرده‌اند.[۲]

طبق روایتی از کعب رضی الله عنه، تعداد انبیا علیهم السلام روی هم رفته ۱۴۲۴۰۰۰ (یک میلیون و چهار صد و بیست و چهار هزار) بوده است.[۳] اما این روایت خیلی ضعیف است. در مقابل این روایت، روایت اول که تعداد پیامبران ۱۲۴ هزار گفته شده است، صحیح‌تر است.

اما آیا این‌که ۳۱۵ رُسل از همین ۱۲۴ هزار پیامبر بوده‌اند یا جداگانه حساب شده‌اند، دقیقاً معلوم نیست. بنابراین، باید به طور اجمال به همه‌ی آنان ایمان بیاوریم و عددی را مشخص نکنیم. زیرا ممکن است در واقع کمتر یا بیشتر بوده‌اند و در این صورت در ایمان آوردن به یک تعداد خاص، بعض از آنان خارج شوند یا اضافه گردند.

وکلم الله موسی تکلیماً ـ و سخن گفت خداوند متعال با موسیٰ به طرزی خوب و شایسته.

سؤال پیدا می‌شود که پس از ذکر چندین پیامبر به طور پیاپی، چرا حضرت موسیٰ ﷺ را به طور خاص و در جمله‌ای جداگانه، نام برد؟ جواب این است که دراین بیان دو حکمت وجود دارد:

حکمت اول این‌که چون یهودیانِ منحوس از پیامبر ﷺ الزاماً خواسته بودند

۱- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابو امامه رضی الله عنه: ۱۸۷/۳، ش۶۳۱۶.
۲- ر.ک: تفسیر ابن کثیر: ۵۸۶/۱.
۳- روح المعانی: ۲۶۲/۶ - ۲۶۱ - البحر المحیط: ۳۹۸/۳.

که اگر واقعاً پیامبر خداوند متعال است، کتابی به طور مجسم از خداوند متعال برای‌شان بیاورد؛ آن گونه که به حضرت موسیٰ علیه السلام به طور مجسم کتاب داده شد. در این‌جا خداوند متعال جواب می‌دهد: شما نوح علیه السلام و پیامبرانی را که بعد از او آمده‌اند قبول دارید؛ در حالی که بر یکی از آنان به صورت مجسم کتاب نازل نشده است و اگر کتابی داشته‌اند به طور تدریجی و جزء جزء فرستاده شده است. اگر واقعاً کتاب مجسم شرط پیامبری است، چرا به این پیامبران ایمان آورده‌اید؟ از طرف دیگر، بر حضرت موسیٰ علیه السلام کتاب مجسم فرو فرستاده شده است و طبق این شرط شما باید به او و کتابش ایمان بیاورید، در حالی که «تورات» به شما دستور داده به تمام انبیای الهی ایمان داشته باشید. پس ثابت می‌شود شما با محمد ﷺ ضدیت و عناد دارید. طبق این حکمت، برای الزام یهودیان، نام حضرت موسیٰ علیه السلام را مستقلاً ذکر نمود.

حکمت دوم این است که حضرت موسیٰ علیه السلام با یک خصوصیت منحصر به فرد از سایر پیامبران امتیاز داشت و آن تکلم با خداوند متعال در دنیا بود. چنانکه می‌دانیم بر حضرت ابراهیم علیه السلام ملکوت سماوات منکشف گردید و خداوند متعال به صورت وحی با او تکلم فرمود. و رسول الله علیه السلام در قاب قوسین مشرف به تکلّم با پروردگار گردید. اما حضرت موسیٰ علیه السلام در همین دنیا بر بالای کوه طور با پروردگار به تکلم پرداخت.

برخی توجیهی دیگر کرده‌اند و این کلام را از «کلم» به معنای نحوی گرفته‌اند که به معنای «زخم» است. به نظر این گروه این آیه هم معنای آیه‌ی ﴿وَفَتَنّٰكَ فُتُوْناً﴾ [طه: ۴۰]، است. یعنی امتحان کردیم تو را و به تکالیف انداختیم تو را (ای موسیٰ علیه السلام). اما این تفسیر در این محل غیر معتبر است و منظور از کلام، همان سخن گفتن است.

رُسُلاً مُّبَشِّرِيْنَ وَ مُنْذِرِيْنَ... (۱۶۴)

در این آیه‌ی کریمه، حکمت و هدف ارسال انبیا علیهم السلام بیان شده است.

رسلاً مبشّرین و منذرین... ـ هدف از فرستادن مرسلان، بشارت دادن نیکوکاران و ترساندن بدکاران از عاقبت نهایی و اُخروی است تا بدین وسیله عـذری بـرای بندگان باقی نماند و نگویند: بار خدایا! ما تو را نشناخته بودیم؛ چون کسی تو را به ما معرفی نکرد! پیامبران علیهم‌السلام فرستاده شدند تا برای بندگان از جانب خداوند متعال اتمام حجت باشد و هر کدام از آنان در روز قیامت شاهد و گـواه امت خویش باشند.

نحویان درباره‌ی نصب بودن «رسلاً» سه قول دارند:

۱.صاحب «کشّاف»، علامه زمخشری رحمه‌الله می‌فرماید : مـنصوب است عـلی المدح؛[1] بدین تقدیر: «و رسلاً اعنی امدح رسلاً». یعنی: مدح می‌کنم این عده‌ی کثیر از رسل را که قصه‌شان را بیان نموده‌ام.

۲. منصوب است بنابر بدل بودن از «رسلاً» در آیه‌ی گـذشته [۱۶۴]. یـعنی پیامبران ـ چه آنان که قصه‌ی شان بیان شده و چه آنان که قصه‌ی شان بیان نشده است - پیامبرانی هستند که ایمان داران را به جنت و ثواب بشارت می‌دهند و کافران و نافرمانان را به جهنم و عقوبت خداوند متعال می‌ترسانند.

۳. محذوفی وجود دارد که ناصب «رسلاً» است و آن «اوحینا» است؛ بدین تقدیر: «اوحینا رسلاً». «اوحینا» حذف گردید و «رسلاً» بنابر حالیت منصوب شد.

لئلا یکون للناس علی الله حجة - فرستادن انبیا علیهم‌السلام برای این بود تا برای بـندگان عذری باقی نماند.

وکان الله عزیزاً حکیماً ـ خداوند متعال غالب است. هر کسی با پیامبران او در افتد؛ نابودشان می‌سازد. او تعالی در فرستادن انبیا علیهم‌السلام با حکـمت است و هـدفش هدایت یافتن انسان‌ها است.

لَٰكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ ...(۱۶۵)

لکن الله یشهد... ـ «لکن» استدراک از ما سبق است. در این مورد که از کدام کلمه

۱- الکشّاف: ۵۷۸/۱.

استدراک است، مفسران دو قول دارند:

۱. از مجموعه‌ی مضمون گذشته یعنی از ﴿یَسْئَلُکَ اَهْلُ الْکِتٰبِ﴾ [نسآء: ۱۵۳]. تا این‌جا، استدراک می‌باشد؛ بدین معنا: بی‌دینان و یهودیان به پیامبری تو شهادت نمی‌دهند، اما باکی نیست. ذات خداوند متعال گواهی می‌دهد که آن‌چه بر تو فرستاده است، نازل شده از آسمان، برحق و مطابق با علمش است و ضروریات تو و امت تو را در آن گنجانده است.

۲. استدراک است از ﴿اِنَّا اَوْحَیْنَا اِلَیْکَ﴾ [نسآء: ۱۶۳]. وقتی که رسول الله ﷺ این آیه را بر یهود خواند، گفتند: ما با این آیه‌هایی که برای ما می‌خوانی، به نبوت و رسالت تو گواهی نمی‌دهیم. خداوند متعال در این‌جا فرمود: گواهی ندادن آنان به این حقیقت مانعی ایجاد نمی‌کند، بلکه خداوند متعال خود شاهد و گواه بر نبوت توست.

انزله بعلمه ـ در توضیح این جمله، چند سخن گفته شده است:

۱. او تعالی «قرآن کریم» را بر رسول الله علیه السلام مطابق با علم تام و حکمت بالغه‌ی خویش نازل کرد. یعنی «قرآن» سرشار از معارف و معانی و حقایق می‌باشد.

۲. «ب» در این‌جا به معنای «مِن» است. «بعلمه یعنی من علمه». یعنی خداوند متعال «قرآن» را از علم خویش فرو فرستاد و از علوم لامتناهی او یک علم می‌باشد و اگر یهودیان قبول نداشته باشند، چیزی جز بدبختی در انتظارشان نیست.

۳. «قرآن» را به اعتبار فصاحت و بلاغت، مطابق با علم خویش نازل کرده است؛ طوری که برای تعجیز دستور داده است: ﴿فَاْتُوْا بِسُوْرَةٍ مِّن مِّثْلِهٖ﴾ [بقره: ۲۳] و کسی قدرت مقابله ندارد.

۴. خداوند متعال طبق علم خویش، علم دقیق حدود زمانی ماندن امت محمدی را دارد و می‌داند تا آن موقع به چه چیزها و مسایلی احتیاج پیدا خواهند نمود. لذا مطابق با علم خویش تمام نیازهای آن را در «قرآن» پاسخ

گفته است.

جمیعُ العلم فی القرآن، لکن　　　تقاصر عنه افهام الرجال

(تمام علوم و معارف در «قرآن» جمع شده‌اند، اما کوتاهی ذهن و فهم انسان، مانع از درک همه‌ی آن‌هاست.)

بزرگی می‌گوید: معارف و حقایق آیه‌ای در لوح محفوظ بر من منکشف شد؛ دیدم که ۴۰۰ هزار مسایل و معارف دارد. از فحوای غنی و سرشار آیه تعجب کردم. فرشته‌ای به طور الهام به من گفت: «قرآن» بر محمد ﷺ نازل شد؛ در حالی که هر آیه‌ی آن دارای چهار صد هزار مسایل و معانی علمی است.

شاه عبدالعزیز دهلوی رحمه‌الله می‌فرماید: روزی به نظر حقیقت به حروف تهجی نظر کردم، لوح محفوظ بر من منکشف شد. چشمم بر حرف «ض» افتاد، دیدم دارای ۱۵۰ هزار بطن است و در هر بطن آن ۱۰ مسأله‌ی مختلف وجود دارد!

روزی از ایشان مسأله‌ای سؤال شد که در هیچ مذهبی به صراحت جوابش یافت نمی‌شد. در سیر عرفانی خویش جواب آن را در قسمتی از لوح محفوظ دریافت.

این‌که بعضی می‌گویند: «قرآن» برای مردمان زمان رسول خدا علیه‌السلام بود و اکنون جوابگوی تمام مسایل ما نیست، سخن بی‌محتوا و احمقانه‌ای است.

علوم قرآنی هر روز رو به فزونی می‌گیرد و پایانی ندارد؛ چنان‌که در حدیثی آمده است:

«لا تنقضی عجائبُه» (عجایب قرآن پایان نمی‌پذیرد).[1]

والملآئکة یشهدون ـ فرشتگان هم به حقانیت نبوت تو (ای پیامبر علیه‌السلام) و «قرآن» گواهی می‌دهند.

وکفی بالله شهیداً ـ شهادت خداوند متعال ـ به تنهایی ـ به صدق رسالت تو کافی

۱- به روایت ترمذی در سنن از علی رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: فضائل القرآن/ باب ۱۴، ش۲۹۰۶ - و احمد در مسند: ۹۱/۱ - و دارمی در مسند: فضائل القرآن/ باب ۱، ش۳۳۳۴و۳۳۳۵ و موقوفاً از عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه: ش ۳۳۱۸.

است و اگر یهود و نصارا حتی فرشتگان گواهی ندهند، باکی نیست.

إِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَ صَدُّوْا عَنْ سَبِيْلِ اللهِ...(۱۶۷)

در این آیه خداوند متعال، بدبختی اُخروی یهود را بیان می‌فرماید که رسول الله ﷺ را ناراحت کرده بودند و به او ﷺ و به «قرآن» ایمان نمی‌آوردند و با وجود این خود را حق دانسته و دیگران را از راه حق باز می‌داشتند و با انداختن شبهات در قلوب‌شان، آنان را هم گمراه می‌کردند.

قد ضلوا ضلالاً بعیداً ـ این کافران و باز دارندگانِ از راه خداوند متعال، چنان گمراه شده‌اند که امیدی به نجات و هدایت‌شان نیست.

اشاره‌ی این کلام به این مطلب است که گمراه‌ترین مردم کسانی هستند که با وجود گمراهی، معتقد به حقیّت خود هستند و با این گمراهی به جمع آوری و به دست آوردن مال و جاه متوسل می‌شوند و سپس نهایت کوشش خود را در انداختن دیگران در این نوع گمراهی به کار می‌اندازند. به همین خاطر خداوند متعال با فرمودن: ﴿قد ضلوا ضلالاً بعیداً﴾، اشاره فرمود که این کافران و یهودیان که ایمان نمی‌آورند، گمراهی‌شان به درجه‌ی اشدّ رسیده و تا دم مرگ در ضلال خود می‌مانند.

إِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَ ظَلَمُوْا ...(۱۶۸)

ان الذین کفروا و... ـ می‌فرماید: کسانی که کافر شدند و ظلم کردند (ظلم یا به ذات خود است یا بر دیگران) و توبه نکردند خداوند متعال آنان را مغفرت و هدایت نمی‌کند.

اِلاَّ طَرِيْقَ جَهَنَّمَ...(۱۶۹)

الا طریق جهنم... ـ استثنا است از ﴿وَ لَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيْقاً﴾ [نسآء: ۱٦٨]. یعنی به هیچ راهی هدایت نمی‌شوند؛ مگر راه جهنّم.

وکان ذلک علی الله یسیراً - بردن این کافران به جهنم برای خداوند متعال آسان است؛ همانطور که آفریدن و موت دادن آنان برایش آسان است.

بعضی به این دلیل که در بعضی آیه‌ها فقط «خلدین فیها» (بدون قید «ابداً») آمده است، شبهه وارد کرده‌اند که کافران نیز در آخر از دوزخ خارج کرده می‌شوند، اما این آیه و آیه‌های دیگری که با قید «ابداً» مقید شده‌اند، این شبهه‌ی آنان را دفع می‌کند.

قید «ابداً» برای اظهار این نکته است که مشرکان و کافران امکان نجات و خروج از دوزخ را به هیچ وجه ندارند. آنان برای ابد در دوزخ خواهند ماند.

يٰٓاَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَآءَكُمُ الرَّسُوْلُ بِالْحَقِّ مِنْ رَّبِّكُمْ فَاٰمِنُوْا

ای مردم! محققاً آمده است به نزدتان پیغمبر به راستی از جانب پروردگارتان. پس ایمان بیاورید

خَيْرًا لَّكُمْ ؕ وَ اِنْ تَكْفُرُوْا فَاِنَّ لِلّٰهِ مَا فِى السَّمٰوٰتِ وَ

تا بهتر باشد برای شما. و اگر کافر شوید، پس هر آیینه برای الله است آن‌چه در آسمان‌ها و

الْاَرْضِ ؕ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلِيْمًا حَكِيْمًا ﴿۱۷۰﴾ يٰٓاَهْلَ الْكِتٰبِ لَا تَغْلُوْا

زمین است. و الله دانا و با حکمت است ● ای اهل کتاب! مگذرید از حد

فِىْ دِيْنِكُمْ وَ لَا تَقُوْلُوْا عَلَى اللّٰهِ اِلَّا الْحَقَّ ؕ اِنَّمَا الْمَسِيْحُ

در دین خود و مگویید بر الله مگر سخن راست. جز این نیست که عیسی

عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَ كَلِمَتُهٗ ۚ اَلْقٰهَآ اِلٰى مَرْيَمَ وَ

مسیح پسر مریم، پیغمبر الله و کلمه‌ی اوست که انداخت آن را به سوی مریم و

رُوْحٌ مِّنْهُ ۫ فَاٰمِنُوْا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهٖ ۚ وَ لَا تَقُوْلُوْا ثَلٰثَةٌ ؕ اِنْتَهُوْا

روحی است از جانب الله. پس ایمان آورید به‌الله و پیغمبران او و مگویید معبود سه تا هستند. بازآیید از این‌نوع گفتارتا

خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللّٰهُ إِلٰهٌ وّٰاحِدٌ سُبْحَانَهٗٓ أَنْ يَّكُوْنَ لَهٗ وَلَدٌ

بهترباشد برای‌تان. جز این نیست که الله معبود یگانه است. پاک‌است الله از این‌که برای‌او فرزندی باشد!

لَهٗ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ وَ كَفٰى بِاللّٰهِ وَكِيْلًا ﴿۱۷۱﴾

برای اوست آن‌چه در آسمان‌ها و آن‌چه در زمین است. و کافیست الله به عنوان کارساز ●

مفهوم کلی آیه‌ها: مردمان دنیا بدانند که رسول اسلام ﷺ فقط برای یک قوم و محدود برای یک زمان نیست. این پیامبر ختمی مرتبت ﷺ برای تمام آنان است. پس بهتر است که به او ایمان بیاورند. اهل کتاب از یهود و نصارا هم بدانند که زیاده روی در دین و گفتن سخنان دروغ در حق خداوند متعال ـ که او دارای سه جزء: پدر، پسر و روح القدس است ـ موجب کفر است و باید از این سخنان باز آیند و بدانند که حضرت عیسی علیه السلام نه خدا و نه شریک او تعالی است، بلکه او پسر زنی پاک به نام مریم و رسول خداوند متعال و کلمه‌ی او تعالی است. خداوند متعال بس اعلی و والاتر از این حرف‌هاست که فرزندی داشته باشد. او منزه از این خرافات و خالق و مالک آسمان‌ها و زمین است.

ربط و مناسبت

این آیات با گذشته بدین مناسبت پیوند می‌خورند که در گذشته خداوند متعال جواب اعتراضات یهود را همراه با اثبات نبوت رسول الله ﷺ به گواهی خود بیان فرمود.

در آیه‌ی اول از آیات مزبور، خطاب به تمام بندگان خویش بدون استثنا، می‌فرماید که راه نجات شما دین اسلام است و اگر می‌خواهید هدایت بیابید، از راه و روش رسول من پیروی نمایید و در ضمن، یهود را بر غلط بودن اعتقادشان مبنی بر عدم منسوخیت دین موسیٰ علیه السلام متوجه می‌کند و گوشزد

می‌فرماید که دین اسلام ناسخ تمام ادیان گذشته و رسول اسلام داعی تمام جهانیان است و پس از او داعی دیگری نخواهد آمد. (و به اعتبار اخیر، آیه دلیلی دیگر بر ختم نبوت می‌باشد).
در آیه‌ی دوم همنوایان یهود که مسیحیان می‌باشند، مورد خطاب و توجه قرار گرفته‌اند.

تفسیر و تبیین

یَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدْ جَآءَكُمُ ٱلرَّسُولُ بِٱلْحَقِّ مِن رَّبِّكُمْ...(۱۷۰)

یا ایهاالناس قد جاءکم... - «ناس» عام است و منظور از آن تمام انسان‌های روی زمین می‌باشند.

«بالحق» یعنی دعوای نبوت و کتاب او برحق و حقیقت استوار است.

الف و لام «الرسول» برای عهد خارجی و اشاره به طرف رسول الله ﷺ می‌باشد.

فآمنوا خیراً لکم - یعنی راه خیر و نجات شما انسان‌ها و جن‌ها این است که همه‌ی‌تان به او ایمان بیاورید.

...فان لله ما فی السموات والارض - اشاره می‌فرماید که تمام مخلوقات و کاینات عبید و تحت اختیار او تعالی هستند. پس لشکر او تعالی بی‌نهایت است، اما با این حال به کسی احتیاجی ندارد. و اگر شما به او تعالی کفر ورزید، مخلوقات مطیع او تعالی فراوان و سلطنتش همه جا گسترده است.

عبادت بندگان، مایه‌ی افتخار و نجات خود بندگان است، نه کمک به پروردگار برای رفع نیازش! معاذ الله!

وکان الله علیماً حکیماً - به احوال تمام کاینات و مخلوقات دانا است؛ در آسمان باشند یا در زمین. و از روی حکمت به آن‌ها مهلت می‌دهد تا راه انابت در پیش گیرند.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ...(۱۷۱)

در این آیه، همنوایان یهود که همان نصارا می‌باشند، مورد خطاب قرار گرفته‌اند. آنان به این مغرور بودند که دین‌شان برقرار است و بعد از آن دینی نخواهد آمد؛ زیرا عیسی علیه‌السلام روح الله و کلمة الله است. بر همین مبنا در این‌جا نصارا را ـ علی الخصوص ـ هشدار می‌دهد و از اعتقاد بد بر حذرشان می‌دارد.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ... ـ منظور از «اهل کتاب» در این آیه، مسیحیان هستند. «غلو» به معنای زیاده روی و تجاوز کردن از حد شرعی است. علامه جصاص رحمه‌الله در تعریف «غلو فی الدین» می‌گوید: «الغلو فی الدین هو مجاوزة حد الحق فیه»[۱] که همان معنی ذکر شده را می‌رساند.

این دستور به عنوان یک حکم الهی تنها برای مسیحیان نیست. غلو در دین برای هر کسی نازیبا و حرام است و مسلمانان نیز از این کار منع شده‌اند.

باید دانست تمام مراتب غلو از قبیل غلو در «قرآن»، سنت، فقه، در تعظیم انبیاء علیهم‌السلام ، اولیا، علما و... در این حکم داخل‌اند. حضرت ابن عباس رضی‌الله‌عنهما می‌فرماید: هنگام ادای حج با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم بودم. برای رمی جمار به من فرمود: «برو سنگ بیاور.» رفتم و سنگریزه‌های متوسط آوردم. فرمودند: «بامثال هؤلاء، بامثال هؤلاء» (مانند همین بیاور). آن‌گاه فرمود:

«ایاکم والغلو فی الدین! فانّما اهلک من قبلکم الغلوُ فی الدین»[۲] (مواظب باشید که در دین زیاده روی نکنید! چون آنان که قبل از شما هلاک شدند، سبب هلاک‌شان چیزی جز زیاده روی در دین نبود.)

الا الحق ـ یعنی نسبت به خداوند متعال جز سخنان واقعی نگویید و بنابراین عیسیٰ علیه‌السلام را با او تعالی شریک قرار ندهید و معتقد به فرمول اعتقادی «ثالثُ ثلثه»

۱ـ احکام القرآن جصاص رحمه‌الله: ۲/۲۹۲.

۲ـ به روایت نسایی در مجتبی: مناسک/ باب ۲۱۷، ش۳۰۵۷ ـ و ابن ماجه در سنن: مناسک/ باب ۶۳، ش۳۰۲۹ ـ و احمد در مسند: ۲/۴۲۷، ش۱۸۵۱و۳/۳۸۷، ش۳۲۴۸ ـ و حاکم در مستدرک: ۱/۴۶۶ (مناسک/ باب «رمی الجمار و مقدار الحصی») ـ و بیهقی در سنن کبریٰ: ۲۷۹/۷ (الحجّ/ باب «اخذ الحصی لرمی...»، ش۹۶۱۹).

نباشید.

انما المسیح عیسی بن مریم - «مسیح» لقب حضرت عیسیٰ علیه السلام است و «عیسیٰ» علَم اوست. لذا از نظر ترکیبی «عیسیٰ» بدلِ «مسیح» می‌باشد.

رسول الله و کلمته - می‌فرماید: حضرت عیسیٰ نه خدا، بلکه رسول خداوند متعال و کلمه‌ی او تعالی بود. درباره‌ی «کلمه» توجیهات بسیاری ارایه شده است. اما سه توجیه از همه‌ی آن‌ها معتبرتر است:

۱. امام غزالی رحمه الله می‌فرماید: برای پیدایش هر انسان و حیوانی، دو عامل اصلی دخالت دارند: اولین عامل، نطفه است که بی‌آن، وجود انسان یا حیوان در رحم ناممکن است. عامل دوم، دستور «کُن» از طرف خداوند متعال است که پس از استقرار نطفه در رحم جنس ماده و تعیین فرشتگان محافظ، از تکه گوشت اولیه به مدت چهار ماه خداوند متعال به آن امر می‌کند که «کُن»! یعنی زنده شو و موجود باش. از این پس انسان یا هر حیوان دیگری رشد و نمو می‌کند و تا هنگام تولد به کمال مطلوب جنینی پیش می‌رود.

چنان‌که می‌دانیم، در مورد حضرت عیسیٰ علیه السلام عامل اول منتفی بود؛ زیرا پدری نداشت و طبعاً تخمک مادر بدون نطفه‌ی پدر، صلاحیت بارروری ندارد. بنابراین، حضرت عیسیٰ علیه السلام من کل وجوه از کلمه‌ی «کُنِ» خداوند متعال پیدا شده است و در تخلیق آن اسباب مادی دخالتی نداشته‌اند. به همین سبب است از آن به «کلمة الله» یاد می‌شود.

این تحقیق امام غزالی درباره‌ی «کلمه» است که صاحب «معارف القرآن» نقل کرده است.[1]

در بعضی از تفاسیر الغازاً سؤال شده است که کدام فرزندان و چند تا هستند که از اسباب غیر مادی طبیعی پیدا شده‌اند؟ جواب این است که این فرزندان سه هستند: آدم و حوا و عیسیٰ علیهم السلام.

۲. نزد بعضی مقصد از «کلمة الله»، بشارت خداوند متعال است. یعنی عیسیٰ

۱- معارف القرآن (اردو): ۶۱۶/۲.

عَلَیْهِ‌السَّلَام بشارتی بزرگ بود که توسط جبرییل عَلَیْهِ‌السَّلَام از طرف خداوند متعال به مریم (رضی الله عنها) رسید؛ بدین معنا که یک پیامبر اولوالعزم از وجود او بدون واسطه‌ی پدر به وجود می‌آید. دلیل این گروه آیه‌ی قرآنی است؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿اِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ اِنَّ اللهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ...﴾ [آل عمران: ۴۵]. لفظ «یبشرکِ» دلالت می‌کند که «کلمه» به معنای بشارت است (القرآن یفسر بعضه بعضاً).

۳. نزد برخی دیگر «کلمه» به معنای آیه و نشانه است. یعنی عیسیٰ عَلَیْهِ‌السَّلَام و شیوه‌ی تخلیق او به صورت اعجاب‌انگیز، یکی از نشانه‌های قدرت خداوند متعال است.[1]

بی پدر فرزند پیدا او کند   طفل را در مهد گویا او کند

در کلام الله آمده است: ﴿وَ صَدَّقَتْ بِكَلِمٰتِ رَبِّهَا﴾ [تحریم: ۱۲]: (و مریم کلمات پروردگارش را تصدیق نمود. این‌جا منظور از «کلمات»، آیات و نشانی‌های خداوند متعال هستند.

از میان این سه توجیه پسندیده، توجیه امام غزالی رَحِمَهُ‌اللهُ از همه عالی‌تر است.

القاها الی مریم و روح منهـ القا کرد آن کلمه را به واسطه‌ی جبریل به طرف مریم و روحی است از جانب پروردگار.

معنای روح الله بودن مسیح عَلَیْهِ‌السَّلَام

در جمله‌ی «روح منه» دو چیز قابل توجه است:

۱. روح گفتن عیسیٰ عَلَیْهِ‌السَّلَام به چه معناست؟

۲. تمام ارواح از جانب خداوند متعال هستند، پس حکمت تخصیص عیسیٰ عَلَیْهِ‌السَّلَام به این مورد چیست؟

در جواب این سؤالات، نظریه‌های مختلفی به میان آمده است؛ اما پنج توجیه از همه بهتر است:

۱- معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رَحِمَهُ‌اللهُ (اردو): ۶۱۶/۲ (فارسی: ۲۳۶/۴).

نظریه‌ی اول: همانطور که می‌دانیم «قرآن» به زبان عربی و در عرف و اصطلاح قریش نازل شده است. عادت قریش بود که به شخصی که در طهارت و پاکیزگی جسمی و روحی به درجه‌ی بالایی می‌رسید، برای بیان پاکی او می‌گفتند: «هذا ابن ماء السماء.» یعنی این شخص فرزند آب آسمانی است و مانند آب آسمان پاک و نظیف است. اگر پاکی‌اش از این حد هم بالاتر می‌رفت و به درجه‌ی اتمّ می‌رسید، می‌گفتند: «هذا روح.» یعنی فلانی روح است. و این برای تشبیه بود. یعنی مانند روح و موجودات روحانی که فرشتگان‌اند، پاک و بی‌عیب و بی‌گناه است. ما در محاوره‌ی بلوچی و فارسی نیز در این گونه تشبیهات، این مفهوم را به تعبیر فرشته به‌کار می‌بریم. وقتی شخصی را مبرا از هر گونه عیب و نقصی می‌بینیم، می‌گوییم: او فرشته است! یعنی مانند فرشتگان پاک و بی‌آلایش است نه این‌که واقعاً روح یا فرشته باشد.

طبق این اصطلاح عرب و خصوصاً قریش، خداوند متعال حضرت عیسیٰ علیه‌السلام را «روح» گفت که منظور همان پاکی و عظمت و تقدس آن پیامبر اولوالعزم است.

نسبت دادن حضرت عیسی علیه‌السلام به طرف الله جل جلاله و «روح الله» گفتن ایشان، از قبیل نسبت تشریف و تعظیم است. بسا اوقات برای این‌که عظمت و شرف چیزی را در حدی بالا ببرند و معرفی نمایند، آن را به طرف الله جل جلاله نسبت می‌دهند. مانند: کعبة الله، ناقة الله، عبدالله و... . مقصد در این نسبت دادن‌ها این نیست که معاذالله، خداوند متعال خانه یا شتر دارد! بلکه این اضافت، عظمت و شرف حضرت عیسیٰ علیه‌السلام و یا کعبه و شتر و عبد را می‌رساند.

نظریه‌ی دوم: عیسیٰ علیه‌السلام به این خاطر «روح» گفته شد که با پیدایش و بعثت او روحی در کالبد مشرکان و کفار دمیده شد و به آنان زندگی معنوی و روحی بخشید. گویا خود روحی بود که در کالبد معنوی مردم فرو رفت. به این معنا، هر پیامبری روح گفته می‌شود؛ به خصوص رسول الله ﷺ که نبوت ایشان به جهانیان حیات دوباره بخشید؛ به توسط آن کافران و جهال و مشرکان هدایت یافتند و دارای زندگی معنوی عالی شدند. خداوند متعال درباره‌ی حضرت

عیسی علیه السلام می‌فرماید: ﴿رُوْحٌ مِّنْهُ﴾. یعنی روح است که آمده تا انسان‌ها را از کفر و شرک نجات دهد و حیاتی دوباره بخشد.

نظریه‌ی سوم: «روح» به معنای راز و سرّ است. حضرت عیسیٰ علیه السلام رازدار خداوند متعال بود. ایشان اگر چه از مخلوقات خداوند متعال بود، و لیکن مخلوقی معمولی نبود. بلکه آن چنان راز الهی در سینه داشت که هر چه از خداوند متعال می‌خواست، همان می‌شد. مثلاً مردگان را زنده می‌کرد، کوران را بینایی می‌داد، از خاک و گل پرنده‌ای زنده درست می‌کرد، امراض لاعلاج را شفا می‌بخشید و... . هر پیامبر رازدار خداوند متعال است و لیکن حضرت عیسیٰ علیه السلام در این مورد خصوصیت داشت.

نظریه‌ی چهارم: در این جا مضافی محذوف است؛ بدین تقدیر: «و ذو روح منه». یعنی همان طور که شما سایرین ذی روح هستید، او نیز یک بنده است و روح دارد. «مِن» بیانیه است یعنی او نیز از جانب خداوند متعال است.

نظریه‌ی پنجم: «روح» به معنای نفخ است؛ چنان‌که در کلام الله آمده است: ﴿وَ نَفَخْنَا فِيْهِ مِنْ رُّوْحِنَا﴾ [تحریم: ۱۲]. بدین توجیه معنای «روح منه» این است که عیسیٰ علیه السلام نفخی بود از جانب خداوند متعال که به توسط جبرییل علیه السلام، در وجود مادرش دمیده شد.

طبق این توجیه، روح مترادف با امر «کُن» است که فرمان آفرینش الهی است.[۱]

این پنج توجیه از توجیهات دیگر ممتازند. البته به نظر بنده، توجیه چهارم که طبق آن منظور از «روح»، اثبات وجود روح مانند سایر بندگان در عیسیٰ علیه السلام می‌باشد، از همه بهتر است.

خلاصه‌ی کلام این‌که «روح الله» بودن عیسیٰ علیه السلام دلیلی بر تعلق او با صفات خداوند متعال نمی‌باشد. و نه این‌که جزیی از او تعالی یا فرزندش باشد؛ چنان‌که مسیحیان عقیده دارند.

علامه آلوسی رحمه الله ماجرایی بیان می‌کند که با آیه‌ی مورد بحث ما مناسبت

۱- ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۱/۱۱۶-۱۱۵ - روح المعانی: ۶/۲۷۲-۲۷۱.

تمام دارد. آورده:

در زمان هارون الرشید یک نفر مسیحی وجود داشت که به دستور خلیفه جهت طبابت و معالجه‌ی مردم به بغداد فرا خوانده شده بود. او در یکی از جلسات هارون الرشید که با شرکت تعدادی از علما از آن جمله علی بن حسین واقدی رحمه‌الله از کبار علما در دربار برگزار شده بود، حضور داشت. آن طبیب مسیحی در اثنای کلام و گفت و گو، رو به حاضران کرد و گفت: من از دانشمندان اسلام که حضور دارند سؤالی می‌کنم و در ضمن از «قرآن» شما ثابت می‌کنم که عیسیٰ علیه‌السلام جزیی از خداوند متعال بود و پسر اوست. گفتند: ثابت کن. مسیحی همین آیه را خواند و از لفظ ﴿رُوْحٌ مِنْهُ﴾ چنین استدلال کرد که «مِن» بعضیه است و این‌جا خداوند متعال او را جزءِ روح خود دانسته و آن مطلب گویای این است که عیسیٰ علیه‌السلام پسر خداست. شما به چه دلیلی او را به عنوان جزءِ خدا و پسر او قبول ندارید؟

علامه واقدی رحمه‌الله به طور الزام جواب داد؛ در «سوره‌ی جاثیه» نیز آمده است: ﴿وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيْعاً مِّنْهُ﴾ [جاثیه: ۱۳]. این «مِن» هم بعضیه است. در این صورت باید قبول کنی که آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها و همه‌ی موجودات نیز جزء یا فرزند خداوند متعال هستند و این خصوصیت، منحصر به عیسیٰ علیه‌السلام نیست. پزشک مسیحی بدون جواب ماند. هارون الرشید پرسید: آیا توجیه و دلیل دیگری هم برای گفته‌ات داری؟ گفت: نه دلیلی دیگر ندارم و همانجا مسلمان شد. این موضوع هارون الرشید را بسیار مسرور نمود.(۱)

۱- روح المعانی: ۲۷۱-۲۷۲/۵. صاحب «کشّاف» علامه زمخشری مناظره‌ی این کشیش مسیحی با علامه علی بن حسین واقدی را بیشتر نوشته است او در تحت آیه‌ی ﴿وَ كُلُوْا وَاشْرَبُوْا وَ لَا تُسْرِفُوْا﴾ [اعراف: ۱۳] آورده: «طبیب مسیحی به واقدی گفت: «در کتاب شما چیزی از طب وجود ندارد؛ در حالی که علم دو قسم دارد: علم ابدان و علم ادیان. واقدی به او گفت: خداوند متعال در کتاب خود تمامی طب را در نصف آیه جمع فرموده است. پرسید: آن کدام آیه است؟ گفت: آیه‌ی ﴿وَ كُلُوْا وَاشْرَبُوْا وَ لَا تُسْرِفُوْا﴾. طبیب مسیحی گفت: اما از رسول شما چیزی از طب نقل نشده است. واقدی گفت: رسول ما طب را در الفاظی اندک و بسیار سهل یادآور شده است. پرسید: کدام

و لا تقولوا ثلثه ـ مسیحیان را از عقیده‌ی کافرانه‌ی «ثالث ثلاثه» باز می‌دارد. مسیحیان سه گروه بودند:

گروهی اعتقاد داشتند که خداوند متعال در وجود عیسیٰ علیه‌السلام حلول کرده و اینک عیسیٰ علیه‌السلام خداست.

برخی دیگر عیسیٰ علیه‌السلام را فرزند خداوند متعال می‌پنداشتند.

دسته‌ای دیگر عقیده داشتند که خداوند متعال و عیسیٰ و مریم علیهماالسلام هر سه جمعاً نظام عالم را در دست دارند. این گروه عقیده‌ی «ثالث ثلاثه» داشتند. خداوند متعال در این آیه آنان را از این عقاید بی‌اساس و کفرآمیز باز می‌دارد.

انتهوا ـ از این کارهای‌تان باز آیید و نجات اخروی حاصل نمایید که برای شما بهتر است.

سبحانه ان یکون له ولد ـ خداوند متعال از فرزند داشتن پاک است؛ زیرا فرزند دلیل احتیاج پدر به اوست و خداوند صمد و متعال از همه کس بی‌نیاز است.

له ما فی السمٰوٰت و ما فی الارض ـ تمام موجوداتِ آسمان‌ها و زمین مخلوق و بنده و مِلک و تحت تصرف الله جل جلاله هستند.

و کفی بالله وکیلاً ـ خداوند متعال به تنهایی برای گرداندن نظام عالم و کارسازی کافی است و نیازی ندارد از دیگری کمک گیرد.

درسی برای همه

در این آیات، خداوند متعال کجروی‌ها و غلو اعتقادی و عملی نصارا را بیان فرمود و طریق اصلاح این ناراستی‌ها را نیز متذکر شد.

باید دانست که اگر چه در آیه خطاب خاص برای نصارا است؛ و لیکن چون الفاظ «قرآن» عام‌اند، به غیر از مسیحیان، مسلمانان را نیز از غلو و زیاده روی باز

← الفاظ؟ گفت: فرموده‌اند: «المعدة بیت الدآء و الحمیة رأس الدواء، و اعط کل بدن ما عوّدته». مسیحی گفت: کتاب شما و رسول شما چیزی برای جالینوس باقی نگذاشته‌اند.» (تفسیر کشّاف: ۹۶ـ۹۷/۲).

می‌دارد و بدعات را رد می‌فرماید.

از ﴿لَا تَغْلُوْا فِيْ دِيْنِكُمْ﴾ چنین استدلال می‌شود که تمام بدعات ناجایزند. فقط با این فرق که بعضی از آن‌ها صغیره‌اند و پاره‌ای دیگر کبیره و بعضی مکروه تحریمی‌اند و بعضی دیگر مکروه تنزیهی. در هر صورت، بدعت با تمام انواعش ناجایزند؛ زیرا هر بدعتی، «غلو فی الدین» است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿لَا تَغْلُوْا فِيْ دِيْنِكُمْ﴾ - مریدانی که جلوی مشایخ خود خم می‌شوند و دست و پای‌شان را می‌بوسند، در این نهی داخل‌اند. «غلو» در توصیف مشایخ و زیاده روی غیر معقول در احترام مشایخ خود یک نوع بدعت و هلاکت است.

قوله تعالی: ﴿وَ لَا تَقُوْلُوْا ثَلٰثَه﴾ - این جمله‌ی مقدسه چون طشت بر بام، مُعلِن و دال است بر بطلان اعتقاد حلول و اتحاد؛ آن گونه که بعضی از جهلای متصوفه معتقد شده‌اند.[1]

لَنْ يَّسْتَنْكِفَ الْمَسِيْحُ اَنْ يَّكُوْنَ عَبْدًا لِّلّٰهِ وَ لَا الْمَلٰٓئِكَةُ
هرگز عار ندارد عیسی مسیح از این‌که باشد بنده‌ی الله و نه فرشتگان

الْمُقَرَّبُوْنَ ۭ وَ مَنْ يَّسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهٖ وَ يَسْتَكْبِرْ
مقرب عار می‌کنند. و هر که عار نماید از بندگی او و تکبر ورزد،

فَسَيَحْشُرُهُمْ اِلَيْهِ جَمِيْعًا ﴿۱۷۲﴾ فَاَمَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ عَمِلُوْا
پس بر خواهد انگیخت همه‌ی آنان را یکجا در نزد خود ● پس کسانی که ایمان آوردند و کارهای

الصّٰلِحٰتِ فَيُوَفِّيْهِمْ اُجُوْرَهُمْ وَ يَزِيْدُهُمْ مِنْ فَضْلِهٖ وَ اَمَّا
شایسته کردند، تمام و کامل می‌دهد مزدشان را و بیشترشان می‌دهد از فضل خود. و اما

۱- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه‌الله: ۱۷۵/۲.

الَّذِيْنَ اسْتَنْكَفُوْا وَ اسْتَكْبَرُوْا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا اَلِيْمًا وَّ لَا
کسانی که عار داشتند وتکبر ورزیدند، عذاب دهد آنان را عذابی دردناک و

يَجِدُوْنَ لَهُمْ مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ وَلِيًّا وَّ لَا نَصِيْرًا ﴿۱۷۳﴾ يٰٓاَيُّهَا
آنان نمی‌یابند برای خویش بجز الله هیچ دوستی و نه یاری دهنده‌ای ● ای

النَّاسُ قَدْ جَآءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّنْ رَّبِّكُمْ وَ اَنْزَلْنَآ اِلَيْكُمْ نُوْرًا
مردم! به تحقیق آمده است به نزدتان دلیلی از پروردگارتان و نازل کردیم به سوی شما یک روشنی

مُّبِيْنًا ﴿۱۷۴﴾ فَاَمَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِاللّٰهِ وَ اعْتَصَمُوْا بِهٖ فَسَيُدْخِلُهُمْ
آشکار ● پس کسانی که ایمان آوردند به الله و چنگ زدند به او، در خواهد آورد آنان را

فِيْ رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَ فَضْلٍ وَّ يَهْدِيْهِمْ اِلَيْهِ صِرَاطًا مُّسْتَقِيْمًا ﴿۱۷۵﴾
در رحمت و فضلی از نزد خودَ و هدایت می‌دهد آنان را به جانب خود در راهی مستقیم ●

مفهوم کلی آیه‌ها: مسیحیان می‌پنداشتند که با عقیده به الوهیت حضرت عیسی علیه‌السلام، به او مرتبه‌ی شایان شان وی می‌دهند و او از این وصف و رتبه خشنود می‌گردد؛ در حالی که آن پیامبر معصوم، خود به عبدیت خویش ناز می‌کند و نه او و نه فرشتگان و نه انبیای دیگر به بندگی برای خداوند واحِد متعال عار ندارند. کسانی که از بندگی برای او تعالی عار می‌کنند، جای‌شان در دوزخ است و بر عکس، بندگان فرمان‌بردار او تعالی در بهشت او تعالی جای می‌گیرند و از اجور زیاد و فضل او بهره‌مند می‌گردند. مسلمانان به حصول اسلام باید افتخار کنند و محکم به توحید خداوند متعال چنگ زنند و با این وضع امیدوار دخول بهشت و حصول نعمت‌ها و فضل او تعالی گردند.

ربط و مناسبت

در گذشته بیان تنزیه خداوند متعال از داشتن فرزند و هر گونه شریک و ضمناً دفاع از عبدیت و بشریت حضرت عیسی علیه‌السلام بود. در این آیه بیان می‌دارد که حضرت عیسی علیه‌السلام خود از این‌که خود را بنده و نیازمند خداوند متعال بداند، عار ندارد.

سبب نزول

برای آیه‌ی اول شأن نزول خاصی وجود دارد که بدین قرار است:

روزی چند نفر از مسیحیان نزد رسول الله ﷺ آمدند و به عنوان اعتراض بر بینش وی درباره‌ی حضرت عیسیٰ علیه‌السلام گفتند: تو پیامبر ما را تنقیص کردی و او را از مقام شامخی که دارد در حدی بسبار پایین معرفی نمودی! آن حضرت علیه‌السلام پرسیدند: چگونه او را تنقیص نموده‌ام؟ گفتند: به نظر ما، عیسیٰ علیه‌السلام فرزند خداست و شرف روح اللّهی را داراست. اما تو او را بنده‌ی خدا گفته‌ای و در سطح یک بنده‌ی معمولی تنزل داده‌ای. رسول الله ﷺ فرمودند: مسیح علیه‌السلام به بندگی برای خداوند متعال ننگ و عاری ندارد، بلکه به این عبدیت خویش افتخار می‌کند. اما این از حماقت شماست که عبدالله بودن او را برای خود ننگ می‌پندارید. در همین ارتباط بود که خداوند متعال آیه‌ی ﴿لَنْ يَّسْتَنْكِفَ الْمَسِيْحُ اَنْ يَكُوْنَ عَبْداً لِلّٰهِ...﴾ را مطابق با فرموده‌ی پیامبرش نازل فرمود و عقیده‌ی نصارا را رد کرد.[۱]

تفسیر و تبیین

لَنْ يَّسْتَنْكِفَ الْمَسِيْحُ اَنْ يَكُوْنَ عَبْداً لِلّٰهِ...(۱۷۲)

لن یستنکف المسیح... ـ همچنانکه پیامبر ﷺ گفته است، عیسیٰ علیه‌السلام به غلامی و بندگی برای خداوند متعال احساس ننگ نمی‌کند، بلکه به این عبدیت افتخار دارد.

۱- روح المعانی: ۲۸۷/۶ - تفسیر کبیر: ۱۱۷/۱۱.

و لاالملئکة المقربون ـ نه تنها عیسیٰ علیه السلام بلکه فرشتگان معصوم و مقرب هم به این عبدیت ننگ ندارند؛ فرشتگانی که ملأ اعلی‌اند و فرشتگان کروبین و حاملان عرش از بندگی خداوند متعال ننگ نمی‌کنند، بلکه خوشحال‌اند. این شما مسیحیان دروغین هستید که با حماقت خویش حضرت عیسی علیه السلام را از بندگی و عبدیت خداوند متعال خارج می‌کنید.

«استنکاف» ماده‌اش از «نکف» است؛ به معنی عار کردن و کناره گیری شخصی از چیزی که خوشش نمی آید.[۱]

و من یستنکف عن عبادته فسیحشرهم الیه جمیعاً ـ هر مخلوقی از مخلوقات خداوند متعال خواه عیسیٰ علیه السلام باشد یا جبرییل و میکاییل و سایر فرشتگان معصوم علیهم السلام اگر از بندگی خداوند متعال عار نمایند، بالآخره برای حساب، در مقابل دادگاه الهی حشر می‌گردند و علت تکبر و عار پنداشتن عبدیت از آنان سؤال کرده خواهد شد.

وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا... (۱۷۳)

و اما الذین آمنوا... ـ آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک کرده‌اند و به عبدیت خویش اعتراف بلکه افتخار کرده‌اند، علاوه بر پاداش مقرر، انعام اضافی داده می‌شوند.

و اما الذین استنکفوا... ـ و بر عکس، کسانی که از عبودیت برای خداوند متعال شرم و عار کرده‌اند و و از عبادت او تعالی تکبر ورزیده‌اند، به عذابی دردناک گرفتار خواهند شد.

و لا یجدون لهم من دون الله ولیاً و لا نصیراً ـ و چنین کسانی، نه حمایت کننده‌ای برای خودشان می‌یابند و نه یاری دهنده‌ای که به داد آنان برسد و بنابراین، برای همیشه در قهر خدایی گرفتار خواهند ماند.

۱- تفسیر کبیر: ۱۱۷/۱۱.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ (۱۷۴)

یا ایهاالناس قد جاءکم برهان... - «برهان» در لغت به معنای دلیل و حجت است و نزد جمهور مفسران در این‌جا منظور از آن، ذات گرامی آن حضرت عليه السلام است. زیرا برهان صفتی از صفات رَسول الله ﷺ است.

و انزلنا الیکم نوراً مبیناً - مراد از «نور مبین»، «قرآن مقدس» است.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ...(۱۷۵)

...واعتصموا به - یعنی «واعتصموا بذاته و صفاته و توحیده و احکامه». ضمیر مجرور در «بِهِ»، به طرف لفظ «اللّٰه» (جل جلاله) راجع است. گروهی دیگر مرجع ضمیر را «قرآن» و عده‌ای «برهان» می‌دانند. اما قریب‌ترین مرجع، لفظ جلاله‌ی «الله» (جل جلاله) است و این نظریه بهتر است. یعنی کسانی که به توحید ذاتی و صفاتی خداوند متعال محکم چنگ می‌زنند... .

فسیدخلهم فی رحمة منه و فضل - یعنی «فی رحمة من جانب الله». مراد از «رحمة»، جنت و از «فضل»، دیدار و لقای خداوند متعال و نعمای دیگر او تعالی در بهشت است.

و یهدیهم الیه صراطاً مستقیماً - در دنیا نیز چنین کسانی را هدایت می‌نماید.

علوم و معارف

▣ مقام عبدیت

در آیه‌ی ﴿لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ...﴾ [نسآء: ۱۷۲] و چند آیه‌ی بعد، خداوند متعال اظهار فرمود که بزرگ‌ترین شرف برای هر بنده‌ای، «عبدیت» است و بالاتر از این مقام، درجه‌ای نیست.

«عبدیت» مقامی است که تقاضای خصوصیت می‌کند. یعنی بنده باید خود را از لحاظ اطاعت و فرمانبرداری و عبادت، فقط برای خداوند متعال قرار دهد. غلامی که حلقه به گوش و بنده‌ی یک مالک باشد، راضی‌تر از غلامی است که

چند مالک، بر وی مالکیت دارند. به همین ترتیب، اگر انسان خودش را فقط برای خداوند متعال بداند و از وی اطاعت نماید، به مقام انسانی خود بهتر خواهد رسید و او تعالی چنین بنده‌ای را محبوب و مقبول درگاه خویش قرار می‌دهد. لذا مقامی را که بالاتر از آن برای بنده از روی کرامت و شرافت مرتبه‌ای نباشد، به «مقام عبدیت» یاد می‌کنند.

■ درجات تشریفی و خصوصی پیامبر ﷺ

پیامبر ما ﷺ سه مقام تشریفی مخصوص دارد که از آن‌ها بالاتر مقامی نیست و هر سه مقام بر مبنای محکم «عبدیت» قرار دارند:

اول: «مقام معراج» است که آن حضرت علیه السلام با عنصر و جسم زمینی و با بیداری کامل در یک شب از زمین به بالای هفت آسمان رفت و با ذات لایزال به گفت و گوی پرداخت؛ جایی که هیچ مخلوقی حتی پیامبران دیگر و فرشتگان بدان دست نیافته و مشرف نشده‌اند. «مقام عبدیت» آن چنان بلند است که در این سفر مبارک و خجسته، خداوند متعال به پیامبرش «عبد» می‌گوید، نه رسول و نبی؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿سُبْحٰنَ الَّذِي اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ لَيْلاً مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰى﴾ [اسراء: ۱].

دوم: دارای کتابی است که ناسخ تمام کتاب‌های گذشته است و راهنمای انسان‌ها تا قیامت می‌باشد (قرآن کریم). در مورد نزول کتاب هم خداوند متعال آن حضرت علیه السلام را به لفظ تشریفی «عبد» یاد می‌کند: ﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيٓ اَنْزَلَ عَلٰى عَبْدِهِ الْكِتٰبَ﴾ [کهف: ۱].

سوم: تشریف اشتراک دعایی با او تعالی در نماز است که بزرگ‌ترین عبادت پس از توحید می‌باشد.[۱] در این دعا نیز آن حضرت ﷺ به «عبد» یاد شده است: «عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ»، چنان‌که ظاهر است، «عبد» از «رسول» مقدم شده است و این دالّ بر برتری مقام عبدیت است.

۱- منظور دعای «تَشَهُّد» می‌باشد که وجوباً در قعده خوانده می‌شود.

خلاصه معلوم گشت که مقام «عبدیت» شایسته‌ترین و بالاترین مقام انسانیت است. پس ما هم باید آن حضرت ﷺ را عبد و بشر و با وصف نبوت و رسالت و خاتمیت یاد کنیم و اعتقادمان بر همین باشد.(۱)

▣ علت نام‌گذاری پیامبر ﷺ به «برهان»

خداوند متعال رسول الله ﷺ را به پنج وجه «برهان» نامیده است:

(۱) وجود رسول الله ﷺ دلیل ربوبیت و وحدانیت خداوند متعال است؛ محبوب‌ترین مخلوق خداوند متعال است و ذاتی است که وجود تمام کاینات به وجود او بستگی دارد. بنابراین، وجود او دلیل شناخت ربوبیت خداوند متعال است.

(۲) رسول الله ﷺ مظهر اخلاق و صفات و کمالات حمیده بود، اما با این همه به لباس بشری ملبس بود و این خود دلیلی بر برگزیدگی اوست تا بدین وسیله به او اقتدا کنیم و با تمسک به طریقه‌ی او به طرف خداوند متعال گام برداریم. پس برهانی است برای رسیدن به او تعالی.

(۳) در قیامت بدون شفاعت کُبرٰی که از جانب آن حضرت ﷺ صورت می‌پذیرد، کسی نمی‌تواند به شفاعت بپردازد. بدین سبب همه‌ی جهانیان محتاج او هستند و از این جهت به او «برهان» گفت.

(۴) آن حضرت ﷺ به اعتبار قوه‌ی دلایل توحید و اعلای کلمة الله و انتشار آن، دلیل خداوند متعال است.

(۵) بدون دخول آن حضرت ﷺ کسی نمی‌تواند به جنت برود و داخل شدن تمام بندگان به بهشت منوط به دخول اوست و به این اعتبار دلیل حضور دیگران به بهشت است.

۱- مؤلف و شیخ بزرگوار رحمه الله در این نتیجه که اعتقاد به چند وصف و مرتبه را برای نبی ﷺ لازم گفته‌اند، جامعاً چند مسلک را مردود می‌فرماید: مسیحیان و یهودیان را که معتقد به الوهیت یا ابنیت پیامبرانی بودند، بریلویان را که معتقد به «نور» بودن رسول الله ﷺ هستند و او را بشر نمی‌دانند، قادیانی‌ها و بهاییان را که معتقد به ختم رسالت به آن حضرت ﷺ نیستند.

▣ دلیل ختم نبوت

آیه‌ی ﴿یٰۤاَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جَآءَکُمْ بُرْهَانٌ مِّنْ رَّبِّکُمْ وَ اَنْزَلْنَآ اِلَیْکُمْ نُوْرًا مُّبِیْنًا﴾ یکی از دلایل ختم نبوت است. زیرا اظهار و اعلام نبوت آن حضرت ﷺ در ضمن مضمونی است که در آن تمام جهانیان مخاطب هستند (یآیها الناس). یعنی: ای جهانیان (تا قیامت)! برای شما «برهان» آمده است.

و این نیز ثابت شد که «قرآن» تا قیامت و در همه‌ی ادوار «نور» است و باعث هدایت و راه‌یابی است و با بودن دین اسلام و «قرآن کریم»، احتیاج به هیچ مذهب و کتاب و قانون دیگری نیست.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿لَنْ یَّسْتَنْکِفَ الْمَسِیْحُ اَنْ یَّکُوْنَ عَبداً لِلّٰهِ﴾؛ کما قال فی «سورة مریم»: ﴿قَالَ اِنِّیْ عَبْدُاللهِ﴾ ـ معلوم شد که بزرگ‌ترین مقام شرافت و افتخار برای انبیا علیهم‌السلام و غیرهم مقام بندگی و عجز و نیاز است. بنابراین، اگر کسی انبیا علیهم‌السلام را بشر اعتقاد نکند، کافر می‌شود؛ چون این کار تنقیص ایشان است. (منی و منهم)[۱]

یَسْتَفْتُوْنَکَ ط قُلِ اللّٰهُ یُفْتِیْکُمْ فِی الْکَلٰلَةِ ط اِنِ امْرُؤٌ هَلَکَ لَیْسَ لَهٗ

از تو فتوا می‌طلبند. بگو الله شما را فتوا می‌دهد درباره‌ی میراث کلاله. اگر مردی بمیرد و برای او فرزندی نباشد

وَلَدٌ وَّ لَهٗۤ اُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَکَ وَ هُوَ یَرِثُهَآ

و او را خواهری باشد، پس برای خواهرش نصف آن‌چه که گذاشته است، هست. و اگر این خواهر می‌مرد، آن برادر وارث او می‌شد

اِنْ لَّمْ یَکُنْ لَّهَا وَلَدٌ ط فَاِنْ کَانَتَا اثْنَتَیْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثٰنِ مِمَّا

اگر آن خواهر فرزندی نداشت. پس اگر خواهران دو نفر باشند، برای‌شان دوسوم حصه است از آن‌چه که

۱- بیان القرآن تهانوی رحمه‌الله: ۱۷۵/۲.

تَرَکَ ؕ وَ اِنْ کَانُوْۤا اِخْوَةً رِّجَالًا وَّ نِسَآءً فَلِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ
بگذاشته است.واگر آنان‌گروهی برادر وخواهرباشند ـ متشکل ازمردان وزنان ـ پس‌برای مرد دوبرابر حصه‌ی

الْاُنْثَیَیْنِ ؕ یُبَیِّنُ اللّٰهُ لَکُمْ اَنْ تَضِلُّوْا ؕ وَ اللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ
زن هست. الله بیان می‌کند برای شما تا گمراه نشوید. و الله به همه چیز

عَلِیْمٌ 
دانا است ●

ربط و مناسبت

در این آیه که آخرین آیه‌ی این سوره است، مسأله‌ی «کلاله» بیان می‌گردد. «کلاله» مربوط به میراث است و مناسبت این است که در اوایل سوره مسایل میراث بیان گردید و در اختتام نیز باز یک مسأله‌ی میراثی تشریح داده می‌شود[1].

یَسْتَفْتُوْنَکَ قُلِ اللّٰهُ یُفْتِیْکُمْ فِی الْکَلٰلَةِ ...(۱۷۶)

<u>**یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکللة**</u> ـ در اول آیه محذوفی وجود دارد بدین تقدیر:

۱- در مورد این آیه سبب نزول بیان کرده‌اند. حضرت جابر بن عبدالله رضی الله عنه می‌فرماید:
«در حالی که من مریض و در اثر آن بی هوش بودم، رسول الله (ص) با ابوبکر (رضی الله عنه) بر من وارد شدند. آن حضرت علیه السلام پس از وضو مقداری از آب‌های باقیمانده‌ی وضویش را بر من ریخت که بر اثر آن به هوش آمدم. به ایشان گفتم: من کلاله هستم، پس در مورد مال خود چگونه وصیت کنم و چکار کنم؟ آن حضرت (ص) جواب من را نداد تا این‌که آیه‌ی میراث شد». (به روایت ابن جریر طبری در تفسیر: ۳۷۹/۴، ش۱۰۸۷۶ و مثل آن، ش۱۰۸۷۱و۱۰۸۷۲ - و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۹۴/۳، ش۶۳۶۱ - و بخاری در صحیح: مرضی/ باب ۵، ش۵۶۵۱ و باب ۲۱، ش۵۶۷۶ و فرائض/ باب ۱، ش۶۷۲۳ و اعتصام/ باب ۸، ش۷۳۰۹ - و مسلم در صحیح: فرائض/ باب ۲ و میراث الکلاله، ش ۵ الی ۸ (۱۶۱۶) - و ابوداود در سنن: فرائض/ باب ۲، ش۲۸۸۶ - و ترمذی در سنن و فرائض‌باب ۷، ش ۲۰۹۷ و تفسیر/ و من سورة النساء، ش۳۰۱۵ - و نسایی در سنن کبری: فرائض/ باب ۶، ش ۶۳۲۱ الی ۶۳۲۳ و طب - ابن ماجه در سنن: فرائض/ باب ۵، ش۲۷۲۸).

«یستفتونک فی الکللة، قل الله یفتیکم فی الکللة ان امرؤ هلک لیس له ولد...». از «قل الله یفتیکم...» شروع به توضیح درباره‌ی «کلله» و شرایط آن می‌کند.

«کلاله» در عربی به آن کس می‌گویند که نه فروعی داشته باشد و نه اصولی. یعنی فاقد آبا و اجداد و ذریت و نسل و اولاد است؛ اگر چه دارای برادر و خواهر یا برادرزاده و خواهرزاده باشد.

تحقیقات لغوی و اصطلاحی و احکام میراثی آن در اوایل سوره گذشت.[۱]

«ولد» عام است. یعنی فرزند باشد یا نوه و هر چه که پایین‌تر برود.

و له اخت ـ «اخت» نیز عام است، عینیه باشد یا علیّه. در اول سوره نیز در بحث «کلله»، «اخت» آمده بود، اما در آن‌جا منظور اخت خیفیه (خواهری که فقط از ناحیه‌ی مادر، خواهرِ کلاله است که سهم او سُدس بود) بود؛ زیرا سخن درباره‌ی ذوی الفروض بود. امّا در این‌جا «کلاله» فقط از جهت اولاد و فرزندان مورد بحث قرار گرفته است. اگر این خواهر بمیرد و وارث فقط برادرش باشد، همه‌ی اموال او را ارثاً می‌برد؛ زیرا خداوند متعال مطلقاً می‌فرماید: ﴿وَ هُوَ يَرِثُهَا﴾ و قید و شرط و مقدار بیان نشده است.

فان کانتا اثنتین... ـ اگر چنین خواهرانی دو یا بیشتر باشند، آنان را از تمام ترکه‌ی «کلله» دو ثلث می‌رسد؛ برابر است که علیّه باشند یا عینیه یا مختلف. و یک ثلث به عصبه می‌رسد و اگر عصبه ندارد، باز به حکم رد به خواهران داده می‌شود.

و ان کانوا اخوة رجالاً و نساءً ـ «اخوة» به گروهی از برادران، یا برادران و خواهران اطلاق می‌گردد. لذا جایی که به طور مطلق بیاید، بر هر دو اطلاق می‌گردد. یعنی چنانچه وارثان کلاله را گروهی از برادران یا برادران و خواهران تشکیل دهند، پس میراث کلاله در میان آنان طبق قاعده‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ» تقسیم می‌شود.

یبین الله لکم ان تضلوا ـ یعنی «یبین الله لکم لئلا تضلوا». این تبیین و توضیح شافی از طرف خداوند متعال برای این است تا شما در این مسایل ریز دچار سر درگمی و گمراهی نشوید.

۱- ر.ک: همین جلد/ ۶۹-۶۸ (مباحث آیه‌ی ۱۲).

والله بکل شیء علیم-یعنی او تعالی مصالح بندگان را در زندگی و مرگ می‌داند. لذا در تقسیم میراث مطابق شرع عمل کنید که در صورت خیانت، او تعالٰی می‌داند و شما را مؤاخذه می‌کند.

فهرست مطالب